





کاف فضل الخطاب لمحمد بن محمد بالفارسی

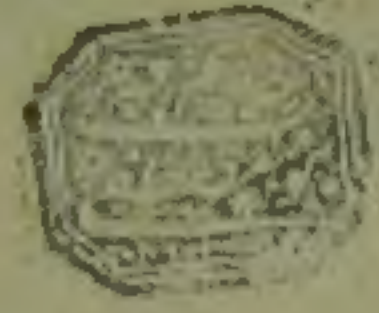
مصحف ۲۱  
محمد یار

3787



ما مضى ما كسح

الملك لله تعالى دخل في خطه عبد  
الحاجي بشير غاي في العلم كثرته  
سنة ١٢٠٠ خيرة مولانا  
والف



هذه السحابة الجبلية والمجدة الجبلية من وقف حضرت مولانا  
حبيب بن احمد والاحسان منور مصابيح المقاصد بانوار العنايه  
منفع معارف المراد بمفاتيح الكفايه جامع محاسن العلم والعمل  
حائز مجامع البر الاكمل الا وهو غاي السعاده والحاجه  
وفيه للحمد المزيده والبر الكبر من هو على كل شيء قدير  
رحم الله الفقير اليه الحاجي  
المخلص والمخلص  
عونه



الملك

Süleyman	
Adı	Hacı Beşir Ağa
Yaşı	
Okul	372



در صورتی که در این کتاب ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر که در این کتاب ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلقنا من طين  
 وآياته المتعقبات التي اوتيناها باسمايه ونعوته وصفاته الحمده  
 نتوكل عليه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 نقبل بقلوبنا اليه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ونبيه وصفيته  
 الى الاسود والاحمر الذي شهد بصدق دعوته الكائنات  
 حتى الحج والمدر على الله عليه وعلى آله واعقبه خصوصا  
 خلفائه الراشدين وجميع اصحابه الطيبين الطاهرين  
 المهديين وعلى من تبعهم باحسان الى يوم الدين وسلم  
 تسليما **باب** في كونه العبد الموفق الى الله تعالى  
 بن محمد بن محمد الحافظي البخاري وفقه الله عز وجل لما يحب ويرضا  
 من القول والعمل وروح ارواح السلفه واناض عليه خصائص  
 الطائفة **باب** في كونه العبد الموفق الى الله تعالى  
 القول والعمل والاعتقاد كما مشايخ طيقت قدس الله  
 ارواحهم كبراي دين ومقتدايان اهل يقين اندو جامع  
 بيان علوم ظاهر وعلوم باطن وارباب احوال واصحاب



كامله عقايد صافية ايشان بنا بر اصول صحيحه است از  
 كتاب وسنت واجماع امت ومويدة است بدلائل نقلية  
 وشواهد عقلية وباين همه اهل ذوق ووجدان وكشف  
 وعيان قد اقبل سبحانه عليهم بلطفه وجذبهم عز وجل بعطفه  
 سبقت لهم منه الحسنى والرحمة كلمة التقوى فهو اعن الله و  
 الى الله واعرضوا عما سوى الله سرق المحجب انوارهم و  
 حول العرش اسرارهم وارباب عزائم وخواص مومنانند  
 ومحققان ومويدة ان مناسب وعقايد اهل سنت وجماعت  
 وارزب عتباتهم وضلالتهم ورد در دوزخم آسمان هدايت ورجوم  
 شياطين غوايت اندوز السالكين ونصيح المدعين وقمع المبطلين  
 توجه لاهل الله والمومنين اندو خداوند عز وجل انوار ولايت  
 واثار هدايت ايشان را بين المومنين بگفت ورحمت خود تفيض  
 وپستين گرداننده است اوليك كبت في قلوبهم الايمان و  
 ايدهم بروح منه آية فمن عاد اسم او ناسم منك وسولا يشرب  
 اين طائفة منصوره راضي الله عنهم اصطلاحا تيمت مشهوره  
 فيما بينهم كتمان متفرد اندو عباراتي وكلماتيست متداوله بينهم  
 در ايشان كليات بايكديگر على ان مضمون ما يتضمن تلك  
 العبارات والكلمات وكنه حقانيها لا يدخل تحت الاشارة  
 فضلا عن الكشف بالعبارة فان مكاشفات القلوب ومشا  
 الاسرار لا يمكن العبارة عنها على التحقيق ولا يعرفها الا من نال  
 تلك الاحوال وعقل تلك المقامات وچون علوم ايشان علوم

این کتاب در بعضی از کتب دیگر ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر که در این کتاب ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر

در بعضی از کتب دیگر که در این کتاب ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر که در این کتاب ذکر شده است و در بعضی از کتب دیگر











معنی و حقیقت مقصود اهل بصیرت در ظاهر عبارت نیاید و نیز  
 و بدانند که ارباب احوال را امکان عبارت مطابق من غیر  
 تشابه نباشد و آنچه از ظاهر عبارت مفهوم شود اقتدا  
 نکنند و اقتدا آنچه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود نشاید  
 همچنانکه عمل بظاهر اید فوق ایدیم مثلاً نمی شود و هم  
**کتاب کشف المحجوب** فرموده است که سوا که گریه از آن  
 موافقت نباشد پیوسته چیزی بخوبی از طریق اعوجاج نماید  
 آن آویزد و نیز فرموده است در سرکاری که غرض نفسانی است  
 برکت بر خیزد و دل از طریق پیچیده محلی اعوجاج میل نماید و  
 دو پروان بود یا غرضش بر آید یا فی اگر غرض نفس بر آید هلاک  
 وی اندران بود و کلید بهشت بخرمغ نفس از اغراض نیست  
 قال الله و منی النفس عن الهوی فان الجسد می الهادی و بعضی از  
 کبراء دین روح الله ادواجم اجمعین نیز درین معنی باین عبارت  
 فرموده اند المعارف الکشفیه بسبیل التبعیر عنها من غیر تشابه  
 عالم المشاطین بالحدوف والاصوات و ان ذکر و الملک  
 المعارف و الحقایق باحسن عبارة و ارشاد اشاره و انما  
 خوطب بهذه الکلمات قوم لا یستعملون الا لفاظ و ان کان  
 تشابه غایب التشابه عن درک حقایق المعانی و لا یقطع علیهم عالم  
 الملک طریق الافق بعالم الملکوت و نیز اهل معرفت گفته اند  
 آنچه دل می بیند و مشاهده کند یا بر سر مشکوف شود و کشاید کرد  
 بحقیقت عبارت از وی درست نیاید و علامت صحت

و بدانند که ارباب احوال را امکان عبارت مطابق من غیر تشابه نباشد و آنچه از ظاهر عبارت مفهوم شود اقتدا نکنند و اقتدا آنچه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود نشاید همچنانکه عمل بظاهر اید فوق ایدیم مثلاً نمی شود و هم کتاب کشف المحجوب فرموده است که سوا که گریه از آن موافقت نباشد پیوسته چیزی بخوبی از طریق اعوجاج نماید آن آویزد و نیز فرموده است در سرکاری که غرض نفسانی است برکت بر خیزد و دل از طریق پیچیده محلی اعوجاج میل نماید و دو پروان بود یا غرضش بر آید یا فی اگر غرض نفس بر آید هلاک وی اندران بود و کلید بهشت بخرمغ نفس از اغراض نیست قال الله و منی النفس عن الهوی فان الجسد می الهادی و بعضی از کبراء دین روح الله ادواجم اجمعین نیز درین معنی باین عبارت فرموده اند المعارف الکشفیه بسبیل التبعیر عنها من غیر تشابه عالم المشاطین بالحدوف والاصوات و ان ذکر و الملک المعارف و الحقایق باحسن عبارة و ارشاد اشاره و انما خوطب بهذه الکلمات قوم لا یستعملون الا لفاظ و ان کان تشابه غایب التشابه عن درک حقایق المعانی و لا یقطع علیهم عالم الملک طریق الافق بعالم الملکوت و نیز اهل معرفت گفته اند آنچه دل می بیند و مشاهده کند یا بر سر مشکوف شود و کشاید کرد بحقیقت عبارت از وی درست نیاید و علامت صحت

مشاهده

مشاهده باطن و شهود پیر عجز است از عبارت کمال فی نه  
 را حد و نهایت بدیده آوردن و احاطه کردن محال بود قال  
 بعض الکبار رحمهم الله علامه بکلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا  
 یشهد السر ما یسلط علیه التبعیر و یجوب العظم من عجز او فهم فمخاطب  
 استلال لا ناظر اجمال کذا فی التوفیق از کتب مقصود و مشهور  
 حیز با سماء صفات نشان ثنوان داد و چون بکند و پسندید  
 کنگ شود و نیز بر چند عرفا و بلغا بجز عبارت می که دانند و توانا  
 از اوصاف نشان دهند عاقبت از بیان فردمانند و نهایت  
 اوصاف ثمر پسانند و از اینجا است که منقول است از امیر  
 المومنین علی کرم الله وجهه که فرمود من عرف الله کل لایه و  
 نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازل تلووب حق  
 و مکاشفات و مواجید اسرار و ششست متخو و مدسوش از  
 آنکه ویرا افتاده است و پیر روی بآن مشوق گفته چه خبر  
 دارد و چون خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند این معنی بدیش  
 قیامت روشن و برهن میگرد و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون  
 ام المومنین عایشه را رضی الله عنها خبر داد که خلق را بقیامت  
 بر منزه بر انگیزند عایشه رضی الله عنها گفت و اسوگله و او را سوا  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود یا عایشه آنرا و زردند اند که درد  
 وزن ندانند که زنت چون قیامت که اثریت از آن زدن است  
 حق سبحانه بچشم ظاهر این واجب کند او بیکر که مشاهده حق سبحانه  
 این حیرت واجب کند سرور عارفان افصح العوب و البوم صلی

پس بجا نه



علیه و علی آله و سلم که عبارت است بمعنی آن در جنب عبارت وی  
 لکنی است و کشف همه مکتوفان در مقابل کشف وی حجاب  
 در مقام کشف بر چنین فرمود لا اخصی ثناء علیک و شیخ بکوار  
 بین الطریق کاشف الاسرار و الحقایق امام عالم عارف  
 ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی قدس  
 تع روح و نور ضری فرموده است بصیرت را قانونی و قاعده  
 جمله علوم دوی بیاید مر علی در مرتبتی جدا گانه محب استحقاق  
 مر علی چنانکه جوهر در دریا بیاید محب شریعت مر جویی پس آنکه در  
 دریاست هم در دریاست و هم در جوی زیرا که جوهر در دریاست  
 هر چند جوهر را در دریا حکمی نماند است لیکن جوهر باقیست و  
 بعد بسیار و آنکه در جویست در جوی شتابست نه در دریا بچین  
 آنکه در علم مکاشفات هم در علم کشف و هم در علمهای دیگر و آنکه  
 در جوهرهای علومست در دریا کشف نیست مگر پس کشف چنانکه  
 علم محو میباید اند علم جوهر میباید اند چون در پس کردن کبریا اعتراف  
 بناید کرد و منظر بیاید بود تا انگاه که بیان کند اساسی را که علم  
 بر و نباشت مثل و من ترک الادب علی البساط طر و زوالی  
 الباب و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله میگوید معرفت حق سبحا  
 و تع و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل ذکره و متو  
 لذاته و ما سواه من العلوم مطلوب لا جبر که از جولا مسکی نیست اگر  
 کسی همه علوم دوی زمین بر خواند و همه صناعات نیز پاموزد لیکن  
 جولا مسکی رنج برده است و پیرانند که بر جولا اعراض کند

رسول العلم بالله

د

و اگر نیز در جولا مسکی رنج برده است و پیرانند که بر کسی که از او شهادت  
 نرود و رنج بیشتر برده باشد در آن صنعت انکار کند بلکه بایند که  
 مر چه و پیرانند که نماید بر قصور هم خویش حمل کنند تا انگاه که بروی  
 روشن شود و چون این قدر عقل و هیاری نماند از وی اعراض بایند  
 و جواب وی مشغول بناید شد قصه موسی و خضر علیهما الصلو  
 السلام شبیه است برین دقیقه کشتی یتیمان سوراخ کردن در آن کشتی  
 بود که آخر خطا سر شد پس بیاید دانست که چنانکه حفظ مال اتمام  
 و وجوب آنرا بر موسی می شناسد خضر نیز علیه الصلو و السلام این قدر  
 نیز بر آینه شناخته است اما سر دیگر بر و مکشوف گشته است که عمل  
 بنابر آن حکمت و بنابر آن سپرد بود و دیگر در صحیح بخاری است در باب  
 ما یستحب للعالم اذا سئل انی الناس اعلم ان یحل العلم الی الله تعالی  
 عن ابی بن کعب رضی الله عنه عن ابی سلمه انه قال قال قام موسی بنی صلو  
 و سلامه علی بنیسا و علیه خطیب فی بنی اسرائیل فیقول ای اناس اعلم  
 انا اعلم فغضب الله عز وجل علیه اذ لم یرد العلم الی فادعی الله سبحانه  
 الیه ان عبد امن عبادی یجمع البحرین سوا علم منک الی آخر الحديث و  
 هم در صحیح بخاریست در غیر این باب در باب الخروج فی طلب العلم قال  
 ابی بن کعب رضی الله تعالی عنهما موسی علیه السلام فی بلاد من بنی اسرائیل  
 اذ جاء رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منک قال موسی علیه السلام لا  
 فادعی الله عز وجل الی موسی بن عبدنا حضر فقال السیل الی لقیة الی  
 آخر الحديث قال العلامة النسفی فی شرح الحديث اورده هذا الخبر  
 یبین ان من سئل من اعلم الناس فی هذا الزمان و عنده انه اعلمهم بما و

اورا

الله

سمعت رسول الله صلعم

لقیة



من الرحمن لا يستحب ان يقول ان بل يقول الله اعلم بذلك لان  
قد يكون اعلم منه في زمانه وسواء يعلم بمكانه فعوتب موسى عليه السلام  
بترك الفضل مع الفاضل فكذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام  
لعلهم قد رسم وعظم امرهم بما يتولون على ما لا يعاتب عليه غيرهم وكان  
نبينا صلى الله عليه وسلم يقول اننا سيد ولد آدم ولا فخر اسي لا اقول  
ذلك افتخار بل ايتي بالارادة عز وجل قال الشيخ الامام العارف  
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الرندي قدس الله روحه فابر  
عليهم الصلوة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم و  
انباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق يعني عليهم امورهم حتى يعلمونهم بما  
سوط يقيمون بها يملكونه الا يرى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
ياثر الوحي صباقا ومسا من عند ذي العرش سبحانه ثم تعي عليه روية  
الهدى في الصوم والقطر حتى شهد عنده شاهد في الصوم وشهد عنده  
اعيان في هلال القطر فقبل شهادتهما وقال صلى الله عليه وسلم  
في الخمين ان بعضكم الخمين كجنت من بعض وانا اقضي بما استمعكم  
فمن قضيت له من حق اخيه شيئا فاما اقطع له قطرة من النار الجحيم  
وكبر يا يذولت كليس في شيء من اسرار المعرة باطنها  
ظاهر الشرع بل باطن المعرة يتم ظاهر الشرع ويجعل فغن هذا اذا اختلف  
على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه نظروا الى الالفاظ الواردة  
في الشرع فما وافق ما شاهدوه قرروه وما خالفه اتوه **وعلى الجملة**  
تشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام  
سيدنا صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم ودر كلمات تابعين

فعل

ن

وتبع تابعين رضوان الله عليهم اجمعين ومجتهدين ودر سخنان كبار مشايخ  
طريق كبراء دين وعظام اهل يقين ان قدس الله روحهم ارواهم  
اجمعين لبيان واقع شده است تا اهل بصيرة گفته اند وقوع  
تشابهات از ضروريات طريق تحقيق است ولما ادرى السلام  
الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم المكاشفة الالهي والارباب  
على سبيل التمثيل والايام علما منهم بقصور انعام عوام المؤمنين  
بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلم والكبر والبر والارباب  
فما لم يسئل الى العدول عن نبي القاسم بهم والافتداء قال الشيخ  
سوالذي ارسل عليك الكتاب من آيات محكمات من ام الكتاب  
واخره تشابهات الآيات المتشابهات المتشابهات قيل تشبهت معناه  
على من جعل وجه خطاب الرب سبحانه والحكمات اصل ومن  
جهتها يحصل العلم بالتوحيد وتاويل المتشابه وقيل الحكم ما دل على  
صفات الله تعالى من علم وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه  
ما لا بد فيه ان يصرف عن ظاهره الى وجه من وجوه التأويل فيكون كذا  
في جنب الله وخلقته يدتي وتجرى با علينا ونحو ذلك وما يعلم  
الا الله منهم من وقعت على هذا وقال لا يعلم تاويل المتشابه الا الله  
واكثر اهل العلم على ان الرايحين في العلم يعلمون المتشابه قالوا ولولم  
يكن لدراسين في العلم حظ في علم المتشابه الا ان يقولوا انما به كل  
من عند ربنا لم يكن لهم فضل على البهائم لانهم جميعا يقولون ذلك  
وان الله تعالى لم يمتحن خلقه في علم المتشابه وقال من وقف فائدة انرا  
المتشابه الايمان به واعتقاد حقيقة ما يريد به ومعرفة قصور انعام الخلق

والاجال

ل



وہ

قال محمد بن الفضل رحمه الله

العقل

10

وسود و آية طاروس عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل مالك  
 رحمه الله عن الراشخ فقال العالم العالم بما علم المتبع وقيل الرا  
 في العلم من وجد في علمه أربعة أشياء اتقوى بينه وبين الله عز وجل  
 والتواضع بينه وبين الخلق والزهد بينه وبين الدنيا والمجاهدة بينه  
 وبين نفسه والذين في قلوبهم زيغ قيل سم جميع المبتدعة وقال عمر بن  
 عبد العزيز رضي الله عنه انتهى علم الراشخ في العلم بتأويل القرآن  
 إلى أن قالوا المنابرة كل من عند ربنا وهذا القول آت في الوفاء  
 واشبه بنظر الآية والراشخون في العلم أي الداخلون في العلم  
 الذين اتقوا عليهم حيث لا يدعهم في موضع شك وأصله من سوغ  
 الشيء في الشيء وسوئوته يقال رسخ الإيمان في قلب فلان وفي أنوار  
 الرشيد للامام ناصر الله والدين البيضاء رضي الله عنه ومن وصف  
 على الأندلس المشابه بما استأثر الله تعالى بعلمه كده يقار الدنيا و  
 وقت قيام الساعة وخواص الأعداد كعدد الزبانية أو جبال القاف  
 على أن طاروس غير مراد ولم يدل على ما سواه إلا وفي تفسير الكيكة للامام  
 الخويزي المناظر المتكلم المقر صاحب التصانيف المشهورة في فقه  
 الدين الرازي أي عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القزويني البكري القمي  
 رحمه الله وهو الملقب بالامام عند علماء الأصول وسوا المقر شبه  
 المخالفين المبطل لها بأقواله البراسين في تفسير هذه الآية العلماء ذكرها  
 في فوائده المتشابهات وجوبها منها أنه متى كانت المتشابهات موجودة  
 كان الوصول إلى الحق أصعب وأشق وزيادة المشقة توجب مزيد عي  
 الثواب ومنها أن القرآن إذا كان شتمًا على المحكم والمتشابه

[illegible]



الناظر في الالهيته ليل جليل يتخلص عن ظلمة التقليد ويصل  
 ضياء الاستدلال ومنها وهو الوجه الثاني الاقوى في هذا الباب  
 ان القرآن مشتمل على دعوة الخواص والعوام وطلبايع العوام تبينوا  
 في اكثر الامور ادراك الحقائق فمن سمع من العوام في اول الامور ان  
 موجود ليس بحكم ولا منجز ولا مشار اليه ظن ان هذا عدم ونفي فوقع في  
 التعطيل وكان الاصلح ان يخطبوا بالفاظ دالة على ما يناسب ما يتصور  
 وتحتوي ويكون ذلك مخلوطا بما يدل على الحق الصريح فالقسم الاول وهو  
 الذي يخطبون به في اول الامر يكون من باب التشابهات والقرائن  
 وهو الذي انكشف لهم في اول الامر من المحكمات فاما حضرة في هذا الباب  
 واستمع اعلم مراده في حديث الحقائق سيدنا ومولانا تاج الله والدين  
 روح الله تعالى روح شمس العارفين امام الزمان ابو جعفر محمد بن طه  
 السجادي رضي الله عنه فيكون قد وقف برأيه الله لازم استنبط  
 سنت وجماعت وشروط ايمان بقرآن عمل استحكم وتسلم منشأ  
 كسعى او بالظاهر لفظ في لفظ في غاية وضوح واضع لفظ از اين اظ  
 تشابهات خواص است مراد نيت وتشابهات وارادت  
 در صفات خداوند عز وجل ذالنا وفعلا چون وجه الله ويدر الله وجا  
 والرحمن على الوش استوى ودر اجفات كه من مخزن حقايق است  
 وتايف او نتيجه خاطر عاظم سيد امام شهيد ناصر الله والدين ابو القاسم  
 يوسف بن محمد الحسن السمرقندي است نور الله تعالى روضه مذكوره است  
 الكلام لا فنام لا تلباهم ولكن دفعت الكلمة الباطنة الى ايراد الفتا  
 في التزيين وكذلك الكتب السالفة والمتشابهة مذكورة لم توضع لما

بعض

للهام

الكلام

الكلام ولا يتركنا في الكلمة الاولى الحق اكثر من الظاهر وفي كلام النصي  
 المحكي بالاستعارة والتشبيه اكثر وفي شرح الشاف لطيفي رحمه الله  
 بالانسان سبيل الى معرفة ومعرفة بالاسبيل الى معرفة عين علوم الرا  
 فمن اشرف منزلة العلماء الرايحين انهم يميزون بين ما يمكن علمه وبين ما لا  
 يمكن ان يعلم ويعلمون ما ان الذي يدرك ان طلب وما ان الذي لا يدرك وعلى  
 اني غاية يجب ان يقف طالب العلم واني مكان تجاوزه وقال  
 بعضهم العلم الرايخ هو الذي راسخ في القلب بحيث لا يمكن لصاحبه  
 في لفظة وظهور اثره في الاعضاء بحيث لا ينفك شئ منها عن مقتضاها  
 قال ابو سعيد الخراساني قدس الله روحه الرايخون في العلم هم الذين  
 كلوا في جميع العلوم وعرفوها واطلوعوا على مسم الخلق في كل علم اجمعين  
 قال بعض الحكماء رحمه الله وما يعلم تاويله الا الله ومن وجد علمه من  
 الله وهم الذين جردوا الاشياء من كبرها ودالها من دالها وما يذكر الا اولو  
 الاباب قيل الاباب عقول الصافية عن قشر البهيم والوهم لاثر  
 قلوبنا قال ابن عطاء الزينج المييل الى شئ سوى الحق سبحانه وتعالى  
 الامام حجة الاسلام رحمه الله الرايخون في العلم والعارفون من  
 وان جاوزهوا في المعرفة حدود العوام وجاهدوا في ميدان المعرفة و  
 قطعوا من بوايهها اميا لا كثيرة فابقي لهم ما يبلغوه وسوين ايديهم  
 بل لا يسهل لا طوي عنهم الى ما كشف لهم كثره المطوي وقد انكشف  
 بالاضافة اليه فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الانبياء  
 صلوات الله وسلامه عليه لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على  
 نفسك وبالاضافة الى المكشوف قال صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم

في شرح الشاف لطيفي رحمه الله  
 بالانسان سبيل الى معرفة ومعرفة بالاسبيل الى معرفة عين علوم الرا  
 فمن اشرف منزلة العلماء الرايحين انهم يميزون بين ما يمكن علمه وبين ما لا  
 يمكن ان يعلم ويعلمون ما ان الذي يدرك ان طلب وما ان الذي لا يدرك وعلى  
 اني غاية يجب ان يقف طالب العلم واني مكان تجاوزه وقال  
 بعضهم العلم الرايخ هو الذي راسخ في القلب بحيث لا يمكن لصاحبه  
 في لفظة وظهور اثره في الاعضاء بحيث لا ينفك شئ منها عن مقتضاها  
 قال ابو سعيد الخراساني قدس الله روحه الرايخون في العلم هم الذين  
 كلوا في جميع العلوم وعرفوها واطلوعوا على مسم الخلق في كل علم اجمعين  
 قال بعض الحكماء رحمه الله وما يعلم تاويله الا الله ومن وجد علمه من  
 الله وهم الذين جردوا الاشياء من كبرها ودالها من دالها وما يذكر الا اولو  
 الاباب قيل الاباب عقول الصافية عن قشر البهيم والوهم لاثر  
 قلوبنا قال ابن عطاء الزينج المييل الى شئ سوى الحق سبحانه وتعالى  
 الامام حجة الاسلام رحمه الله الرايخون في العلم والعارفون من  
 وان جاوزهوا في المعرفة حدود العوام وجاهدوا في ميدان المعرفة و  
 قطعوا من بوايهها اميا لا كثيرة فابقي لهم ما يبلغوه وسوين ايديهم  
 بل لا يسهل لا طوي عنهم الى ما كشف لهم كثره المطوي وقد انكشف  
 بالاضافة اليه فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الانبياء  
 صلوات الله وسلامه عليه لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على  
 نفسك وبالاضافة الى المكشوف قال صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم

غ

تخ



وكون العجز والقصور في بيان آخواله بالاضافة الى مشي الجلال  
سيد الصديقين ابو بكر الصديق رضي الله عنه العجز عن درك الادراك  
ادراك وقال حجة الاسلام رحمه الله فان قلت فاي فائدة في  
الحق بما لا يفهمون فجاوبك انه قصد بهذا الخطاب تشييم من سواهم  
الاولياء والراستخون في العلم وقد فهموه فليس من شرط من يطلب  
العقل الكلام ان يجي طبعهم بما يفهم الصبيان والعوام بالاضافة الى  
العارفين كالصبيان بالاضافة الى البالغين ولكن على الصبيان ان  
يسموا البالغين بما لم يفهموه وعلى البالغين ان يحسبوا بان هذا  
من شأنكم ولستم من اهل فحوضوا في حديث غيره وقيل للجمال فاسلوا  
اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون فاذا اسألوا فان كانوا يطيعون فهم  
والا قالوا لهم وما اريدتم من العلم الا قليلا لاتسئلوا عن اشياء ان بُد  
لكم تسوكم ما لكم ولهذا السؤال فيه معان الايمان بها واجب والكيفية  
مجهولة اي مجهولة لكم والسؤال عنه بدته وهذا معنى قول مالك رحمه الله  
الكيفية مجهولة يعني تفصيل المراد بغير معلوم وفي حقايق التفسير لا يسأل  
العارف ابى عبد الرحمن محمد بن حسين بن محمد بن موسى السلي البجلي  
قدس الله تعالى روحه قد روى عن علي رضي الله عنه من قوله وقد  
مسند الى ابني صلى الله عليه وسلم انه قال لكل آية ظر وبطن ولكل حرف  
حد ومطلع وقال بعض اكابر ارحمهم الله في هذا الخبر المروي موقوفنا وزعمنا  
وفي بعض رواياته ان للقرآن ظرا وبطنا وحد او مطلقا ان الظاهر هو  
المعنى والباطن هو التأويل والحد ما يشاسي اليه الفهم من معنى الكلام  
والمطلع ما يصعد اليه من فطبع على شهود الملك العلام جل ذكره

کے لفظ  
خاتمہ ہے فریب الخشب فلخشب اعود یکدمین درک  
اشیاء النکر العجیب والوصول فی شیئ بیدل درک لہ درک  
و درک و رہا الخشب و قول ان شیئ اعد لم یجئ و کان درک و درک ہے

والتاويل يختلف بحسب احوال المستمع وواقعة في مراتب سلوكه  
و تفاوت درجاته وكل ما يترقى عن مقام انفتح له باب فهم جديد واطل  
به على لطيف معنى عتيق ولقد تنوع في كل كلمة اسرار غنية البحر دون  
تعداد ما كلف السبيل الى حصرها وتعداد ما و في تفسير التفسير علم نزول  
الآية وشأنها وقصتها والاسباب التي تزلت فيها والالتزام  
اريدوا بها والتاويل صرف الآية الى معنى يتجه موافق لما قبلها او  
ما بعدها وقيل التفسير كشف ظاهر الكلام والتاويل باطنه وبالقارئ  
تفسير روشن كردن روى سخن است و تاويل پيدا كردن مغز  
سخن است فالتمس بوعلم النزول لا يتكلم فيه الا بالسمع والتاويل  
بالاستنباط بشرط موافقة النص والاجماع قال الشيخ الامام العبد  
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الرمزي قدس الله روحه من القراء  
اللطيف تلميح عن نفسك وعن داريك وتعلق قلبك بولي  
اللطيف ومنه اسرار اخفى بها قلوب خاصته من الانبياء و  
قلوب نجباء الاولياء عجز عن احتلالها عامة الاولياء فمن دونهم  
الموحدين وسمى الحروف المنفردة في اوائل السور فيها علم جميع ما  
في تلك السورة وانما يفهم من اجبى الله قلبه به لا بعلمه وقال علم الذي  
ريش اهل الشئ والجماعة الشيخ الامام ابو منصور قدس الله  
في هذا البيان بطريق الرمز انما كمال القدرة الالهية قدس بجان  
ان يضمن ما شاء من المعاني فيما شاء من الاشياء وله عز وجل ان  
يغمم المراد من اراد من خلقه وان قصرت العقول عن ذلك و  
ترجمه عوارفت مرگه از كلمات احاديث بنوی صلی الله علیه

الشيء القيد الماضي المبدأ، ٥  
26

پس

نی

٢٤

والتأديب



وسلم و سخنان مشایخ و کبر اودین رضی الله عنهم طری و بطنی دار دو  
مر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر حل بجای نیار و از هم  
بطن اول نصیب نیاید و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم  
بطن ثانی بی بهره ماند و علی بن ابراهیم دلیل علی دیگر و مر علی بن  
فهی و دیگر تا آنکه که بمشهای بطون کلام برسد و امکان رسیدن  
بمشهای بطون وقتی بود که امکان رسیدن بمقام مکمل و درجه  
علم او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول بمشهای بطون کلام الهی  
و حدیث نبوی مقدور کسی نبوده و اما کلمات مشایخ قدس الله تع  
ار و اجماع که اقتضای اشارات ایشان نماید و پایه پایداری و  
مسارج اعمال و نوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام مکمل دارد  
لیکن که بمشهای بطون کلام وی برسد و دیگر نیاید و است که ملک  
وقت بر و ما یعلم تا وید الله و قول با پستی و مذمب عدم  
وقت و قول بطلان مرد و مذمب صحیح است و مرد و از مذمب  
اهل سنت و جماعت و مرد و و است از عبد الله بن عباس  
رضی الله عنهما و غیره و بین المذمبین شافی نیست عند اهل الحق و تحقیق  
و تبانی شافی درین سخنان گذشته فصل الخطاب بین المذمبین و  
و برین میگردد و خواجده امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف  
بن ایوب محمدانی قدس الله تع و در فرموده اند محل دین که معانی  
از وی حاصلقت و معالمت است که جود فیض تالی و قلبی کا  
آورده و علم دین که بن رتبت و است که جمع میان دو قول متضاد  
بکنند و در تفسیر اقوال متضاد بسیار است چون رتبت مغربش از

نقل نبوی

نقل نبوی شونده را از شون جز حیرت و سرگردانی نباشد مغربش از  
که با فهم و درایت باشند و در ششاش عریض و شناختن عقاید با  
خطی بلخ و در کمال رتبت باشند و ین عجب قرآن متشاور  
بر حسب مقدار فهم هر کس در خورشید وی باشد گویی که بمقام  
نیده خدای تع نبوده و بر ادراک و کیاست راه خدای عزوجل  
نباشد آتشال و حکم در کتاب عزیز بسیار است لکن جمال خویش  
بطالب صاحب بصیرت نماید هر طبقه از طبقات اهل دین را  
فهی است جدا که از علم لغت و فقه و کلام مقدمه علم اقدام است و  
علم اقدام مقصود علم ساکنان راه حق است پس بجا خوف و  
رجا و صبر و شکر و محبت و شوق صبارند در بلاد ابد آنگاه  
شکوند در بلاد اربابها و از پس این بعبادت دل مشغول گشتن است  
و مقامت اعداد دل و عقل را میان بختن است و از عیب  
دیگران بعیب خود آزار انداختن و از پس این مکر الله را که غرض از  
اقدام مخلصانست دیدن است و از پس این پسرار غیبی بصیرت  
سریرت مطالعه کردند و از پس این قدم خاص خود معلوم کردند  
چون مرد اینجا رسیدند ارادت حق پشانه و تنع بدید امدان فهم  
که خلفا را شدند را بود رضی الله عنهم اجمعین در یافتن معانی کتاب  
مبین از پس این علیهم الصلوٰه والسلام کس را نبوده زیرا که صفای  
شرشان و نقای قلبشان پیش بود آنچه در میان خلقت اگر  
نه مقدمه آن از ایشان بودی دیگران راه بر ندی عصا کش آن ساد  
اگر دیگران عصا توانند داشت و نیند از دست بر نفای شوا

ساکنان و

شد



در تقدیم و تأخیر اقوال پاکان سلف رضی الله عنهم اجماع بر کس  
 باندازه فهم خویش در دریای وحی غوص کرد و بقدر سمّت خویش  
 کور یافتند فهم بعضی زاهدان و عابدان را بود و فهم مزعوب خود را  
 بود و فهم پستیها و نیستیها خود را و در این بود و معلّم تحقیق حق است  
 کسی که در کس باندازه صفای فهم مد و میدهد و از این بود که سید انبیا  
 علیه السلام و علیهم الصلوٰۃ والسلام و علی آل کل و اصحاب اجمعین از همه عالم  
 بدل از همه پاکتر بود و برتر از همه صافی تر بود قال الله تع و علیک  
 لم یکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و قال عز من قایل الرحمن علم  
 القرآن و یکریمه و انت که حکم کلمات متشابهات در شریعت  
 با جماع صحابه و تابعین و تبع تابعین و من بعد من السلف الصالحین  
 رضی الله عنهم اجمعین و با جبار محسب و استدالات بآیات که سند  
 این اجماع است که فرض و لازم است علی العموم الحقیقی است  
 این عبارات و حقایق رعایت صفت و طیفه تقدیس ثم التصدیق  
 ثم الاقرار بان یخرج ثم السکوت باللسان عن الخوض فیها ثم گفت  
 اباطن عن البحت عنه و انکفر فی ثم السکوت لاهل المردّه و هذه امور یأ  
 بها فلا یفسد جهاد طیفه و طیفه متعینین فی ذلک من کلام الامام حبه  
 الاسلام فی کتاب الجامع العوام فی علم الکلام و غیره **الطیفة الاولى**  
 تقدیس الرب عز و علا عما ینهم من طوار هذه الالفاظ من المخلوقیة و یبها  
 من الجسمة و لوازمها فعلی العالی و غیره ان یتحقق قطعاً و یقیناً ان ذلک  
 محال علی الله تع و سوغه تقدیس و ان خطیبار ان الله تع جسم تموعاً  
 صمم فان کل جسم مخلوق و عبادة المخلوق کعبادة الصنم کانت کفر

ثم الاساک  
 عن التصرف  
 فیها

لا مخلوق

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 و السلام

لانه مخلوق و کان مخلوقاً لا جسم سوار کان مطلقاً لا ارض او مشرقاً  
 کاشمس و القمر و الکواکب و النجوم لا لون له کما هو آراء و عظیم کالمون  
 و الکرسی و السکار و صغیر کالذرة و الالباء او جاد اکالجاره او حیوان  
 کالانسان و الجسم عبارة عن مقدار طول و عرض و عمق و غیره من  
 ان یوجد حیث هو الا بان یشی عن ذلک المكان قال الامام حبه  
 الاسلام رحمه الله فی کتابه المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنى  
 فی شرح اسم سبحانه القدوس سوا مخرجه عن کل وصف مد که حسی او  
 یتصوره خیال او یسبب الیه و سم او یخيل برضیه او یغضی به تفکیر و  
 اقول مخرجه عن العیوب و الشفایص فان ذکر ذلک یکاد یقرب  
 من ترک الادب فلیس من الادب ان یقول القایل ملک البدلیس  
 بحایک و لا جام فان فی الوجود یکاد یوسم امکان الوجود و فی  
 ذلک الایهام نقص بل اقول القدوس سوا مخرجه عن مشابهة کل  
 وصف من اوصاف اکمال الذی یطه اکثر المخلوق کمالاً فی حتم لان  
 المخلوق او لا یطه و الی انقسم و عرفوا صفاتهم و ادرکوا انقاسها الی  
 سو کمال و کن فی حتم مثل علم و قدرتهم و سمعهم و بصرهم و کلهم و ارادتهم  
 و اختیارهم و وضعوا هذه الالفاظ بازا هذه المعانی و قالوا ان هذه  
 اکمال و نظروا الی ما سونقص فی حتم مثل جلیهم و عجزهم و عاصم و صغیرهم  
 و خسرهم فوضعوا بازا هذه المعانی هذه الالفاظ ثم کان غایتهم فی  
 الثناء علی الله تع و وصفه و وصفه بما سوا اوصاف کالهم و سوجان  
 مخرجه عن اوصاف کالهم کانه عز وجل مخرجه عن اوصاف نقصهم بل کل  
 صفة یتصور للمخلوق فهو سجان مخرجه تقدیس عنها و عما یشبهها و یماثلها و

ان الله تع و هو الشیخ و الباء الشیخ  
 ان الله تع و هو الشیخ و الباء الشیخ  
 ان الله تع و هو الشیخ و الباء الشیخ

الاصاة

ایضا



لولا ورود الرخصة والاذن بالاطلاق لم يخراطلاق كثيرا وقال في جامع  
 الاصول في آخر حرف الصاد في كتاب العاشر في الصفات ابو  
 مبركة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انه ان  
 ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل ان الله كان  
 سميعا بصيرا ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ايها على اذنه  
 والتي عليها على عيبه اخذ ابو داود ورحمة الله ابو مبركة رضي الله عنه ان  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قاتل احدكم اخاه فليجنب الوجه  
 فان الله تعالى خلق آدم على صورة اخو جبرئيل رحمة الله واخرج البخاري  
 الى قوله الوجه قال في جامع الاصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب  
 وسبب في ما يرد من احاديث يتضمن اشياء من الصفات كالنفس واليد  
 والقدم والروح والكلام والسبع والبصر الا ان تلك الاحاديث هي  
 بمواضعها التي فيها او في قولهم نذكرها هنا واقتصرنا على ذكر هذه الاحاديث  
 في هذا الكتاب مفردة الابل كما في الكتاب من شيء مفردة في احاديث الصفات  
 والله تعالى اعلم وقال الامام محمد بن الاسلام رحمه الله فاعرف احد  
 الانفس ثم قايك بين صفات الله تعالى وصفات نفوسه وصفات  
 تقع وتنفك ليس عن ان تشبه صفاتها فيكون هذه موصوفة موصوفة بغيرها  
 الابهام والتشبيه فينبغي ان يفرق بها المعونة بيني المشابهة اصلا وبنفي  
 اصل التشابه مع المشاركة في الاسم فانهم ذكروا **الوطيئة** **الكتاب**  
 الايمان والتصديق وسوان يعلم قطعا ان هذه الالفاظ يريد بها معاني  
 يبين بجلال الله تعالى وان ما وصف الله تعالى به نفسه او وصف به رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه حق بالمعنى الذي اراده وعلى الوجه الذي

قاس

قادر وان

قادر وان كنت لا اقف على حقيقة والتصديق وان كان بعد التصديق  
 لكن التصديق بالامور الجلية ليس بحال فان الايمان بالجليات التي  
 ليست بمفصلة في الذهن ممكن ولكن تقديره سبحانه الذي هو نوعي الحاصل  
 عنه عز وجل ينبغي ان يكون مفصلا فان المنفى سوا الجسدية ولو انما هو  
 بالجسم ما سبق ذكره **والغاية** في مخاطبة الخلق بما لا يفهمون موصوفة  
 فتصور انهم هم الخلق عن الوقوف على ما لم يحمل لهم اليه سبيل والايمان به  
 واعتقاد حقيقة ما يريد به مع انه قصد بهذا الخطاب تثبتهم من موافقه  
 مع الاوليات والراستخون في العلم وقد فهموه قال الشيخ ابو عبد الرحمن  
 السلمي رحمه الله فاطب الله شع هذه الطائفة بالاشارة وكلهم انكس  
 بالعبادات اسعدهم الله تعالى باخلاص طاعته ونعمته بوجود حقايق وحد  
 وايدهم بمداوته من جاته والتي عليهم محبة واختار قلوبهم لذكره ولله  
 ارواحهم لمحبة وكفهم بقربه واخرج عليهم معاني كلامهم واجري على السنتهم  
 الكلمة والنسب عصمهم في ظلم الشواهد حتى كانوا في الارض منارا  
 للخلق وفي السما اعلا للملائكة وهم بالله شغفلون والى الله يقطعون  
 وان الله تعالى لا يكون لاحد حتى يكون له لا يكون له حتى يكون لهم اجابهم  
 للعباد والبلاد وكان سوا انفسهم وجليسهم ومحدثهم ونعيم قلوبهم وقره  
 احسينهم فصارت اجسادهم مع الخلق موجودا وقلوبهم عن الخلق منقولة  
 فنكسوا هذه الطائفة في الدنيا وقلوبهم في العقبى وارواهم عند الكون  
 عز وجل الى اخره وصافهم وقال الشيخ السلمي ايضا رحمه الله في حقايق  
 الشريعة وكل من الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنهما ان قال كتاب الله  
 عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة واللطيفة والحقايق

على

نيت

مواهبه وانظر عليهم



قال عبارة للعوام والآثار للخاص واللطائف للاولياء والحقايق  
 للانبيا وفي الجامع الصحيح للامام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل  
 رحمه الله في كتاب العلم حديثنا محمد بن سلام قال اخبرنا وكيع عن سفيان  
 عن مطرف عن الشعبي عن ابي حنيفة قال قلت لعلي رضي الله  
 عنه هل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله عز وجل او فهم اعطيه رجل سلم  
 اوتي هذه الصحيفة الحديث وقال رحمه الله ايضا في الجامع الصحيح في  
 باب حفظ العلم حديثنا اسمعيل قال حدثني ابي عن ابي ذؤيب عن ابي  
 سعيد المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه قال حفظت من رسول الله  
 الله عليه وسلم وحائرين فاما احدهما فبقية واما الاخر فلو شئت قطع  
 هذا العلوم قالوا في شرح الصحيح ان اول علم الحكماء والافاضة  
 وباشا في علم السرايا المصون عن الاغيار المختص بالعلماء بالله تعالى  
 من اهل العرفان وقال بعض العارفين من لم يكن له نصيب من هذا العلم  
 اخاف عليه سور الخاتمة واقبل النصيب من علم المودة ان لا يشهد ولا يتحدث  
 وان لم يعرف فليعرف وليكن معقلا يتسليم لا يلهو بمقنع المسلمين وفيه  
 يسدون من عدوهم ويؤمنون البوع في دينهم وقال بعضهم العلم المكنون  
 الراس المصون علم هذه الطائفة وسويتها الحدة وثمره الحكمة لا ينطوي الا  
 الغواصون في كمار الجاهلات ولا يبعد الا المصطفون بانوار الشيا  
 واهل العزة بالله سبحانه لما منكرين وعندها يدبرون وقال الله تعالى  
 الحق والدين ابو حفص عمر السهروردي قدس الله روحه علمهم كلها  
 انبار عن وجدان واعزاز الى عرفان استصعبت مكتبتها على الاشارة  
 طغمت على العبارة تنادتها الارواح بدلالة الشام والالتفاف و

باب

ما

ت

هذا العلم المكنون  
 الذي في قلوب  
 السالكين  
 والارباب  
 والافاضة  
 المختص بالعلماء  
 بالله تعالى  
 لا ينطوي الا  
 الغواصون  
 في كمار  
 الجاهلات  
 ولا يبعد  
 الا المصطفون  
 بانوار  
 الشيا

14  
 وكرعت حقايقها من بحر اللطائف وقد اندرس كثير من دقيق علوم  
 كما انطس كثير من حقايق رسومهم وقد قال الجنيدي رحمه الله علمنا هذا  
 كوني بساطة منذ كذا سنة ونحن نتكلم في خواصه  
 هم القوم بما وافا استقاموا على الرضى لهم سم تسموا الى العلم الغد  
 بحار الجيا والعلم والحلم والتقى ويار السخا والغزو الشكر والمجد  
 كنوز الصفا والعشق والصدق والولاء لهم من بكار الغيب ود على ورد  
 عليهم سلام الله ما ثبت الصبا قيل انشام الصبح في طالع سعد  
**الوظيفة الثالثة** الاقراة بالجو ويجب على كل من يقف على كنه هذه  
 المعاني وحقيقتها ولا يعرف ما فيها والمعنى المراد بها ان يعرف بالعرفان  
 الصدق واجب وسوفي الواقع عن ذكره عاجز فان ادعى المعرفة فقد  
 كذب والراسخون في العلم والعارفون من الاولياء وان جاوزوا  
 فخذ كنه بحدود العوام فما بقي لهم عالم يبلغوه **الوظيفة الرابعة**  
 السكوت عن السؤال وذلك واجب على العوام لان العاني بالسؤال  
 متعرض للاضطية وخائض فيما ليس اياه فان سال جاهلا زاد جهلا  
 جهلا ورجا ورطه في الكفر من حيث لا يشعرون وان سال عارفا عجز  
 العارف عن تسمية لقصور فهم كاعجز البائع عن تسمية ولده الصبي مصا  
 يته وتديره بل عن تسمية مصلحة في خوجه الى المكتب بل كاعجز الصانع  
 عن تسمية النجار وقاييق صباغة فان النجار وان كان بصيرا بصناعة  
 فهو عاجز عن وقاييق الصباغة لانه انما فهم وقاييق النجار باسئراة الكرم  
 تعلمه وما رسته فكذلك الصانع بنعيم الصباغة لا يعرف العرف الى تعلمه  
 وما رسته فاشغولون بالدينا والعلوم التي ليست من قبل معرفة الله

مهم

وما انشدهم

لا

المودة

لح

كوت







مثلاً ان يكون مقطوعاً او مشكوكاً فيا ومطلوباً ظناً غالباً فان كان  
 قطعياً فليقتضه وان كان مشكوكاً فليجنبه ولا يكلم مراد الله تعالى  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم من كلامه لا يقال ان يعارضه مثلاً  
 غير ترجيح بل الواجب على الشاك التوقف وان كان مطلقاً فاعلم ان  
 للظن مطلقاً احد سمان المعنى الذي انفتح عنه هل هو جازي في حق  
 الله تعالى او هو في الثاني ان يعلم قطعاً جازي لكن تردده في ان يكون  
 باللفظ ام لا مثال الاول تاويل لفظ الاستواء على العرش فانه اراد به  
 النسبة التي هي للعرش ونسبة الله تعالى تهيئت في جميع العالم و  
 الارض من السما الى الارض بواسطة العرش فانه لا يحدث  
 في العالم صورة ما لم يحدث في العرش كما لا يحدث النقاش والكتابة  
 صورة وكل على القرطاس ما لم يحدث في الدماغ فبواسطة الدماغ يدبر  
 القلب امر عاقل الذي هو بغيره فبما تزداد في ان اشياء هذه النسبة للعرش  
 الى الله تعالى كموافاة ما يوجد في نفسه اولاً سبحانه اجري به سنة وعادة  
 وان لم يكن خلافها في اشياء هذه النسبة ان كان جازي اعتقداً فلي  
 واقع وجودها هذا ما قد تزداد فيه الناظر وبما ينظر وجودها وهذا مثال  
 الظن في نفس المعنى ومثال الثاني تاويل لفظ الغوق بالعلو المعنوي  
 الذي هو المراد بقولنا السلطان فوق الازهر فانه لا شك في ثبوت  
 معناه لا يتبع لكن ربانته وفي ان لفظ الغوق في قوله تعالى فان ربه من  
 فوقهم على اريد بالعلو المعنوي ام اريد بمعنى احب اليهم بجلال الله سبحانه  
 دون العلو المكاني الذي هو على ما ليس بسم ولا موصوفه في جسم وكل ما  
 من الظن ان الله تعالى في النفس وحاك في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
 فان ربه من فوقهم على اريد  
 بالعلو المعنوي لا المكاني  
 لان الله تعالى لا يحد  
 بالزمان والمكان

هل

في

دفع عن النفس ولا يمكن ان لا ينظر فان للظن اسباباً ضرورية لا يمكن  
 دفعها ولا يكلف نفساً الا وسعها لكن عليه تطبيق احد سمان  
 لا يدع نفسه لتطعن اليه جازي من غير شعور بان كان الغلط فيه ولا يتقن  
 ان يحكم مع نفسه بموجب ظنه حكماً جازياً والثانية انه ان ذكره لم يطق  
 القول ان المراد بالاستواء كذا او المراد بالغوق كذا لانه حكم بالعلم  
 وقد قيل ولا تقف باليس لك به علم لكن يقول انا اظن انه كذا ان يكون  
 صافاً في جزء من نفسه وعن ضميره ولا يكون حكماً على صفة الله تعالى  
 لا على مراده عز وجل بجلاله بل حكماً على نفسه وبنا على ضميره وكذا  
 لو كان قاطعاً فلي ان يحدث به فلنا ان يكون ذلك على اربعة  
 اوجه فانه ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله في الاستبصار او  
 مع من هو مستعد للاستبصار بذكائه وفطنته وتجرده لطلب  
 معرفة الله تعالى او مع العاقل فان كان قاطعاً فلي ان يحدث نفسه به  
 يحدث به من هو مثله الاستبصار او من هو مستعد لطلب الحق  
 له خال عن الميل الى الدنيا وشهواتها والتقصبات لهذا سبب  
 وطلب المبانيات في المعارف والنظائر بذكرها مع العوام فمن  
 اتصف بهذه الصفات فلها بابس التحدث مع منوع العلم عن  
 اهل العلم كثر الى غير اهل العلم واما قلنا ينبغي ان يحدث به وفي معنى العاقل  
 كل من لا يصف بالصفات المذكورة بل مثله ما ذكرناه من اهل العلم  
 الرضيع الاطعمه القوية التي لا يطيق واما المظنون فيجوز مع نفسه  
 فان ما ينطوي عليه الذهن من ظن وشك وقطع لا يزال التحدث  
 به ولا قدرة على الخلاص منه ولا شك في منع التحدث بالمظنون مع اهل العلم

الله

كك فان قيل هل يجوز ذكره الظن  
 والتحدث به كما اشتمل عليه ضميره

في

العامي

ولا منع منه



بل مساو لي بالمنع من المقطوع واما تحذير بالمظنون مع من سوتى مثل  
 في حقه في المعرفة او مع المستند فغير نظر ولا بعد ان ينظر الى  
 الى قرابين حال السائل والمستمع فان علم انه يتفهم به تحدث بالمظنون  
 نصح من سوتى ان علم انه يتفهم به ترك التحدث وان ظن احد الاربع كان  
 ظنه كالمعلم التصرف الثالث الذي يجب الامساك عنه التصرف  
 ومعناه ان اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش فلا ينبغي ان يقال استوى  
 ويستوى لان المعنى يجوز ان يختلف التصرف الرابع الذي يجب  
 الامساك عنه القياس والتشريع مثل ان يرد لفظ اليد فلا يجوز اثبات  
 الساعد والكف والعضد مصير الى هذا من لوازم اليد وابعدها من هذا  
 اثبات العلم عند ورود الضحك واثبات الاذن عند ورود السمع و  
 كل ذلك محال وكذب وزيادة وقد يتجسس بعض الحق من المشبهة  
 فذلك ذكرناه التصرف الخامس الذي يجب الامساك عنه الجمع  
 المتفرقات قلن هذه الكلمات متفرقة صدرت عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم في اوقات متفرقة متباينة على قرابين مختلفة بعين  
 السامعين معاني صحيحة فاذا ذكرت مجوعة صار لك المتفرقات  
 يوردها على السمع دفعة واحدة مرتبة عظيمة في تأكيد الظاهر وايها  
 التفسير التصرف السادس الذي يجب الامساك عنه التفرق بين  
 المجتمعات فان كل كلمة سابقة على كلمة او لاحقة لها تأثير في فهم  
 المعنى **الوطيئة السابعة** وكف الباطن عن التفكير في هذه الامور  
 فذلك واجب على العوام كما وجب عليهم الامساك باللسان عن  
 في هذه الالفاظ وهذا اشد ما يجب على العوام وسوء واجب عليهم

وجيب على العاخر الزمن ان لا يخوض عمره البحر وان كان يتقاضاه  
 طبعه ان يغوص في البحر ويخرج درهما وجوارها **الوطيئة السابعة**  
 التسليم لاهل المعرفة وبيان انه يجب على العاقل ان يعتقد ان ما انطوى  
 عنه من معاني هذه الظواهر وكسرها باليسر منطويا عن رسول الله صلى  
 عليه وسلم وعن الصديق واكابر الصحابة وعن الاولياء والعلماء الربا  
 رضى الله عنهم اجمعين وليس ما ينكشف عنه في دع العجايز يلزم ان يخلو غمرا  
 الملوك فقد خلق الناس اشياء متفاوتين كمعادن الذهب والفضة  
 وسائر الجواهر فانظر الى تفاوتها وتباينها فيها صورة ولونا وخاصية  
 ونفاية فكذا تلك القلوب معادن الجواهر المعارف بعضها معدن  
 النبوة والرسالة والعلم ومعرفة الله تعالى وبعضها معدن الشهوات البهيمية  
 والافلاك الشيطانية فان قيل فالعارفون محيطون بكمال معرفة  
 تقع حتى لا ينطوى عنهم شيء قلنا سبها قد بينا بامر ان القطعي في كتاب  
 المقصد الا ينبغي في معاني اسرار الله تعالى الحسن انه لا يعرف الله تعالى  
 الا الله وان الخلق وان اتسع معرفتهم فاذا اضميغت الى علم الله  
 سبحانه فاقوا من العلم الا قليلا **في كتاب كشف المحجوب**  
 بد الله سمع عالم از لطيف تحقيق محبوب اندر جزا ولبا من سبحانه وتعالى  
 وحقيقته كشف هلاك محبوب باشد چنانكه حجاب هلاك مكاشفت  
 يعني چنانكه نرديك طاقت دورى ندارد دور طاقت نرديكى ندارد  
 سرون طريق معاني دشوار بود جزير كنند او را براسى آن افزوده باشند  
 قال صلى الله عليه وسلم كل ميت لما خلق له سخن اهل حقيقته كبريت  
 احمر متبركه يابد كيميا سازد وكنك سكب بيارس وروى كار از

س  
 سخن



سرخ کرد اند فی الجمله کسر آن دار و طلبند که موافق در دوی باشند  
 کل من فی فواده وجع - یطلب شیئا یوافی الیوم کسری که در دوی علت  
 و می غیرترین چیزها بود و برادر و مرجان بنای خلق جمله مشغول سواد  
 و معرض از طریق رضا و سال الله سبحانه اتیانند و التصدید قال  
 ابرازی رحم الله فی رساله زاد المعاد بداند که ارواح بشری سه قسم اند  
 اصحاب سعادت و اصحاب سلامت و اصحاب شقاوت و در  
 اینست **قرآن مجید** نام اصحاب سعادت که فاما ان کان من المقربین فهو  
 و ریحان و جنة نعیم درجات سعادت ایشان همیشه فرمود  
 روح و ریحان و جنة نعیم بیاید که گویند تا معلوم شود که روح در  
 جنة نعیم کذا آمد و این سخن خبر مقربان را معلوم نشود و جز خدا  
 بارگاه سلطان قرآن ابرار و قوت نباشد و اما اصحاب سلا  
 صفت ایشان در قرآن اینست که و اما ان کان من اصحاب الیمین  
 فسلام ملک من اصحاب الیمین و اما نام اصحاب شقاوت و صفت  
 در قرآن اینست که و اما ان کان من المکذبین الضالین فزل من محم  
 و تصدیح جم و درین آیات اسرار بسیارست که جز صدیقان محم  
 آن نباشند و از اندر و هم آوردن ممکن نبوده و در کاه عذاب نوشن  
 نباشد و حکایت آن حالت این بود که و اما ان کان من الضالین فزل من محم  
 اما کل من عنذر بنا کفن از برای راه نمودن مثالی گویم تا در  
 حقیقت کشیده شود بداند که اگر اجزای پیا پیا نهاد و کوهها بر خاک  
 نهد باشد و در وسیع جزای از اجزای زیاده یافت نشود کفن بعضی  
 و حکما باشد که اجزای زیاده ای آینه باشد و این قسم بر شاعر

مم

است چندین خاک و پستک پیچیده شود تا در دوی یک طسوز یافت  
 شود و باشد که پیشتر و همچنین زیاده میشود تا نیامد شود و یا  
 که انگس که گویند در طلب زرقاگاه بنادری رسد که جلای آن غار  
 پراز زرقا لیس باشد و آن سخت نادرست و در ادوار و  
 اعصار پیش از یکبار یافت نشود و مراتب ارواح برین  
 اکثر ارواح اهل عالم از آینه کی محبت و معرفت حق پسچانه  
 خالی باشند و اگر دعوی معرفت و محبت کنند از راه تقلید  
 و قسمی آن باشند که جوهر روح ایشان را با معرفت و محبت حق پسچانه  
 مناسبتی باشد آنکه دل از آلت است آوردند جان را از عدم  
 دوست پرست آوردند از دیده قدم نهاده اند بر سر جان  
 تا یک دل دیوانه بدست آوردند و همچنانکه خاکی که در باوی آینه  
 باشد از مراتب بسیار بود تا بدان حد رسد که جمله غار پراز  
 خالص باشد از ارواح نیز که با معرفت و محبت و خدمت و عبودیت  
 حق پسچانه و تن آینه است در مراتب مختلف تا بدان رسد که  
 سبکی روح او از خدمت و عبودیت باشد سخن او از حق بود و  
 ذکر او فضل حق بود و اعتماد او بر عصمت حق بود و فکر او در حق  
 حق بود چون بلا پند گوید الضار هو حقون آلا پند گوید المنافع هو  
 چون سبک کانیات بروی عرضه کنند در هیچ شکر و گوید لا اله الا هو  
 بداند که چنانکه آن غاری که پراز زرقا لیس باشد نشان آن  
 نشان پسند و جایگاه او ندانند و انگس که جایگاه داند و نشانند  
 از دوی خبرند و او با کسی این حدیث در میان نهد همچنین آن روح

باشد

یت

حد

غرق

ان







ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمد النفسى قدس الله روحه في  
 عمدة اصحاب المائدة عندنا تثبت بالاشترار في جميع الاوصاف  
 حتى لو اختلفا في وصف لا يثبت المائدة لان المائدة لا يثبت  
 احد ما سدا آخر ثم علمنا محدث جازي الوجود وعلم الله تعالى  
 واجب الوجود فلا يتاكدان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله  
 ولا ينبغي ان يظن ان المشاركة في كل وصف توجب المائدة اخرى  
 ان الصدين لا يتاكدان وما مشاركان في اوصاف كثيرة الوجود  
 يشترك البياض في كونه عرضا وفي كونه عرضا وفي كونه لونا وفي كونه  
 مدركا بالبصر مبهات ليس الامر كذلك ولو كان الامر كذلك لكان  
 الخلق كلهم شبهة او لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود وسووم  
 في كل صفة من صفاته وعلما ان الله سبحانه لا يشبه شيئا ولا يشبه  
 شيئا بل المائدة عبارة عن المشاركة في النوع والمائية والغرس وان  
 كانا في الكمال لا يكون مثل الانسان لانه مخالف له في النوع  
 انما يشبه بالكمية التي هي عارضة خارجة عن المائية المقولة لذات  
 الانسان والخاصية الالهية انما هي موهوبة الوجود الواجب الوجود  
 لانه الذي عنه يوجد كل ما في الامكان وجوده على احسن وجه النظام  
 والكمال وهذه الخاصية لا يتصور فيها مشاركة البتة والمائدة بها تحصيل  
 تكون العبد رجا موهوبا كشكوا بصيرا طالما قادرا حيا لا يوجب  
 المائدة والعبد حفظ من وصف العلم لا يوجب ولكن يفارق علمه علم  
 الله تعالى فان معلومات العبد وان اشتمت في صورة في قلبه فان  
 شاسب ما لا نهاية له وان كثر وان اتضح فلا يبلغ النهاية التي لا يمكن

العقايده

تع ليس كذا  
 وانه سبحانه

20  
 وراى بل يكون مشاهدة للاشياء كما نرى ما من وراء شرف  
 ولا تتكبر درجات الكشف فان البصيرة الباطنة كالبحر  
 الظاهر وافرقت بين يتضح في وقت الاسفار وبين ما يتضح في وقت  
 النهار وشرف العبد بسبب العلم من حيث انه من صفات الله  
 تعالى ولكن العلم الاشراف ما هو معلوم كاشرف واشرف المعلوم  
 هو الله سبحانه بل معرفة ساير الاشياء ايضا انما تشرف لانها معرفة  
 لانفال الله تعالى او معرفة للطريق الذي يقرب العبد من الله سبحانه  
 او الامر الذي يسهل به الوصول الى معرفة الله تعالى والقرب منه فلا  
 الا في الله سبحانه وكل معرفة خارجة عن ذلك فليس فيها كبر شرف  
 وصاحب كتاب كشف المحجوب ميغرايد كروسي را انذر من معنى  
 يعني در معنى فنا وبقا غلطى اقفاذه است وپندارند كه اين فنا  
 فقذرات و نيت كشتن شخص است و اين بقا انكه بقاى حق  
 سبحانه و تع به بنده پيوند و اين رد و محال است محال باشد كه كسى  
 بصفه غيرى قايم باشد فنا صفت بنده بقا و فنا را صفت  
 ما و مذمب سطوريان از روميان و مضاردي است كه گویند  
 بریم بجا هدت از كل اوصاف ناسوت فاني شد و بقاى لاسوت  
 بنده پيوست و وى بدان بقا یافت تا باقى شد بقاى آله و عيسى  
 نقيح آن بود پس وى و ما دشش و خداوند عزوجل سر سباقى شد  
 بپك بقا كه آن قدیم است و صفت حق است سبحانه عما يقول  
 الظالمون علوا كبيرا و حشويان از مجسمه ذات خداوند عزوجل  
 حوادث كویند و این رد و ضلالت بود چه قدیم را و صفت محدث كوینى

وراى بل يكون مشاهدة للاشياء كما نرى ما من وراء شرف  
 ولا تتكبر درجات الكشف فان البصيرة الباطنة كالبحر  
 الظاهر وافرقت بين يتضح في وقت الاسفار وبين ما يتضح في وقت  
 النهار وشرف العبد بسبب العلم من حيث انه من صفات الله  
 تعالى ولكن العلم الاشراف ما هو معلوم كاشرف واشرف المعلوم  
 هو الله سبحانه بل معرفة ساير الاشياء ايضا انما تشرف لانها معرفة  
 لانفال الله تعالى او معرفة للطريق الذي يقرب العبد من الله سبحانه  
 او الامر الذي يسهل به الوصول الى معرفة الله تعالى والقرب منه فلا  
 الا في الله سبحانه وكل معرفة خارجة عن ذلك فليس فيها كبر شرف  
 وصاحب كتاب كشف المحجوب ميغرايد كروسي را انذر من معنى  
 يعني در معنى فنا وبقا غلطى اقفاذه است وپندارند كه اين فنا  
 فقذرات و نيت كشتن شخص است و اين بقا انكه بقاى حق  
 سبحانه و تع به بنده پيوند و اين رد و محال است محال باشد كه كسى  
 بصفه غيرى قايم باشد فنا صفت بنده بقا و فنا را صفت  
 ما و مذمب سطوريان از روميان و مضاردي است كه گویند  
 بریم بجا هدت از كل اوصاف ناسوت فاني شد و بقاى لاسوت  
 بنده پيوست و وى بدان بقا یافت تا باقى شد بقاى آله و عيسى  
 نقيح آن بود پس وى و ما دشش و خداوند عزوجل سر سباقى شد  
 بپك بقا كه آن قدیم است و صفت حق است سبحانه عما يقول  
 الظالمون علوا كبيرا و حشويان از مجسمه ذات خداوند عزوجل  
 حوادث كویند و این رد و ضلالت بود چه قدیم را و صفت محدث كوینى

وراى بل يكون مشاهدة للاشياء كما نرى ما من وراء شرف  
 ولا تتكبر درجات الكشف فان البصيرة الباطنة كالبحر  
 الظاهر وافرقت بين يتضح في وقت الاسفار وبين ما يتضح في وقت  
 النهار وشرف العبد بسبب العلم من حيث انه من صفات الله  
 تعالى ولكن العلم الاشراف ما هو معلوم كاشرف واشرف المعلوم  
 هو الله سبحانه بل معرفة ساير الاشياء ايضا انما تشرف لانها معرفة  
 لانفال الله تعالى او معرفة للطريق الذي يقرب العبد من الله سبحانه  
 او الامر الذي يسهل به الوصول الى معرفة الله تعالى والقرب منه فلا  
 الا في الله سبحانه وكل معرفة خارجة عن ذلك فليس فيها كبر شرف  
 وصاحب كتاب كشف المحجوب ميغرايد كروسي را انذر من معنى  
 يعني در معنى فنا وبقا غلطى اقفاذه است وپندارند كه اين فنا  
 فقذرات و نيت كشتن شخص است و اين بقا انكه بقاى حق  
 سبحانه و تع به بنده پيوند و اين رد و محال است محال باشد كه كسى  
 بصفه غيرى قايم باشد فنا صفت بنده بقا و فنا را صفت  
 ما و مذمب سطوريان از روميان و مضاردي است كه گویند  
 بریم بجا هدت از كل اوصاف ناسوت فاني شد و بقاى لاسوت  
 بنده پيوست و وى بدان بقا یافت تا باقى شد بقاى آله و عيسى  
 نقيح آن بود پس وى و ما دشش و خداوند عزوجل سر سباقى شد  
 بپك بقا كه آن قدیم است و صفت حق است سبحانه عما يقول  
 الظالمون علوا كبيرا و حشويان از مجسمه ذات خداوند عزوجل  
 حوادث كویند و این رد و ضلالت بود چه قدیم را و صفت محدث كوینى



و چه محدث را وصف قدیم و قال الامام محمد بن اسماعیل بن عیسی  
 بایستی که بقیس من یزید فی المرأة فیلین از لون المرأة و کما یقتبس  
 فی الزجاج بالزجاج فان لم یضج له ما و اراد که اغتربه و وقف  
 علیه و ملک و بهذا العین نظر المضاری الی المسیح فزاد اشراق نور  
 شمع قدسنا فی فطرطه افیه کنیری کونیا فی آراء او فی ما فیطن ان الکون  
 فی المرأة او فی الماء فیه ابدا لیه اخذ و سو مغرور و انواع الغرور فی  
 طریق السکر الی الله تعالی تخصی فی مجلات و اصناف غرور اهل الباطن  
 لا تخصی و کل ذلک بنا علی غالیط و مساو پس مدغم الشیطان  
 لا شغافیم بالی هده قبل احکام العلم و من فراقه اشد شیخ متعین فی الله  
 و العلم صالح لا اقتدار و احصاء اصنافهم بطول در ترجمه **جواب**  
 به آنکه فاعبارت از نهایت سیر الی الله عزوجل و بقا عبارت  
 باختلاف اقوال از بدایت سیر فی الله سبحانه و سیر الی الله عزوجل و قتی منتهی کرد که  
 با و نه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل  
 محقق شود که بنده بعد از فنا مطلق در عالم انصاف با اوصاف الهی و  
 تحقق با خلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال شایع در مذهب است  
 فنا و بقا پسند است باختلاف احوال سالکان هر کس در خور هم  
 و صلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا فاعبار  
 و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم توبه بوضوح است  
 و بعضی گفته اند که فنا زوال مخطوط و نبویست و بقا بقا و رغبت  
 آخرت و این معنی از لوازم زهد است و بعضی گفته اند که فنا زوال  
 دنیوی و اخرویست و بقا بقای حق سبحانه و تعالی و این معنی لازم صدق

طلب

مجت ذاتیت و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور  
 با حق سبحانه و این معنی نیکو است و شیخ بزرگوار شیخ شهاب  
 الدین عمر بن محمد السهروردی در عوارف فرموده است کل هذه  
 الاشارات فیها معنی الفناء من وجه و لکن الفناء المطلق هو ما یستوی  
 من امر الحق سبحانه علی العبد فیطبع کون الحق سبحانه علی کون العبد  
**در کتاب کشف المحجوب** آورده است که خواص اهل این قصه  
 را بدین دو عبارت اشارت بعمل و حال نیست ایشان فنا و بقا  
 جز در درجه کمال ولایت نگویند فنا مرئیه را اندر رؤیت جلال حق  
 سبحانه بود و کشف غلظت دی عز و علا بر دل تا در غلبه حال  
 و عبقری فراموش کرد ذواحوال و مقامات در نظر سمعش حیر نماید و  
 نمود کرامات در روزگارش متلاشی شود از عقل و نفس فانی  
 شود و از فنا نیز فانی گردد و اندر عین آن فنا زبانش با حق سبحانه  
 اوصاف شود و تن فاشع و باضیع کل کو خود را میبوی و معلول داند و قتی  
 مشرب اعمال و تنی عمل باشد و از پنج مجاهدت رسته باشد از این  
 مجاهدت و از بند مقامات و احوال چپه کرامات حجاب شده  
 مقامات و احوال لباس پوشیده مشرب از کل ساقط کشته در حالت  
 وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی شده و دعوی نمائند از معنی  
 منقطع شده در عین مراد از راد بی مراد کشته اند و فی العبد عن اوصاف  
 ادرک البقاء بهما و مثال این چنان بود که مرچه در سلطان آتش  
 افتد بمردی بصفت وی کرد و چون سلطان آتش و صفت شی را در  
 شی مبدل کند سلطان را دت حق سبحانه از سلطان آتش او میر

۵

در ترجمه جواب  
 به آنکه فاعبارت از نهایت سیر الی الله عزوجل و بقا عبارت  
 باختلاف اقوال از بدایت سیر فی الله سبحانه و سیر الی الله عزوجل و قتی منتهی کرد که  
 با و نه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل  
 محقق شود که بنده بعد از فنا مطلق در عالم انصاف با اوصاف الهی و  
 تحقق با خلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال شایع در مذهب است  
 فنا و بقا پسند است باختلاف احوال سالکان هر کس در خور هم  
 و صلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا فاعبار  
 و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم توبه بوضوح است  
 و بعضی گفته اند که فنا زوال مخطوط و نبویست و بقا بقا و رغبت  
 آخرت و این معنی از لوازم زهد است و بعضی گفته اند که فنا زوال  
 دنیوی و اخرویست و بقا بقای حق سبحانه و تعالی و این معنی لازم صدق



اما این تصرف آتش در وصف آسمانست عین همانست که مرکز  
 آسمان آتش مکرر در وسم در کتاب کشف المحجوب میفرماید نشانه گفتار  
 وی بود و گوینده حق سبحانه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الخی یسطق  
 علی لسان عمر بن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله قال ان الله  
 تع جعل الحق علی لسان عمر و قبله اخراج الترمذی رحمه الله ابو ذر رضی  
 عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تع  
 وضع الحق علی لسان عمر یقول به اخراج ابو ذر و رحمه الله ابو هریره  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما  
 قبلکم من الائم کس محمد ثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن من  
 امتی احد فانه عمر رضی الله عنه و فی روایة مثله و لم یذکر من غیر ان یکونوا  
 انبیاء قال ابن و سبب تفسیر محمد ثون ملهون اخراج البیہری و سلم  
 رحهما الله و سمع در حدیث صحیح است خبراً عن الله تعالی فی یسوع و  
 فی یسوع و فی یسطق و فی یعقل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال  
 الله تع من عادی لی و لیاً فقد آذنته بحرب و ما تقرّب الی عبدی  
 بانوا فلی حتی اجد ما ذا احبته کنت سموا الذی یسوع به و بصره الذی  
 یسوع به و بصره الذی یسطق بها و بصره الذی یسطق بها و ان سالتی اعطیته  
 و ان استعاذ فی اعذته و ما تزدت عن شیء انما فاعله تزدی عن نفس  
 آمو من یکره الموت و انما اکرمه حیاته رواه ابو هریره رضی الله عنه  
 البخاری رحمه الله و در هذا الحدیث فی جامع الاصول فی حوض  
 العا فی فضل الاعمال و اقوال شتر که و انکاء در کتاب کشف  
 المحجوب فرموده با کسب کلمات الحق را سبحانه امشاج باشد با فلو

علیه وسلم

بشی احب الی من اذ اقرضت علیه و لا یزال عبدی یتوب الی

مسألة

و یا اتخا

و یا اتخا با مصنوعات و یا وی حال باشد اندر چیزها تعالی الله  
 عن ذلک و عن جمیع ما یصف به المخلوق علواً کبریاً و قال انصافی  
 کشف المحجوب پس رواه ابو ذر که دو پستی حق سبحانه و تع بر دل بند  
 سلطنت ظاهر کردند اندر و بنفید و افراط آن عقل و طبایع از حیل  
 عاجز کردند و امر وی از کتب وی ساقط شود انکاء این در جز را  
 جمیع خواستد و جمهور محققان تصوف را نظر الله تع و جوهم در جمیع  
 عبارات و رموز ایشان براد بلفظ ثمره مکاسب باشد و  
 بلفظ جمیع و اسب یعنی بجا هدایت و مشاهدت و غریبه اندران بود  
 که افعال خود را افعال حق سبحانه مستغرق یابد و بجا هدایت را در حق  
 هدایت یعنی قیام وی حق باشد و حق سبحانه ناپ او صاف او  
 قشش را جمل حق سبحانه بود تا از نسبت کس خود رسته باشد فی  
 یسوع و بی یسیر الحدیث چون بنده ما بجا هدایت با تقرب کند ما و  
 به و پستی خود را سائر و مستی و برادر وی فانی کرد این نسبت وی  
 از افعال وی بزداییم کتب وی از ذکر وی فنا شود و ذکر ما سلطان  
 ذکر وی کرد و نسبت کافات صفات آدمیت از ذکر وی منقطع شود  
 و ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدان صفت کرد و ابو یزید  
 گفت سبحانی سبحانی یا اعظم شانی یعنی جوی ذلک علی لسان فی موضع  
 الحکایة عن الله تع فی سکر و غلبات حال کما ورد فی الحدیث الصحیح  
 عن الله تع فی یسطق و فی یعقل و بی یسوع و بی یسوع و سم در کتاب  
 کشف المحجوب فرموده است و مشهورست که یکی از مریدان ذ  
 النون مصری قصد ابو یزید کرد رحمه الله چون بدو صومعه رسید

اصافه

الله

وی



و در نزد ابویزید گفت تو کسی هستی که خواهی گفت بویزید را گفت بویزید که  
 باشند و کسی است و چه چیز است و من ندانم تا بویزید را بپوشید  
 و نیافتم چون انکس باز گشت و حال با ذوالنون بگفت ذوالنون فرمود  
 اخوی ابویزید ذنب فی الزمانین الی الله عز و جل **پس**  
 خواهی که رسی بدوست خود را کنم کن کین کم شدن از برای این است  
 و از خیر رحمة الله منقولست که فرمود روزگار چنان بود که اهل آسمان و  
 زمین بر حیرت من میکردند باز چنان شدند که من بر غیبت ایشان میکردم  
 اکنون باز چنان شدند که من از ایشان خبر دارم و نه از خود و این است  
 نیکوست بحقیقت حضور مع الله عز و جل بر جماعت و کمال دارد  
 حضور **پس** است و غیبت از خود را میست حضور با حق **پس**  
 و تع و التخیل لا یستغفر فضلا عن غیره و اخفا الایثار عند ظهور  
 انوار الحق **پس** چنانچه فی نظر المتخیل که کافرا کواکب عند طلوع الشمس  
 مع ابتعا اعیانها و اهل الله سبحانه قدیری علی الشمس فی غیبات الوجود  
 انهم الی ای انهم متحققون بالحق فانون فی ذم در کتاب کشف المحجوب  
 مذکورست و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم بر این که اقتدا  
 به مستقیم که از دور احوال رسیته بود در دست نیاید و این سخن اشار  
 بآنکه مرشد را وصول به مرتبه بکن شرط صحت ارشادست و مرشد  
 یا ساکن مجذوب بود یا مجذوب ساکن و اگر مرید صادق وجود خود را  
 در تحت تصرف ساکن اثر یا مجذوب اثر دارد استعدا کمال است  
 بروفا شود و بملغ و حال و مقام کان بر پس و گفته اند که مرتبه ارشاد  
 آخرین مرتبه بقای حقیقی است تقدی جمیع مراتب القدر و مقام ارشاد

است

بعد

ال...

برتر از مقام معرفت زیرا مقرب شایسته که در مقام تلوین بود  
 و در مقام معرفت موقوفست بر فنا جدا و صاف بشریت جسمانی و  
 در و حافی در نشاء و نبوی یا در نشاء اخوی اول درجات  
 قرب و اول درجات ولایت خاصه است که گفته اند التولی التولی  
 فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق **پس** چنانچه ذکر گفته اند التولی من ایدها کلا  
 و غیبت عنها توالت علیه انوار التولی فلم یکن له عن نفسه اخبار و لا  
 مع احد غیر الله قرار کذا فی الحقایق و نیز گفته اند ایشان هیچ چیز  
 فرو نیارند نه با شیا خسیسه مثل اتباع شهوات و استیفاء لذات  
 و قبول خاص و عام و ظهور جاه و صیت و نام و نه با شیا شریف مثل  
 خرق عادات و ظهور کرامات و بیاید از آنست که مصفت کمر او بیا  
 راست کمال آن حال را پندار است علیهم الصلوة والسلام علی  
 تفاوت در جاتم علی الخصوص حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 که افضل و اکمل اولین و آخر غیبت و اهل حقایق گفته اند فی منازل  
 المکملین علی مراتب النبیین و آدی منازل الایثار علی مراتب  
 الصدیقین و آدی منازل الصدیقین علی مراتب الشهداء و آدی  
 منازل الشهداء علی مراتب الصالحین و آدی منازل الصالحین علی  
 مراتب المومنین و در تفسیر و بصوف یعطیک ربک قرصی گفته اند همه  
 رضای ما جویند و ما رضای تو خاصان مرخند که در حد در جنب مقام  
 تو عامند خاص که از وی خاصتر نیست آن تویی و سلطان العار  
 شیخ ابویزید قدس الله روحه فرمود بود التخیل من النبی صلی الله  
 علیه و سلم ذرة لم یقیم لها ما دون العرش و شرح این سخن در شرح

مات

منازل

خاصند



توف میگوید عجز آن از ادراک حال مصطفی صلی الله علیه وسلم  
 و قصور فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت او و دلیل کرد بر غر خلق از ادراک  
 کمال حق سبحانه و تصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت حق عز  
 و علا و بنا بر کمال حال مصطفی صلی الله علیه وسلم استراق احوال  
 و او بیا و فدا قوی تر از سر ایما بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم  
 مشرق تمام فناء بود خداوند سبحان در کلام قدیم بحسب کمال حال  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در آن استراق نسبت فعل او  
 و فعل کرد در چند نشانه فعل او بود خداوند عز و جل فرمود و ما رب  
 اذ ریت و لکن اندر می آن شستی خاک در روی دشمن نه توانداختی  
 ما اندر استیم تم از آن جنس فعل از او و علیه السلام صلوات الله علیه  
 و قتل او و جالوت آبی و او و جالوت را تو کشتی تا فرق باشد میان  
 مرتبه مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتبه دیگر پیغمبران صلوات الله علیه  
 و علی سائر اخوانه من الانبیاء و المرسلین فرق باشد میان آنکه فعل نبی  
 را با و اضافت کند و نبی محمل آفات و حوادث و میان آنکه فعل  
 را بحضرت خود اضافت فرمایند و وی بسجای قدیم و مزره از آفات  
 و حوادث و اهل تعاقب گفته اند مصطفی را علیه الصلوة و السلام  
 سر پیغمبران علیهم الصلوة و السلام بیافزند و از سر در گذارینند اگر  
 علیه الصلوة و السلام از پسند آب روان کرد و مصطفی را صلی الله علیه  
 و سلم از انکشت آب روان کردند و اگر موسی را علیه السلام و زین العابدین  
 برای مصطفی صلی الله علیه وسلم بی آنکه دعا فرمایند و دست مصروف  
 دارد و بر غار مسوم را زنده کرد و اینها را اگر سلیما را علیه السلام

ما یستکشفه و اگر به عیسی علیه السلام زنده  
 کند کرد برای مصطفی صلی الله علیه وسلم

کمال

منکر کردند تا فرمود خدا و ما شهر و و اما شهر مصطفی را صلی الله علیه  
 و سلم یک شب بقاب نفوسین بردند و باز آوردند و اگر سلیما را  
 علیه السلام ملک دنیا دادند مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملک قیامت  
 دادند چنانکه فرمود آدم و من دون تحت لوائی کسی که زیر لوائی وی  
 شیا طین باشد کی برابر باشد با کسی که در زیر لوائی وی خلق اوین و  
 آخرین باشد من انبیین و المرسلین و غیر هم و اگر در او در اعلا السلام  
 خلیفه خوانند که یاد او دادنا جعلناک خلیفه فی الارض مصطفی را صلی الله  
 علیه و سلم بجای رسانیدند که خداوند را عز و جل خلیفه خویش خواند  
 چون گفتند ایستخلف یا رسول الله فرمود الله عز و جل خلیفتی من بعدی  
 کذا فی شرح التوف تصریح فرمود بخلاف صدیق رضی الله عنه  
 و لکن اشارت فرمود بقول صلی الله علیه و سلم فی مرضه و ابابکر  
 رضی الله عنه یصلی بالناس و غیره لکن من الاشارات الواردة  
 فی الصحیح و غیرها و اگر آتش که غرود از وقت برابریم علیه الصلوة  
 و السلام پسر و کرد آتش دوزخ را که خود از وقت بر امت محمد  
 صلی الله علیه و سلم سر در چنانچه در حدیث است ان المؤمن اذا و  
 قد علی الصراط یقول النار جریا من فان نورک اطفأ لعی کذا  
 قال موسی علیه الصلوة و السلام رب اشرح لی صدری و قال عز  
 جل الحمد صلی الله علیه و سلم لم تشرح لک صدرک و قال موسی علیه السلام  
 واجعل لی وزیرا من امی و قیل الحمد صلی الله علیه و سلم و رفعنا لک  
 ذکرک ای تقرب فی الشهادة و الاذان لا و از که بغیری لکن من  
 اسلی فانظیر و معینک لا اشد از که بغیری و لا اعضدک بموا

م

علینا

ضع  
 فی شرح التوف







بنو سمن بعض نتایج مقام اسجد فی الدنیا و شرف الحیال فی الآخرة  
 الدنیا و شرف العلم و المقام فی الدنیا و الآخرة امر الله تعالی بصلی الله علیه  
 وسلم بطلب الزیادة من العلم و قال له و قل رب زدنی علما و لم یأمره  
 بطلب الزیادة من الحیال فلو عرف بها القایل شرف العلم و كان عنده  
 منه ذوق صحیح لو اتق الحق عز و علا فی الذی شرف به العلماء سجد و من  
 حامی عن نفسه بان جعل الحیال اشرف من العلم فهو عری عن العلم و الحیال  
 و اما اصحاب الاحوال الآتیة الصبیح رضی الله عنهم فممن عالمون بشرف  
 العلم علی الحیال و مطلوبهم العلم فان الحیال تحول بینهم و بین ما خلقوا له  
 فیتقربون منه و صاحب الحیال شراه عند الموت یقیر امره و یزول عنه  
 و یتبخی ان لم یکن صاحب حال و الحیال لیس بمرتب الی الله تعالی سجد  
 و الدنیا محل اسباب التقرب و الآخرة محل التقرب فالحیال حکم فی الآخرة  
 و العلم حکم فی الدنیا و الآخرة و فی کل موطن فشر العلم هو الاتم و صفته  
 العلم من التی وصف الخیال بها و الخیال من عباد و ملائکة و هم  
 کتاب کشف المحجوب است و اهل معرفت گفته اند جمع بر دو گونه باشند  
 یکی جمع سلامت و یکی جمع کفر جمع سلامت آن بود که حق پسندد در  
 تعلیم حال و قوت و جد و قلی شوق که در بنده بدیندار ذاق طعم بندگی  
 و از خود بر ظاهر وی براند و بر بزرگواران فرمان و بجای هدایت می آید  
 نگاه میدارد چنانکه سهل عبد الله تشری و ابو حفص حدادین بوی  
 و ابو العباس سیار مروزی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شانی و ابو سعید  
 المحصری و جماعتی از بزرگان مشایخ قدس الله ارواحهم بودند مغلوب  
 بودند تا وقتیکه اندر اندکی نگاه ببال خود بار طاعت ندی و چون نماز

بزرگوارند

بکزار دندی باز مغلوب گشتندی و جمع کفر آن بود که بنده در حکم  
 و که مغلوب شود و حکمش چون جایزین بود پس یکی ازین دو معذور  
 بود و یکی مشکو بود و روزگار شش قوی تر از آن بود که معذور باشد  
 الی ههنا من کتاب کشف المحجوب و سپید الطایفه استاد الامام  
 ابو القاسم عبد الکرم بن سوزان التهرانی قدس الله روحه در  
 رساله خواص المغلوب در اشارات و خوامسایل موافق این سخن فرموده  
 است الجمع علی ضربین جمع سلامت و جمع کفر که یکدک با سیمیه القوم الجمع  
 علی قیاسین جمع سالم صاحبیه و حفظ علیا و اب الشرع فی اوقات  
 الغیبات و جمع صاحب کسور الصحة لم یحفظ علی مدعی اداب العلم  
 معانی سید و قیام زمانه و من سونی هذه الطریقه جمع کفر و  
 صاحب بلاء لا یستدی الیها مردود و عند من لا نصیب له من الطریقه  
 و سونی عن التصرف و من سونی جانب من هذا الحديث یظن بمن  
 اهل التكلیف و کلا المعین فی الخطاب صحیح و ان كان احدا صوابا و  
 الآخر غیر صواب او انما شتی الفنون و انما تسقی بآراء و احادیث من  
 و از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله روحهم لفظ جمع و  
 ثبوت است و ابتدا ابو العباس سیار قدس الله روحه در حقیقت  
 خود از اندرین دو عبارت مضمر کرده اند و این دو عبارت در میان  
 اهل حقایق متداول گشت و او در طبقات المشایخ در طبقه فاضل  
 قال فی کتاب الطبقات و منهم ابو العباس السیاری و اسم القاسم  
 بن القاسم بن المهدی بن بنت الامام احمد بن سیدارگان من اهل الرو  
 و شیخهم و اول من حکم عندهم من اهل بلدتم فی حقایق الاحوال کان  
 رحمه الله

و اندک مکتور بوده

و جمع السلامة از قیاس و جمع الکفر از الفنون  
 مختلف القیاس مشکل البانی که نگذشت حفظ  
 علی شرط العلم

یقوت  
 بان جمع کفر و سلامت

است  
 و انساب الجلیس احمد بن سیدار بن ابی عبد الرحمن  
 از اهل کوفه کان من مشایخ اهل مرو و من محدثین قال رسیع  
 سلیمان بن عبد الله الشافعی رحمه الله و ابی ایت علی و  
 الارض عالم افضل من احمد بن سیدار بن ابی عبد الرحمن  
 منتصف رسیع الاول که شیمان و سیدین و امین و سیدان  
 سیدین و قیلان فی قیام رسول الله صلعم و قریب  
 حیدر ابی العباس بر بزرگواران ۵ سنه



فقیها عالم کتب الحدیث الکثیر و رواه صاحب ابوبکر محمد بن موسی الفزعا  
 الواسطی رحم الله و اید بنی فی علوم هذه الطائفة کان آپسن المشایخ  
 لسانی و قد جمع من مکتورته من اهل الشیخ فم اصحابه توفی پست اثین دار  
 و ثلثایه و فی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن القاسم ابوالعباس بن  
 الامام احمد بن سید را مروزی لسان فی علوم الحقایق واحد من بنی  
 من جلد من صاحب محمد بن محمد بن عمر بن شیبویه ابو علی الشیبوی المروزی النوری علی شیبویه  
 لسان الوقت بنا حسیه و عدیم النظر بها و سوا یوم اعلی شان و  
 احسن قبول اعلی لسان الولی و العبد و بقی من عقب ابی العباس شایخ جید بن یوسف الفزعی  
 ابن اخته عبدالواحد بن علی الیاری و سوا یوم احدث المشایخ فی الفتوة  
 و فی اخرا ام المشایخ و له لسان العالی فی علوم الحقیقه و دوام الیه  
 و توفی عبدالواحد پست خمس و سبعین و ثلثایه و له بها اصحاب ینمون  
 و در کتاب کشف المحجوب ابوالعباس سید الیاری امام ربوبه اندر  
 اصحاب ه علوم و صاحب ابوبکر واسطی رضی الله عنه و امر و اندر و مروزی  
 طبقه بسیار و ندو هیچ مذنب اندر تصوف بر حال خود چنان نمانده است  
 که مذنب وی که هیچ وقت مرویان از مقتدای عالی نبوده است که  
 اصحاب وی را بر اقامت مذنب وی رعایت نمیکرده است الی یومنا  
 به او را اهل نزار از اصحاب وی و اهل مرو را ساهای لطیف و  
 هم در کتاب کشف المحجوب است در ذکر مشایخ قدس الله تعالی و  
 و منهم اندر فن خود امام عالی حال و لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی الواسطی  
 رضی الله عنه از محققان مشایخ بود و اندر حقایق شانی عظیم داشت و در حق  
 بلند و بزرگ جلد مشایخ پیوسته بود و از قدام اصحاب جید بود هم

عبادت

عبادت غامض داشت و ظاهر بایزرا چشم اندران نیفاذی و اندر  
 شیخ سر ارام نیافت و چون برآمد اهل مرو بکلم لطافت طبع و  
 میکوسیرتی خود و بر قبول کرد و ندو سخن وی پسندیدند و عراجه بکلم  
 و در کتاب کشف المحجوب ابوبکر شیبوی و جعفر خدی را که از کبر اصحاب  
 جید و از قدام ایشانند رحم الله بعد از ابوبکر واسطی یاد کرده است  
 و همچنین در کتاب الطبقات ابوبکر شیبوی در طبقه را بعد و جعفر خدی  
 طبقه خامسه و ابوبکر واسطی در طبقه ثلثه مذکورند و الحسین بن منصور  
 الخلاج قدس الله تعالی روحه در طبقه ثلثه بعد از ابوبکر واسطی مذکور  
 قال فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة و منهم ابوبکر الواسطی و سوا  
 محمد بن موسی اصله من خراسان من فرغانه و کان یعرف بابن الفزعا  
 من قدام اصحاب الجید و النوری و سوا من علماء مشایخ القوم لم یحکم  
 من اصول التصوف مثل سوا محمد الله و کان عالما بالاصول و العلوم  
 الظاهرة و دخل خراسان و استوطن کوزه و رومات بها بعد الفزعی  
 ثلثایه و مشایخ ایشا و فی تاریخ الصوفیه محمد بن موسی الواسطی ابوبکر المروزی  
 بابن الفزعا و دخل مینا بور و دخل طوس و خرج الی ابیورد و منها  
 الی مرو و استوطنها الی ان توفی بها و بها قبره و بقی کلام عند مردم  
 الذین اخذوا عنه طایفه و کان حسن اللسان عالما باصول العلم  
 از قیل لم اخترت مرو من بلدان خراسان قال لحدیث قومهم و معنی کند  
 طریقت خود از اندرین دو عبارت جمع و تفرقه مضمون را انداخت که  
 امام عارف عالم ربانی ابویعقوب یوسف بن ایوب مدانی قدس الله  
 تعالی روحه فرموده است اول درجه در بیان جمع و تفرقه آنست که خود را

شیخ ابوبکر واسطی رحمه الله

و کلامه عند مردم و لم اربا العراق من کلامه  
 شیئا و ذلك از خرج من العراق و شایب



و اندامای وی در ولایت دین و خاندان مسلمان و حج و تقوی و تقیم و تقی  
بودند و در وظایف و حقوق دین جمع باشند و اگر یکی از این جوایس بر  
خلاف دین از بند وثاق ابرو نبی و طاعت کتاب و سنت بیرون  
در عالم دین تفرقه لازم او باشند درجه دوم در بیان جمع و تفرقه است  
که این جوایس و اعضا اگر چه از محرمات دور بود و در اجتناب از  
محرمات در مقام جمع بود لکن در شهوات حلالی در عین تفرقه بود زیرا که  
شهوات حلالی چون بمقدار ضرورت و حاجت تن نبوده نفس پرستی  
بود و نفس پرستی بایسته که در تها و وحشتها بود و گرفتاری شهوات  
حلال و نه مات جایز شرع تفرقه عالم دست چون دل  
خلق را و این بجان در مشقت مزار عالم نام وی چرا این دل نبوده  
نشانده و همان دل که یکی است در وادی شهوات مشرق شد در طاعت  
و خدمت بار خدای عز و جل و از کجا جمع کرد و علی الجمله میان حلال  
حرام تفاوت است از آنجا که یکی بدو رخ اندازد و آن دیگر در عهد حساب  
انگشت لکن از آنجا که مشایده جلال حقست بجا نبرد و موجب این بود  
زنانی که شتی از روضها و حدیقههای نظیر آن دور گشتی و اگر در کمال  
الگو که جل ذکره بازماندی شهوات و سوای این جهان پیوندا چه حرام بود  
حلال زندان چه شک و چه فراخ تن را از غل زمین و پسند سیرین چسب  
و چون دومی جمعیت نماند و بعدی رسد که خوردن و پوشیدن و انوا  
تمتات کسی محنت و مصیبت روزگار شش شود و عبادت و  
طاعت پروردگار جل ذکره سلوت و قره العینش کرد و گرفتاری طاعت  
و خدمت شود درین محنت تفرقه گرفتاری شهوات حلالی رفت و در

و ظلمتهای عالم دل

ع

گرفتاری

گرفتاری طاعت و خدمت جمع گشت در چه سیوم در بیان جمع و  
تفرقه آنست که چون طاعت بار خدای عز و جل مشرب و بین  
وی گشت و سمی نیک در ابتدا پیوسته دکان مکاسب معمور و  
بمعاملت تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و غیب نهادن خوش  
دیدن بقدر وسع و طاقت آبا و اجداد درین معنی جمع باشند  
اما تفرقه وی در بین درجه آن بود که بتن خدمت می کند لکن بدل  
غایب می باشد چشم میگرداند لکن باندیشه بر جای می رود و بزرگان  
میخواهند و بطبع بر جای می در آورند و این عین تفرقه بود درین درجه  
ازین تفرقه بعالم جمع رسد که دل در ارادت پادشاه جل ذکره  
بایستد و آیم سبزی از جلد خواستهها چنانکه بتن بایستد خدمت در  
قد مکمل طاعت معروض از همه شهوات چون دل جمع گشت در یک ارادت  
انگام هر چند دل کریم و خسته تر و در مقام طلب نیز تر و بر گزارد  
و اجبات حویص تر و در خصوصیت اضداد راه تمامه صفت جمعیت  
درست تر و از قید تفرقه آزاد تر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرقه  
آنست که دل اگر چه همه طاعت کرد و تن همه خدمت کرد چنانکه در  
خدمت و طاعت هیچ شریکی از سوا و نفس نماند و این بر چند  
طاعت گشت لکن تفرقه است از آنجا که نظر صادقان و مخلصان  
از بهر آنکه تطاهر طاعت بودن در حال طاعت و نگرستن بحال  
در حال خدمت مشرق شدند از دیدن بحال توفیق طاعت  
و نگرستن بفراموشی خدمت و طاعت بر چند محو است لکن بوی  
مشغول شدن از توفیق بار خدای عز و جل نامبارکت محمد ع

ارادت

است



متعبدان ازین نظر خواست موافق از اجری که بظاهر دیده اند بیکدیگر  
نکرستند و خود را بدان چند رکعت نماز بزرگ داشتند و این چه  
بزرگست توانی قراچی دانی که این مجرم ظاهر کاری دیگر ندارد که  
سبب خلاص او بود و تودر پست عیبی نداری که سبب هلاک تو بود  
عارفان آنچه بظاهر نیستند شغفت و زحمت نکردند و روا دارند  
در سپایشان کاری بود که بدان کار از بسیار متعبدان سبق برند  
عارف بدیده قضا و قدر خلق نکردند تا ویرا خلق آویزی بودند  
بصلح و نه جنگ که دل یکیت چون نبی بصلح و نبی جنگ نفع شد  
عارف بچسبیده با پادشاه جل ذکره تجارت کند و مقصود  
موقوف امر معروف و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انگار کند  
بامر حق پس چنان از برای حق در چنان مشروع باشد نشان قزو جلال  
مبتد و در چنان مشروع و مرضی باشد نشان لطف و جمال پند گویند  
اعوذ برضا که من سخطک در کلام مجید فرموده است و گفتیم  
ایده عون الی الخ و یامرون بالمعروف و نهیون عن المنکر آیه بکشید  
از شما که کسی که خواند بخیر و امر معروف و نهی منکر بجای آید کلمه من  
آیه برای بعضی است امر معروف و نهی منکر فرض کفایت  
بایدای بعضی از دیگران ساقط شود و دیگر معنی بعضی در آیه است  
که امر معروف و نهی منکر کار کسی نیست کار کسی است که معروف  
را از منکر واداند و مراتب مشروعات و نامشروعات بشناسد  
و ترتیب در امر و نهی نگاه دارد و اگر نر می مقصود حاصل نشود در  
بکند و اگر واداند که عاصی بکند در افتد بگذار و نهی او طلب رضای

غارت شد

غذای

خداوند و اغراض دین حق پس چنان باشد و شغفت بر عاصیان و صبر  
و حلم و رزاد از غضب و انواع شوائب طبع خود را دور دارد و چون  
ازین راه چیزی باور شد تحمل کند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر  
اصبر علی ماصابک در آیه دیگر فرمودیم که ایشان در تحمل بار خلق است  
یافت مراد در پی راه نیست آیه پاره قرآن که چندین نماز و نال طا  
واری اگر نماز رکعت نماز گزاردی که منت توفیق رقم جان و دست  
بنود همه قابلیت پیمان و کربزست از نور حقیقت ایمان است  
نهادنست بر حسان نشان جل ذکره مطیع که دیده در طاعتها خود  
دارد غافل از توفیق بوصف ترقه است تا دیده که سر و دل  
و جان از طاعت برکنند و توفیق حق جل جلاله مشرق و مستغرق  
از دست ترقه نجات نیابند و هر چند توفیق پیش بود جمعیت  
پیش بود و هر چند جمعیت پیش بود انکار و افتقار پیش بود و هر  
افتقار و انکار پیش بود از شفاع و اعتلا حضرت جبار پیش بود  
و هر چند از شفاع و اعتلا حضرت جبار پیش بود و هر چند از شفاع  
پیش بود در پیچم در پیمان ترقه و جمع آنست که هر چند بنده در  
توفیق جمع بود و لیکن چون در تحمل طبع و عوض و ثواب است در ترقه  
بوده پس کسی که اگر بنده از بدکان خلق با مجازیت خداوندی ایشان  
و مجازیت بدکی ایشان که عوض طلب کند در کار خویش ویرا  
و دون ستمی نسبت کند و چون با وی نیکویی کند در خور ستم او  
کنند پس بدکان خداوند جل ذکره که بنده بر حقیقت اند و وی جل ذکره  
که خداوند مالک و پادشاه بر حقیقت است او نیز که کار او بعضی

نی







با اختیار ایشان و سبب شرف دل بود پس توانی از فعل خود عبادت  
کن و در هیچ صفت نفس را متابعت مکن مستی تو حجاب است جو  
کلیت تو حجاب است تا بحکایت فنا کندهی شایسته لغاکز دی لان  
النفس کلب باغ و جلد الکلب لا یطرب بالباغ و مجاهدت نفس فنا  
اوصاف نفس بودنه فنا عین اورا لان النفس کلب شاح و امسا که  
الکلب بعد الریاضه مباح و مشایخ و ارضی الله عنهم درین معانی  
سخن بسیار است و قال ابرهیم بن احمد قدس الله روحه و هو  
کبار مشایخ الرقة و فنیانهم صحب ابن الجلاء و ابرهیم بن داود القضا  
و کان من اثقی المشایخ و احکمهم سیره و مؤذکوری او اخر الطیفة  
الرابعة من کتب الطبقات من تحلاه و عایة الحق اجل من ان یؤذ  
سیاسة و قال ایضا تفکک سائرة بک و قلبک طاهر بک مکن  
من اسر عما و صولا و قال الشيخ الامام العارف الوالی ابو عبد الله  
محمد بن علی الحکیم اترندی قدس الله روحه و هو ی رضی الله عنه  
یکی از اید وقت بود در جلد علوم ظاهری و باطنی و ویرا نصایف  
بسیار است و سوا بقایا با صنعت حق تعالی تدبیر و مکن کان اذا  
صناق علی الوقت کنت استقامت صحب یحیی بن الجلاء و احمد بن  
خضر و یوسف بن کبار مشایخ خواسان کتب الحدیث اکثر و در  
در کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه و سلم  
و سوا الملقب بسنة العارفين و راسان الموحدين و حقایق الحق  
و توفی رحمه الله سنة خمس و خمسين و ماتین و مؤذکوری فی الطبقة  
الثانية فی کتاب النوادر مضمی فی السلف الصالح من الصحابة و

التابعین

باشند چه سادک و ام که هنوز از صفات  
نفس بجای متمتع نشده باشند و نظر محبت او  
بأنفس او باقی بود اکثر خطوط را حقوق خود  
و اندک و قوت و استقامت نتواند پس  
اورا از غلبه شیخ و مدد محبت او چاره بود  
در کفر نفس او و بطلان محبت ضرورت ندارد اثر  
آن در دیگر جز با سیرت کند خصوصاً طعام  
از هیچ چیز جمیع شئون طعام است و اثر احوال  
از محل و حومت و کرامت و ضرورت زیادت  
و الخلقان و اکلوا الخشب و استعوا من الشهوات و شربوا الشب  
و استعوا من المی لط صدقا و تورعا و احتیاطا لایهم و اما فعل القوم و حومت در احوال و افعال او بدیدند و اگر کمال  
ذکر تضعیف یقینیم بر این استع من دخول البحر سببا و فقه الطیبة بر سبیل ضرورت تناول کند و کما یست  
بعض من الباقه فلم یکتب الله عز وجل هذا علیهم بل اهل لم الطیبة طیبة بود در راز وی صادر شود این قاعده است  
و التزیید و توسع علیهم فابتدعوا اثر کما رتبته من الله تعالی و کما نوا و اما اعمال آن مایه بر سران و خذلان و نفس مایه بر  
فلم یبقوا و اولم یذنبوا لکنهم رعو لما ابتدعوا حتی خسروا من الدنیا و حوضه و قوت نماید تبدیل اطلاق ذمیه و او  
صدق ما ابتدعوا ابتغوا رضوان الله تعالی ففهم من بعد من خلفه او بر کما که مدتی بر حد ضرورت ایستد و ثبات و بصا  
فی ما ابتدعوا و هم غرصاد قین فیہ فلا قبلوا علی لبس الصوف و الخلقان نماید از حرات آتش نامرادی اخلاط اخلاقی دیمه  
و اکل التی لا و الفجر المکرم یرکون بذکر انکهار النیر و قلوبهم و سیات و محسنات مبدل کرد عادت عبادت  
بشعوات الدنیا فخر عواما حق رعایتها هم روی رحمة الله با سیدان محسن و شجرت محبت و کدورت بصفا و ثبات بطافت  
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه انه قال قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم بنواضع و امراک یحفظ الامانت و اسیراف بائنا  
سالم عبد الله بن مسعود قلت لیک یا رسول الله ثلث مراء قال و تحوت بمحبت و علی هذا در جلد اوصاف او تبدیل  
صلی الله علیه و سلم هل تدری ای الایمان او شق قلت الله و غیر الارض و السموات و برزوا الله الواحد القهار و در  
اعلم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فان او شق عری الایمان و منهم شاه اهل تصوف و بری از آفت مکتف ابون  
فی الله و الحب فیہ و البیض فیہ یا عبد الله بن مسعود قلت لیک یا احمد بن محمد النوریت رحمه الله مرار الحسن المصطفى  
رسول الله ثلث مرات قال صلی الله علیه و سلم هل تدری ای الایمان او شق قلت الله و غیر الارض و السموات و برزوا الله الواحد القهار و در  
افضل قلت الله و رسول الله صلی الله علیه و سلم فان اولی راد منب مخصوصه و در تصوف و در طریقت  
التاسی افضلکم علما اذا فتوا فی دینهم یا عبد الله بن مسعود قلت لیک یا احمد بن محمد النوریت رحمه الله مرار الحسن المصطفى  
لیک یا رسول الله ثلث مرات قال صلی الله علیه و سلم هل تدری ای الایمان او شق قلت الله و غیر الارض و السموات و برزوا الله الواحد القهار و در  
التاسی افضلکم علما اذا فتوا فی دینهم یا عبد الله بن مسعود قلت لیک یا احمد بن محمد النوریت رحمه الله مرار الحسن المصطفى

و سوا الملقب بسنة العارفين و راسان الموحدين و حقایق الحق و توفی رحمه الله سنة خمس و خمسين و ماتین و مؤذکوری فی الطبقة الثانية فی کتاب النوادر مضمی فی السلف الصالح من الصحابة و



انما ليس بصبر سم بلحق اذا اختلف الناس وان كان مقصدا في العمل  
 وان كان يزحف على اسيمة الحديث وروى الامام محمد بن ابي  
 محمد البغوي رحمه الله بسنده في شرح المشي عن ابن بكير رضي  
 عنه عن النبي عليه السلام عن جبريل عليه السلام قال يقول الله عز  
 وجل من ايمان لي ولينا فقد بارزني بالمحاربة واني لا غضب لاديب  
 كما يغضب البليث الخ واما تقرب الي عبد المومن بمثل ادراكه  
 عليه وما زال عبد المومن يتقرب الي بالموافق حتى احبته فاذا احبته  
 كنت له سمعا وبصرا ويدا وموينا ان دعاني احبته وان سألني  
 وما ترددت في شيء انا فاعده ترددت في قبض روح عبد المومن بكرة الموت  
 واكرمه مسائره ولا بد له منه وان من عبادي المومنين لمن ياتي الباب من  
 العبادة فاكفه عنه ولا يدخله عجب فيقصد ذلك وان من عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه الا الغنى ولو افقرته لافقره ذلك وان من عبادي  
 المومنين لمن لا يصلح اياه الا الفقر ولو اغنىته لافقره ذلك وان  
 من عبادي المومنين لمن لا يصلح اياه الا الصحة ولو اسقمته لافقره ذلك  
 وان من عبادي المومنين لمن لا يصلح اياه الا السقم ولو صحته لافقره ذلك  
 اني اذ ابراه عبادي بعلي تقوسم اني اعلم خيرة **وكبر** ما يزد انت  
 حين كنت اذ توسعات وعبارات وتجاوزات دركلمات بطريق  
 ترخص اهل معرفت رايشتر در سه حالت امت اشراق  
 وسكر حال وافر و دلال وقد افشروا في وصف المستانسين من  
 المومنين قوم نبي لهم زوسل يدسم والعبد يزسي على مقدار مولاه  
 وقال بعض العارفين المحب لاي سب والعدو ولا يحب رو

في قوله تعالى  
 من ايمان لي ولينا  
 فقد بارزني بالمحاربة  
 واني لا غضب لاديب  
 كما يغضب البليث الخ  
 واما تقرب الي عبد  
 المومن بمثل ادراكه  
 عليه وما زال عبد  
 المومن يتقرب الي  
 بالموافق حتى احبته  
 فاذا احبته كنت له  
 سمعا وبصرا ويدا  
 وموينا ان دعاني  
 احبته وان سألني  
 وما ترددت في شيء  
 انا فاعده ترددت في  
 قبض روح عبد  
 المومن بكرة الموت  
 واكرمه مسائره ولا  
 بد له منه وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن ياتي الباب من  
 العبادة فاكفه عنه  
 ولا يدخله عجب في  
 يقصد ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الغنى ولو افقرته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الفقر ولو اغنىته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الصحة ولو اسقمته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا السقم ولو صحته  
 لافقره ذلك

في قوله

يجب ان تدفع هذا النوع من الادلال الا من اقام مقام الناس ولا يحسن  
 ذلك الا من قد اقام الله سبحانه عليه موسى صلوات الله عليه  
 البسط بين يديه و اوجده حال الناس به فادل به عليه محمل ذلك حيث  
 قال ان سي الا فتشك قال الامام القشيري رحمه الله جازي الحق سبحانه  
 بنعت التحقيق ففارق المشقة فقال صريحا ان سي الا فتشك تصل  
 من تشا وتهدى من تشا ثم عقبه ببيان الشرح فقال فاغفر لنا  
 وارحمنا ولقد قدم الشفاء على هذا الدعاء فقال انت ولينا ولم  
 يحتمل ليونس عليه لما اقيم مقام القبض والخوف حتى عوقب بالسجن  
 بطن الموت الا ان هذا الفعل به يستعمل في هذه الاحوال مزيلة  
 وتعريف وفضل مرتبة وتكليف وفيها طرائق للعارفين واحوال  
 يحول على المقربين كذا في قوت القلوب وفيه ايضا ومن ادلال المحبين  
 من المستانسين مناجات برخ العبد الاسود الذي امر الله تعالى  
 عليه موسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وعلى ساير الانبياء و  
 المرسلين ان ينادي يستقي لبني اسرائيل بعد ان تحطوا سين في  
 موسى عليه الصلوة والسلام واستسقى لهم شعير في العافاد  
 الله تعالى الى موسى عليه كيف استجب لهم وقد اظلمت عليهم نوبهم  
 سرايرهم خيفة يده عونني على غير يقين ويا منون مكرى ارجع فان عبد  
 من عبادي يقال له برخ قل لمخرج حتى استجب له قال عنه موسى  
 عليه فلم يعرف نبينا موسى عليه ذات يوم فاذا بعبد اسود قد استقبله  
 بين عينيه ثراب من اثار السجود في شدة قد عقد ما على عنقه ففره من  
 عليه الصلوة والسلام بنور الله عز وجل فسلم عليه وقال ما اسلمت

في قوله تعالى  
 من ايمان لي ولينا  
 فقد بارزني بالمحاربة  
 واني لا غضب لاديب  
 كما يغضب البليث الخ  
 واما تقرب الي عبد  
 المومن بمثل ادراكه  
 عليه وما زال عبد  
 المومن يتقرب الي  
 بالموافق حتى احبته  
 فاذا احبته كنت له  
 سمعا وبصرا ويدا  
 وموينا ان دعاني  
 احبته وان سألني  
 وما ترددت في شيء  
 انا فاعده ترددت في  
 قبض روح عبد  
 المومن بكرة الموت  
 واكرمه مسائره ولا  
 بد له منه وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن ياتي الباب من  
 العبادة فاكفه عنه  
 ولا يدخله عجب في  
 يقصد ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الغنى ولو افقرته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الفقر ولو اغنىته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا الصحة ولو اسقمته  
 لافقره ذلك وان من  
 عبادي المومنين  
 لمن لا يصلح اياه  
 الا السقم ولو صحته  
 لافقره ذلك



اسمی برخ قال انت طلبتنا منذ جین اخراج فاستحق لنا فخرج فقال فی  
 كلامه ما هذا من افعالك وما هذا من علمك وما الذي بذلك انقصت  
 عليك عيونك ام عاندت الرباح فی طاعتك ام تعد ما عندك  
 ام استغضبك علی المذنبین الت کت غفارا قبل خلق الجن  
 خلقت الرحمة وارت بالعطف فكون لما نمر من الخافض ام ترنا ایل  
 ممشع ام تخشى الموت فتجمل العقوبة قال فابرخ حتی اخضعت بواصر  
 وانبث الدتع العشب فی نصف الیوم حتی بلغ الרכ فقال فر  
 برخ وکست قد موسى علیه فقال برخ کیف رایت جین خاست  
 ربی عز وجل کیف انصفتی فتم موسى علیه فادعی الدتع الیه ان برخا  
 یضحک لی کل یوم ثلث دفعات واحوال اهل کمال را از اینها وادیا  
 درجات بس متفاوتت قد علم کل اناس مشربهم تر یک از احوال  
 شریفه ایشان را مراتب فی بنایت ودرجات فی غایت  
 ورفعا بعضهم فوق بعض درجات الآیة وسمو الذی جعلکم خلائف  
 الارض ورفع بعضهم فوق بعض درجات الآیة قال فی حقایق السامی  
 رحمه الله فی قوله سبحانه ورفعا بعضهم فوق بعض درجات قال سهل  
 رحمه الله فضل بعضهم علی بعض فی المودة والطلاقة وقال الجید رحمه  
 یعنی دفعا بالتمیز و حفظ السر و قال بعضهم بالسخاء والاطلاق و قال بعضهم  
 بالعلم والآیة و قال بعضهم بالثقة والتوکل و قال بعضهم بمعرفة کبد النفس  
 ووسوسة الشیطان واز جملہ ارباب احوال و مقامات علیه ذکر  
 و برامیس پسند مستحق معنی و مستلک صورت دعوی البویست  
 الحسین بن منصور الخلاج بود قدس الله روحه و روحه در کشف

در کشف

در کشف

در کشف

المجوب میگوید از میان وشتاقان این طریقت بود و حال وی  
 و معنی عالی داشت و وی در کتاب طبقات المشایخ در طبقه ثانی  
 مذکور است پیش از پیشاد و پیوری و خیر نافع و غیر ما و بعد از انکه  
 واسطی و ابریم خواص و غیر ما قدس الله روحه و احوال و برامیس  
 ظاهر است و رموز و کلام مذهب در اصول و فروع و کمال  
 حسن عبارة و شعر علی طریقه التصوف قبله الخاص و العام و  
 کان یحکم علی اکثر الناس حده بعضهم فیکذا فی انساب  
 الامام عبد الکرم السعانی رحمه الله و سوسن اهل بیضا فارسی  
 و نشا بواسطه العراق صحب الجید و ابالحسین النوری و عمر و  
 عثمان الکنی و غیر سیم من المشایخ قدس الله ارواحهم و در کتاب  
 کشف المجوب است جید متاخران قدس الله ارواحهم و از بعضی  
 اندر دین وی بود مجهول و عاملت مجهول باشد و قد قال فی کتاب  
 الطبقات سمعت محمد بن عبد الله یقول سمعت روم بن احمد رحمه  
 یقول لا یزال الصوفیة یخبر ما شاقروا فاذا اصطحو اسکوا و روم  
 بن احمد و یقال روم بن محمد و الاول اصح مذکور فی الطبقات الثانیة  
 و سوسن بن شیبان و من اهل بغداد و من جلدش یخیم و احادیثه زیاده  
 و کان عالما بالقرات توفی رحمه الله بیضا و کشف و ثلثه و  
 قال الامام القشیری رحمه الله فی کتابه لطایف الاشارات فی التفسیر  
 فی قوله تع و قالت الیهود لیت النصارى و قالت النصارى لیت  
 الیهود علی شئ و سم یلین الکتاب الآیة الی اشارة فی هذه الآیة العکس  
 من حکم الظاهر الاعداء بعضهم من بعض الیوم و الاول و من و

نخاسته من بلاد فارس

قبول کرده اند و بعضی از متقدمان  
 مشایخ قدس الله ارواحهم و احوال

اشاقر الشیخ و الاصطلاح  
 بایکدیگر سازش کذا فی حاشیه  
 الطبقات

علی شئ



کذک قالوا لا زالت الصوفیه یخبرنا شافروا فلا یقبل بعضهم بعضا  
 لو قبل بعضهم بعضا بقی بعضهم مع بعض وکن الاعداء کلهم علی اطل  
 عند تیر بعضهم من بعض فذا اما ذکرنا من حکم العکس وبنابر سخنان  
 بعض از متقدمان کبار که مشایخ در شان حسین بن منصور قدس  
 تع روح بخت تربیت و تخیل حالت او فرموده اند صاحب  
 قدس السیاح روح گفته است در فصل بیان وصول حضرت  
 خداوندی جل ذکره بی اتصال و انفصال چون عاشق صادق جلکی  
 شجره انسانی باشد خنای بشری و پنهانی ملکوتی روحانی بخوردش  
 حقیقی و نه شجره اخضر نفس انسانی فدا فی آتش حقیقی گردد و  
 آتش در جلکی اجزای وجود آن شجره تصرف کند وصال حقیقی  
 اینجاست که در تودی من شاطی الواد الیمن فی البقعة المبارکه من  
 الشجرة ان یاموسی انی انا الله الایة مسکین حسین منصور روح الله  
 چون آتش مسکی شجره او فرو گرفت سنور تمام ناسوخه شعلهای  
 الحق از او برخاست چون تمام نسوخه بود آن شعلها از دود و انا  
 خالی بود و هم در کتاب کشف المحجوب و اهل تحقیق منکر نیستند که  
 فصل و صفای حال و کثرت اجتهادات و یراعیزت بردها  
 بر رکت نزد و از متاخران سلطان طریقت و برهان حقیقت  
 شیخ ابو سعید فضل الله بن محمد المبنی قدس الله تع روح در حق او  
 فرموده است حسین منصور طاج قدس الله تع روح در علو  
 در عبادت و مشرق و مغرب کسی چون او نبوده و قطب زمانه و در  
 عهد خود یگانه شیخ ابو القاسم علی بن عبدالله انکر کانی قدس الله تع

روح والا پسند الامام زین الاسلام ابو القاسم عبد الکرم بن جواز  
 القشیری قدس الله روح و غیر ایشان از متاخران مشایخ در قدس  
 او ستری داشته شد و نیز دیگر ایشان بزرگ بود و هم در کتاب  
 کشف المحجوب است و بعضی از اهل اصول که بر بعضی از کلمات وی  
 اعتراض کرده اند بنا بر فهم ظاهر معنی انما دان تشیع در عبارت  
 نه در معنی را چون معنی جلیل بود عبارت مغفود نموده عبارت  
 در حقیقت معنی مدربا شد و او را کرامات بسیار است و کرامات  
 جزو لی محقق را نبوده و او را در توحید بختهای لطیف و تجلی  
 مذهب و از متقدمان مشایخ ابو العباس ابن عطاء که در طبقه  
 ثانیه مذکور است و کان من علماء المشایخ لسان فی فهم القرآن  
 مختص به و شیخ ابو القاسم ابرهیم بن محمد النصر آبادی و کان او  
 المشایخ فی وقت علماء و حالاً و او هم در طبقه خامه مذکور است صاحب  
 ابابکر الشبلی و غیره و برهان محققان شیخ ابو علی دقاق که شیخ امام  
 قشیری بود و بر شیخ ابو القاسم نصر آبادی بود با جمله متاخران او را  
 قبول کرده اند اثنا علیه و صححو الاحوال و حکوا عنه کلامه و دونوا کلامه  
 و جعلوه احد المحققین و کل من سوا المشایخ امام فی وقت و مقبول علی  
 جمیع الالیه و قال الشیخ ابو عبد الرحمن السبکی سمعت الشیخ ابی القاسم  
 ابرهیم بن محمد النصر آبادی قال ان کان بعد النبیین و الصدیقین و جد  
 قنوا الحلاج و عرض اعتقاد الحسین بن منصور علی ابی العباس ابن  
 عطاء رحمهما الله فقال هذا اعتقاد صحیح و ان اعتقاد هذا الاعتقاد  
 و من لا یعتقد هذا فهو باطل اعتقاد فمن قال به و قید و صحیح اعتقاد

ن

کذا فی کتاب کشف المحجوب

و شیخ المشایخ ابو عبدالله محمد بن خفیف  
المقیم بکربلا که در طبقه خامه مذکور است ۹

سم



المؤيد

وجعلنا المحققين ولم يخرج عن ائمة الصوفية العارفين اليك كالمش  
 الشيوخ الابطال المذكورين من المتقدمين والمتأخرين المحققين الذين  
 اعتذروا عنه وبالعوا في تعظيم القطب استناد العارفين الشيخ  
 الحسين النقيب يحيى الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله بن يحيى  
 بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن  
 طالب رضي الله عنهم الجليلي وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمسة  
 وفي هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعيد عبد الكريم بن  
 محمد بن منصور المروزي السمرقاني محدث المشرق صاحب كتاب  
 الانساب وغيره ومن المتأخرين الذين صحوا اخاه الشيخ الكبير الامام  
 ولان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله  
 البكري السمرقاني رحمه الله وقد توفي يوم الاربعاء مستهل المحرم سنة  
 اثنيتين وثمانين وستمائة وغيرهما من يطول ذكرهم ويتذكرهم من مشايخ  
 الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي رحمه الله مع علمه وجلالته  
 وتقديره وامامه كان تقدم الحسين بن منصور على كثير من مشايخه ويقو  
 ذلك علمه وباني وكان الحسين بن منصور الحاج احد المحققين في التوفيق  
 ويقال انما سمي الحاج لانه دخل واسط فتقدم الى طاج وبغية في شغل  
 فقال الحاج انما مشغول بصنعتي فقال اذهب انت في شغلي حتى  
 في شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطن في حانوته محبوسا  
 لذلك الحاج وقيل انه كان يحكم في ابداء امره على الايسر او يخرجه  
 فسمي لذلك طاج الايسر لقبه عليه اسم الحاج وقيل ان ابا كان  
 طاجا لقبه اليه كذا في تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله وقال الشيخ

هذا هو الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله البكري السمرقاني صاحب كتاب الانساب وغيره

عبد الرحمن

عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علي قال سمعت فاربا  
 البغدادي يقول لما حبس الحاج قيد من كعبه الى ركبته ثلث عشرة قيدا وكما  
 يصلي مع ذلك في كل يوم وليلا الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي  
 رحمه الله سمعت عبد الواحد السيارني رحمه الله سالت الحسين بن منصور  
 رحمه الله عن المريد فقال سوا الراعي باول قصده الى الله سبحانه فلما خرج  
 بصل والمريدا الخارج من اسباب الدارين اثره ذلك على اسبابه في  
**ترجمة العوارف** مراد مراد ابرو ومعنى اطلاق كذا يعني  
 مقتدي ومقتدا ويكره معنى محب ومحبوب اما مراد بمعنى مقتدي  
 كونه ديدة بصيرة تشبوه به ايت بهنا كروذ وتقصان خود كند وانش  
 طلب كمال در نهاذ او برافروذ و آرام نيكرد الا بحصول مراد وجود  
 حق پس چنانچه وركرست اهل ارادت موسوم بود وخرحق پس چنانچه در  
 كون مراد ويكردار ذيل لفظ از طلب مراد پيار اند پس ارادت بری  
 عاريت بود واما مراد بمعنى مقتدا انت كقوت ولايت او وبقصر  
 بمرتبة كميل ناقصان رسیده بود واخذت انواع استعدادات  
 وطرق ارشاد و تربيت بتطريعات ديدة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن  
 السلمي سمعت محمد بن محمد بن غالب الشاشي يقول قال الحسين رحمه  
 ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام سلطوا على الالحوال فلكلوا فمهم  
 لا الالحوال وهذا كما قال بعض اكابر رحمهم الله الباق مقام النبئين عليهم  
 الصلوة والسلام انبساوا الكيفية فيهم لا يسعهم جعل لهم عن فرض ولا  
 فضلا وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء كذا في التوفيق وقال في شرح  
 چون حق جل جلاله بانبذة لطف فرمايد كه هر بنده برحق و صواب باشد

اي لا يفت

يقول قال فاربا

المتعرج على الشئ الا قامة عليه وكذا التمعرج

صحا 2  
اثره اسبسم من الاشارة

ف

هنا

جل ج



از اسبینه خوانند و این مختلف بود کس باشد که سکنه وی نعت باشد  
 اگر زوال یا بدین وی تپاه کرد و کس باشد که سکنه وی بلا باشد  
 چنانکه در حدیث خبر از آن است که آنی از بزرگ عبادی بعلی بقولهم  
 علیم خبر و کس باشد که سکنه وی در پسر باشد و این نیز مختلف باشد  
 و مقام برترین اینها را بود علیه الصلوة والسلام را ایشان از بلا  
 نعت از حق مشغول گردانند که ایشان از نعت منع میبندد و از بلا  
 مبدی باز مقام برترین از سکنه قمر عالم راست صلی الله علیه وسلم  
 بلا و نعت بر دو کون پیش او اوراد میبندد بران صفت بود که پیش  
 از ان بود از اغ الصبر و ما طغی و موسی علیه الصلوة والسلام علی  
 بر کوه سبب تغیر شد که فلان بختی بر یحیی جسد کاه و خوشی صفتا  
 و بقار و صفت مدح اندر چند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه  
 باقی تر و این بر مقدار قوت مشابهه باشد در چند مشابهه پسر  
 وی بر حق را قوی تر می کرد و وی بحق باقی تر می کرد و از خلق فانی  
 و حکم آنکه حسین بن منصور قدس الله روحه مستغرق و مغلوب بود  
 فی سکر محبة الله سبحانه و الفناء عما سوا الله عز وجل و البقی لا یشعر  
 بنفسه فضلا عن غیره و لایری ذاته ایضا لا مظهر من مظاهر الحق سبحانه  
 و اختفاء الاغیار عند ظهور الواحد القهار فی نظر البقی که کاشفا الکوا  
 عند طلوع الشمس بقا اعیانها بر زبان او میگذشت آنچه میگذشت  
 بلکه میگذراند آنچه میگذراند از ایند علی الحقیقه شانه کفش روی بود  
 و گویند حق سبحانه چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحق یظن  
 علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانکه حدیث صحیح است خبر از آن است

بود و بر مراتب

فی سمیع و بی بصیر و بی یقین و بی نطق خالی از خود بود و پراز ذکر و دست  
 پس از کوزه آن ترا و دکا ندر دست در کتاب کشف المحجوب میگویند  
 خاطر که از اندیشه غیر بدل موعده بگذرد حجابی باشد و آفتی و بان مقدار که  
 ان خاطر بر پسر موعده گذرد و وی از حقیقت توحید محجوب باشد حقیقت  
 توحید آن بود که بنده چون سبکی شود اندر جریان تصرف حق سبحانه  
 بروی خالی از اختیار و ارادت خود چنانکه اگر سید الطایفه جنید  
 قدس الله روحه منقول است که فرمود التوحید ان یکون العبد شجاعا  
 یمنی بیدی الله سبحانه بجزی علیه تصاریف تدبره سبحانه و این قول  
 اشارت بر بغنا و اوصاف بنده و صحت تسلیم اندر حال فقر کشف  
 جلال احدیت جل جلاله را از اوصاف خود فانی کرد اندک آنجا که  
 کرد و شخص وی تعجبگاه اسپر از حق سبحانه بود و بی تصرف از جلاله  
 باشد و مرایات حجت را حکم شریعت بروی باقی و وی از کل اوصاف  
 خود فانی و این صفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج در  
 فناء صفت بی صفت میفرمود خواست تا بنیت خراب شود و زمان  
 اند که بر حال پیش بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی شد از  
 نیستی خود بهستی حق عز و علا بدید آرا من **کلام الشیخ شهاب**  
**الحق** و الدین قدس الله روحه فی کتاب العوارف و الباقی عن  
 ابی برید رحمه الله من قول کسبجانی حاشا ان یعقده فی ابی برید رحمه الله  
 انه یقول ذلک الا علی عسی الحکایة عن الله عز وجل و یکنایه عنی ان  
 یعقده فی الخلاج رحمه الله من قول ان الحق و یکنایه کلام حجاز الاسلام  
 رحمه الله و غیره من المتقین و باز اسپر شوق امرار علی الاطلاق یک

بکره



درجهت در مقام فنا عما سوى الله عزوجل و ساير مقامات اختصاص  
 بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات پس بسیار  
 و بی شمار است و آنکه گفته اند چنانکه در تعریف مذکور است الفنا و  
 غیره من مقامات الاختصاص صورها مختلفه و حقایقها واحده و لا یلحقها  
 لیست من محبت الکتاب و لکن من جهة الفضل معنی این سخن  
 در شرح تعریف مذکور است که مقصود و مقصد هر یک از ارباب  
 احوال و مقامات حقیقت سبانه و حق سبانه نیست و وجود تقا  
 بقر حاصل آید و علت قرب تقریب حقیقت سبانه و تقریب  
 بنده و لکن بر بنده بندگی گردنت چون دهنده در مقام یکمیت و  
 آن حقیقت سبانه حقیقت یکی باشد اما با هر کسی بصفتی تمایز نماید  
 ضعیفان بمقدار ضعف ایشان و یاقویان بمقدار قوت ایشان  
 تا اهل معرفت کشفند که هر طاق در باقی دار طاق و زبری  
 آنکس که اهل مقام برتر است و او را فروتر کسی از پائین  
 کرد و او را کسی که در مقام فروتر است و برتر مقام برتر بری آید  
 بلکه شود و در حدیث الهی فرموده انی اذ بر اعبادی بعدی بعلوم  
 انی علیم بیکم و اعداب بلا باشد و یکی را عذاب نعمت باشد  
 تا سبب کمال دین سرود کرد و در صبر و سکر و در کتب کتب  
 المحبوب آورده است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنهم میگوید در  
 بلکه اندر آید و در مشاهده خانه یکسال بنشیند که طعام خورد و نه  
 و نه خفت و نه بطهارت شد از اجتماع شمس که رویت خانه که  
 حق سبانه بخود اضافه کرده است غذای تن و مشرب جان و

آنت

اکره

ل

قشیری  
 رحمه الله

کشته بود پس اولی که مشاهده حق سبانه در سنده این استراق و کمال  
 حال واجب گرداند و فی رساله القشیری لکستاد الامام زین العابدین  
 شیخ الشیوخ سید الطایفه ابی القاسم عبد الکریم بن سوارن القشیری  
 النیسابوری قدس الله روحه و قد توفی رحمه الله فی سنه خمس و ستین  
 و اربع مائه فی تشریفا لفاظیه و رین به الطایفه الغیبه غیبه القلب  
 عن علم ما پوری من احوال الحق لا شغال الحسن بما ورد علیه ثم قد  
 یغیب عن احسانه بنفرد و غیره بوار دمن شد کر ثواب او فکرت  
 عقاب کاروی ان ریح بن خشم رضی الله عنه کان یدرب الی ابن  
 رضی الله عنه فمرحانوت حرا د فرای حدیده محله فغشی علیه و لم یبق الی  
 الغد فلما افاق پسئل عن ذلك فقال شکرک کون اهل النار فی ان  
 فذه غیبه زادت علی حد ما حتی صارت غشیه و ربما یكون الغیبه  
 عن احسانه یعنی یکا شفت بر من الحق سبانه ثم انهم مختلفون  
 ذلک علی حسب احوالهم فمنهم من لا یتم غیبه و منهم من یدوم غیبه و  
 غیبه بوار د قوی و الغیبه مذکور لایعبد بها یغیب علی قلوبهم من  
 الخوف و الرجا و الاکبر لایکون الا لاصحاب الواجهه و فی الترت  
 السکره و ان یغیب عن تمیز الاشیا و لا یغیب عن الاشیا و هو  
 ان لا یتم الملاء و اضداد ما و فی شرح الترت در حال سکره  
 از مضرت نداند و از لذت و الم غایب کرد و با وجود لذت و الم  
 از نفس اشیا غایب نکرد و که این صفت میت باشد بلکه از میا  
 نفع و ضرر غایب کرد و فان غیبات وجود الحق تسقط العبد من  
 بین یولم و یلذ غیبات یا فحق سبانه ساقط کرده اند بنده از غیره

الکمره

ن

ن







الاولى وزر بنى الزا وسكون النون ونج الباء المرقنة  
 وبش بنج الباء وسكون النون ونج الباء المرقنة  
 ٥

الاولى وزر بنى الزا وسكون النون ونج الباء المرقنة  
 وبش بنج الباء وسكون النون ونج الباء المرقنة  
 ٥

الغلبة قصة ابي لبابة بن عبد المنذر رضي الله عنه غلب عليه الخوف من  
 سحابة حتى ارتبط في المسجد في عمود من عمده وقال لا ابرح مكانى هذا  
 يتوب الله علي ما صنعت وليس في الشريعة الا تباط بالسوارى العمد  
 وقصة عمر رضي الله عنه لما غلب عليه حمزة الدين حين اراد رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم ان يصالح المشركين عام الحديبية وحين اراد صلى الله  
 وسلم ان يصلى على عبد الله بن ابي راسل المنافقين فكان عمر رضي  
 عنه يقول فزت اصوم واتصدق واصلى واعق من الذى صنعت  
 يومئذ حتى رجوت ان يكون خيرا قال فغيت منى ومن جرائى على رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم ذكر ايضا قصة ابي طيبة رضي الله عنه حين تم  
 النبى صلى الله عليه وسلم فرب به وذكه مخطوف في الشريعة ولكن فعلا  
 في حال الغلبة غلبه المحبة فقال له النبى صلى الله عليه وسلم قد اخطأت  
 بخطاير من اناس ثم قال في الترف فمده واما لكثرة كلفه لعل على  
 حاد الغلبة ناله محسب وجوز فيها ما لا يجوز في حال السكون ويكون  
 في سوارف من في الى واثم واجمل كان ابو بكر رضي الله عنه ودرج  
 تعرفت ميغرايد معنى اين سخن است که چون حال يك مال باشد و  
 دوتن باشند و مرد و زن انجا شرب باشند يكى با سكون و يكى با  
 اين ساكن را مقام برتر باشد از آن مغلوب از بهر آنكه مغلوب  
 از ضعف شير يا بدو ساكن از قوت بر جاى باشد اما چون مغلوب  
 را حالى باشد که ساكن از آن حال خبر ندارد مغلوب از اين ساكن نا  
 باشد اين ساكن در جنب آن مغلوب محجوب باشد و آن مغلوب  
 که در جنب اين ساكن که مقام دوى برتر گفتيم محجوب باشد ابو بكر رضي

عزادان حالى که بر داشت رضي الله عنه خبر داشت و لكن ويرا مقام  
 سكون بود و عمر را مقام غلبه اضطراب عمر رضي الله عنه حيث قال  
 حتى قت في مقابلته صلى الله عليه وسلم صورت اعتراض بود و اگر حال  
 حال غلبه بودى مذموم بودى ابو بكر رضي الله عنه مشكور بود و عمر رضي  
 عنه معذور مقام عمر فرد تر از مقام ابو بكر و برتر از مقام ديكران بود  
 رضي الله عنهم اجمعين و از اين تفاوت درجات در مقامات اختصاص  
 معلوم و مفهوم ميشود انچه سلطان طيقت شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس  
 الله تع روجه فرموده است حسين منصور حلاج قدس الله تع  
 در علو حالت در عمدوى در شرق و مغرب كسى چون او نبوده  
 انچه شيخ طيقت شيخ ابو عبد الرحمن سلمى در تاريخ مشايخ الصوفية  
 از شيخ كبير ابو عبد الله محمد بن خفيف شيرازى رحمه الله نقل فرموده اند  
 و گفته و شيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف قدس الله تع رو  
 مع علم و جلالت و تقدرة و اما منته كان يقدم الحسين بن منصور قدس  
 الله تع روحه على كثر من مشايخ قدس الله تع ارواحهم اجمعين  
 و يكرا اجماع منعقدست عند المشايخ المتأخرين الذين هم ائمة العلماء  
 و المشايخ رحمهم الله على كون الحسين بن منصور رحمه الله شهيدا و انا  
 المتأخرون في الخلاف المتقدم و ان كان خلافا مبنيا على الاجتهاد  
 الصحيح و ذلك غير الواقع و المفتريات التى قد اشتهرت في قصبة  
 كثيرة لا اصل لها عند اهل العلم و التجربة كما قد يشتهر كثير من الاقايد  
 المفتريات بين الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس  
 لهذه الاقايد اصل عند اهل العلم الحديث فاذا لا عبرة لما







ابتداء الحجة شكورند و در بلاد اشترک و شیخ بزرگوار با خط و فانی از صفات  
 بشیر العالم العارف الوابی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الرضوی قدس  
 الله تعالی روحه و نور ضریح در کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار  
 صلی الله علیه و سلم فی الاصل السابع عشر و المائتین فی شرح قوله  
 العافیة من کل بلیة فرموده است و البلاء علی ثلثة اضراب منها  
 تعجیل عقوبة للعبد و منها امتحان لیرزما فی ضیمة فیظهر الخلق در رب  
 این مومن رب و منها کراهة لیرزاد عنده قربة و کراهة فاما تعجیل العقوبة  
 فمثل ما نزل یوسف علیه السلام من لبث فی السجن بالهم الذی تم  
 و من لبث بعد مضی المدة فی السجن بقوله اذ کرم فی عنده ربک فافسح  
 الشیطان ذکر رب فلبث فی السجن بضع سنین و اما الامتحان فمثل  
 ما نزل یوسف علیه السلام قال الله عز وجل انا وجدناه صابرا ثم  
 العبد ان اب و اما الکراهة فمثل ما نزل یحیی بن زکریا علیه السلام  
 الذی لم یعمل خطیة ولم یهم بها فذبح ذبحا و اهدی راه الی بغی من  
 بنی اسرائیل قال العافیة من ذلک کلمة و العافیة ان یتوکل  
 فی کل وجه من هذه الوجوه اذ اهل بیتی من ذلک ان لا یجکله الی نفسه  
 و لا یخذله و ان لا یجکله و یرعاه فی کل هذه الوجوه و هو الوجه الاول  
 ان یسأل ان یعافیه من کل شیء فی شدة فان الشدة انما تکثر بها من  
 اجل الذنوب فکما سأل ان یعافیه من البلاء و یعفو عنه الذنوب  
 التي من اجلها تکثر الشدة بالنفس فقد قال عز وجل و ما اصابکم من  
 مصیبة فمما کسبت ایدیکم و قال الله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الا  
 دون العذاب الاکبر و خداوند عز وجل و علما کلمت خود کما سی

ل

س

بر

سبب ابتداء دوستان خود میکرد و اندک در حدیث از رسول صلی  
 الله علیه و سلم منقولست در تفسیر آیه ان الذین یکفرون بآیات الله  
 و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من اناس  
 فبشرهم بعذاب الیم روى الامام محیی الشیخ فی کتاب معالم الشریع  
 فی تفسیر هذه الآیة باسناد عن الامام ابی اسحق الثعلبی رحمه الله  
 باسناد عن ابی عیبة بن الجراح رضی الله عنه انه قال قلت یا  
 اسی النکس اشدد عذابا یوم القیامة قال صلی الله علیه و سلم  
 قتل نبیا و رجل امر بالمکر و منی عن المعروف ثم قرأ رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم هذه الآیة و الآیة التي بعد ما اولیک الذین حبطت  
 اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و ما لهم من ناصرین ثم قال صلی الله علیه  
 و سلم یا ابا عیبة قتل نبواک یا بنی ثلثة و اربعین نبیا من اول  
 انهارا فی ساعة واحدة فقام مائة رجل و اثنا عشر رجلا من عباد  
 بنی اسرائیل فاروا من قتلهم بالمعروف و نهوم عن المنکر  
 فقتلوا جمیعاً من احسن النهار فی ذلک الیوم فممن الذین ذکرهم الله  
 تعالی فی کتابه و انزل الآیة فممن کما سی حکمت خود کشن یا نر سبب  
 ابتداء دوستان خود میکرد و اندک در حدیث از ان یوسف علیه و سلم  
 الصلوة و السلام کیدی اندیشیدند و حضرت اورا بصید بردند  
 اما نت او کرد مذحق تع از راه تدبیر ایشان او را بر پسر بر مکت  
 نشاند و القصة مشهورة فی القرآن و در معالم الشریع محیی الشیخ رحمه الله  
 در تفسیر آیه قولوا امن بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابریم و اسعیل  
 و اسحق و یعقوب و اما سباط الآیة آورده است قبل الا سباط

او رجلا معروف و منی  
 عن سبک سر ه

قتل

در حق یوسف



به بنو يعقوب عليه وعليهم السلام من صلته كلهم صاروا انبياء ونبينا  
 فرموده است ظاهر القرآن يدل على انهم انبياء لذكر الانزال عليهم  
 وقد اختلف فيه ودر قوت القلوب كه مجمع اسرار طيفت  
 وسوا ليف الشيخ الامام العالم العارف ابي طالب محمد بن علي  
 بن عطية المكي قدس الله سره ونور ضريحه قالوا لم يصنف في  
 الاسلام مثله في دقايق الطريقة ولم يولد كلام رخر الله في هذه العلوم  
 لم يسبق الي مثله وقد توفي رحمه الله بعد اذ في جادى الاخرة  
 عثمان بن عثمان في سنة اشراف النبوة على وجه الارض مترن  
 عليهم الصلوة والسلام ومهبط الوحي ومنها وجبت ساير الارضين  
 والقرى فسيت ام القرى زاد الله تعالى شرفه فاشتم دخل البصرة و  
 قدم بغداد وتوفي بها وكان من اهل الجبل وقد تبع كلام الامام حجة  
 الاسلام رحمه الله في تاليف احيا العلوم فرموده است احتل  
 سجادة لافوة يوسف عليه وعليهم السلام ما عزموا عليه واعتقدوه و  
 ما فعلوه وبشروهم من قولهم اقتلوا يوسف واخذوا جثته ارضيا فكل  
 وجدا بكم الى فخذك من الكلام والفعال ولقد عدت من اول قولهم  
 يوسف واخوه احب الي ابنائنا الى اخبره سجدات عنهم في قوله و  
 كانوا فيمن الزاهد بن نيقا واربعة خطبة بعضها اكبر من بعض وقد جمع  
 في الكلمة الواحدة الثلاثة والاربعة والخمسة من الخطايا ودون ذلك  
 وفوقه بدقايق الاستحاج ومعرفة خفايا الذنوب فغفر لهم ذلك اذ  
 كانوا في مقام مجبورين ولم يمتثلوا وعلا تعزير عليه الصلوة والسلام  
 مسأله واحدة سال عنها في القدر حتى روى ما اوحى الله تعالى اليه

سجدات  
 واربعة  
 خطبة

في

ليس لمثله لا محو اسكت من ديوان النبوة فان شاء سبحانه  
 ان يعفو عفا عن العظيم فلم يعظم عليه شيء وصغر في فضل كل شيء  
 وان شاء سبحانه طالب وناقش على الصغار فلا يصغر الذرة  
 عن مطالبة وكيف يصغر ذنب من واجبه الملك الجبار سبحانه  
 فقد كبر كبرايه وحسن اسماؤه لتحقيق عدله وقد لا يتفهمه عمل ولا  
 كيفية توبته ولا يعني عنه شفاعته الخلق والارض يحكم بامره في خلقه ما  
 يشاء كيف يشاء فمن آمن بما ذكرنا لزم الخوف ووجب عليه الخذر  
 فعن هذه المعرفة فرغ العارفون وبهذا الوصف عرفه الشاهد  
 وديكر چون حكمت خداوند عز وجل بدوستان او بواسطه يك  
 يا آشنا با دعا رسدوا ايشان در مقام عفو ورحمت باشند  
 ومتقاضى حال ومقام ايشان آن بود زيراني باخودشان  
 صلح و نه با كس جنگست و از جمله مقامات ايشان مقام فتوة  
 كه انرا نهايت مقامات سيرة الى الله عز وجل گفته اند والفتوة اسم  
 لمقام القلب الصافي عن صفات النفس وذلك الصفا سوزيا  
 الهدي بعد الايمان قال الله سبحانه انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم  
 هدى الآية واشرف خصال الفتوة وخصتها التي بها تمتاز عن  
 غير ما سوان لا تشهد لنفسك فضلا على احد ولا ترى لك حقنا نظا  
 به احد بل ترى الحقوق واجبة عليك لكل لا لك فان من  
 الصفا شهود فضل الناس ومحو انية الشيطنة وروية النفس  
 وحقيقة الفتوة تقتضي الحرية عن رقي الكون وقابلوا من احوال  
 الى شناعة ولم يخل من العذرة اليه لم يشتم رايه الفتوة هذا

سجدات  
 واربعة  
 خطبة

لب



عشره مع العدة فكيف بالصدق والفتوة تقضي الساحة بالنفس و  
استدراك الكل في طلب رضا الحق سبحانه بصدق المجرة وطمأن  
موسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه وعلى سائر الانبياء و  
المسلمين ربه عز وجل عن الفتوة قال عز من قائل ان ترد نفسك  
الى طهارة كما قبلتها مني طهارة اما من نتوان بود از آنکه خداوند  
سبحانه صفت انتقام خود ظاهر کرده اند از اسما حسنی حضرت  
اوسمان المستقيم است و اذ دويستان خود از ديگران می باشد  
و باز نیز می شاید که آن انتقام را اگر چه صورت بلا بود سبب  
رحمت از ديگران کرده و فامستقیم سوادنی بقصم ظهور الفتاة و کل  
بالجناة و ذلك بعد الا عذار والانداز و بعد التمكن والامهال و  
استجابه غايه المكالم فان الله تعالى لا يميل و من اسما سبحان  
الصبور و سوادنی لا يحد العجز على المسارعة الى الفعل قبل اوانه  
لا يستعمل استجبال من يخشى الفتنة بل يترك الامور كلها بقدر معلوم  
على وفق حکمة و ارادة و قد يتقن من عصاة تطهير الامن ذلك اما  
الدنيا بالاستقام والآلام و غير ما و اما في الآخرة بما شاء و قد عذر  
غصه سيد الشهداء شهيد كربلاء الحسين بن علي رضي الله عنهما حين  
كفرت الله اكر چند شوخت بی ادبی کرده اند بوالا کن در دنیا و عقی  
ما خود آمدند و کمال درجه سعاد و شهادت مران پسوران  
دين را حاصل شدند رضي الله عنهم اجمعين آن قصه را بکسر و سخن  
خود گویند و خود خود در وجود تو عالمی حسین و یزید است میان  
ایشان حرب قائم است پس

دیر شد و در بر من زخم تن می کشید دوست می بینی چگونه رنج دشمن می کشد  
و کمال حال فتوت رخاندان راست و من درجات الفتوة ان تعذب  
من يعصيك و تكرم من يوزيك و تعتذر من ينجي عليك قبل ان يعصم  
ادع على من ظلمك فقال اني مشغول بالحق عليه عن ادعاء عليه و اذا  
غضبوا غضبوا الله عز وجل لا انفسهم ولا لانياسهم و قال بعض العلماء  
لرجل قد شكا اليه قطع الطريق واخذ ماله يا اخي ان لم تكن عنك قد صار  
في المسلمين من يعين في اكثر من عنك بملك فما نصحت للمسلمين و قيل  
لبعض السلف رحمهم الله ادع الله سبحانه على من ظلمك فقال لا يكفي  
المسكين ظلمه لنفسه حتى از يده شر او مقام الخصوص بقويص الامر  
اليه و ترك التذبير بين يديه سبحانه فتوبه بطلب و بيا في و يكلم  
في الآخرة بما يريد كما قدر في الاوليه ما اراد و درين قصه حسين بن  
مصور رحمه الله نیز بعضی نقل کرده اند که جمعی از استغثيان بطريق  
تلبیس از سپر حسد و عذر صورت فتوی ظاهر کردند و جمعی از  
ایم فتوی قبل تحقیق حقیقه الحال بنا بران صورت جواب نوشتند  
و بحسب اتفاقا بنا بر ترک تثبت و احتیاط شریک سائل است  
در ان عذر چنانکه قبول کتبه نمیت شریک میکرد و با تمام در با  
نمیت بنا بر ترک تثبت و احتیاط و از اینجا مصعب بن زید  
رضی الله عنهما گفته است نزد من پذیرفتن غم از غم تر است  
زیرا غم حرد و لالت پیش نیست و اثر قبول و شقیه ظاهر میگردد  
و از اینجا درین قصه گفته اند پس چون تلم در دست غداری بود  
لاجرم منصور برداری بود و حجة الاسلام میفرماید چون غم از غم

ضرر او عند







وخطه عظيم وكان الامام الاعظم ابو حنيفة رضي الله عنه اذا اراد ان  
 في مسالة يسأل عنها ثم شغل المصداق ورفع راسه الى السماء وعيناه  
 فقال اللهم لا تؤاخذنا اللهم انك تعلم اني اريد وجهك وان اخوف  
 ما اخاف ان تدخلي النار انا عليه من الفتيا من تكلم في شيء من العلم  
 ويعتد به وسويفتن الله عز وجل لا ياب عنه كيف افتيت في ديني  
 سهل عليه نفسه ودينه ولولا الفرق من الله عز وجل ان يضيع العلم وان  
 الله عز وجل قد اخذنا لثاق من العلماء لبيدته للناس ولا يتصور  
 افتيت احدا يكون لهم المنار وعلى الوزر وكان رضي الله عنه زبانا  
 عن مسالة يسأل وكان الشافعي رحمه الله يقول ددت ان الناس  
 اتفقوا بهذا العلم ولم يرب اتى منه شيء والصحة رضي الله عنهم كانوا  
 يتدافعون اربعة اشياء الامانة والودية والوضعية والفتوى وقال  
 عبد الرحمن بن ابي ليلى رضي الله عنه ادركت في هذا المسجد اربعة عشر  
 من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم منهم من احد  
 يسأل عن حديث او فتوى الا وادان اخاه لقاء ذلك وانه فتوى اكره  
 تثبت واحتياط بجاي ارنه بر تقدير خطا يرمي ثاب باشد وكتب  
 خلاصة شرع يرمي مصيب باشند وهذا معنى ما نقل عن الائمة الاربعة ابي حنيفة  
 وماك والشافعي واحمد رحمهم الله ان كل مجتهد مصيب وراى اسم ابي  
 مكلف حتى صار معذورا بل باجور او الالمصيب واحد باجماع الصحابة  
 رضي الله عنهم وهذا اذا كان با معال شرط الاجتهاد ولم يأل جهد في  
 طلب الحق فهو يوجب على اجتهاده والاثم في الخطا عنه موضوع فاما من لا يبين  
 كلاما جهادا فهو مكلف لا يعذر بالخطا في الحكم بل يخاف عليه عظم الوزر

رباكت طويلا

انما

ان

اما بظاهر

اما بظاهر فتوى آنچه عند الله است ويكرهني شذوذ في الكافي شرح الهداية  
 وغيره من شروح الهداية وشروح المبسوط وغيره ما كل شيء قضى به القضاة  
 في الظاهر تجريم فهو في الباطن كذلك عند ابي حنيفة رضي الله عنه وكذا اذا  
 قضى باحلال وهذا اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والشراء  
 النكاح والطلاق والاقالة والرد بالعيب وفي المنة والصدقة وغيرها  
 وفي المتنونة في كتاب ادب القضاة وفي العقود والعنوخ لوقضي الشارح  
 الكاذب جاز ومضى اي جاز ظاهرا ومضى من الظاهر الى الباطن قال  
 ابو يوسف ومحمد وزفر والشافعي رحمهم الله لا يكون في الباطن كذلك  
 ولقب المسالة قضى القاضي وفي العقود كالبيع والشراء والابادة والسكناء  
 والعنوخ كالاقالة والفرقة بطلاق ونحو ذلك فيفقد ظاهرا اي فيما بيننا  
 وباطنا اي فيما بينه وبين الله تعالى وان كان بشهادة الزور عند  
 حنيفة رضي الله عنه وعند الباقرين لا يتعد باطنا اذا كان بشهادة الزور  
 وصورة المسالة في العقود كثيرة منها اذا ادعى على اربعة اشياء ونحو  
 اقام عليها شاهدة في زور وقضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل وطبها  
 وحل للزوجة التكين منه عند ابي حنيفة رضي الله عنه وعند الباقرين لا يتحل  
 لما ذلك وصورة المسالة في العنوخ ايضا كثيرة منها اذا ادعى احد  
 المتعاقدين فسخ العقد واقام بینه زور ففسخ القاضي بكل بيباع وطى  
 الجارية المبيعة واجمعوا ان في الاطلاق المرسلة يتعد ظاهرا لا باطنا فاذا  
 ادعى كل واحد مطلقا بان ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واقام  
 ذلك بینه وقضى القاضي بها لا يكل وطبها بالاجماع وكذا لا يتعد القضاة  
 باطنا بالاجماع لو كان الشهود عبيدا او كفارا او محمدين في القضاة

ح

بمع



وكذا اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي مكنته الغير ولم يدعي الطلاق او سى  
 معتدة الغير او محو سبية او مرتدة او اخته من الرضا عنه واقام على ذلك  
 شاهدين زور وقضى القاضي لا ينبغي باطنا بالاجماع والاصل في هذه المسألة  
 ان البينة اذا اقيمت عند القاضي وتخصص عن احوال الشهود وزكوا عنده  
 سرا وعلاية يجب على القاضي القضاء حتى لو لم يجب الوجوب على نفسه  
 كيكون لو امتنع عن ذلك يفسق ويأثم كذا في شرح الأرتوخي للهداية وفي شرح  
 المصنف في بيان الاصل في هذه المسألة والقضا اثبات ما سوا ثابت واثبات  
 ما كان لا يثبت باليمين ثابت ولا اظهر ارم لم يكن والمدعي متيقن بالو  
 تيقن القاضي بما مشع من القضاء فلا ينفذ قضاءه في حقه وان كان  
 القاضي معذورا لثبوت حقيقة الحال عليه ولكن ابا حنيفة رضي الله عنه  
 باشر على رضي الله عنه واستج به فانه روى ان رجلا ادعى على امرأة  
 نكاحا بين يدي علي رضي الله عنه واقام شاهدين فقضى على رضي  
 الله عنه بالنكاح بينهما فقالت المرأة ان لم يكن بيننا امير المؤمنين  
 فزوجني منه فانه لا نكاح بينهما فقال علي رضي الله عنه شاهداك زو جاك  
 ولو لم ينفذ النكاح بينهما بقضايه لا امتنع من تجديد العقد عند طلبها و  
 رغبة الزوج فيها وقد كان في ذلك تحصينها من الزنا وكان الشهود  
 زورا به ليل القصة ثم لم يشغل رضي الله عنه بالنكاح و بين ان  
 ان مقصود ما قد حصل بقضائه فقال شاهداك زو جاك اي الزنا في  
 القضاء بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضائيه وما نقل عن رضي الله  
 عنه كما رفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد اطلق الى موته حقيقة او  
 بما راي وتبين بان قوله لا نكاح الا ما حكم بينكم بالباطل وتدلوا بها

ويجزر

وضع

الحكام

الى الحكم الآتي وقوله صلى الله عليه وسلم من قضيت له بحق مسلم فانا  
 قطعت من النار في الاطلاك المرسل به نقول والمعنى في اثر على رضي الله عنه  
 انه قضى بما رايه في ولاية الاشراك فيكون نافدا حقيقة وقضا القاض  
 اقوى من انشاء المحصين عن اتفاق ولو ان رجلا وامراة اقربا بالنكاح  
 مما يعلمان انه لا نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار  
 مع انهما يملكان الانشاء فان قيل لو كان قضاءه متضمنا انشاء العقد  
 سابقا لثبوت الشهود عند قوله قضيت قلنا قد قال شمس الدين الرضوي  
 رحمه الله وغيره انه لا ينبغي باطنا عنده بقوله قضيت الا بحضر الشهود  
 لانك ان المحل شرط حتى لو كانت مكنته الغير او حرة عليه بسبب  
 لا ينفذ قضاءه لعدم المحل وكذلك الشهادة شرط الا ان مجلس القضا  
 لا يخلو عن شاهدين وقيل يصح النكاح بغير محضر من الشهود لانه انما  
 مقتضى صحة قضائه في الباطن وما ثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت  
 كالسبع في قوله اعتق عبدك عني بالعتك خلاف ما اذا كان الشهود  
 او عبيدا او محرومين في قذف لان الوقوف على هذه الاشياء ممكن  
 الوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر على كون الشهود صدقة  
 وقد وجد بخلاف الاطلاك المرسل لان الملك لا بد له من سبب وليس  
 بعض الاسباب اولى من البعض لراحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب  
 سابقا على القضاء بطريق القضاء وفي النكاح والشرع يقدم النكاح  
 الشرع اقضا تصحيا للقضا والحاكم ما يب عن الله تعالى ولا يثبت  
 وان لم يوجد الرضا لان المولى ولاية اجبار العبد وكلنا عبيده واماره  
 هذا المعنى الغني حكمه بالشرع وسي ان لا يجتمع رجلان على امة واحدة احد



ظاهره والآخرة يحتاج باطن وفي ذلك من الفحشاء والمنكر  
 مثل هذا ليس فتوى صحيح معنى وحكم بين خليفة و سلطان وما خفي بالانوار  
 حكم و فتوى حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم نيت و حضرت اولى  
 الله عليه وسلم حديث صحيح فمروءه است و ابن حديث در اصول  
 است است ام سلمه رضي الله عنها حم طوت من ان رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم سمع جلد خضرم ياب حجره فخرج اليهم فقال صلى الله عليه  
 وسلم انما ان بشر وان ياتيني الخصم فلعن بعضهم ان يكون ابلغ من بعضنا  
 ان صادق فاقضى له من قضيت له بحق مسلم فانما هي قطعة من النار فليحرقها  
 او يذرها وفي رواية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما انما بشر و  
 انكم تقتصون اتي ولعل بعضكم ان يكون الحرجة من بعض فاقضى بخو  
 ما اسمع من قضيت له بحق خبيث فانما اقطع له قطعة من النار و  
 اخرى نحوه وقال صلى الله عليه وسلم من قضيت له من اخيه شيئا فلا  
 ياخذ له حديث اخذ البنا رعى ومسلم رحما الله واخرج ابا قحطم  
 الله الرواية الثانية وقال الامام ايا فعي رحمه الله في تاريخه في سنة تسع  
 و ثمانين في او اخر قصة الخلاج قد بس الله مع روجه قالوا وكان قد جرح  
 من كلامه في مجلس طاعين العباس و وزيره المقدر بحضرة القاضي ابي عمرو  
 فاقضى بكل دمه و كتب خط بذلك و كتب مو من حضر المجلس من الغنما  
 وقال لهم الخلاج رحمه الله طهرى حى و دعى حرام و ما يكلمكم ان شاء الله على  
 ما يحب انما اعتقادى الاسلام و مذنبى الله و تفضيل الابرار و  
 الخلفاء الراشدين و معتق العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين و  
 كتب في الله موجوده في الوراثة فاسد الله في دعى فلم ينكس الله في هذا القول

47  
 وسم يكتنزون خطوهم الى ان استكملوا احتاجوا اليه و انقضوا المجلس  
 وحل الخلاج رحمه الله الى السجن و كتب الوزير الى المقدر بخرجه بما جرى  
 المجلس فعاد جواب المقدر بان القضية اذا كانوا قد افتوا بقتل  
 فليسلم الى صاحب الشرط و ليتقدم بغيره الف موطا اخرى ثم  
 عنقه فسلمه الوزير الى الشرطي وقال له اسم المقدر وقال له ايضا ان  
 لم تلتف بالضرر يقطع يده ثم رطله ثم خرق جثته وان خذ  
 وقال لك انما اجرى لك الفرات و دجلة و سبا و فضة فلا تقبل ذلك  
 منه ولا ترفع العقوبة عنه فليسلم الشرطي ليلا و اصبح يوم الاثنين  
 بيقين من ذى الفجر من ابيه المذكورة فاخرجه الى باب الطاق و مو  
 يتخير في قيوده و اجتمع من العامة خلق لا يحصى عددهم و ضربوا الحلاء  
 سوط و لم ينادوه و لما فرغ من ضربته قطع اطراف الاربعه ثم خرق راسه ثم  
 جثته و لما صار ما ذا القاه في الدجلة و ضرب الراس بغيره ادى  
 الحجرة و ادعى بعض اصحابه انه لم يقتل ولكن القى شهد على عدو من  
 اعداء الله عز وجل و شرح هذه القصة يطول و فيها ذكرنا كفاية و عبرة  
 لا ولى العقول قال الامام ايا فعي رحمه الله و قد اقتضت في هذا القصة  
 على نقل ابن خلكان و موافق و انب و اما نقل ابن النسي فلان  
 ما قدمناه عن المشايخ رحمهم الله ياسب اعتقاد الطائفتين في شطحي  
 الصوفية و ياسب عقايد المشوية في السادات من ادلى الاله  
 السنية قد بس الله تع ارحم و اكرم و حسين بن منصور قد بس الله  
 تع و دجكم شغقت و رافى كوا ليا الله بران جيمولند و بحسب مقتضا  
 مقام او سمراد على خير فمروءه و قد و از حضرت غرت سوال كرد كه ان

قت

فان مات  
 و الاضحية  
 ان سوط  
 فان مات  
 و الاضحية  
 ان سوط  
 فان مات  
 و الاضحية  
 ان سوط



ترحم علی من سعی فی قتلی ومبدا دعا او حکم کلال این بود آلمی آفیت  
 ناسوتی فی ناسوتیک فحق ناسوتی علی ناسوتیک آن ترحم علی من  
 سعی فی قتلی کذا نقل هذا الدعاء الشيخ العارف نجم الحی والدین ابوبکر  
 عبدالله بن محمد الاسدی الرازی روح الله روحه فی کتابه رصاد العباد  
 وامید واقفت که لطف ربوبیت حکم ان بزرگ من فی النار  
 من جودها چنانکه در آن آیه فرمود فلما جاء نودی ان بزرگ من فی النار  
 ومن جودها وپس جان الله رب العالمین ودرایت دیگر فرمود فلما  
 ایتها نودی من شاطئ الوادی الایمن من الشجرة ان یاموسی فی النار الله رب  
 العالمین دعای او را اینست بجا کرد اینده باشد اما محسب ظاهر  
 بنا بر حکمت و سنت آتی صورائیات واقع میشود پس ارضا  
 و قدر در ک عقل ضعیف بشریت والله سبحانه اعلم بالامر الالهی  
 والکی و در کتب تواریخ درین قصه مذکورست وزیر خلیفه در آن محل  
 حاد بن العباس واسطی بود و سعی تمام درین معنی او میکرد غضب  
 استولی علیه کادر فی الحدیث ان الغضب حرمه من نار جهنم  
 فی تلك الحجة ان الغضب یفسد الايمان كما یفسد الصبر العمل وکان  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب غضب لله ولا یغضب  
 لنفسه ولا لولیه واذ کان الغضب یهدی للخطیة یغی فی تلك الحجة ولا یغیب  
 ذلک الغضب الايمان ثم علیه الخلیفة یقتل افطع قد و او حشاه بعد ان  
 قطعت یاه ورجلاه و اوق داره و نبت و خلیفه در آن وقت  
 المقدر ابو الفضل جعفر بن القصد ابی العباس احمد بن طلحة بن  
 بن المتوکل ابی الفضل جعفر بن المعتمد محمد بن الرشید هارون بود

من البقرة المباركة

فانوش

فانوش مونس الخادم من المقدر وجهر العاکر الی بعدا وکان  
 معظم جيش مونس البربر فطفت جماعة من البربر المقدر علی فصره رجل  
 من خلفه فصره ففقط علی الارض وخر راسه بالسيف ورفع علی  
 رجم ثم سلب ما علیه وبقی متوکل العون حتی پستربا لحشیش ثم حفله  
 حفرة ودفن اشره قالوا وکان پسرا فامبدا نانا قص الرای یوش  
 اللعب والشهوات غیر نامض باعبار الخلة قالوا و فی ایامه  
 اضحیت دوله الخلة العباسیة وضعفت و خداوند سبحان در  
 کلام مجید فرموده است و ما اصابکم من مصیبة فمما کسبت ایدیکم  
 و یعفو عن کثیر منکم ما یدک مصایب و دنیا جزای مکاسب  
 شامت و عفو میکند خداوند سبحان از بسیاری از گناهان  
 شما بی دین و بی مصیبت آصابت مصیبت مومن را محض  
 رحمت و کفارت گناه است و در حدیث ما یصیب  
 ابن آدم خدش عود و لا عثرة قدم و لا اختلاج عرق الابد  
 و ما یعفو سبحان عنه اکثر هذه مومن را خاشاک نثار شده و سایه در  
 بخند که او را از ان گناه است آید الا ان رنج مکفر گناه او شود و آنچه  
 عفو می کند خداوند سبحان از بنده مومن محض رحمت بی سبب  
 رحمتی بیشتر است قال محمد بن حاتم الرندی رحمه الله و سونکور  
 الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات لقی قدما المشایخ یبلغ مثل احمد  
 بن خضرویه و من دونه هم الله العبد طامع لجنایات فی کل وقت  
 و جنایات فی طاعة اکثر من جنایات فی معاصیه لان جنایات المعصية من ذنوب  
 و جنایات الطاعات من وجوه والله سبحانه یطهر عبده من جنایاته بانوار

في المغرب البربر قوم بالمغرب ففاد كاعراب  
 نورة الدين و فلة العلم

الغضب

و محمد بن حامد الرندی  
 رحمه الله

ع



من المصائب ليخفف عني الله في القيمة والعبد يزداد خيرة وخلق  
 بكثرة ذنوبه وعصيانه وغاية كرم ربه عز وجل وعفوه وغفرانه وشفقته  
 كهسين بن منصور قدس الله روحه ورحمته وزي بخاطر كذا ايندكم  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج شها مومنا  
 درخواست کرد چرا همه را درخواست نکرد و نگفت همه را  
 بمن بخش فی الحال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متمثل و  
 گفته اند در آمد و فرمود که ما بفرمان حق نتوانیم آنچه میخواهیم  
 و دل ما فرمان خدا است از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم  
 شده است اگر فرمودی همه را بخوان همه را بخوانی حسین بن منصور  
 دستار از سر برداشت یعنی در حضرت مصطفی صلی الله علیه  
 سلم بفراموشی ایستاد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود درین  
 غرامت سر نیز باید دستار می باید تا راضی شوم سبب صلب او  
 آن بود و آن بهانه شد و او بر سر در می گفت من میدانم که آن  
 از کجاست و این خواست کجاست از خواست او و نگذاشت  
 و عاشق صادق را این چنین باشد و او چون در آن سکر و غلبت  
 حال صادق بود و معذور بود و بر زبان میگذرانید لاجرم عا  
 حقیقت حال او روشن شد و محقق گشت و اگر کاذبی بدعو  
 انگویند بفرعون ملحق کرد و صادق از کاذب و حقیقت از مجاز  
 ممتاز بود **تتم** آن انار الله در عقب  
 وین انار رحمة الهی محب آن انار گفت و فرمود و با داشتند  
 وین انار گفت و فرمود و از داشتند این انار بود و در برای فضول

که ای یک آدم

او

و انما نورنه از راه حلول • بعد کن تا سکنت کمتر شود •  
 تا بعلی سنگ توانور شود • صبر کن اندر حجب و در عنای  
 دم بدم می بین لقمان در دنیا • هر که بر بنی و بد کنی شد بد بین  
 هر که جدی کرد در جدی رسید • و دیگر خداوند عز وجل اسرار و کلام  
 اظهار آثار و نعم نسبت همه خلایق بسیار است و خداوند سبحان  
 مجازی علی الاطلاق در کلام مجید فرموده است خوا  
 وفا قیقل فی التقریر ای جو زو اعلی وفق اعمالهم و علی وفق ما  
 سبق به التقدير و جری به الحکم فی الازل و هم خداوند سبحان در  
 کلام مجید فرموده است و اتقوا یومنا ترجعون فیہ الی الله ثم  
 توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون و نیز پسند از آن روزی  
 که باز گردانیده شوند بدان روز بخداوند تعالی و پیر میگزیند از غذا  
 آن روز باز تمام داده شود هر نفسی جزای آنچه کرده است  
 خیر را ثواب و شر را عقاب و ایشان یعنی کل نفوس ستم  
 کرده نشوند از ثواب بیگان کم کنند و نه بر عقاب بدان بخوانند  
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میگوید که این آیه آخرین  
 آیتی است که جبریل علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 آورد و گفت این آیه را بر سر دولیت و شتاد آیه بنهید  
 از سوره البقره و رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این آیه  
 اندک بقایافت و اذن جبریل علیه السلام بوجی منقطع گشت  
 مهاجر و انصار را رضی الله عنهم اجمعین بی مشاهده روی مبارک  
 سید ابرار بدید پیت الاخوان شدند و هم در کلام مجید فرموده است

بند



یومیند بصدرا الناس اشتغالهم فی اعمالهم من یعمل مثقال ذرة  
 خیرا یراه و من یعمل مثقال ذرة شرا یراه ان روز باز کردند  
 از کور با پیرا کنندگان بموقف حساب بعضی سفید روی و  
 آسن و نامه بدست راست و بعضی سیاه روی و خایف و  
 نامه بدست چپ تا نموده شوند جزای اعمال ایشان را پس هر که  
 کند هم سنگ مورچه خرد یا هم سنگ کردی که در شمع آفتاب  
 نمایندگی بیند آنرا و ثواب آن پابند و هر که کند بدین وزن و بند  
 مقدار بدی بیند آنرا و جزای آن پابند هر یک ازین دو است  
 تمامست در و عدد و در و عید چون دانستی که ذره از خیر ضایع  
 کاسی چرا و چون دانستی که ذره از شر ضایع نیست ویری چرا  
 و عن کعب رضی الله عنه لا تحقروا شیئا من المعروف فان رجلا  
 دخل الجنة باعادة ابنه فی پیسل الله عزوجل و ان امرأه اعانت بحجة  
 فی بنایت المقدس فدخلت الجنة الاثم الصغیر بصیر فی عین  
 صاحب یوم القیامة اعظم من الجبال و جمیع ما یسئل اقل فی عین  
 کل شیء قیل اذا کان الامر الی هذا الحد فاین اکرم قیل هذا اخون  
 اکرم اذا المعصية وان قلت استخفاف و اکرم لا یتمد و  
 وان قلت تعظم و اکرم لا یضیع و قد قرن سبحانه التضرع  
 بالتکلیف و التخلیف بالتجويع و ذلک من مقتضی رحمة  
 در چرخ خوئی زاران ایمنی در سواد چشم چندین روشنی  
 روضه اندر آتش غرور و درج و خیار و دیان شده از بدل و خرج  
 و دوی الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم

ن

فان

الزندی

الزندی رحمه الله بسنده عن ابی بکر بن زبیر الثقفی رضی الله عنه  
 انه قال لما نزلت من یعمل سور یحز به قال ابو بکر الصدیق رضی الله  
 کیف الفلاح یا رسول الله مع ذلک اکل شیء عملنا جزینا به فقال صلی  
 الله علیه و سلم غفر الله لک یا ابا بکر انت شصب الست  
 تخزن الیسین بصیک اللوار قال رضی الله عنه بلی قال صلی الله علیه  
 سلم فذلک ما تجزون به اللوار الشدة و ضیق المعیشتی و یخرج دنیا  
 و دفع ریح آخرت ما کارا و هم انما فذلک شود با جرا بقیامت  
 یغشها اما کافر را عقوبت این جهان و دفع عقوبت آن جهان  
 و ان کانت حنة تخفف من عقوباته هر روز که نوبلای و نواز  
 جفای از خلق به ابو یزید رشیدی قدس الله تع و روحه کفنی آتبی  
 نان فرستادی نان خورش کو و امیر المومنین علی رضی الله عنه فر  
 است بجان من اتعت رحمة لاولیایه فی شدة نفقة و استتر  
 نفقة علی اعدایه فی سعت رحمة و خواجه امام عالم عارف شیخ الشیوخ  
 امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی  
 قدس الله تع و روحه و کان رحمه الله لسان خراسان و شیخا و قال  
 الشیخ عبد القاهر الفارسی الراوی لصیح مسلم رحمه الله شیخ الشیوخ  
 فی عصره المشهور لطیفه فی التذکیر الذی لم یسبق الیه فی حسن  
 عبارت و طبع استعاره و حسن ادایه و رقة الطافه صبی الامان  
 ابا القاسم القشیری ثم الشیخ ابا القاسم علی بن عبد الله الکرمکائی  
 و اخذ فی الاجتهاد البالغ الی ان مال مال و توفی رحمه الله سبع  
 و سبعین و اربع مائة و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب

من را

از حق سبحانه

شیخ ابو علی فارمدی  
 الطوسی رحمه الله



رحمة الله  
 یوسف بن ایوب سمدانی در تصوف اشباح بشیخ ابوعلی فارید  
 کرده اند فرموده است در بیان بعضی از اسرار قضا و قدر که  
 مدبر عقول ضعیفه بشتر نتوانند بود راه دین خویش را پاک کن پیش از  
 مرگ تا از شمار مردگان نباشی هر چه توان خویشتن بدانی از عیب و  
 ستم و غیبت بپاش تو به بسوز تا مورد این فتوی باشی که التائب  
 من الذنب کما لا ذنب له و بر قطع میدان که مرگاری که درین سراسر  
 از راه خویش بپایند گرفت و بر نگیری روزی آن خار را تیری کرد  
 و برداشت زنده کلم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله علی نبینا و  
 آله و از درگاه و بویست کارها نمودند که او را خود آن تمنی نبود صد و  
 چهار هزار و چهار ده کلمه و اسطر بر مسامع او کوز اینند در کلمه که بروی  
 در اندی شمشای کشی در بخش از خویش پس صد و پست و چهار هزار  
 و چهار ده بار شمشای می گفت و شواهد و کلمه موسی بگفتند او را  
 دیگران مست میکرد ایند از هزار نواخت فراوانی بردل  
 موسی علیه الصلوة والسلام تا لفظ دل او پرورده نواخت کشی  
 انکاه صفای آن دل را باین قهر پسناس کردی که وقت نفاس  
 می وحی با قبلی را اهدا کردی در چنان نواخت خاری که موسی در راه  
 خویش گذاشته بود قصد دین و دولت کرد چه پنداری که تو  
 عزیز تر از موسی خواستی بود زنا گفتی و ناکردی که گفته و کرده  
 یک خاری خواهد بود که بر راه دل خویش نهاده اگر پیش از مرگ  
 بر نداری بقیع جنای تو سرت بر گیرند در تیغ خویش بپاشی  
 نکشته تیغ دین حدیث عمر خطاب رضی الله عنه شنیده که شمشیر

کشیده می آید و چیریل علیه الصلوة والسلام از سدره المنتهی می آید  
 که یا محمد و شش در لوح محفوظ نام عمر بر سر دیوان صدیقان نهاده  
 و اینک می آید مصطفی صلی الله علیه و سلم او را مذهب کرد و تیغ از  
 دست او بیفتاد و اسلام آورد و بار که این حدیث بردل  
 او تان کردیدی بیطی بلکه بیرون شندی و روی در خاک مالیدی و  
 گفتی اللهم اقبضنی غیر غایب خداوند اجان عمر بر گیر تا پیش در  
 آینه جنای خود بناید و بدباخ کفشد با عمر با ان جنای خویش شنی  
 بایند کرد و زخم آن تیغ را در جان خود جای بایند اذ ابو لولوه را  
 فرستادند تا دو خنجر بر جان عمر زده برای آنکه دو قدم پیش بر  
 مصطفی بر شش بر نگرفته بود اقدام دیگر ستم در حیرت و ترس بود  
 کفشد و قدم با کنار را دو سنج بخواست نهادیم اگر کنار را  
 بودی خنجر زیادت زدیمی اگر دو قدم با کنار را از عمر رضی الله عنه  
 با آنکه الاسلام میدم ما قیدگان از دست ضایع نمی گذارند و حکمت  
 خود مکافات می فرمایند چندین عمره ترا بر شرع مصطفی صلی  
 علیه و سلم کی فرو خواستند که داشت خره بن عبدالمطلب رضی  
 الله عنه چندان بر درگاه عزت اسلام آثار شجاعت داشت که  
 از غیب او را این لقب فرستادند که امیر الله تیغ و اسد رسول  
 الله علیه و سلم و علی بن ابی طالب رضی الله دو اکشر کرد داشت  
 یکی مصطفی صلی الله علیه و سلم با و کشیده بود و یکی خود از غنائیم  
 نصیب او آمده بود و حمزه رضی الله عنه آن کشر را که بر نام فاطمه  
 بود رضی الله عنها شکم برداریند در حال سکون وقت منور می چرا

ایام پیش و از او شد سید مصطفی صلعم

د

م



نشد بود علی رضی الله عنه بر رسول آمد و ازین حال خبر داد رسول صلی  
 علیه وسلم بر خاست و بر سرین برگردن مبارک فرو انداخت و  
 بخانه حمزه رضی الله عنه آمد آن مسک خور دن در حمزه اثر کرده بود زیرا  
 در چیزی می گفت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون او را چنان دید  
 بر کشت روز احد و حشی را بر کما شست تا شکم حمزه را رضی الله  
 عنه بد را بنید مصطفی را صلی الله علیه و سلم خبر کرد ند مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم در زیر لب می فرمود اشترقاء فاطمة تتبع یا حمزة مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم خبر داد که از عصر آدم علیه الصلوة والسلام تا سحر  
 بعد الانیا علیه الصلوة والسلام هیچکس قدم در شهادت پیش  
 از حمزه رضی الله عنه نهند برای آنکه زخم خورده شتر فاطم رضی الله  
 عنه بود و صلی الله علیه محمد و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیم کثیرا و زحم  
 شتر فاطمه را رضی الله عنه بکمت آتی چنین مرتبه در شهادت  
 بحکم حدیث حاصل می آید اگر زخم خورده غیرت مصطفی را صلی  
 علیه و سلم بکمت آتی در جلد در شهادت و بد به علو حاکم  
 و دار و کیری بحسب مقام ولایت در میان اولیای امت محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم اجمعین حاصل آید از  
 حکمت و رحمت آتی غریب و عجیب باشد **چند**  
 ناز شهادتی بر من تهنید مردان خدا دست شواتند در بارگاه مصطفی  
 خرمی کی باشد اندر کوی دین کریم خرمی خون روان کشت از خلق چنان در  
 و فی الحدیث ان العبد اذا سبقت له من الله نعمة فلم يبلغها ابتلا  
 الله نعمة ثم صبره علی ذلك حتى يبلغه الله التي سبقت له من الله سبحانه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد  
 فبما عظم فضل  
 سيدنا محمد وآله  
 وفضلهم على  
 الخلق عظيم  
 فبما عظم فضل  
 سيدنا محمد وآله  
 وفضلهم على  
 الخلق عظيم  
 فبما عظم فضل  
 سيدنا محمد وآله  
 وفضلهم على  
 الخلق عظيم

52  
 اخبره ابو داود رحمه الله وعن رسول الله صلی الله علیه و سلم ايضا  
 قال يود اهل العاقبة يوم القيامة حين يعطى اهل البلاء الثواب لو ان  
 جلودهم كانت قرصت في الدنيا بالمناريض رواه جابر رضی الله عنه  
 اخبره الترمذي رحمه الله وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من يرا  
 عز وجل به خير ايصب منه رواه ابو هريرة رضی الله عنه اخبره البخاري  
 والموطا وجمعا الله تعالى وقال الامام حمزة السلام رحم الله تع في  
 المقصد الاكبر في شرح اسماء الله تع الحسنى اعلم انه انما حلت علی ذکر  
 هذه الشبهات رد ف هذه الاسامي والصفات ويعني بالثبوت  
 ذكر حظ العبد من كل اسم من هذه الاسامي والصفات قول  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم خلقوا باخلاق الله عز وجل وقوله صلی  
 الله علیه و سلم ان الله تع مائة وسبعة خلقا من خلق بواحد منها دخل  
 الجنة وما تاول له الشيطان الصوفية رحمهم الله تع من كلمات يثير اليها  
 ذكرنا يعني بحظ العبد من كل اسم من الاسماء الحسنى لكن علی وجه  
 يومهم عند غير المحصل شيئا من الجلال والالتفات و ذلك غير مطلق بعا  
 فضلا عن التميز بين بختاين المكاشفات وقال وحيت يطلق الالحا  
 ويقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسع والتجاوز الا ليق بعادة الصوفية  
 والشعراء فانهم لا جل بسين موقع الكلام من الافهام يسلكون بسيل  
 الاكسنان كما يقول الشاعر **مصرع** انا من اسوي ومن اسوي انا  
 و ذلك ما دل عند الشاعر فانه لا يعنى انه هو حقيقة بل كانه هو كاشف  
 انهم به كما يكون هو مشرق انهم بغيره ومن قال انا الحق فهو باحد ما بين  
 اما ان يكون جارا علی لسانه في موضع الحكاية عن الله تع في سكر و غلبات

قل  
 ايضا



حال واما ان يكون شوقا بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه قبح لغيره فاذا لم يكن  
 في القلب الاجلال لله وحده حتى صار شوقا به يصير كانه سوا الله  
 تحقيقا فغيره عن هذه الحالة لا تجد على سبيل التجوز يعني ان الشوق  
 وعليه ينبغي ان يحل كلام النبي في حديثه ان الشوق عن نفسه كما ينبغي  
 من جلد ما فظت فاذا انما هو يكون مغناه ان من يبتغي من شهوات  
 نفسه وسواها وسما لا يتبع فيه شوق لغير الله تعالى ولا يكون له سم سوى الله تعالى  
 اذ لم يكن في القلب الاجلال لله وحده حتى صار شوقا به يصير كانه  
 سوا الله سو تحقيقا و يفرق بين قولنا كانه سو وبين قولنا سو سو ولكن قد  
 يعبر قولنا سو سو عن قولنا كانه سو كما ان الشاعر تارة يقول كاني من  
 اسوي تارة يقول انما من اسوي وهذه منزلة قدم فان من ليس له قدم  
 راسخ في المعقولات ربما لا يميز له احد سماعا عن الآخر فينظر الى كمال ذلك  
 وقد تزين باثقالا رقيه من طلبة الحق سبحانه فينظر ان سوا الحق سبحانه هو  
 غلط غلط النصارى حيث راوا ذلك في ذات عيسى فواوا اثره  
 نور الله تعالى قد تاملنا في غلط افئدة من يرى كوكبا في آفة او في آفة فينظر ان  
 الكوكب في الآفة او في الآفة فيد ابيه ليا خذه وهو سرور وروى  
 اذا راى انسانا في آفة ظن ان الانسان في الآفة فكذلك القلب خالق  
 عن الصور في نفسه وعن الهيئات وانما مدينة قبول معاني الهيئات  
 والصور والحقائق فما يحل القلب يكون كالمجدد لانه متجدد بتجديد  
 لا يورث الزجاج والحل اذا راى زجاجا فيها خر لم يدرك ثباتها  
 ويلبس ما في الزجاج بالزجاج فتارة يقول لا خرو تارة يقول لا زجاج  
 كما عبر عنه الشاعر حيث قال **شعر** رقى الزجاج ورقت الخمر

قدس الله روحه

قال

فمن

فقتلها وتشاكل الامر فكانا خرو ولا قدح وكنا قدح ولا حمر  
 وقال الامام حمزة السلام رحمه الله ولقد سمعت الشيخ ابا علي  
 قدس الله روحه ان اسما الله التسعة والتسعين يصير وصفه للعبد  
 السالك وسو بعد في السلوك غير واحد قال الامام حمزة السلام  
 رحمه الله هذا الذي ذكره ان اراد به شيئا ما يناسب ما اورده  
 في الشبهات وبيان خط العبد من كل اسم من اسماء الحسنى فهو  
 صحيح ولا يظن به غير ذلك ويكون في اللفظ نوع من التوسع والاستعا  
 فان معاني الاسماء صفات الله تعالى وصفاته لا تصير صفات لغيره  
 لكن مغناه ان يحصل له ما يناسب تلك الاوصاف ويكون مثلها  
 من حيث الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون خواص المعاني  
 واما ان يشتد للعبد اشتغال صفات الله تعالى فانه من جلته  
 ان يكون له علم واحد محيط بجميع المعلومات حتى لا يغيب عنه ذرة في الارض  
 والسموات وان يكون له قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى يكون  
 بها خالق الارض والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض  
 والسموات وما بينهما وسو من جلته ما ينبغي كيف يكون خالق نفسه كل ذلك  
 تزلزلت ومجالات نظارة الاستحالة ومعنى قوله وسو بعد في السلوك غير واحد  
 سوان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشغال  
 بعارة الظاهر وفي الباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن ربه عز وجل  
 جل الا انه تشتغل بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما الوصول سوان  
 يكشف له حلية الحق ويصير شوقا به فان نظر الى معرفة فلا يعرف  
 الا الله وان نظر الى مئة فلامنه سواه فيكون كله مشغولا به سبحانه مشاهدين

رمدى

يحكى عن شيخنا في القاسم  
 الكبر كان قد من الله روحه  
 انه قال ص

على التحقيق وتماثل صفات العبد  
 صفاته تعالى



وسمى لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسب من نفسه بالكلية ويتجوز في غير محل  
 فيكون كانه سوا الى منها منقطع من كلام حجة الاسلام رحمه الله تعالى  
 حجة الاسلام ايضا رحمه الله نقول قولاً مطلقاً ان قول القائل ان شياً  
 صار شيئاً آخر فالتحديج على الاطلاق لانا نقول اذا عقل زيد وعمر  
 وعمر واحد ثم قيل ان زيدا صار عمر وفا تحديج فلا يكون عند الانكا  
 اما ان يكون كلاماً موجوداً او كلاماً معدوماً او زيدا موجوداً وعمر  
 معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم وراية الاقسام الاربع فان كانا  
 موجودين فلم يصير احدهما عين الاخر بل عين كل واحد منهما موجوداً  
 وانما الغاية ان يتحد كنههما وذلك لا يوجب الاتحاد فان العلم والارادة  
 والقدرة قد يجمع في ذات واحدة ولا يتباين محالهما ولا يكون التحد  
 من العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض ببعض وان كانا معدومين  
 فما اتحد ابل عدما ولعل الاتحاد شئ ثالث وسواء الذي يكون بطريق  
 التوسع والتجزؤ كما وان كان احدهما معدوماً والاخر موجوداً فلا  
 اتحاد اذ لا حقيقة اذ لا يتحد موجود بمعدوم فالالاتحاد بين شئين مطلقاً  
 تح وهذا جاز في الذوات المتماثلة فضلاً عن المختلفة فانه يستحيل ان يصير  
 هذا السواد ذلك السواد كما يستحيل ان يصير هذا السواد ذلك  
 البياض او ذلك العلم حيث يطلق الاتحاد ويقال هو سوا لا يكون الا  
 بطريق التوسع والتجزؤ وان جازت هذه التبادلات الى ظاهر المعنى  
 فذلك تح قطعاً واعلم انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقتضي العقل  
 نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى انه لا يدرك بمجرد العقل  
 ومن لا يفرق بين ما يحيد العقل وبين ما لا يتا العقل فهو اخس من ان

ظاهر

يخاطب فليترك وجهه وكلمات الصوفية ناعن مشاهدات انفتحت  
 لهم في طور الولاية ونجد العقل يقصر عن درك ذلك والله سبحانه  
 الموفق الى منها ايضا منقطع من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله  
 وقال بعض مشايخ المتأخرين رحمهم الله في تعريف الاتحاد المتعارف  
 المتداول بين اهل التصوف الاتحاد هو شهود الواحد الحق  
 سبحانه الذي في الكل موجوداً فالحق سبحانه يتحد بالكل من حيث  
 كون كل شئ موجوداً به معدوماً بنفسه لامن حيث ان له وجوداً  
 خاصاً فانه تح وقال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق  
 عز وجل على العبد بحيث يغزل عن التصرف وينوب منه به  
 موافقة الى معنى الحديث الصحيح حكاية عن الله عز وجل على  
 العبد بحيث يغزل عن التصرف وينوب منه به يرى في الخلق  
 الصفات والافعال من العبد وسي في الحقيقة لمولاه عز وجل المتصرف  
 بصفاته الذاتية في العبد كما ورد في بعض كتب له سمعاً وبصراً والو  
 الذاتي للحق سبحانه سوا عديته ووجوبه الذاتي وغناه عن العالمين  
 واعلم ان الصراط المستقيم طريق التوحيد ودين الحق سبحانه  
 وبه يتجذب طرق الانبياء عليهم الصلوة والسلام كما قال سبحانه قل يا  
 اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم ان لا نعبد الا الله ولا  
 نشرك به شيئاً الآية في تفسير ابن ابي كثة ان اذن راحت كحق يبرز  
 از حق پرستی باشد ملوک و سلاطین از ملک و سلطنت ندارند  
 این الملوک و این ابناء الملوک من هذه الذات لذت حق پرستی  
 وصفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت

كنت سمعاً وبصراً واذا ظهر سلطان الحق

على



نقد است نماز با بی نیاز از کفش است اشتغال بحق سجده  
 بظاہر و باطن روز و شرف الصوم لی دار دقت است بملایک  
 روحانیت بر جسمانیت غالب می آید زکوة بر همان محبت  
 آتی است تعلیم است از تعلق با سواى حضرت او سبحانه  
 مفرج بر مثال سزاوشت بظاہر مقصد خانه ایت و بیان  
 مقصد خداوند خانه است جل ذکره کمال حال اسلام است  
 نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال  
 نور باطن است قرات قرآن از حق شنیدنست قیام شب  
 در عمر افروختن تحویل است از منزل غفلت برج شرف  
 فی الحدیث شرف المؤمن قیام باللیل و عذة استخوانه عن  
 النابس در عبادتی را احتیست از لذت دنیا با فتن  
 فساد مزاجست عمل صالح و پست قرب و زلفت است  
 بحق تعالی و تقدیس اهل کتاب را باین سعادت دعوت کن  
 بکوی ای اهل توریة و انجیل و ای خوانندگان دو کتاب منزل تعالوا  
 بیایید یعنی بغیر قبول و قصد عمل بسنجی که برابرست میان ما و شما  
 در توریة و انجیل و قرآن در آن سخن خلاف نیست مجمع علیه است  
 از حکماقت قابل نیست ان لا نعبد الا الله ولا نشتک به  
 شیئا شکر خداست کلمه گویند و راه کلام بود اگر چه در از  
 باشد آن کلمه عدل که کتب آسمانی بران باطنی است است که  
 پیوستیم که معبودی بحق را سبحانه و شریک نیکویم بوی چیزی را در  
 الوسیة ای لم یختلف فی کلمة التوحید بنی و لا کتاب قط سوا

اصلا

ذکر

ای پستی و سوا کل شیء وسط و اعدل الامور و افضلها وسطا  
 و قال ابو بکر الواسطی رحمه الله تع سوا طهار العبودية عند خطه  
 و قال ابو عثمان رحمه الله علیک سبحان طریق التعبد فی هذه الایة و سوا  
 تطالع برک عند اشتغالک بالعبادة سوا معبود که ولا تغف  
 امر من امور که الی غیره لنتخذه بک ربنا و قال الامام القشیری رحمه الله  
 سوا تطالع برک مخلوقا و کما لا یکون غیره معبود که لا یکون غیره  
 مقصود که ولا مشهود که و هذا موافقا لشرک و انت اول الاغیا  
 الذین یجب ان لا یشهدتم و یجب اتحاد الطرق الموصله الی الله عز  
 وجل فان اخلاف الطرق یوجب الغویة والضلال قال غفر  
 قایل و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبع السبل فتفرق بکم عن  
 سبیل الایة اتباع راههای مختلف کنید که متفرق گردان شما را  
 از صراط مستقیم و دور افکند و در بودی ضلالت حیران شوید و  
 نجات کم کنید و طریق التوحید اعظم الطرق و اقرب الطرق و اهلها  
 و اوضحها و الصراط فی اللغة الطريق الواضح و الجادة و می الطریق الاعظم  
 الذی یجمع الطرق و لا بد من المروءة و المستقیم المستوی الذی لا  
 زین فیة و لا اعوجاج و من سلكه افضی الی المقصد و سوا الله تع و من  
 تولاه الله تع برعایت و جذباته اندر جت صفات جمیع المقامات فی  
 و لم یقید بمقام و فی دعا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و اساک  
 بتوحید الذی فطرت علیه العقول و اخذت به الموائش و ارسلت  
 به الرسل صلوات الله و سلامه علیهم و انزلت به الکتاب و جعلته  
 اول فرائضک و نهایت طاعتک فم تقبل حیشه الامور و لم تغفر شیئ



العابدين

الابعد واستقامة هذا الطريق جامعة لكل ما يتعلق بالعبادة والاعمال  
والاخلاق والاحوال ومقامات المعرفة وجميع ابواب العبودية وكل منها  
طريق افراط وتضييق والتوقف على الوسط الحقيقي الاعتدالي من كل  
منها في غاية الصعوبة ثم العبور عليه اصعب وموزنة الاقدام من  
الخواص والعوام ونسأل الله سبحانه وتعالى والتسديد والتمام في  
قوله سبحانه اهنا الصراط المستقيم للهدى والمجهود طريق التوحيد ودين  
الحق الذي جميع الانبياء عليهم الصلوة والسلام ومتابعيهم عليه ولا  
يرشد الى حقايق التوحيد بحسب العقل والدكا بل من اسرارها  
بها من خفية القدس قلوب الانبياء ثم متابعيهم من الاولياء واما  
بعض الكبار رحمهم الله في قوله سبحانه اهنا الصراط المستقيم استقامة  
معه على تويده والاشغاف بهدائه غر وجل عن وسايط المعانيات  
وقطع الحجب بالجنابات الآتية والطرق الى الله وان كانت تكثر  
بتكثير السالكين وتكثر استعداداتهم المتكثرة ولهذا قيل الطريق الى  
الله بعدد انفاس الخلق وعن الشيخ ابي يزيد قدس الله روحه  
قال الطريق الى الله بعدد الخلق والسعيد من هدى الى طريق من  
تملك الطريق لكن الاختلاف والتعدد في صور سلوك طريق التوحيد  
وكيفية سلوكها مع ان المقصد والمراد وحقائق الطريق واحد فاصل  
طريق الانبياء عليهم الصلوة والسلام واحد وان اختلفت ادبياتهم  
وشرايعهم لاجل اختلاف اممهم وذلك لان اهل كل عصر يخص استعداد  
واحد يشل استعدادات افراد ذلك العصر وقابلية عبدة ذلك  
ومزاج يناسب ذلك العصر والبنى المبعوث اليهم فامعجب

قابليتهم

قابليتهم واستعداداتهم فاختلف شرايعهم باختلاف القوابل وذلك  
لا يقدح في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح اختلاف الشب والشايك  
في وحدة نور الشمس ولان اصل طرق الانبياء عليهم الصلوة والسلام  
صدق اللاحق منهم السابق وما وقع بينهم الخالف في التوحيد ولو ازم  
والاختلاف الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام  
اللازمة ولو اختلفوا اختلاف صور الطرق مع اتحاد حقيقة طرق التوحيد  
مثلا لخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طرق شتى  
اختلاف مجازيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط  
مع ان الكل طريق من المحيط الى المركز والمعالمات المختلفة التي يعالج  
بها طبيب الامراض مختلفة فان اراد منها واحد وهو الصحة وكلها  
في كونها طريق رد المريض الى الصحة واحد فطريق التوحيد واحد لكن  
اختلاف استعدادات الالام اقتضى اختلاف صور الشرايع فان  
اصطلاح كل امة يكون بازا لافضل ويختص بها وهايتهم الى الحق وطريق  
التوحيد انما تكون من مركزهم ومراتبهم المختلفة بحسب طبائعهم وقهوسهم  
ولما كان بيننا صلى الله عليه وسلم صاحب الاسم الاعظم الجامع  
واستعداداته اكمل الاستعدادات واعظها واسلمها عن الافات  
وكان استعداداته اتمه بالنسبة الى سائر الالام كذلك ختمت  
بكمال نبوته ورسالته النبوة والرسالة ونسخ بها كل شرعة ودعوة كل  
دعوة ودلائله واندرجت طرق جميع الانبياء ومتابعيهم من الاولياء  
السابقين واللاحقين بحسب الظهور والزمان في وحدة الصراط  
المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه وشرايعه المرضية

واحد

لتي



عند الله عز وجل قال الله سبحانه وتعالى ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه الاية وقال بعض اكابر رحمهم الله الصراط المستوي الذي كما  
 معنى في الدنيا ينصب في الآخرة محسوساً وهذا صراط التوحيد  
 ولو اوزه وحقوقه فالمرشك لا قدم له على صراط التوحيد والمرشك ما  
 تقع سناً فهو من الموقف الى النار مع المعطلة ومن سمن اهل النار  
 الذي سواها الا المنافقين فلا بد لهم ان ينطروا الى الجنة وما فيها  
 النعيم فيطعمون فذلك نصيبهم من نعيم الجنان ثم يصرفون الى النار  
 وهذا من عدل الله عز وجل فقولوا باعمالهم وقد جاني الخمر في صراط  
 اذ ادق من الشعو واحد من السيف وقد ورد في خبر آخر ان الصراط  
 يظهر يوم القيامة من الارض على قدر نور المارين عليه فيكون  
 في حق قوم وعرضاً في حق آخرين والصراط على متن جهنم غاب فيها  
 اخذت النار بسبعة ما بين الخافقين سوداً مظلمة والجنة من وراءها  
 وعن ابي عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يدا الصراط على النار  
 مثل هذا موسى فترعد فرائض الملائكة فيقول ربنا من يجوز يا فيقول سبحانه  
 من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال الصراط  
 سيرة ثلاثة آلاف سنة اذق من الشعو واحد من السيف الف  
 صعود والفاستواء الف سوط وقال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم شارب الخمر ينزل على الصراط يوم القيامة رب سلم آخراً  
 وقال صلى الله عليه وسلم ما ثمة موطن فلان كراحد احد عند  
 حتى يعلم انجف ميزانه ام شغل وعند نظير الصحف حتى يعلم اين  
 يقع كتابه في ميزانه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند الصراط اذا

هذا هو الصراط المستوي الذي هو في الدنيا ينصب في الآخرة محسوساً وهذا صراط التوحيد ولو اوزه وحقوقه فالمرشك لا قدم له على صراط التوحيد والمرشك ما تقع سناً فهو من الموقف الى النار مع المعطلة ومن سمن اهل النار الذي سواها الا المنافقين فلا بد لهم ان ينطروا الى الجنة وما فيها النعيم فيطعمون فذلك نصيبهم من نعيم الجنان ثم يصرفون الى النار وهذا من عدل الله عز وجل فقولوا باعمالهم وقد جاني الخمر في صراط اذ ادق من الشعو واحد من السيف وقد ورد في خبر آخر ان الصراط يظهر يوم القيامة من الارض على قدر نور المارين عليه فيكون في حق قوم وعرضاً في حق آخرين والصراط على متن جهنم غاب فيها اخذت النار بسبعة ما بين الخافقين سوداً مظلمة والجنة من وراءها وعن ابي عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يدا الصراط على النار مثل هذا موسى فترعد فرائض الملائكة فيقول ربنا من يجوز يا فيقول سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال الصراط سيرة ثلاثة آلاف سنة اذق من الشعو واحد من السيف الف صعود والفاستواء الف سوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شارب الخمر ينزل على الصراط يوم القيامة رب سلم آخراً وقال صلى الله عليه وسلم ما ثمة موطن فلان كراحد احد عند حتى يعلم انجف ميزانه ام شغل وعند نظير الصحف حتى يعلم اين يقع كتابه في ميزانه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند الصراط اذا

روي

وضع بين ظهراني جهنم حتى يخرجوا من ابوابه ورحمة الله وان الله كبر  
 وتفتح اسمه خلق الصراط من رحمة الله سبحانه رحمة المؤمنين فالصراط  
 للموحدين خاصة والكفار لا جواز لهم عليه لان النار قد انقطعت  
 من الموقف جبارتهم وسائر الكفار قد ابتعدوا ما كانوا يعبدون  
 دون الله عز وجل الى النار ففقد النور بين الموحدين على قدر ما جاوا  
 به من الدنيا والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين  
 للمؤمنين والسعة للمؤمنين والاصل الواسع للابناء والاولياء يصير  
 لهم كالسباط بسعة وسطا ولهم الرعة والابطال ولهم كل البصر  
 اخرهم كبر الدنيا بسعة آلاف سنة ثل قدم فتخرج ثم يخرج بها فترا  
 من الرحمة ثم ثل قدم والاخرى قد برأت فالسلام خرج لهم من  
 الرحمة فلما قبلوه ولم يغوا به ضرب لهم حجاباً من تلك الرحمة ففروا  
 عليها فمن ضيع منهم شيئاً من اعمال الاسلام فاما ضيع الرحمة  
 التي رحم بها فزلت قدمه فالده والانساع على قدر الرحمة من الله  
 تن للعبد فيخط العبد من الرحمة الذي قسم سبحانه في ايام الدنيا  
 يتسع الصراط سناك عليه والرعة والابطال في قطع الصراط على قدر  
 القرب فيخط العبد العبد من نور القربة يسرع ويطافاً ولم زرة  
 يقطع في مثل طوف العين ولح البرق وهم الابناء عليهم الصلوة و  
 السلام والثانية في مثل البرج والطرهم الصديقون والاولياء  
 والثالثة مثل خضر النوريس واجاديد الجن والركاب وهم الصالحون  
 الذين جاءوا بالنفس حتى صدقوا الله سبحانه في جميع حركاتهم والصد  
 صدقوا الله في حركاتهم وخطراتهم ايضاً والراثة تمثل الركاب

والصراط المستوي الذي هو في الدنيا ينصب في الآخرة محسوساً وهذا صراط التوحيد ولو اوزه وحقوقه فالمرشك لا قدم له على صراط التوحيد والمرشك ما تقع سناً فهو من الموقف الى النار مع المعطلة ومن سمن اهل النار الذي سواها الا المنافقين فلا بد لهم ان ينطروا الى الجنة وما فيها النعيم فيطعمون فذلك نصيبهم من نعيم الجنان ثم يصرفون الى النار وهذا من عدل الله عز وجل فقولوا باعمالهم وقد جاني الخمر في صراط اذ ادق من الشعو واحد من السيف وقد ورد في خبر آخر ان الصراط يظهر يوم القيامة من الارض على قدر نور المارين عليه فيكون في حق قوم وعرضاً في حق آخرين والصراط على متن جهنم غاب فيها اخذت النار بسبعة ما بين الخافقين سوداً مظلمة والجنة من وراءها وعن ابي عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يدا الصراط على النار مثل هذا موسى فترعد فرائض الملائكة فيقول ربنا من يجوز يا فيقول سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال الصراط سيرة ثلاثة آلاف سنة اذق من الشعو واحد من السيف الف صعود والفاستواء الف سوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شارب الخمر ينزل على الصراط يوم القيامة رب سلم آخراً وقال صلى الله عليه وسلم ما ثمة موطن فلان كراحد احد عند حتى يعلم انجف ميزانه ام شغل وعند نظير الصحف حتى يعلم اين يقع كتابه في ميزانه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند الصراط اذا

ن

في







نفق  
 الى السالكين في السيرة الى الله وفي الله عز وجل راجع اليه وعلم التوحيد  
 العلوم وارفعها بل صفا ونقا وتها وسوا المقصد الاقصى المطلوب  
 الاله على وليس وراءه عبادان قرينة ولا مطمح في النجاة الا بالتقوى ولا  
 بالدرجات الا باحشاء ولطو وثبات ورفقة منزلة انقلب البصائر  
 عن كلياته والعقول عليه وانوارها جو اسر خلق بزا اله العلية  
 لقد اراد ان في جو الطلب فيل ينها وين الارباب وجالت  
 في العقل السليم لطلب غاية في ميدان النظر فخرت في  
 بداية غير مقضية الوطر فو كما قال الشيخ ابو علي الحسن بن محمد الدقاق  
 قدس الله روحه التوحيد غير لا يقضي دينه وغيب لا يور  
 حق وحقية التوحيد تجل عن ان يحيط بها فهم او يحوم حول حجابها وم  
 منور وقف بساحة العقول واشتعل على الارواح والقلوب الى  
 كنه الوصول واهل المكاشفات الصريحة والمشاهدات الصريحة والمو  
 الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات النفسية الذين كشف  
 عن ابصارهم حجب الكون نفثوا عن فضل بواجبهم نعمة المصداق الذي  
 وباجوابه توحيدهم بوح السكران المروء وتكلموا في علم التوحيد  
 الذوق والاشارة لصيق طرقت العبارة وغير هذه الطائفة من  
 المستدلين بالاثار على الموشرو بالصورة على المصور كما كشف لهم هذا  
 المطلوب عن وجه فضل النفع كمال التفرد والامضاء  
 هذا هو العلم الذي يريته العلماء من الانبياء عليهم الصلوة والسلام علما  
 مقامات في الحقيقة من علوم الوراثة وغيره من العلوم من علوم  
 الوراثة وقال الامام الغفراني رحمه الله في تعريفه التوحيد سقوط

في هذا العلم الذي يريته العلماء من الانبياء عليهم الصلوة والسلام علما  
 مقامات في الحقيقة من علوم الوراثة وغيره من العلوم من علوم  
 الوراثة وقال الامام الغفراني رحمه الله في تعريفه التوحيد سقوط

الرسم عند ظهور الاسم في الاعيان عند طلوع الانوار تماشى الخلق  
 عند ظهور الحقائق فقد روية الاعيان عند وجد قرينة الجبار وجل ذكره  
 وقال الامام فخر الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي قدس الله روحه  
 شرح توحيد درازت وعلم وى نهايت سمع عليها  
 وميان شرع وعقل وتوحيد سمع شاقض نيت نرديك كسي  
 جشم بصيرت ويركشاه اند وقال الشيخ الامام العارف الربا  
 شيخ شيخوخ العالم ابو الشيخ احمد بن محمد الغزالي قدس الله روحه  
 رحمه الله صاحب كرامات واثارات وصاحب قبول تام وكان  
 ملج الوعظ حسن المنطق وكان من الفقهاء غرا مال الى الوعظ والقصو  
 فقلب عليه ودر پس بالنظامية نيابة عن آبي حامد طاهر التدريس  
 زهادة فيا خضر كتاب اخيه المسمى باجيار علوم الدين في مجلد واحد  
 وسماه لباب الاجيار وله كتاب اخر سماه الذخيرة في علم البصيرة ط  
 ابلاد وخدم الصوفية وخدم وصحبهم وصحبه وكان مايل الى التقطاع  
 والغزلة تاشي عليه العلماء توفي رحمه الله بقرين سنة ثمان وخمسين  
 كذا قال الامام اليافعي رحمه الله علما اخواني زادكم الله نور التوحيد  
 كرتوحيد ذروه عليا حو الست وعروء وثقي مقامات وتاج  
 وعلية اوياس وحقايق توحيد ذروه روي كراه رفت نيت  
 م كرجو ام تكيين پيا فت وبعادن تحقيق بر سيزاد لطيفيت وند  
 قهر ليت منزل اول عشقت دوم پستي بيوم مستي وبالاي  
 مستي سنج نيت منزل اول عشقت اشارت به مقامات  
 محبت ذاك الى اين مقامات نهايت مقامات سيرا الى الله

اخيه  
 رحمه الله

والاوبيا

في هذا العلم الذي يريته العلماء من الانبياء عليهم الصلوة والسلام علما  
 مقامات في الحقيقة من علوم الوراثة وغيره من العلوم من علوم  
 الوراثة وقال الامام الغفراني رحمه الله في تعريفه التوحيد سقوط



غزو جل منزل دوم پستی است اشارت به مراتب پیر  
 فی الله عز وجل که مراتب فنا فی الله است سبحانه چیست یقیناً الحق  
 عز و علایه از امر عبده فلا تصرف للعبده اصلاً و مقامات الفنا  
 پیدالغنی بفعل عبده مایشانتر کسبوم پستی است اشارت  
 بمقامات بقا بالله عز وجل و المقامات التي تحصل للعبده بعد السكون  
 والوصول لیس و راء عبادان قرین و فی کتاب کشف المحجوب  
 معرفت خداوند عز و علایه بر دو گونه است علمی و حالی و معرفت  
 علمی قاعده سه خیرات دنیا است و آخرت و مهم ترین چیز پندیده  
 اندر سمرات و احوال شناخت خدایت عز و جل و  
 خلق ازین معرض اند جز آنکه خداوندشان سبحانه برگزیده است  
 و از ظلمات دنیا باز رها نموده و دلهای ایشان را بخود زندگرا  
 قال الله سبحانه او من كان ميتا فاحييناه الآية پس معرفت حق  
 حیات دل بود بحق سبحانه و اعراض سرازیر حق عز و علایه  
 هر کسی بمعرفت بود که معرفت بنو ذی قیمت بود و مردمان  
 صحت علم را بخداوند سبحانه معرفت خوانند و مشایخ طایفه  
 قدس الله تعالی و اجمع صحت حال را با خداوند عز و جل معرفت  
 خوانند و از آن بود که معرفت را فاضله از علم گفتند عارف بنو  
 بحق که عالم بنو اما عالم باشند که عارف بنو و از توحید بجز علم آن  
 نتوان گفت بر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موجد بگذرد جای باشد  
 و آفتی و بدان مقدار که آن خاطر بر سر موجد گذرد و وی از توحید  
 محجوب باشد و قهر کشف جلال احدیت جل ذکره بنده را از اوصاف

نهایت

بنده را از اوصاف خود فانی کرد اند شخص بنده تعبیه کاه اسپر  
 حق سبحانه بود و مراتب حجت را حکم شریعت بروی با  
 بود و وی از رویت کل فانی و کمال این حال صفت پندیده است  
 صلی الله علیه و سلم نفس محل دل رسد و دل بدرجه جان و جا  
 بر تبه پیر و سر صفت قرب در سمر از سمر جدا از عقول خلق  
 بعید و از او هام منقطع کرد و کون و پیرا کم کند و وی خود را کم کند  
 فنا فی صفت بی صفت منتهی کرد و ترتیب طبایع و اعتدال  
 مزاج مشوش شود بنیت خواهد که خراب شود و بگذارد و  
 چون مراد حق سبحانه از پست اقامت حجت بود فرمان  
 که بر حال باشی بدان قوت یابند و آن قوت قوت وی شود  
 از نیستی خود پستی حق عز و علایه بیدار آید و اندر عبارات توحید  
 مشایخ را قدس الله ارواحهم سخن بسیار است و مولف کتاب  
 کشف المحجوب رحمه الله میگوید توحید از حق سبحانه بنده است  
 و عبارات میگوید انشود تا کسی از عبارات پیرا آید عبارت  
 و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شرک بود انکار آن لم  
 کرد و موجد آبی بود نه لایمی محمد بن و اسع رضی الله عنه میگوید  
 عرف الله عز و جل قل کلام و دام سیره و ابوبکر واسطی رحمه  
 میگوید من عرف الله سبحانه انقطع بل غرس و انقع و قال البی  
 صلی الله علیه و سلم لا احصى ثناء علیک فرمان آید که یا محمد عمر که از  
 سکت عن ثنائی فالکل منک ثنائی اگر تو گوئی یا گویم یا خوا  
 عالم را نابیب تو کرد ایم ناشای یا گویند و حواله آن بنویسد چ

ست



که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد از ان بر زبان چکود عبارت  
 توان کرد و خبر معنی جواز لان المشاهدة قصور اللسان بحضور الجنان  
 پس اندرین معنی سکوت را در جبر برتر از نطق باشد سکوت علت  
 مشاهده بود و نطق نشان طلب مشاهده در درجه دو پستی یکا کنی  
 بود آنست که اثبت علی نفسک یعنی گفته تو گفته من باشد و ثانی تو  
 ثانی من **شعر** تمنيت من اسوي فلما رأيت بهت فلم أملك لسانا  
 لا عينا وقال حجج الاسلام رحمه الله كلمة الشهادة ومي لا اله الا الله  
 محمد رسول الله على ايجاز ما يتضمن اثبات ذات الله واثبات صفاته  
 واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلى الله عليه وسلم فنبا  
 على هذا الاركان واول ما يتضاه من الانوار ويسلك من طريق الا  
 ما ارشدنا اليه القرآن فليس بعد بيان الله عز وجل بيان وقد قال  
 تع الم تحمل الارض وماؤها والجبال او ثابدا الى قوله وجبات الغافق  
 وليس تخفى على من متاد في مسكة اذا تأمل ما في فكرة مضمون هذه  
 وآداب تطه على عجب خلق الله سبحانه في الارض والسموات  
 وابداع فطرة الحيوان والنبات ان هذا الامر العجيب والتركيب  
 المحكم الغريب لا يستغنى عن صانع يدبره ونا على حكمه ويعتد به بل  
 فطرة النفوس تشهد بكونها مقدرة تحت تهيئه ومصره بمقتضى  
 ولذلك قال سبحانه في الله شك فاطر السموات والارض ولما  
 الانبياء عليهم السلام كلهم لدعوة الخلق الى التوحيد ليقولوا لا اله الا الله  
 الله وما اورد ان يقولوا لا اله الا الله وللعالم آله فان ذلك كان مجرورا  
 في فطرة عقولهم من مبداء انهم في غفوان شبا بهم ولذلك قال

ودر یکا کنی عبارت یکا کنی بود

الصلوة

تع ولين سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وقال  
 تع فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها  
 فاذا في فطرة الناس وشواهد القرآن ما يغني عن اقامة البرهان  
 ولكننا على سبيل الاستظهار والاقتداء بالعلماء انظار نقول من  
 بداية العقل ان الحوادث لا يستغنى في حدوده عن محدث يحد  
 والعالم حادث فاذا لا يستغنى في حدوده عن محدث يحد  
 ان قال فالعالم لا يخلو عن الحوادث وما لا يخلو عن الحوادث فهو  
 حادث فاذا اثبت حدوده كان افتقاره الى المحدث من المحدث  
 بالضرورة واجسام العالم لا تخلو عن الحركة والسكون وما حادثان  
 من عقل حيا لا ساكن ولا متحرك كان متن الجمل را كبا وعن نهج العقل  
 ناكبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبها وذلك مشاهد في  
 جميع الاجسام وما لم تشاهد من ساكن الا والعقل قاض بجوارحه  
 وكذا على القلب فالطاري منها حادث لطاريه والسابق حادث  
 لانه لو ثبت قدمه لا يستحال عدمه وقال العلامة حافظ المله والد  
 ابو البركات عبيد الله بن احمد بن محمود النسي في عدة عقايد اهل السنة  
 والجماعة قد بس الله تعاروا اجماع ايمان المقلد صحيح لوجود التصديق  
 وان كان عاصيا ترك الاستدلال خلافا للمعقولة وقال القاصي  
 الامام الزاهد ابو زيد عبيد الله بن عمر بن عيسى البوسني صاحب  
 الاكسار والتقويم لادته الامد الاقصي وقد توفي رحمه الله بخارا  
 سنة ثنتين واربعماية ودفن بقرب الامام ابي بكر بن طرخان رحمه الله  
 وزرت قبره مرة كذا في الانساب التقليد اكس مال الجمل

نسخ عن الطبعين شيئا اذا عدل شيئا الى شيئا  
 نسخة وبعال ثقت الجواز خفت البعوض الاصايرة او  
 والكتبه والاصحاحات المبركة فان لم يكتب

وكتبه قاضي ابو زيد بوسني  
 رحمه الله

وغيره



بدل الدين من بدل او قال وبنيته لالدين وقال الشيخ الامام الزا  
 الاستاذ نور المذاهب والدين احمد بن محمد البخاري الصابوني رحمه الله  
 بداية الكلام اختلف اهل القبة في صحة ايمان المقلد قال ابو حنيفة رضي  
 الله عنه وسفيان الثوري وماك والاوزاعي وعامة الفقهاء واهل الحديث  
 وجمهور الصحاح ايمان ولكنه عاصى ترك الاستدلال وقال الشيخ الامام  
 ابو الحسن الرستغفي علي بن سعيد والامام ابو عبد الله الحسين بن  
 الحسن بن محمد بن جهم الجعفي توفي الامام ابو عبد الله الجعفي الفقيه الشافعي  
 رئيس اصحاب الحديث بخارا ونواحيها سنة ثلث واربع مائة في  
 الاول في قيل في شهر ربيع الاول وكانت ولادته بخرجان في شهر  
 ثمان وثلثين وثلثمائة قبل الى بخارا وسوغية وسواها الشافعيين بها  
 النهروان نظرهم بعد استاذية ابي بكر القفال وابي بكر الاودوني واود  
 من قري بخارا بانه حقه موثر بملك اناجيه واما اصحاب الحديث  
 ابو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن نصير الاودوني امام اصحاب الشافعي  
 في عصره روى عنه الغني روى ابو العباس المستغفري وتوفي بخارا  
 في شهر ربيع الاول سنة خمس وثمانين وثلثمائة وقبره مشهور بكلا  
 والامام ابو محمد جهم بن محمد بن علي بن الحسين بن احمد بن جهم بن  
 فقيه اصحاب الشافعي وقريه قديمه على فرسخين ونصف من  
 بخارا بنج ابدال المعجزه اصحاب الحديث درس الامام جهم بن  
 الكلام على الاستاذ ابي اسحق الاسفرائيني وكان امام اهل الحديث  
 بصيرة بعلم كلام الاشعري يدريس به وتوفي بخارا في شهر ربيع الاول  
 سنة ست وعشرة واربع مائة ودفن ببركيس سكة الصخرة مقابل الخا

رشتغفي بنهم ابراهيم  
 قري سكة قند 5

المذاهب

ومشهد معروف بزار زرتة غير مرة كذا في الانساب وفي الانساب  
 ابو بكر محمد بن علي بن اسمعيل القفال الشاشي امام عصره بلا مد  
 وكان اماما اصوليا لغويا محدثا شعرا روى عنه الحاكم ابو عبد الله  
 الحافظ وابو عبد الله الغبار وابو عبد الرحمن السلمي وغيرهم ولد  
 لبيلة ابراهيم بن خمس وستين وثلثمائة وابو بكر عبد الله بن احمد القفال  
 المروزي الفقيه رحمه الله شرط صحة الايمان ان يعرف صحة قول الرسول  
 صلى الله عليه وسلم بدلالة المعجزة وعند الشيخ ابي الحسن علي بن اسمعيل  
 الاشعري رحمه الله ان يعرف ذلك بدلالة العقل وعند المعجزة  
 ما لم يعرف كل مسأله بدلالة العقل على وجه يمكنه دفع الشبهة لا يكون  
 موثقا والصحيح ما عليه عام اهل العلم فان الايمان هو التصديق مطلقا  
 فمن اخبر بصدق صحاح ان يقال آمن به وامن له وهذا الخلف فيمن  
 نشأ على شامق الجبل ولم يتفكر في العالم ولا في الصانع عز وجل اصلا  
 فاجبر بما يجب الايمان بصدقهم واما من نشأ في بلاد المسلمين وسج  
 الله عنده روية ضايعة فهو خارج عن حد التقليد وقال الامام محمد  
 الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان يعتقدوا الشيء على ما نوعه اعتقادا  
 جازما تنتشر قلوبهم بالصورة الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا ما تواوا  
 انكشف لهم الغطاء وشاهدوا الامور على ما اعتقدوا لم يفتضح او لم  
 يخرقوا انوار الخزي والجل ولا يبارحهم ثانيا وصورة الحق اذا انكشف  
 بقلوبهم فلا تنظر الى السبب المفيد لا يولد ليل حقيقة او رسمي او افتائي  
 او قول بحسن الاعتقاد في قايده او قبول بمجرد التقليد من غير سبب  
 فليس المطلوب الدليل المفيد بل الفايده وهي حقيقة الحق على ما

الحافظ



عليه من اعتقاد حقيقة الحق في الله سبحانه وصفاته وكتبه ورسوله واليوم الآخر  
 على ما هو عليه فهو سعيد وان لم يكن ذلك بدليل محكم كلامي ولم يحلف  
 الله عز وجل عباده الا بذلك وذلك معلوم على الضرورة بحكم اجابته  
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم في موارد الاعراب عليه وعرضه  
 عليهم وقبولهم ذلك وانصرافهم من غير تكليف اياهم التمسك في ادلة الوضوح  
 وسائر الصفات فالواجب على الحق الايمان والايمان عبارة  
 تصديق جازم لا تردد فيه ولا يشترط صاحبها مكان الخطا في هذا التصديق  
 الجازم على راتب نعم لا تشكر ان للعارف درجة على المعتقد ولكن المعتقد  
 في الحق يوم من كان العارفين يوم من ثم ما يعالج به المريض بحكم الضرورة  
 ان يكون في عند الصحيح وليس الضرر في استعمال الدواء مع الاصح باقل من  
 الضرر في استعمال الدواء مع المرضي قال سبحانه ادع الى سبيل ربك  
 بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن الآية فالمدعو بالحكمة  
 قوم وبالموعظة الحسنة قوم اخروا الى الله بالاحسن قوم اخروا الله سبحانه  
 الموفق وقال بعض العارفين رحمهم الله لا شك عند ذوي البصائر  
 في جنة الغيب وسيرادات المكنون في وجود معنى صدر عن الوجود  
 اتم على الوجود واكملها وسوا الذي عنده خارج الحجب في لسان العرب يقولون  
 الله اعني ذوي البصائر من يدرك وجود ذلك المعنى من غير مقدمة عليه  
 كما سأل اهل النظر ذلك المعنى يتعالى ويتفكر بس عن ان يطرح حقيقة  
 نظرها سواء سبحانه ان يطرح طامع في جواز ذلك فهو المتغري بانه  
 قد اتى التي اقتضت هذا التغري على غير كما ان الشمس بذاتها تقتضي  
 في كمال سلطنة اشراقها ان تكون متفرقة عن ان يمتد ايها البصائر

التخافيش

التخافيش والله المثل الأعلى ومن آياته الشمس ولولا اذنه وكبره الغياض  
 المقننى لما اذن لما اجترأ احد من البشر على ضرب مثل ذلك فكيف لا يتجمل  
 ضرب المثل في حق الله ليس كشئ وموترة في بصائر العارفين عن  
 الذي يمكن ادراكه للخلق حسب تنزهه عند الجاهلين عن كل نقصان  
 ايضا اهل النظر حققوا القول في مسألة اثبات موجود قديم من وجوه  
 كثيرة وبعضهم يستدل على وجود القديم سبحانه من طريق النظر في  
 الحكمة وذلك وان كان طريقا واجبا بالمقصود وافيا فيلزم بطو  
 ويتجلى في انقضاء مقدمات يستغنى عنها من يسلك الطريق في  
 وكثير من اهل النظر سودا واوراقا كثيرة في تلك المسألة وذلك فصول  
 مستغنى عنه والحق اليقين في اثبات القديم سبحانه من طريق النظر ان  
 يستدل عليه باوجود الذي سواهم الاشياء اذ لو لم يكن في الوجود قديم  
 لما كان في الوجود موجودا صلا والبدء وذلك لان الوجود ينقسم قسمين  
 الى الحادث والقديم اعني باوجوده بداية والى ما ليس باوجوده بداية  
 فلو لم يكن الوجود قديم لم يكن اصلا حادثا اذ ليس في طينته الحادث  
 ان توجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجبا للوجود والواجب  
 لا يتصور له بداية وينشئ من هذه الكلمات قيايس برهان في يقال لو  
 في الوجود موجودا لزم بالضرورة ان يكون في الوجود قديم ثم يقال لو  
 معلوم قطعا فينتج من الاصلين وجود موجود قديم بالضرورة ومن حصل  
 له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود الباري ثم يتفكر بس وجود  
 صفاته فينتج ان لا يمكن بذلك فورة طلبه ولا يزيد به التبر في العلوم  
 الاجل في الطلب وتشوق الى مزيدا لاستبصاره وتطلعا الى ما وراء

ل

الى  
 في

وينتج



العلم والعقل من كشف ذوقی مختص بخواص الحق عز وجل و فریق  
 العلم انظار یسکون لطیف الحث العقلي والتطهر بالذی الا انهم اذا  
 قطعوا منازل العلم طمأنوا انهم وصلوا الى الکمال الکلی فیما هم بصدد و  
 غروب لا یحصلوا من العلوم النظرية عظیم فانهم یطنون ان تحصیل  
 العلم بالله عز وجل مثلاً وصول الیه سبحانه وسو عن السعادة المطلوبة  
 و هذه حماد عظیمه یصعب الخلاص عنها الا لمن اخذ بضیعة غیة ازلیة  
 حتی لا یریدہ التجر فی العلوم النظرية الا جذا فی الطلب وتطلعا الی ما  
 العلم والعقل من الكشف الذوقی و طلب العارف لا یکن بالعلم  
 لا یکن الجایع بالما والعطشان بالمرء فالعلم بذات المعشوق وصفاته  
 مثلاً یس عن الوصول الیه والمعرفة یلزمها شوق عظیم الی الحق بسی و  
 طلب تام لا یتصور العیان عنه والعلم لا یریدہ ذلک الشوق و کل من تجلی  
 الابی علی قدر هذا العلم و صورته ولا یسعی المؤمن الی لقاء الله عز وجل  
 الا بانوار هذا العلم و بار عقلاً که از کون کرده بوجدانیت کون جل  
 ذکره عن سر کرد و طریق سفر ایشان این بود که چون نهاد عالم را  
 دیدند که بر یک تدبیر می رود و از انجساز خویش می نکرده و مثلاً انشا  
 نگاه دام که با او افزاید و روز و شب بر یک تدبیر می رود و خلقت  
 حیوانات بر یک نهاد است و منافع آسمان با منافع زمین متصل  
 قال الله تعالی فی خلق الرحمن من تفاوت نمی بینی ای پیغمبر در آفرین  
 خداوند بخشنده جل ذکره هیچ خلل و عدم مناسبت و ملائمت  
 و کائنات در گشت یک نظم دارد و چون یک سلسله است در پیچید  
 که با جز متعدد و متفاوت در تعلق بعض بعض و حاجت بعض

سکرت

یکدیگر

ن

ی

یکروی دارد و یک نره دارد و درست شد ایشان که مدبر عالم جل ذکره  
 یکیت بر کار که و پیرا مدبر پیش از یکی باشد در ان کار اختلاف  
 افتد و خلل به ان کار راه یابد و چون مدبر یکی باشد ان کار مشق  
 و مشطم بود و قرآن کریم باین معنی اشارت فرمود قال عز من قائل  
 لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا فسیان الله رب العرش عما یصفون  
 و قال عز من قائل پس یمیم یا شافی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم  
 انه الحق الایه و باز اهل معرفت در یکا یکی خداوند عز وجل عجا یبته  
 اند و مرضی از ان است که در شرح توفیق می فرماید و است  
 یکی باینده خدمت تواند کردن خلق اولین و آخرین در قضا  
 حق یک مجذوم مقصر خدمت دو چگونه تواند کردن سپر  
 عارفان بدین خورش که آیه یکی است تا و پیرا خدمت تواند  
 کردن چون دو کرد و محبت منقسم شود و انقام اندر محبت دلیل  
 تا بودن محبت است و نیز چون دو باشد این تر آبان ماند و ان  
 باین مانده اندر میان ضایع گردد و نیز اگر دو باشد اگر یکی را کذا  
 دیگری و پیرا بدل شود و انکه و پیرا بدل باشد و پستی را نشاید و نیز  
 اگر دو باشد سپر بار دو پیستد یا یکی اگر مرد و پیستد شکرست و شکر  
 اندر محبت محالست و اگر یکی پیستد از ان دیگر ممنوع گردد و از دو  
 ممنوع گشتن محالست و دیگر دوست یکی باید تا عزیز بود چون دو  
 باشد خواست کرد و دوست خواست محالست و الله سبحانه المنهم  
 و الملم و قال جبر الاکرام و حمد الله ایضا القرآن سوا البحر المحيط و  
 یشعب علم الاولین و الآخرين کما یشعب عن سوا حل البحر المحيط



انها ما وجدوا لها وفسر القرآن ولبار الاصفي ومقصده الاقضي عوة  
العباد الى حياره الاعلى رب الآخرة والاولى خالق السموات والارض  
المنفصل ما بينهما وما تحت اثرى ومعرفة الله تعالى تشمل على معرفة ذات الحق  
عز وجل ومعرفة الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اضيقها  
مجالا واعرفها مقالا واعصا على الفكر وابعدها عن قبول الذكر ولذلك  
لا يشمل القرآن منها الا على ملوحيات واشارات ويرجع اكثرها الى  
التفكير المطلق كقولك سبحانه ليس كمثله شئ وسوا السبع البصيرة وكسوة  
الاخلاص والى التعظيم المطلق كقولك سبحانه وتعالى عما يصفون  
واما الصفات فالجبال فيها افخ ونطاق النطق فيها اوسع ولذلك يذكر  
آيات المشقة على ذكر العلم والقدرة والحيوة والكلام والحكمة والسمع  
والابصار وغيرها واما الادفال فيجوز مع كثرة هذا لئلا يستقصا  
اطرافه بل ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فكل ما سواه فعلة  
وجعل القرآن اشتمل على الجلي منها الواقع في عالم الشهادة كذكر  
السموات والارض والكواكب والحيوان والنباتات والجمادات والحيوة ونبوتها  
ظهور للحرف واشرف افعاله سبحانه واعجبه وادلها على جلالها  
عز وجل لا يظهر للحرف بل هو من عالم الملكوت وهي الملكة والارواح  
والروح والقلب اعني العارف بالله عز وجل من جملة اجزاء الادنى  
ايضا من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملك والشهادة  
واعلم ان اكثر افعال الله تعالى واشرفها لا يعرفها اكثر الخلق بل ادركهم  
مقصود على عالم الحس والشمس وانما النتيجة الاخرة من شياخ عالم

الملكوت

الملكوت ومما القشر الاقصى عن السبب الاصفي ومن لم يتجاوز هذه  
الدرجة فكأنه لم يشاهد من الرمان الا قشره ومن عجائب الانسان  
الابشيرة والآيات الواردة في معرفة الله عز وجل زبدة القرآن ولبا  
وقلبه ووسمه ومثال الطالب والمطلوب مثال صورة جارية  
مع مرآة ولكن ليس تجلي في المرآة الصدا في وجه المرآة فتشبهت بها  
فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المرآة ولا بحركة المرآة الى الصورة  
ولكن بزوال الحجاب قال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه الجامع  
العوام في علم الكلام ان قال قائل يا الذي دعا رسول الله صلى الله عليه  
وسلم الى اطلاق هذه الالفاظ الموصلة مع الاستعانة بها فالحجج  
هذه الاشكال منحل عند اهل البصيرة وبيان انه صلى الله عليه وسلم ما ذكر  
كلمة منها الا مع قرابين واشارات يزول معها ايها التثنية وقد ذكرها  
الحاضرون المشاهدون واعظم القرابين المعرفة السابقة بتقدير الله  
تعالى عن قبول معاني هذه الظواهر مثالا اذا جرى في كلام الفقيه لفظ الصورة  
بين يدي الصبي او العاصي فقال صورة هذه المسألة كذا ولقد صوّت  
هذه المسألة صورة في غاية الحسن ربها نوسم الصبي او العاصي الذي لا  
معنى المسألة ان الصورة انفت وغم وعين على ما عرفه واشتهر عنده  
اما من عرف حقيقة المسألة بانها عبارة عن علوم مرتبة فمن يتصور  
ان نعم عينها وانفا وقفا وعوارضها فان قيل لم يكشف الغطاء  
عن المراد قلنا لان ذلك يدعو الى تعطيل في حق الاكثر وهذا يعود  
الى التشبيه في حق الاول وعلاج وسبب التشبيه اسهل من علاج التعطيل  
اذ يكفي مع الظواهر ليس كمثله شئ وامون الضررين اولى بالاحتمال

ان

هكذا

هذه



چیزی از سرش جهت نفع و  
و گرامی شبیه گفتند که نفعی آن چیز باشد که از سرش جهت نفع است و  
جواب آنست که نفعی چیزی از سرش جهت نفعی آن چیز باشد  
اگر آن چیز جهت باشد و خدای را عز وجل جهت نیست و جهت  
نیت و در مکان نیست و بر مکان نیست و سلطان محمود  
سبکتگین را حمد الله این شبیه گرامی راست نموده است تا از  
استاد این فکر که حمد الله پیرایه است و او از استاد ابواسحق  
اسفرائینی رحمه الله سوال کرده است و جواب گفته و الا پستاد الامام  
اکبر الشیخ الفقیه الزاهد الاصولی المکرم ابواسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم  
الاسفرائینی رحمه الله توفی یوم عاشور اکبشتان و عمره و اربعه  
نبیابور و حمل الی اسفرائین و مشهور است بحاجب عنده الدعوی که  
الانساب قال الا پستاد ابواسحق الاسفرائینی گفت فی جنب  
الشیخ ابی الحسن الباسلی قطرة فی البحر و سمعت الشیخ ابی الحسن الباسلی  
یقول قلت فی جنب الشیخ ابی الحسن الاشعری قطرة فی البحر و قال القی  
ابوبکر الباقلا فی الاشعری محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و  
ابواسحق الاسفرائینی و الا پستاد ابن فور که معانی درس الشیخ ابی الحسن  
الباسلی تمییز الشیخ ابی الحسن الاشعری قال و کان من شدة اشتغاله  
بالسجادة و تعمله و اراؤه و محن و کان یدرس لنا فی کل جمعة و ا  
و کان منافی بحاجب برخی الترمیثی و یبذره و توفی الامام الباقلا فی  
ثلث و اربعه بعد و توفی بها ایضا الشیخ ابی الحسن الاشعری بعد  
سبعین و قبل پست شیع و ثلثین و قبل شلثین و ثلثین و کان  
ولادته فی پست سین و ماتین کذا فی الانساب و غیره و قال الامام حم

الاسلام رحمه الله و السلوک الی الله بالتبذل و الانقطاع الیه و الا  
الیه یكون بالاقبال علیه و الاعراض عن غیره و ترجمه قول لا ادر الا  
الله و الاقبال علیه انما یكون بلذاته الذکر و الاعراض عن غیره یكون  
بمخالفة الهوی و الشقی عن کدورات الدنیا و ترکیه القلب عنها و  
الفلاح بالضرورة شیخها قال الله تع قد افلح من تری و ذکر اسم ربّه  
فصلی ففعل الطريق امر ان الملازمة و المخالفة الملازمة تکرر الله تع  
و المخالفة لا یفعل عن ذکر الله تع و هذا هو السفر و یس فی هذا السفر  
حركة لا من جانب المسافر و لا من جانب المسافر الیه فانها معاً اما  
سمعت قوله تع و سوا صدق القائلین و نحن اقرب الیه من جبل  
فان الله تع متجی بذاته لا یخفی اذ یستجیل احشاه النور و بالنور یظهر کل خفا  
و الله نور السموات و الارض و انما خفا النور علی الخدقة باحد من اما  
کدورة فی الخدقة او لضعف فیها فلا یطیق احتمال النور العظم الباس  
کما لا یطیق نور الشمس ابصار الخفا فیه شری علیک الا ان شقی عن عین  
القلب کدورة و تقوی حدقه فاذا سوره کما لصورة للآة حتی اذا غا  
تجلیه و لم یثبت فیه بادر و قلت انه فی الا ان یتشکک الله تع بقول  
الثابت فتعرف ان الصورة لیست فی المرأة بل تحت لها و مات  
فیها و لو حلت لما تصور ان تجلی صورة واحدة فی مرآة کثیرة بل کان  
اذا حلت فی مرآة ارتحلت عن غیرها و سیها ت فانه سجادة تجلی لجله  
العارفین و قد تم تجلی فی بعض المرآة اصح و اوضح و اظهر و اقوم  
و فی بعضها اخفی و امیل الی الاعوجاج عن الا پستاد و ذکره  
صفا المرآة و صفاتها و صحتها و استندارتها و استقامة بسیط و جها

فصلک  
فی الاسیس غاضت الار فاجاه  
علاوة و اخذت منافضة و ازلک  
مراة تجلی خذ انکاه اید  
الابر دل الکاه آیه ۵ من



قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى للناس عاقله ولا يكره ان  
 عنه خاصته ومعرفة السلوك والوصول ايضا بحر عميق من جوار القرآن والعلم  
 العلم والاشرف علم معرفة الله تعالى فان سائر العلوم يراؤ له ومن اجل  
 وسو لا يراد لغيره وطريق التدرج فيه اترقي من الافعال الى الصفات ثم  
 الصفات الى الذات فهي ثلاث طبقات اعلمها علم الذات ولا يحتملها  
 اكثر الانعام فعلم معرفة الله تعالى اشرف العلوم ويكمله في اشرف علم الاخر  
 وسو علم المعاد وسو متصل بعلم المودة وحقيقة معرفة الله تعالى الى الله تعالى  
 عند تحققه بالمودة او مصيره نحو بابا بالجميل وتلكوا اشرف علم معرفة الله تعالى  
 سو علم المقصد العلم بالصراط المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة كيفية  
 تركية النفس وقطع عتبات الصفات المملكات وتخليتها بالصفات  
 المحجيات والحب منك ايها المسكين المشغول بجامك الحقير المنقضى  
 وملك البيرة المشوش قانعا عن النظر الى جمال الحضرة الربوبية  
 ان 9 جلا لما فانه اظهر من ان يطلبه واوضح من يفقه ومن يجمع القلوب  
 من الاستتمار بذلك الى جمال مع ثركتها عن كدورات شنوات  
 الدنيا الا شدة الاشراق مع ضعف الاحراق فسيان من اضعف  
 عن بصائر الخلق بنوره واجتنب عنهم بشدة ظهوره واعلم انك اذا  
 ان هذا يلقي ايك دفء من فيان تقدم الاستعداد لبقوله بالربانية  
 المجاهدة والاطراح الدنيا بالكلية والالتجيز عن غمار الخلق والاشراق  
 محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد اسكرت وعلو تعلقوا كبروا وعلى  
 يتخل بشدة فيقال شعر جيتاني لتعلمك سر عدي تجداني بترسدي  
 شجيتي بل لا يصالح الظاهر هذا العلم الاعلى من اتقن علم الظاهر  
 وانا انزل الله في القرآن الكريم ان الله تعالى يحب المتقين  
 وانما زادوا على العباد ما لم يوجبوا له من العباد  
 وكما ان الله تعالى يحب المتقين فانما زادوا على العباد ما لم يوجبوا له من العباد  
 وكما ان الله تعالى يحب المتقين فانما زادوا على العباد ما لم يوجبوا له من العباد

في

في قمع الصفات المذمومة من النفس طريق المجاهدة حتى ارتاضت نفسه  
 استقامت على سوا السبل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا  
 الحق وزرق مع ذلك فطمة وقادة وقريح متفاداة وكانا يتفادوا  
 فيما صافيا واعلم يقينا ان اسرار الملكوت مخوبة عن القلوب المذمومة  
 بحب الدنيا التي استغرق ابرها طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر  
 تشويقا وترغيبا ثم ان صدقت رغبتك لشمرت للطلب واستغنت  
 برايك والله سبحانه الموفق قال بعضهم المعرفة اخضر من العلم لانها تطلق  
 على معينين كل منها نوع من العلم احدهما العلم بالرباطين يتبدل عليه بار  
 ظاهرا قال سبحانه ولولا انكم تعلمون فقهتم لبياسم وتعرفتم في لحن  
 القول لآيته وثانيتها العلم بمشهود سبق به عند كرايت شخصار ايت قبل  
 ذلك مدة فعلت ان ذلك المهود فقطت عرفت بعد كذا اسبث عمدي  
 فالعروف على الاول غايب وعلى الثاني شاهده من العارفين من  
 لطريق الى معرفة الله تعالى الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه  
 وباسم على ذاته او ليكن ينادون من مكان بعيد ومنهم من خص كل العنا  
 الازلية بمشاهدة سبحانه بعد المشاهدة السابقة في معمد الست بركنم  
 ويعرف به اسما وصفاته عكس ما يعرفه العارف الاول وبين العارفين  
 بون بين وثقات بعيدا الاول لغيره مودعة كناية يري خيالا غير  
 مطابق للواقع والثاني لشهود مودعة كيتيقظ يري مشهودا حقيقيا  
 مطابقا للواقع والحق سبحانه وجداني الذات والصفات والاسما  
 والافعال بمعنى ان كل شئ نسب ايزوات اوصفا واسم او فعل فبشأنها  
 ايزجارية لانها في الحقيقة مكويس انوار تجليات الذات والصفات

بها  
 باسل البصيرة واستندت منهم فإراكم  
 تفلح لو استبدت شفيرو 99







واجمعوا انما ليست هي مود لا غير وليس معنى اثباتها انه محتاج اليها واثبات  
 يفعل الاشياء بها ولكن معناه ان في اصدادها واثباتها في نفسها وانما قايما  
 به وليس معنى العلم في الجمل فقط ولا معنى القوة في العجز ولكن اثبات العلم  
 والقدرة ومن جعل صفة الله عز وجل وصفه من غير ان يثبت له سبحانه  
 صفة على الحقيقة فهو كاذب عليه في الحقيقة وذاكره بغير وصف واجمعوا ان  
 لا يشاير وليس علم قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع والبصر  
 والوجود واليد ليس سموا بصفة ولا غير بصفة كما ان ليس هي مود لا غير واما  
 ان الله تعالى لم يزل خالقا باريا مصورا غفورا رحاما شكورا وكذلك جميع صفاته  
 التي وصف بها نفسه يوصف بها كلها في الازل وقال في التعرف ايضا  
 في قولهم في الاسماء واشتقوا في الاسماء فقال بعضهم اسما الله تعالى ليست هي  
 الله ولا غيره كما قالوا في الصفات وقال بعضهم اسما الله تعالى هي الله واثبات  
 كروه حجت كروند بانك اسم مسمى بود وكروسي حين كفتند كه اسم سما  
 نيست واندريان اين دو كروه منظره بسيارست كه انرا نهايت  
 نيست كذا في شرح التعرف وقال في الاسماء رحمه الله في كتاب  
 مقصد الاكيسي في شرح اسما الله تعالى الحسن في بيان معنى الاسم والمسمى  
 والقسمة قد اكثر الى يضيون في الاسم والمسمى وتثبت بهم الطرق و  
 زاغ عن الحق اكثر الفرق ثم قال في آخر هذا الفصل وهذا القدر يكفيك في  
 كشف هذه المسئلة وان كانت المسئلة تعدد ويها لا تستحق هذا الا  
 ولكن قصدنا بالشرح تقديم طرق التعرف لامثال هذه المباحث ليستعمل  
 مسائل انهم من هذه المسئلة فان اكثر تطواف النظر في هذه المسئلة حول  
 الفاظ دون المعاني وقال في التعرف في قولهم في القرآن اجمعوا ان القرآن

كلام الله عز وجل على الحقيقة وان ليس مخلوق ولا محدث وان متلويا يستلوا  
 مكتوب في مصاحفنا محفوظ في صدورنا غير حال فيها كما ان الله تعالى معلوم  
 مذكور بالاسماء معبود في مساجدنا غير حال فيها واشتقوا في الكلام مامو  
 فقال الاكثرون كلام الله تعالى صفة لله تعالى في ذاته وان لا يشبه كلام المخلوقين  
 من الوجود وليست له ما يشبه كما ان ذاته ليست له ما يشبه الا من جهة الالهي  
 كلام خدائي عز وجل صفتي است خدائير عز وجل قايما بذات ودي  
 موارده مستكمم بود ودير كلام صفت بود واما مذم كلام مخلوقا نرا بهي  
 از ديهاهم كلام ودير اسما ندر چر نيست جنبه مر ذات ودير اماني  
 نيست الا من جهة الالهيات مكر از ديهي پستي يعني چون ما را كويند كه  
 خداوند عز وجل مست كويم مست چون كويند ودير اصفاست  
 كويم مست از اين مقدار چنان نيست و اين مقدار جواب درست است  
 اگر از اين كويند ما سو كويم سوال خطاست كه ما نيست جنبه جويند واما  
 جنبه نيست جنبه جمع انواع باشد انواع بايد بسيار را جمع كرد و باز  
 آن انواع را جنبه كويند سوال درست آيد و چون خدائي عز وجل  
 سوال ما نيست بروي محالست كذا في شرح التعرف وقال في التعرف  
 والحدوث المعجز في المصاحف تسمى قرانا وتسمى كلام الله عز وجل قرانا والقرآن  
 اذا ارسل والاطلاق لم يعنى غير كلام الله عز وجل فاما اذا غير مخلوق وفي شرح  
 الكشاف للطبرسي في اويل ثم التعرف على قول صاحب الكشاف وخلفه قرآن  
 عربيا اهل الاصول يوافقونهم في الحروف المتواترة والكلمات المتعاقبة ونحن  
 معاشرة السنية نعتقد اننا راسل السلف الصالح رضي الله عنهم في الاماكن عن  
 هذه الجراة وبذل الجهد في تعظيم كلام الله سبحانه المجيد لا سيما وقد وضع الذكر

في الاكشاف في سورة الفرقان  
 في قوله تعالى وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا قبلا  
 في قوله تعالى وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا قبلا  
 في قوله تعالى وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا قبلا  
 في قوله تعالى وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا قبلا  
 في قوله تعالى وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا قبلا







حصل التداخي بين الفرق فكل فريق ادعى ان فيهم زهدا فافتقد خواص اهل  
الشه المراعون انفسهم مع الله عز وجل الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة  
باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الكابر قبل الحائزين من الحق  
وتنحى كثر في هذا الباب اسامي جماعة من شيوخ هذه الطائفة من الطبقة  
الاولى الى وقت المتأخرين منهم قد بس الله تعالى ارواحهم وتكرهوا من عظم  
واقاويلهم بما يكون فيه شبهة على اصولهم وادابهم ان شاء الله تعالى وفيها فضل  
في بيان اعتقاد هذه الطائفة في سبيل الاصول اعلموا حكم الله تعالى ان  
شيوخ هذه الطائفة قد بس الله تعالى ارواحهم بنوا قواعدهم على اصول  
صحيحة في التوحيد صانوا عقايدهم عن البدع ودانوا بما وجدوا عليه السلف  
واهل الشريعة رضي الله عنهم من توحيد ليس فيه تمثيل ولا تعطيل عرفوا ان  
حق القدم وتحققوا بما سوغت الوجود عن العدم واحكموا اصول العقائد  
بواضح الدلائل ولا يخالف الشواهد لم يقصروا في التحقيق عن شأؤهم ولم يوجروا  
الطلب على تقصير قال سيد هذه الطائفة المجيد رحمه الله التوحيد افراد  
القدم من الحديث وسبيل روي رحمه الله عن اول فرض افترضه الله تعالى  
على خلقه فقال المودة لقوله عز وجل وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون  
قال ابن عباس رضي الله عنهما اي ليعرفون وفي كلام بعضهم للعقل دلالة  
ولكنه اشارة وعلامة شاهدة فالعقل يدل واكثر تشييرا والمودة تشهد ان  
العبادات لا ينال الا بصفا التوحيد وفي كلام حسين بن منصور رحمه الله  
معرفة عز وجل توحيد وتوحيد تميزه عن خلقه ما تصور في الاوهام فتوحى  
وتع بخلافه في شرح التوفيق في شرح قولهم في التوحيد في قوله لم ينزل  
سجادة قديما سائر وصفاته غير مثله لخلق بوجه من الوجوه واين جنت

توحيد

ما هو

الحق

كما امر المؤمنين على راضى الله عنه بسبب من اذ توحيد كفت توحيد  
كما رجع اندر سبب تو صورت بنده في كذا في عز وجل جل جلاله  
وفي شرح التوفيق ايضا في باب فتايق المودة كره من سمع خلق را حجة  
كما ان تعظم حق را اندر بنده از بهر آنكه حق سبحانه را نهايت نيست و  
بدانند كه بهر گونه كه اندر و هم خویش حق را بسجای صورت بنده حق  
عز وجل جرات است اینست معنی قول امیرالمومنین علی رضی الله عنه  
سبیل عن المودة فقال رضی الله عنه ان تعلم ما تصور في قلبك فانه  
عز وجل بخلافه وعن يوسف بن الحسين رحمه الله قال قام رجل من بني  
ذی النون المصري رحمه الله فقال اخبرني عن التوحيد ما سوف قال سوا  
تعلم ان قدرة الله تعالى في الاشياء بلا مزاج وصنعه بلا شيا بلا علاج و  
عقل كل شيء صنعه ولا عدل لصنعه وليس في السموات العلى ولا في الارضين  
السفلى يد بغير الله سبحانه وكل ما تصور في نفسك فانه عز وجل بخلافه  
ذلك وقال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله ينظر اليه سبحانه المومنون  
بالابصار من غير احاطة ولا ادراك نهاية وقال ابو الحسين النوري رحمه الله  
شاهد الحق سبحانه القلوب فلم يرقبها اثبوت اي من قلب محمد صلى الله  
عليه وسلم فأكبره بالمعراج تعجیل الدروية والمكانة وقال ابو سعيد الخدري  
رحمه الله من ظن ان بیدل الحمد يصل فتمن و من ظن ان بغير الحمد يصل  
فتمنني وقال ابو اسطى رحمه الله ادعى فرعون الربوبية على الكهنة و  
ادعت المودة على السريقول ما شئت فعلت وسبيل ابو علي  
رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في كلمة واحدة كل ما صوره الاوهام  
والافكار فانه سبحانه بخلافه لقوله ليس كشيء وقال ايضا كل ما توهم

ان

عز وجل



تنویم الجبل از کدک فالعقل بدل علی انه بخلافه و قال حسین المنصور رحمه الله  
 من عرف الحق فی التوحید سقط عنه لم و کیف و قیل لبحی بن معاذ  
 اخبرنی عن ابي سبیح فقال لا واحد فقیل لکیف سوف قال ملک فقل  
 فقیل این سوف قال لباصدا فقال السایل لم انساک عن هذا  
 رحمه الله ما کان غیر هذا کان صفه المخلوق فاما صفه عزوجل فما اخر  
 عنه و قال الجدید رحمه الله اشرف المجلد اعلا ما الجکوسح الفکر  
 فی میدان التوحید قال الایستاذین الاسلام ابو القاسم عبد اکرم بن  
 سوان القشیری رحمه الله دلالت هذه الکلمات علی ان عقاید شیخ  
 الصوفیه یوافق اقول اهل الحق رضی الله عنهم اجمعین فی مسایل ال  
 و قد اقتصرنا علی هذا المقدار خشیة خوفا عن ان شناه من الایجاز  
 والاختصار و بالله سبیحانه التوفیق و در ترجمه عوارفت توحید  
 ذات و شریان قال الله تعالی لا اله الا هو الملائکة و اولوا  
 العلم قیاما بالقط لا اله الا هو العزیز الحکیم علما متصوفة قدس الله  
 ارواحهم بسبب انقطاع انشواغل باعدون علم اتصال یافته و قدوم  
 و قلوب ایشان در ان سبقت ثابت و راسخ گشت و دیده بصیرت  
 بنور مشاهد جمال ازلی مکتل شد بطریق علم یقین و برهان مبین می دانند  
 می بینند و می یابند و کواسی می بینند که هیچ کس هیچ خبر مستحق معبودی  
 و لایق سجود نیست الا خداوند بیکانه آله احد صمد منزله از والد و ولد  
 و معون و مدد مبارزان میدان فصاحت را در وصف او عجالت  
 شک و سائبان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت لکن نهایتا  
 عقول را در بدایت معرفت او تحسیر و تملاشی و بیلی فی و بصیرت

ص

صاحب نظران را در اشعار انوار غفلت او خفا می و تفاهت می پسینی  
 ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او  
 ظاهریت او ایل در اولیت او آخر و سیم او آخر در آخریت او اول  
 جمیع اشیاء در اولیت او حادث و بعد از او در ابدیت او وارث فی  
 الجمله هر چه در عقل و فهم و فهم و قیاس و حواس ایز ذات خداوند از  
 منزه و منفرد پس است چه این محذورات اند و محذورات جزا در اک  
 محدث نخواهند کرد ادراک هیچ موجد بکنه ادراک واحد شواهد رسید و  
 هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود غایت واحد  
 فتح سبحانه عن ذلک علو کبریا و شلی رحمه الله فرمود کل ما یرتویه باوالم  
 و ادركتموه بعقولکم فی انتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم لحدث مصنوع  
 مشکم و توحید را را ائب است توحید یا فی توحید علمی توحید حاکم  
 توحید اتمی توحید یا فی پستقاد بود از ظاهر علم و مشک یا فی خلا  
 از شرک جلی فایده دهد و متصوف با سیم و سمان درین توحید مشار  
 و بدیکر مراتب منفرد و توحید علمی پستقاد است از باطن علم که از  
 علم یقین خواهند و منشا توحید علمی نور اقبال است و باید که توحید علمی  
 مرتبی از توحید حاکمی بدو همراه باشد و اگر نباشد توحید بی باشد رسمی  
 ساقط از درجه اعتبار یعنی اذ اقع بذلک ولم یطلع الی ما وراء العلم  
 و العقل من کشف ذوقی مختص خواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال  
 لایکن مجرد ذلک فوره طلبهم و لایزیدیم الشجر فی العلوم انظمة الاله  
 فی الطلب و تشوق الی طریقه الاستبصار و قال بعض العارفین رحمه الله  
 ما ضل فی قول العلماء الخذاق من اهل النظر حکیم بان حصول العلم بذات

ع

اند

برخی

الله

فی الایستاذین الاسلام  
 ابو القاسم عبد اکرم بن  
 سوان القشیری رحمه الله



تبع و صفاته من طریق التعمق سوغایه السعادات و مشتی الدرجات  
 و هذا اجل عظیم قد استولی علی اکثرین من المبتغین فی العلم و الواصلین  
 فی فضل عمن یوید فی السلوک و من ظن ان العلم بذات المعشوق و صفاته  
 عین الوصول الیه فقد سلب الضلال و ید علیه و من صار الی ان الوجود  
 فی قلب السبع الضاری و العلم بوقوع واحد قنونه و عینه من الجمل  
 هذا مثل سول القوم فی اغترارهم بظنونهم القایله و انهم المناقضه علی ان  
 الوصول الی ما یعوده من العلم المشار الیه عزیز جدا الذ لا یفقی ذلک الا  
 اندور و بعض الاشخاص فی احاد الاعصار و الطریق الی الله عزوجل و  
 سلوک صعب و فیما لا یحصی من البحار المعرفه و انیز ان الحرقه و الجمال الشرف  
 و الغلوک الملوته بالصواعق و العقبات الی یستقصی علی الاعین و یبشیع  
 و صفاته علی الالبس و کل واحد من المساکین یظن بفضله من الواصلین و  
 قد علم الضلال جمیع الخلق الا من عصمه الله عزوجل بفضله و کرمه حتی استند  
 الی الصراط المستقیم و المنهج القويم و الله عزوجل یعیننا من الاغترار بالکمال  
 و یعیننا فی الطریق عن القواطع المضله حتی یریدنا اعدب الشراب  
 که سبحانه علی ایشا قدیر و قال فی الاسلام رحمه الله عزوجل حاصل کرد  
 بطریق تعظم راه علامت و این نیز برکت و لیکن مختصر است باضافه  
 بعلم ابناء اولیا که فی واسطه تعلیم که میان از حضرت حق سبحانه بر دل  
 ایشان می ریزد و عالم اگر خورشید خالی کند از علم موحده و دل بدان مشغول  
 ندارد آن علم کشفه حجاب وی نباشد و ممکن بود که فتح باطنی و یرا  
 همچنانکه چون دل از خیالات محسوسات خالی کند خیالات کشفه و یرا  
 حجاب کند و عالم چون پندار که سمات است که وی دارد این پندار حجاب

و این پندار حجاب  
 و این پندار حجاب  
 و این پندار حجاب

و این پندار حجاب  
 و این پندار حجاب  
 و این پندار حجاب

و این پندار حجاب

وی کرد و اگر ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد و چون این فتح  
 برآید درجه وی بنهایت کمال رسد و راه وی ایمن شود و درست شود  
 و نیز گفته اند که الذوق ذوق و الذوق مذکور فی منازل السائرین فی آخرهم  
 الاحوال الی الی المواهب المحضه و قد ذکر فی اول هذا القسم المحضه الی الی  
 الطریق رجعا الی ما قال فی ترجمه العوارف و توحید عالی است که حال توحید  
 و صف لازم بود که در و جمیع ظلمات رسوم وجود او الی الله عزوجل  
 اشراق نور توحید متلاشی و مضمی کرد و نور علم توحید در نور حال او  
 پیسته و مندرج کرد و بر مثال نور کوکب در نور آفتاب و درین مقام  
 وجود موحده در مشاهده جمال وجود و احد جل ذکره چنان پیشتون  
 عین جمع کرد که بخذات و احد در نظر شود او بنیاید تا غایتی که  
 توحید را نیز در صفت و احدیت در صفت خود و این دین را  
 صفت او پند و پستی او بدین طریق قطره وارد در ظرف تلاطم  
 بحر توحید افتد و غرق جمع کرد و باین توحید عالی پستی از رسوم  
 منشی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراق او پستی از اجزای ظلمت  
 روی زمین بر خیزد و بتوحید علی بعضی از ان رسوم بشریت مرتفع کرد  
 بر مثال نور آفتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی زمین  
 منشی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم  
 بشریت در توحید عالی است که صدور تربیت افعال و تمهید  
 احوال از بنده ممکن بود و بتوحید عالی پستی از رسوم خفی بر خیزد و  
 خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف کرد و  
 آثار رسوم وجود در وی متلاشی کرد و کاه کاه بر مثال بر خیزد

اهل

اندر اج

وصفات

ج



لاسع کرد و فی الحال منطقی شود و بقایای رسوم بشریت دیگر باره معاود  
 کنند و درین حال بجای بقایای شرک خفی مرتفع کرد و برای این مرتبه در توحید  
 آدمی را از تبه دیگر ممکن بود و توحید آلی است که حق تعالی در ازل بتصور خود  
 نه توحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نفی فردانیت صورت  
 و منقوت بود که آن کسی زو لم یکن معشی و اکنون همچنان بر نفی  
 ازلی واحد و فرد است و آن کماکان و ما ابد الابد اسم برین وصف  
 بود کل شیء باک الا وجه نکفت بیک نام معلوم شود که وجود سر اشیا  
 وجود خود را در وجه باک است و حواله مشاهده این حال بقدر  
 حق محو بایست و الا باب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق  
 زمان و مکان خلاص یافتند این دعه در حق ایشان غیر بعد است انهم  
 بیرون بعید و نراه قریب اینست حق توحید و این توحید است که از دست  
 نقصان بریت و توحید طلبیک و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص  
 و هم در ترجیح و ارفقت در تحقیق اسما و صفات قال الله تع و بعد الاسما  
 الحسنی الایة خداوند را پسجانه اسما حسنی و صفات علیا نامعدود و نام  
 است اسمی دلیل صفاتی است و هر صفت سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت  
 و بویستی و هر بویستی مطالب عبودیتی و از جمله اسما آلی بود و نه اسمی در  
 و یک نام بحسب استعداد و فهم و طاقت بشری از پرده غیب بصیر ظهور  
 آورد و جمال صفات را در آن منظر بر دیده مشتاقان تعالی خود جلوه کرد  
 تا هر لحظه بنیان بختی ایشان را تسلی دهد و هر لحظه از درج اسمی جمال صفتی بر نظر  
 عرض فرماید و ذوق بر ذوق و شوق بر شوقشان پیغمبر ایند و زینهار تا کماکان  
 که اسما آلی در آنچه کشیده و بتور سیده منحصر است چه بسیار اسما که در خواند

نامشانی مشیت

غایت مکنون درج غیرتست و هیچ کس را جز عالم الغیب جل ذکره بر  
 اطلاع فی و نیز از اسما و صفات الهی آنچه بتور پسیده است و معرفت  
 بتخلق و انصاف بآن تخریض نموده است تا با خود تصور نکند که معنی  
 او همانست که تو فهم کرده یا تخلق تو بدان مشخلق شده و هیچ کس را برای  
 آن مرتبه نیست چه آن غایت ادراک تو است از آن اسم و نهایت  
 خط تو از آن صفت و در رای آن مراتب پی نهایت و درجات پی غایت  
 و فوق کل ذی علم علیم و چنانکه اسما را نهایت نیست معانی و بطون  
 را اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مددی از آن معنی معین است  
 و غایت حطر طایبی از آن بطنی مخصوصست و همچنین باید که انصاف  
 حق را پسجانه بآن صفات قیاس بر انصاف خلق نکند زیرا که چنانچه  
 ذات او تع و تقدیس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابیه صفات  
 نیست و مراد اظهار آن اسما و صفات که بتور پسیده است اول  
 است که کرم آلی و لطیفی ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات  
 شمه تعبیه کرده است و انگاه بقی صفات در کسوت اسما فرموده تا  
 کس بمقدار استعداد آنچه نصیب او بود از آن صفات پیانند و ثانیاً  
 تعلیم بنده است و تا دیب او تا حق تعالی را از تلقا نفس خود اسمی صفتی  
 اختراع نکند بل که او را پسجانه بدان اسم خوانند که او خود را بدان کیمیه  
 کرد یا بدان صفت وصف کنند که او خود را بدان وصف فرموده تا  
 نحن له و اجماع بر آنست که هر صفتی از صفات آلی حقیقتی است ثابته  
 و معنی محقق و متمیز از صفتی دیگر است من حیث الصفة و عین او من حیث  
 الذات بخلاف آنچه معطله گویند که معانی صفات مجرد نفی تضاد است

سمان که

فی الصالح انصب الخلق من الخلق و النصف  
 بجای از شعب دور الوض و ثانیاً  
 الخصاص بحدت المعبود و ثانیاً  
 التي من الایة فی الخصاص و ثانیاً  
 فی نصیب فیهم و ثانیاً



يعني معنى علم نبي جيل است ازوي ومعنى قدرة سلب عجز وعلی هذا تعالی  
سبحانه عما يقول الظالمون علواً كبيراً وآيات واخباره در صفات تشابه  
مثل استوانه نزول وید و قدوم وضحک و تعجب بر آیات وحدانیت و دلایل  
فردانیت اند عقل من عقل و جیل من جیل باید که در آن تشبیه و تعطیل نصی  
نزد و چه خلق ماورند بایمان آوردن بوجوه آن نه بد استن کیفیت آن تا  
من سلب فیما یبقی التسلیم والی یض فیها زانیع والمفکر معطل والکیف مشبه  
تعالی عما یقول الظالمون علواً کثیراً الیس کنه شیء وسو السبع البصیر فی کلام  
شیخ الطریق و برهان الحقیقه الی سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه از و سب  
استقامت باید خواست که همه از دست نخورده نامست او را رخصتها  
او غر و علایم عالمی را بصفته خلق کرده است بران هم که در می باید کرد تا بدو  
وسی صدق را رویت و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوٰة والسلام فرستاد و  
گفت خویشش شناخت و رای همه علمهاست نیکوتر از علم هیچ چیز  
این باید جست و دست درین باید زد و بنیاد ندین حکم باید کرد چون بنیاد  
حکم نباشد رخت ضایع شود آیین نفس غداره را بکش تا او ترا نکشد او را  
پای آرد تا او ترا زیر پای از خویشش فدا می باید کرد با خداوند عزوجل خیر  
دوست نیست چون خود را بچو شناختی زود تر ابر با لاکشد و قال الشیخ امام  
العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الرضوی قدس الله روحه فی نه  
الاسماء الثله یعنی اسم سبحانه الله والرحمن والرحیم است کل خلقه سبحانه جمیع احوالهم  
و یعنی اسم رابع مکنون مخزون خربت نه اسم الله من ذلک اسم  
اول اسم خارج الی اویایه المحدثین و هم خاصه الاولیاء فخرج لهم الهدایه  
اکرامات والحنن و من مخرجون فی خزائن القدس من یدیه عزوجل و قال

نصده

صبر

صاحب ترجمه العوارف رحمه الله کل المعانی والاحوال بالنسبه الی التوحید  
کالطرق والاسباب الموصلة الیه و هو المقصد الاعلی والمطلب والیس  
عبادان قریه و حقیقه التوحید تجل عن ان یحیط بها فیم او کوم حول حاتم  
و حکم کل طایفه فی بعضهم لسان العلم والعبارة وبعضهم لسان الذوق  
والاشارة وما قدره الله حق قدره وما زاد یا نهم غیر شریه  
عبارة شائستی و حنک واحد و کل الی ذاک الجمال شیء حاصل الاش  
ان التوحید اذا قدم عن الحدوث واستقاط الاضافات والتوحید  
علم وعین و حق کما للیقین علم ما ظهیر برهان وعینه ما ثبت بالوجدان و حق  
ما اختص بالرحمن والمحقق شایع بعقله المعجل علی الله سبحانه انوار الهدایه  
و یعلم یقیناً بالدلایل القاطع ان الوجود الحقیقی هو الله سبحانه و ما سواه معدوم  
الاصل وجوده ظل وجود الحق عزوجل فیعتقد انه لیس فی الوجود فعل و صفة  
و ذات الاله تع حقیقه کنه لایحد مجرده العلم عن التوحید لقوة عدمه ناشی  
الجسمانیة والتعلقات النفسانیة و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله الموعظه  
الحقیقه الحاصلة بطریق البرهان الذی لای شک فیهِ ولا یتصور التکلیف فیهِ  
تسمی یقیناً عند النظار والمتمکین و اهل التصوف لا یتفتنون فی اطلاق  
لفظ الیقین الی مجرد ایل الی استیلاءه و غلبه علی القلب حتی یصیر  
المتصرف هو المسلمک فی النفس بالتحریض والمنع و علی هذا یوصف الیقین  
بالضعف والقوة حتی یقال فلان ضعیف الیقین بالموت مع انه لای شک  
فی کذا قال الامام حجة الاسلام و قال ایضاً و متعلقات الیقین و مجازة  
جمیع ما ورد به الاپیاء علیهم الصلوٰة والسلام و فی ترجمه العوارف یقین  
از ظهور نور حقیقت در حال شفا استوار بشیرت بشهادت وجود

الاتصاف

ن

و شریه الله سبحانه عن الحدوث

ما وجه و عوارف الاله و اهل مناجات  
و اتعقبات الشیء و یطعن عن الاله و شکیب  
و یقین حاجته و سبب انضام سبب حاجته  
و فی استکمال حاجته و شکیب حاجته  
و یقین حاجته و شکیب حاجته



ذوق ندرج و دلالت عقل و نقل علم اليقين مثالش آنست که کسی از شمع  
 شمع و ادراک عبارت آفتاب در وجود آفتاب بی گمان شود و علم یقین  
 مثالش آنست که کسی بتدبیر و اضطرار نور بصر در نور آفتاب در وجود  
 آفتاب بی گمان شود در علم یقین معلوم محقق شود و در علم یقین  
 و مشاهد و در حق یقین رسم و بی از مشاهد و مشاهد و معاین و  
 بر خیزد و این معنی در حال صفا کمال و واصلان از خبر بر کسب نور و  
 اشراق و شمس است نه مانند بر کسب که ناکاه در معانی آید و فی الحال  
 منطقی شود اگر ساعتی باقی بود مسک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و  
 رسم وجود و بر خیزد و معانی وقت عبارت از ان دهم است و بطریق  
 استدلال عقلی معلوم شود از این علم یقین و درست چه علم آن است  
 و این علم حال طلب شک و یحیای عقل یکبار مرتفع نشود مگر بطول  
 آفتاب حقیقت از اطلاع الصباح اغنی عن المصباح ثم قال صاحب  
 ترجمه العوارف رحمه الله و اما التوحيد العيني الوجداني فهو ان يحد  
 بطريق الذوق والمشااهدة عين التوحيد وهو على ثلث مراتب الاول  
 توحيد الافعال وذلك اذا تجل الله تعالى له بافعال واثانية توحيد الصفات  
 وذلك اذا تجل الله تعالى بصفاته واثانية توحيد الذات وذلك اذا تجل  
 تعالى له بذاته فيرى صاحب هذا التوحيد كل الذوات والصفات والافعال  
 متشككية في اشواقه و صفاته وافعاله و يجد نفسه مع جميع الخلق  
 كأنها مبررة له و مسمی اعضاها لا یتم بواحد منها شی الا ویراها ملأ به ویر  
 ذاته الذات الواحدة وصفه صفاتها و فعله فعلها لا یستلزم ان یکون فی عین  
 التوحيد و یس لان و را، هذه المراتب مقام فی التوحيد و لما وجد

دار الفنا

له

اعطاه

بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استر نور العقل الفارق بين الاله  
 في غلبة نور الذات القديمة و ارتفع التمييز بين القدم والحدث لزموق  
 الباطل عند مجي الحق و يسمى هذه الحاله جمعا و الجمع وادی یضرب الی بحر التوحید  
 و فی منازل السائرين للشيخ العارف المحقق قدس الله اوليا الی اسمعيل  
 بن محمد الانصاري المروي قدس الله روحه و الجمع غاية مقامات  
 السالكين و سوط بحر التوحيد و فی شرح المنازل ای غایة المقامات  
 فی السیر الی الله و فی الله عز وجل و لا مقام اعلى منه ثم بعد ذلك يكون التبر  
 عن الله سبحانه و معنی كونه طرف بحر التوحيد نهائية التي ليس بعدها شيء فان  
 سار فی هذا المقام لا يكون سيرة الا الرجوع عن الحق الی الحق ثم قال ايضا صاحب  
 ترجمه العوارف رحمه الله و لصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر  
 ظهر في الوجود و كل صفة و فعل و اسم لا يختص بالكل عنده في ذات و ا  
 شأن یکی عن حال هذا و تارة عن حال ذاك و لا نغني بقولنا قال فلان بلنا  
 الجمع الاله و التوحيد الرحمانی هو ان يشهد الحق سبحانه توحيد نفسه باظهار  
 الوجود و انه واحد لا شريك له شهادة ازيلية ابدية غير مستهدة التي  
 یقبلها او مزمرة یكلمها و ليس للانسان فی هذا المقام قدم الا ان یلمع برق من جانب  
 القدم اضار ارجاء سره و یمنطق بربها و اگر کلام هذه الطائفة یفهم  
 عن نعت القدم كان فی هذا الوقت و كل موجود یختص بخاصة لا یشارك  
 فیها غیره و الا لما تعین و هذه الوحدة فی كل موجود دلیل علی وحدانية وجوده  
 كما قيل **شعر** و فی كل شیء له آية تدل علی انه واحد و اظهر كل موجود  
 علی صفة الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه علی وحدانية ذاته و یرشد  
 نهم هذا المعنی الی شرب عقيدة اهل التوحيد عن المحلول و التثنية و التعطيل

رک



لا نهم و كما طعن فيهم طائفة من الجاحدين العاطلين من الحق والذوق اذ لم يثبتوا  
 في نظرهم موعظه فكيف يعتقدون حلوله فيا تشبه به مع الله سبحانه  
 عن ذلك علوا كبيرا وقال حجة الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد  
 شرح توحيد درازست و عدمی نهایت علمهاست فالتوحيد هو  
 الاصل والقول في بطول وسو من عالم الكاشف وسو البحر الخضم الذي لا  
 له ولا يتم علم المعاملة الا بفاذا لا يتوضا ان للقد الذي يتعلق بالمعالم بعض  
 علوم الكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطه الاحوال فيقول للتوحيد اربع  
 مراتب وسو يتقدم الى لب ولب القلب والى قشر وقشر القشر وتتمثل ذلك  
 تقريبا الى ان تمام الصعيق بالجوز في قشره العليا فان لقشرتين ولب و  
 لللب دمن وسو لب القلب يعني ويرا متو لبت وان مغز ان مغزيت  
 ودير ايو پستی است وان پوست را پوستی است چون جوز نرو  
 روغن مغز مغز و لبت فالمرتبة الاولى من التوحيد ان يقول الانسان  
 باللسان لا اله الا الله وقدر غافل عنه او منكركا لما نطق واثباته ان  
 بمعنى اللفظ قلبه كاصدق بعموم المسلمين وسو اعتقاد يعني معنى اين كلمه  
 را بدل اعتقاد دارد بتقليد چون هو ام مومنان يا بنوعی از دليل چون  
 مستكلمان اذ لا يميزون عن العوام الاممعة الجيدة في دفع تشويش المبتدعة  
 لهذه الاعتقادات الصحيحة والثالثة وسو اللب ان يشاهد ذلك بطريق  
 الكشف بواسطه نور الحق سبحانه وسو مقام المقربين وذلك بان يرى ا  
 كثره ولكن را ما على ثمرها صادرة من الواحد القهار جل ذكره يعني مرتبة سوم  
 در توحيد است که بمشاهد و بنور الله عز وجل بروی کشف شود و  
 اين توحيد و پس روی بالحقیقه که مع از یک میرو و ذ فاعل پیش از یکی نیست

اصل و

و یکس دیگر را فعل نیست علی الحقیقه و ذکر بیان یوسف سلسله الاسباب و  
 کیفیت تسلسلها و ارتباط اول السلسله بسبب الاسباب جل ذکره و این  
 بود که در دل پیدا شود که دران نور این مشاهده حاصل آید و این هدایت  
 خاصست و ثمره مجاهدت که در میان مجاهدت و معاملات راه دین  
 اند که اندک پنداری آید و راه حکمت کشا ده می شود چنانکه در کلام مجید فرمود  
 و الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا و این هدایت بر راه حق بود و غر و علما  
 و هدایت خاص خاص حق بود و نه بر راه حق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولا  
 پیدا آید و هر چه که عقل را قوت آن بود که نحو ذی این رسد چنانکه فرمود عز  
 و علا قل ان هدی الله سوا الهدی هدی مطلق اینست و این را حیوة خوانند  
 جای دیگر چنانکه فرمود سبحانه و من کان میتنا فاحیناه الایة و این در  
 پیوم نه چون اعتقاد عامی و مستکلم بود که اعتقاد دینی باشد که بر دل  
 یا مجید تقلید یا مجید دلیل و این مشاهده شرح بود و بدین بر کرد و فرقی بود  
 میان کسی که خویش را بران دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در راه  
 سبب آنکه فلان کس میگوید که در پیر است و این تقلید عامی بود که از انا فر  
 و پذیر شینده بود و میان آنکه استدلال کند که وی در راه است بسبب آنکه  
 اسپ و غلام بر در پیر است و این اعتقاد مستکلم بود و میان آنکه  
 وی در راهی مشاهده پند و این مثل توحید عارفان و مقربانست و این  
 توحید اگر چه بدرج بزرگتر است ولیکن در وی خلق را می پند و خالق را غو  
 جل می پند و میداند که خلق از خالق است سبحانه پس درین بیاد و کبریا  
 و تاد می پند در ثمره باشد و جمع بود فصاحب پند ابعده فی ثمره لایه بری  
 الافعال و کثرتها و ارتباطها بالفاعل الحقیقی جل ذکره و المرتبة الرابعة ان لا

ی



پیری فی الوجود الواحد و موث به الصدیقین و تسمیه الصوفیه رحمهم الله  
 الفنا فی التوحید لانه من حیث لا یری الواحد لا یری نفسه ایضا و اذا  
 لم یر نفسه کونہ شوقا بالواحد کان فانیاً عن نفسه فی توحید بمعنی ان  
 عن رویه نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کمال توحید است که جز یکی را  
 و سر را خود یکی بیند و یکی شناسد و درجه سیوم در توحید که بمشاهد  
 که سر از یک اصل میروند اگر چه بدرجه بزرگتر ولیکن از تفرقه و کثرت  
 و زیادتی غایب نیست و تا دومی بیند در تفرقه است و جمع بود و  
 یکمال صفات پسیده بود بلکه صافی یکمال توحید درجه چهارم است که  
 کمال توحید است و در آن حق مالک پسجانه و بس و جز یکی را بیند و خود را  
 نیز فراموش کند و در حق گوید از خود نیست شود چنانکه دیگر چه دارد  
 دینار وی نیست شنود تفرقه را با این مشاهد هیچ زام بود و این را  
 صوفیه رحمهم الله فنا گویند در توحید چنانکه حسین بن منصور طاج ابرهیم خواج  
 را در حصار اندید که در میان میگردید گفت چه میگردی گفت قدم خود  
 در توکل درست میگردانم گفت عمر در عمارت باطن گذاشتی پس  
 بنیستی در توحید کی رسی و این فانیچه محبت مغرط بود که انداختی  
 نامند و عاشق کرم رو میکی او را معشوق دارد و باشد که از معشوق  
 که او را معشوق باشد نام معشوق نیز فراموش کند و چون چنین  
 شود و خود را در چه هست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف  
 رسد و این حالت را فنا گویند و بنیستی گویند یعنی هر چه هست از یاد  
 نیست کشت و از غیر هم نیست کشت و خود را نیز فراموش کرد  
 خدای تعالی را عالم است که ما را از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست

از  
بن

ست یا انت که ما را از آن آگاه است و از آن خبر است چون  
 این عالم که هست خلقت کسی را فراموش شنیدست کشت  
 و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست کشت  
 و چون بیاوردی هیچ چهره نماند مگر حق تعالی است وی حق سبحانه باشد  
 و بس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در ولایت پیش  
 پستی کو بی خود عالم پیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ  
 چیز را بیند جز حق سبحانه که گویند همه او است جل ذکره و خودی خود است  
 و این جایگاه جذایی میان وی و میان حق بر خیزد و یکا کنی حاصل آید  
 و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد و همگی دل وی حق تعالی و جمال  
 حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و چس و خیال با وی هیچ کار  
 نباشد بلکه خیال و حس و علم را که از آن خیزد با وی همچنان کار باشد که  
 چشم را با او از گوش را با او و درای این مقامات و احوال باشد  
 ویرا با حق تعالی و نقد پس که عبارت از آن دشوار بود و سر که اقدم در علم  
 را سخن نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت شود که کرد  
 و چون بدین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و او را  
 انبیا و ملائکه علیهم الصلوٰه والسلام بصورت های نگو ویرا نمودن کرد و آن  
 خواص حضرت الکیت است پیدا آید که در احوال عظیم پیدا آید که  
 عبارت از آن شود که در و چون با خود آید و آگاهی کار بایا بد از آن  
 با وی با معشوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و سر و خلق در آن  
 بر دل وی ناخوشش گردد و در میان باشد بقی و بدل غایب بود و آن  
 قلت کیف یصور ان لا یشهد الا واحد او موث بها السما والارض

و جلال

ح











تواضع کرنیز تا نفس دیگر باره با کوشش خشن این دو صفت در خود  
و بکمال نظر نگردد اما مثال این صورت را موقوف نفس خوانند و اگر با ول  
و ملت حاضر نبوده بشانی الحال حاضر گردد و این صفت را بار شنا  
بل و اورا موقوف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا بار  
اورا غافل خوانند و علم او را سودمند باشد بل زیان کار بود و در  
عارف رضا تقضاست و وظیفه موقوف صبر بران و وظیفه غافل  
کرامت واضطراب و موقوف آبی را اتم است اول آنکه اثری  
که یابد از فاعل مطلق جل ذکره و اندک چنانکه گفته شد دوم آنکه اثری که یا  
از فاعل مطلق جل ذکره میبیند و اندک چنانکه گفته شد است از صفات  
او سیوم آنکه مراد حق را جل و علا در تجلی بر صفتی باشد چهارم آنکه  
علم آبی را در صورت موقوف خود بار شنا سازد و خود را از دایره علم  
موقوف بل از دایره وجود خارج کند چنانکه از جنید قدس الله تع  
پر پرسیدند که موقوف چیست فرمود الموقوف وجودی که عند قیام  
علمه کشف شد و نا ایضا حاضر بود سو العارف والمودود و چند آنکه آ  
قرب زیاده شود تا آثار عظمت آبی ظاهر تر گردد و علم مجمل بیشتر حاصل  
شود و نکته زیادت کرد در مرتبه بر مرتبه پیغمبر ایند و فریاد زیادت  
تجربیک از نفس عارف بر خیزد و این معنی که تقریر می افشایم علم  
و موقوف چه موقوف امری و جدا نیست و تقریر از ان قاصر اما علم  
آفت پس موقوف بی علم محال باشد و علم بی موقوف و بال و حجت  
الایسلام را از احمد سوال کردند و گفتند چه گویند امام الایم خواجه الاسلام  
در جواب کسی که اغراض میکند بر بعضی از سخنها که در کتاب مذکور

کیمیاست

کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا اله الا  
هو توحید الخواص است اما مثال این کلمات را شرح حاجت است  
اغراض متغنیان کوناه شود و معنی سخن پیدا کرد و حاصل جواب  
آن بود که فرمود سایل باید که سوال برای اسپر باشد که تبه برای  
و تعصب و خواهد که بداند و آنچه فهم میکند بر قصور فهم خویش حمل کند و با آنکه  
مستعد بود و زیرک و نیز فهم بود و عقل بودی غالب بود و مغلوب  
غضب و سوا بود تا علاج پذیر بود و آنچه چنین کس در میان خلق  
و نادریست پس اگر کسی معنی که از این جواب شغای وی حاصل نشود  
دارد و بداند که معنی این سخن آنست که چه گفتن لا اله الا الله عا  
در ان ناقص و کامل شریکند و معنی این سخن تفاوت درجات  
توحید است اول درجه توحید گفتن لا اله الا الله است بر زبان و منافقان  
اندرین شریک اند و این درجه را نیز حتمی است که سعادت این  
جهان بان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم گردد و درجه دوم اعتقاد  
معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی موقوف حقیقی و سر عوام خلق  
بذین درجه رسیدند و این درجه چون تحقیق نزدیک است بخواجه  
دو جهان شمرده و نیست چون تصدیق جمله اینان یا بود پس این قوم  
اصل بخواجه باشند اندران جهان نیز اگر چه کمال سعادت اهل موقوف  
شمرند که معنی این کلمه پیرمانی محقق ایشانرا آشکار شود پس این  
درجه متفاوت است اول درجه صاحب مقالات دوم درجه صاحب  
عقیدت و سیوم درجه صاحب موقوفت و ازین بر مرتبه صاحب  
حال نیست و آری باب احوال دیگرند و آری باب معارف و اقوال دیگر



درجه چهارم آنست که در این معبودی بنوعی مکرر می و سرگراسوا بر وی غایب  
 بود معبودی سوا بود و سرگراسوا ای وی زیر دست بود و بطوع و  
 فرمان حق پسچنان باشد توحید ویر اسم حالت بود و هم قائل است اگر  
 چنین بود از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان و  
 دل بود و اگر چه این کلمه راست بود وی دروغ گوی بود اندرین کلمه  
 قال الله عز و جل من اتخذ آلهه سواه و درجه این کلمه کفر کی بر این بود  
 با کسی که بی تم تقوی بر سر سواهای خویش کرد دست و خیز بر حق  
 هیچ کار نکند و توحید ویر ایک صفت و یک صفت و یک معبود  
 باشد و این مرد و از اهل توحیدند و میان ایشان تفاوت است  
 میان زمین و آسمان درجه پنجم آنست که در هیچ کار متبع سوا نباشند  
 بر وفق شرع و نه بر خلاف شرع بل یک صفت شود همه کارهای وی  
 به باشد لایحه که الله و لایکن الله و لایک الله و لایکن الله و لایکن الله  
 الله اگر نهان خود برای آن خود تفاوت طاعت و عبادت یابند و  
 اگر بپذیرد برای تجدید قوت عبادت بود و تکلیف وی برای سنت  
 و تکلیف است بود و همچنین بود احوال وی اگر گویند و شنود و بگوید  
 حق بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم نیز بسیار است  
 درجه ششم آنست که در پیش نظر و ادراک وی نه نفس وی مانند و نه  
 چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و خود را فراموش کند و  
 خجسته بجهان فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی  
 غایب شوند و وی مانند و عالم حق پسچنان مانند و پس قتل الله هم در هم  
 حال وی بود و کل شیء ملک الا وجه نقد و حق وی بود و اهل بصیرت

این حالت

این حالت را الفنا فی التوحید خوانند که خراز حق از همه فانی بود و از فانی  
 هم فانی بود بمعنی آنکه اگر بفنا خود انشاء کند از حق سبحانه مشغول شود  
 و هر کس که طاعت فهم و ادراک این ندارد پذیرد که این طاعت نیست  
 پس حاصل و کمال توحید خود اینست صاحب درجه پنجم با خود بود و  
 گویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 لیکن خدای عز و جل را با ان همه می بیند و میگوید ما را است شیا الله  
 را است الله سبحانه و مع صاحب درجه ششم با خود بنود و بگوید و بگوید  
 و نشنود و نکویند و لیکن با و گویند و نشنود و او را بیند و خدای عز و  
 جل نه بیند و میگوید ما را ای الله و لیکن فی الوجود غیر الله آن مرد گویند  
 معبود نیست خدای عز و جل این مرد گویند موجود نیست خدای  
 عز و جل و کمال توحید این باشد که موجود نیست خدای عز و جل و سمانا  
 گویند این حال را معقولست چه آسمان و زمین و ملائکه و کواکب و شایطین  
 و غیر آن همه موجودند جواب این بشنود بدان که اگر روزی عید ملک  
 بصحرا شود با غلامان خویش و همه را اسب و مسافتنکی و بجهل و بیخیا  
 خود دارد پس اگر کسی این همه را بیند و گویند این همه توانگرند و در توانگری  
 برابرند با ملک این سخن وی راست نماید و حق کسی که از پسر این کار  
 خبر ندارد اما کسی که از پسر کار خبر دارد و دانند که این ملک این نعمت  
 بعاریت بایشان داده است و چون باز بکنند باز خواهند پند  
 پس گویند توانگر نیست الا ملک بحقیقت راست گفته باشد چه اصوات  
 عادت با پیوسته مجاز نیست و بحقیقت مستمع سمان در و شست که بود  
 و توانگری بآن مال پستقار از فقیر منقطع بشود اکنون بدانند وجود همه

در درجه پنجم

نکته



چیزی را عاریت و از ذات چیز نیست بلکه از حق تعالی است و وجود  
 حق تعالی است نه از جای دیگر بلکه مستحقیت و است دیگر  
 نیست و نیست نه است در حق کسی که داند که عاریت است پس آنکه حقیقت  
 کار با شناخت کل شیء مالک الوجود و بر اعیان گشت از لا و ابتدا  
 نه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه همه چیزها در وقتها از آنجا که ذات  
 چیزهاست معدوم است پس اینک لا اله الا الله درست بود که موافق  
 وجود بود که خودی موجود نیست بحقیقت موجود در حق در نیست  
 و اشارت خبر بوی راست نیست معنی لا اله الا الله اینست اگر  
 کسی این فهم نکند معذورت که این براندازن فهم نیست **در ترجمه**  
**عوارفت** در فصل منقسم در شرایط خلوت از باب پنجم که در  
 مقصود است شرط منقسم دوام عملست که که مبتدی بود بر فرا  
 و پس از نماز اقتصار نماید و اوقات دیگر بگذرد و مشایخ  
 قدس استماع ارواحهم از جدا ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند  
 چه صورت آن مرکب از نفی و اثبات تا ذکر در وقت جریان این  
 کلمه بربان حاضر کرده و مطابقت و موافقات میان دل و زبان  
 دارد و در طرف نفی وجود جمیع محذورات را بنظر فاسطالعه می کنند  
 در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده می نمایند  
 و بواسطه ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد  
 و بر مثال شجره طریقه اصل آن در زمین دل ثابت و راسخ شود و در عرش  
 در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد و قال ایضا خیر الاکرام الله  
 فی شکوة الانوار بهذه العجائب نسبة المستعار الى المستعير بخارج محض اثری

و در این باب  
 توحید و توحید

عارفت

آن من استعار ثیابا و فرسا و در کلبا و سپر جا و ركب فی الوقت  
 الذی ارکبه المعیر و علی الحد الذی رسمه لغنی بالحقیقه او بالمجاز و ان المعیر  
 سوال غنی او المستعیر کلا بل المستعیر فیه فی نفسه کما کان و انما الغنی سوال المعیر  
 الذی منه العادة و الاعطاء و الیه الاستدرا و الاشرع و لا شکر له  
 معنی حقیقه لا اله الا الله و لا فی استحقاق بها الاسم الا من حیث تسمیه  
 به و تفضله علیه بالتسمیه بفضل المالك علی عبد الله اعطاء بالاسم  
 ما کما و انما انكشف للعبد الحقیقه علم انه و ما له المالك علی الشکر و لا شکر له  
 فیما اصلا و البته و قال بعض العارفین رحمهم الله حق سبحانه منفرد  
 بادرا که کند و حدایت عظمی و پستائرت با سنی که از ان وحدانیت  
 منی باشد و توحید که طاعت خاکیانست از لطف حضرت رحمت  
 و عطف رحمت او سه نوعست توحید قوی و علمی و عملی و مراد از  
 توحید علمی قابلیت که نتیجی سلوک و عمل باطن است من المراقبه و نحوها  
 توحید قوی آنست که بگوید بر شرط موافقت دل اشهد ان لا اله الا  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این قالب و صورت توحید است  
 و نجات یافتن از شرک جلی و رستن از خود در در و زخ و رسیدن به  
 مقیم ثمره اوست و این توحید عموم و منانست و توحید علمی توحید  
 خواص و منانست و موقوفست بر شناختن مکان و زمان و احوال  
 حقیقت آن و نقد پس و شر او حضرت سبحانه از مکان و زمان  
 علی مرتبها و از زمان و مکان روحانیات علی مرتبها و از سخای زمان  
 و مکان بیرون شدن و شناختن این معانی خبر می یابد بصایر  
 نشود اما اگر بایمان قبول کنی با خود روشن کردی و هر که حقیقت مکان

رستن



وزمان جسمیات و روحانیات علی انتهائشاخت اورا از معرفت  
ذات و صفات جناب مقدس از زمان و مکان جل ذکره بهره  
بیشتر نباشد و بیشتر اسرار که مشایخ طایقت و کبر ا حقیقت قدس  
الله تعالی و احکم گفته اند در آن گفته اند و الله سبحانه و تعالی  
عملی توحید اخض فواصست و سر در جاست اول آنست که  
از نفحات قدس و جذبه از جذبات کرم برود قبول بایستقبال  
آیند و غشاوه غفلت از چشم حقیقت بین او بردارد طالب صادق  
زیرک در نور آن تیرنگردد و خوشتر از ازاد اک توحید و حسان  
از فرق تا قدم در زنا ریند و نفس خود را مشاهده کند در پیش  
بت که سجده میکند آتش غیرت که سوزنده غیرت در پیش او  
زبان زدن کینه و آب حرمت از دیند و ویند که در مدتی در  
بنالد و در طلب شفای این درد در چیزی بسکالند تا انگاه اورا روشن  
شود که راحت هم از آنجا تواند آمد که جرات آمد و طنوا ان رجا  
من الله الایه روی بان حضرت بنده نواز آذر از زبان کار ساز جل  
ذکره گویند و علم بر حضرت علام الغیوب و کشف الیکروب جل  
شانه و غیر سلطان عرصه دار و حکم امن بحکم المضط اذاد عامه باو  
گویند و سوای قوت خدای است اگر توحید خواستی قبل از یکبار  
و از غیر ما تر کن تا فعل تو مصداق قول تو باشد چون طالب نوحی  
آغاز کند و بقطع علایق مشغول شود و در آن هیچ تشویه نکند و با  
روان دارد تا بعد و عنایت و حسن کفایت سر آمد و از روی خود  
و اشغالات با سوسای عذوب جل در همانند و از وساطت شود و دل او

مصدق

مجدد و یکتا کرد و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان شود بل و  
مفرع او در کل احوال حضرت مالک الملوک جل ذکره بود و چون روزه  
باین صفت کرد و بدرجه اول از توحید علمی رسید و باشد و درجه دوم  
آنست که چندان نور ظهور حق سبحانه بر جان روزه آشکارا شود که  
سماجی وجود در نظر شود و او در اشراق آن نور زره و ابروی  
در نقاب توارکی کشد بر مثال توارکی درهای سواد را اشراق نور  
آفتاب زره در نور آفتاب نتوان دیدنه از آن روی که ذره نیست شد  
بل از آنکه با ظهور نور آفتاب زره را جز توارکی روی نیست از آنجا که  
تغ لشی خشع له آن تلاشی و توارکی از آن روی بود که بنده خدای شود  
یا بدو پیوندد و منظم گردد و تع الله سبحانه عن ذلک علوا کثیرا و نیز از آن  
روی که بنده حقیقت نیست شود تا بوزن دیگرست و نادیکن  
دیگر چون در این تکرری این را نه بینی از بهر آنکه مستغرق دید جمال حق  
و شوائی گفت که این نیست شد یا این جمال شذیا جمال آینه شد و این قدم  
را الفنا فی التوحید فها شد و نه الاقدام بیا و کس است خیر بدلت  
عقل و علم و استعداد و کاه و بدنه بر صاحب بصیرت این راه را قطع  
شوان کرد و درونندگان درین مقام مشغولند کس باشد که در یک هفته  
یک ساعت برین حضرت سبحان پیش بایند و کس باشد که هر روز یک  
و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مشغول شود  
باشد و یک ساعت و یک نفس از آن حضرت سبحان غایب نباشد و از  
خواج امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب مدنی قدس  
الله تعالی و منقولست که هر که شبانه روز درین مقام مقیم تواند بود درین



کسی بود در نیغ باشد که در چنین مملکت باین طول و عرض تراقد کاشی باشد  
 خداوند عزیزی که روی بدین درگاه آوردند و فرست تا بمشاهی این  
 دولت برسد بار یافتگان جمعیت خاطر از وحشت بیکان  
 دارد و چه پیوم از توحید علی الفنا عن الفناست و این است که  
 کمال اشتیاق احساس دوند را بفنا خود و دانستن آنرا که سلطانی  
 نور ظهور جلال و جلالت که یک صدمت رحمت وجود را در نظر  
 بکنیم عدم بردن از و پندار و چو آکاسی رونده درین سماء اشارت بتوفیق  
 میکنند عین الجمع اینجا است که خدایا کل کائنات را در نور ظهور حق  
 کم کند آکاسی خود را ازین کم کردن کم کند هیچ نه پند خدای سبحان خود  
 فی نحو و طرس طرس اسم است اینجا نه رسم نه وجود است درین قدم  
 عدم نه عبارت نه اشارت نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها  
 فان کل شیء لاک الا وجه توحید بی شکر که جز درین مقام صورت بند  
 و این چه گفته اند علم توحید است حقیقت توحید ازین مقدس است  
 مؤثر و فلاسف بچشم احوال در جلال توحید نگریسته اند ظلمت دین خودی  
 خود بریشان کین کشا در تیر حیرت سرگشته شدند جمل صفات را  
 منکر شدند و او را پس بجای نه خلیل صفات وصف نکردند گفتند  
 موجودیم او را موجود شو ان گفت ما عالمیم او را عالم شو ان گفت ما قادریم  
 او را قادر شو ان گفت اما معدوم و جاهل و عاجزیم نیست و همچنین در همه  
 صفات و اهل بصیرت را اندک پس اندک از او انهم چندان ظهور نور  
 حق بجای نه در جان آشکارا شد که ما سوی الله عز و جل در شعاع آن نور  
 مقدس ناپدید نموده همه صفات کمال و نفوت جلال در حق او اثبات

تو ذره

کد

کردند گفتند عالم اوست حقیقت همه جا ملند قادر اوست حقیقت  
 همه دیگر عاجزند موجود اوست حقیقت دیگران همه معدوم اند از  
 عرش تا فرشش پیش نظر شود ایشان عدم صرف نمود در حال وجود  
 و درین مقام اقدام بسیارست و رای آنچه گفته شد مرکز دور و نزدیک  
 یک قدم توحید نبوده اند و نخواهند بود و بهر قدم آنچه فرود اوست  
 نماید و تعدیم عدم بواسطه حدوث بقدم می باید رفت تا انگاه که بعالم  
 بقا رسد و مناک مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب  
 بشر و اگر ترا در این دولت و دولت این درو نباشد بادی با بیان  
 قبول کن تا بخیر و کرب این سلاطین دین بر چهره دور کار تو نشیند و از  
 اغزاز تو شود و از ان جمله میباشی که و اذ لم یهد و اذ فی حقون هذا  
 افک قدیم آمد لطف الهی و عاطفت پادشاهی جل ذکره تبارک و تعالی  
 کسی با ذکر درین سخنان بدیده انصاف نگاه کند نه بدیده ظلمات  
 و مضمون آنرا از راه حق طلبی شخص نماید و قرآن و اخبار و اجماع است  
 محکم معارف این صدیقانست و چون پادشاه عالم حق و تعظم بند  
 چیزی خواهند و او را بخود آشنا کرد اند و تقرب خودش پنا کرد اند تا  
 پویست از قرب او اندیشه می کند و پیوسته او را با خود می بیند و میداند  
 و سو میگویم اینجا کتم لاجرم حرمت و تعظم صفت او کرد و آن نظر حرمت  
 و تعظم و متخی شدن باین حال کلید کنوز موفقت و سبب رسیدن  
 بعالم حقیقت است و فی الرسالة العشریه فی باب المراقبه المراقبه  
 علم العباد باطلاع الحق سبحانه و تعالی و استقامت لهذا العلم مراقبه بر عز  
 و جل و لا یکنه یصل العبد الی هذه المرتبه الا بعد فراغه عن الحجاب سبب فاذ انما

عدم

پایان المراقبه



نقد علی سلف واصل حال فی الوقت و لازم طریق الحق و احسن بند  
 الله عز وجل راعاه القلب و حفظ الله الانفس راقب الله سبحانه  
 فی عموم احوال و من شافل عن هذا الجمل فمبطل عن بدایة الوصل فكيف  
 عن حقایق التوبة و قال الجید رحمه الله من تحقق فی المراقبة خاف علی  
 حفظ من ربه سبحانه لا غیره و قال ذوالنون المصري رحمه الله علامه المراقبه  
 اثار ما اثر الله و تعظم ما عظم الله و تصغر ما صغر الله عز وجل و قال بعضهم  
 من راقب الله شغل فی خواطره عصر الله تعالی فی جوارحه و قال النضر الباذی  
 الله الربا یخرجك الى الطاعات و الخوف یجذبك عن المعاصی المراقبه تودیک  
 الى طرق الحقایق و سیل جعفر بن نصیر الخلدی رحمه الله عن المراقبه فقال  
 راعاه الله الملاحظه الحق سبحانه کل خطه و قال الرقش رحمه الله المراقبه  
 راعاه الله الملاحظه الغیب مع کل خطه و لفظ و سیل ابن عطار رحمه الله  
 ما افضل الطاعات فقال راقب الحق سبحانه علی دوام الاوقات  
 و قال ابرهیم الخواص رحمه الله راعاه الله تورث المراقبه و المراقبه خلوص  
 و العبادیه لله عز وجل و قال ابو عثمان المغربي رحمه الله افضل ما یلزم  
 الانسان نفسه فی هذه الطریقه المحاسبه و المراقبه و سیاه عمل بالعلم  
 بالصدق العصه و مسیحیة التوفیق و قال فی قوت القلوب فی شهاب  
 التوحید و وصف توحید الموقنین لا یجلی سبحانه بوصف مرتین و لا یظهر  
 فی صون لا ینین لا نهاییه تجلیه و لا غایه لا و صافیه تشهد بحضوره و یظهر  
 بنوره و قال فی التعرف قال ابو القاسم فارسی رحمه الله فنا البشریه  
 لیس علی معنی عدوها و قال فی شرح التعرف معنی این سخن است  
 و الله تعالی اعلمکم هم در حکم دنیا و هم در حکم آخرت بشریت از بند بر خیزد

فنا بر خاستن بشریت نباشد و بجهل یانید دانستن که سر نعمتها در  
 بهشت فانیست و سر بلایا در جنب و دوزخ فانیست و باز حکم  
 شریعت در دنیا سر نعمتها در جنب نعمت ایمان فانی اند و سر بلایا  
 اندر جنب بلایا کفر فانی اند و در قیامت نیز سر بلایا دوزخ در جنب  
 فراق فانیست و سر نعمت بهشت در جنب نعمت دیدار فانیست  
 فنا فی صفات بشریت را این معنی باشد و دیگر بیاید دانست که  
 از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ است  
 که در میان اهل حقایق متداولست و میگوید عبارت از حال فنا  
 بقا شیخ ابو سعید خراز قدس الله تعالی روحه فرموده وی از کبار مشایخ  
 طبقات است چنانکه ذکر کرده شد و طریقت خود را اندرین دو عبارت  
 مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت  
 و میگوید از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ  
 جمع و ثبوت است و ابتدا ابو العباس پیاری که از کبار مشایخ  
 طبقات قدس الله تعالی ارواحهم طریقت خود را اندرین دو عبارت  
 مضمر گردانید و این دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت  
 همچنین ابو المعین الحسین بن منصور الحلاج قدس الله روحه که از کبار  
 مشایخ طبقات طریقه خود را در عبارت اتحاد مضمر گردانید و اشارت  
 بان حالت سنیه باین عبارت فرموده و شیخ بزرگوار که از کبار مشایخ  
 است و مذکورست در کتاب ترویج مشایخ که هم از تصانیف صاحب  
 کتاب طبقات المشایخ است شیخ ابو القاسم فارسی بن عیسی  
 من متکلمی مشایخ القوم و الله یقر فی عبارات کلام حسن فی الجواب

پایان لفظ اتحاد

قدس الله روحه از جمله خلفا الحسین بن  
 منصور الحلاج است و رحمه الله  
 و کان فارسی البغدادی رحمه الله



والاشارات دخل فاسان واقام بمرقد وتوفي بها كذا في كتاب تاريخ  
 المشايخ الصوفية وكان معاصر الشيخ علم الهدى ريس اهل الشو والجمعة  
 الشيخ ابي منصور محمد بن محمد بن محمود المازندراني السمرقندي رحمه الله وقد  
 توفي الشيخ ابو منصور سنة خمس وثلثين وثلثمائة ودفن بجاكر ديزه و  
 مشهور بآراء وبيكره وكان فارس رحمه الله معاصر ايضا للشيخ  
 القاسم استحق بن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن زيدا الحكيم السمرقندي قدس الله  
 تع ورحمهما وغيرهما من العلماء والمشايخ رحمهم الله وكان الشيخ ابو القاسم يحكم  
 شرع الشيخ علم الهدى ابي منصور رحمهما الله واصطفا الى ان فرق الموت  
 بينهما وقد قالوا في وصف الشيخ ابي القاسم رحمه الله لم يكن نظره من  
 الغش الى اثرى الا الى الله عز وجل وكانت معاملته مع الخلق طيبة  
 دون حفظ قال في الانساب في ذكر الشيخ ابي القاسم الحكيم كان من عباد  
 الصالحين ومن يضرب المثل في العلم والكرامة حسن العشرة قدوة  
 حكيمة وانتشرة ذكره في شروق الارض وغربها بابي القاسم الحكيم كثره  
 ومواعظه قد توفي رحمه الله في يوم عاشور سنة اثنيتين واربعمائة  
 بمرقد ودفن بمقبرة جاكرد بيزه وزرت قبره غيرة وسوء كور في التوقف  
 في باب رجال الصوفية وختم هذا الكتاب بذكره وفي شرح التوفيق  
 ذكره روزي در پيراي فشته بوزم ابوطاهر پامند و بدره اي نكرت  
 حوض آب ديزه و پسر و ديزه باز كرد و بزرگان فشته شيخ القاسم  
 رحمه الله غلام را گفت بزي پادشاه و اين پسر و مادر اينكه انگاه  
 گفت برو ابوطاهر را بخوان چون درآمد گفت يا اباطاهر انكه ترا از حق سبحا  
 مجاب كرد از ميان برداشتم ليكن باحق صحبت چنان كن كه در خي ترا

و توفيق و توفيق  
 و توفيق و توفيق  
 و توفيق و توفيق  
 و توفيق و توفيق

ازوي مجاب شواند كشتن روزي شسته بود ميان خلق حكم مي كرد  
 يكي از بزرگان بزيارت وي آمد و بزرگان مشغول ديدن مجامع و بروي  
 حوض انداخت و نماز كرد چون فارغ شد شيخ ابو القاسم رحمه الله را  
 گفت يا بزرگوار اين خود كودكان كنند در انت كه در ميان چنين شغل  
 دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت و در توفيق بعد ختم هذا الباب  
 بذكره ميفرايد مولانا هم الاعلام المذكورون والمشهورون المشهود لهم  
 الذين جمعوا علوم الحواريث الى علوم الاكتساب سمعوا الحديث و  
 جمعوا الفقه والكلام والفقهاء علم القرآن يشهد بذلك كتبهم ومصنفهم  
 ولم يدركوا المتأخرين واهل العصور ان لم يكونوا بدون ما ذكرنا علما بان  
 الشهود يعني عن الخبر عنهم وكان فارس رحمه الله مقبولا عند الجميع صحيحا  
 حاد و دون كلامه ومن روي عنه في كتب كثيرة ابدا واسطة الشيخ العارف  
 ابو بكر بن استحق الكليني في النجاشي رحمه الله ومن روي عنه في كتب كثيرة ابو  
 واحدة او اكثر الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي والشيخ ابو القاسم القرشي وغيرهما  
 رحمهم الله وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يروي عن  
 الحسين بن منصور الخلاج كلامه يعبر عن مقاصده ويغير ما يشاء الخلاج  
 رحمه الله من حادثة الاتحاد في اقبلت الى سجاد عليه و فانيه وكل من كبار  
 المشايخ قدس الله تع و اجمع من هذه الحادثة شرب لكن متفاضل المشايخ  
 والخلاج على جلال قدره يشرب في كلار الى شرب الى خاص من هذه الحادثة  
 و جنانكه في الاسلام رحمه الله فرموده است وقد مضى كلامه هذا يعبر  
 هذه الحادثة السنية بالاتحاد على سبيل التوفيق و يعني به الا بشارق وقال  
 بعض المشايخ رحمه الله وقد مضى كلامه هذا ايضا بالاتحاد وسوء ظهور سلطان



الحق عز و علا علی العبد بحیث یغفر عن التضرع بین یسوی منابه و  
 اشاره الی معنی الحدیث الصحیح عن الله عز و جل کنت سمع و بصره الله  
 و این حالت منزه در جات پس به نهایت و اشارت باین  
 حالت منزه است آنچه حق الاسلام در امر فرموده است در بیان  
 شود و حدایت المرتبه الی ان یجوز فی الوجود الا واحد الا بیری  
 نفس ایضا و یکون فانی عن ربه و تقدر فرموده است هنا غایه علوم  
 و اگر چه این مرتبه را غایه علوم المکاشفات فرموده اند اما جزئیات  
 درجات این مرتبه را احصا نکرده و حصرت فی عدد مختص بنظر اهل  
 المکاشفه و کلیات درجات این مرتبه را ارباب مکاشفات  
 قدس الله تعالی ارواحهم در چند نوع حصر کرده اند یکی از انواع  
 کلیه نفس متعلق است و گفته اند درین مقام تحقیق بمعنی  
 سمع و بصره و این مقام متعلق به محمی است و یکی دیگر از انواع  
 کلیه مرتب بر فاضلات روح است و گفته اند درین مقام تحقیق  
 به تمام ان الله تعالی قال علی لسان عبده و این مقام مرتب بر مرتبه  
 و یکی دیگر از انواع کلیه مقام سمع عالیست که در مرتبه اول  
 و کفر الله می اشارت باین مرتبه است و خصوص مقام حضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم و کمالان اولیا است را بحسب  
 متابعت ظاهر او باطن او بر قدر کمال آن حال از آن مرتبه اگر شمرده  
 از آنی دارند و درین مقام علم کل اناس بر هم و درین است قل ان  
 کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله اشارت باین بشا درت و سلطان  
 العارفین شیخ ابویزید قدس الله تعالی و فرموده اند لو بد الخلق من النبی

فکایه

اوصاف

لع

صلی الله

صلی الله علیه و سلم فرموده لم یما دون العرش کذا فی التوف و درین سخن  
 بیان عجز خلق است از ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه و سلم و تصور  
 فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت او صلی الله علیه و سلم تا دلیل شود  
 بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و تصور فهم ایشان از نهایت بلوغ  
 حقیقت حق عز و علا کذا فی شرح التوف و قال الشيخ العالم العارف  
 الربانی ابویعقوب یوسف بن ایوب البغدادی قدس الله تعالی روحه  
 اگر چه مقدسان درگاه و پاکان پیشگاه از اقدام رسول و اینها و ملطاف  
 اولوا العزم و الاولیا صلی الله علیه و سلم خوانند که بیکدم بیان کنند  
 یک مقام از مقامات قورش نشان کنند یا یک مرتبه از استیلا سلطنت  
 عیان کنند شواهد زیر که وی در هر اقدام ساکنان با اقدام ساکنان  
 نهان و عیانست و در هر مقامات سایرین مقامات سایرین بیان  
 و نهانست بر چند روزه و راه جمال و بی طلب کنند صفت روزه را از خیال  
 جمال خود در پوشاندن وی از صفت و خیال نهان نقطه سید اینها و مقدم  
 اولیا صلی الله علیه و سلم با مردمی و بی مردمی است قال الله تعالی  
 ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بنا بر آنکه این نوع علوم و معارف مختص  
 بنظر ارباب مکاشفات و مشایخ است بعضی از کبار عارفان  
 قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند الحق سبحانه و تعالی ابواب علی الدوام فیما  
 علی الاکسیر ارفان استعد العبد و تمیها و صفی مرات قلبه و جلایا حاصل  
 له الوصف علی الدوام و یحصل فی لخطه واحدة ما لا یقدر علی تقییده  
 از منتهی لاتسع ذاکر العالم و خبیث هذا العالم المحسوس و کیف یقضي  
 ما لا یصور به نهایت ولا غایه تعق عند ما و من کان یاخذ عن الله تعالی

سید

ل

ذکر



كيف ينبغي كلامه ابد افستان بين من يقول حدثني فلان عن فلان وبين من  
 يقول حدثني قلبي عن ربي عز وجل وهذا وان كان رفيع القدر فستان بين  
 من يقول حدثني ربي عن ربي سبحانه وهذا هو العالم الذي يحصل للقلب  
 المشاهدة الذاتية والله عز وجل يرشدنا واياكم لعمل صالح برياضة مناه  
 لوفتحنا الكلام على هذه المعارف لكانت اليمين وجع القلم وجع  
 المداد وضائق القرائط والابواب وليست هذه العلوم تنجز عن  
 ونظر فن طلب العلم بهذه الحقائق من طريق النظر العقلي فقد استحسن  
 ورم ونفع في غير خرم ومن طلب الارض من غير طريق يتصور تحقيقه ولا يعطى  
 الحقائق النظر العقلي ابد افنكل علم ذلك الى الله والى من عود الحقا  
 ذلك من رسول رسول اولي علم وفي الحديث بالنسب عليكم فكلوه الى عالم  
 وهم بنابر انهم اين نوع از لطايف معارف فخص بقطر كاشفت و  
 مشاهدت امام عالم عارف رباني شيخ شيوخ العالم احمد عا  
 قدس الله تع روه فرموده است از مقام توبه تا مقام مراقبه زار  
 مقام و از مقام مراقبه تا مقام معرفت معاذ زار مقام  
 و از مقام معرفت تا اسرار كاشفت معاذ زار مقام و از مقام  
 كاشفت تا مقام مشاهدت معاذ زار مقام و از مقام  
 تا مقام توحيد مفسد زار مقام و در نفس صند زار زار  
 با موهده حق را سبحانه و از توحيد با اتحاد مفسد زار حجاب عبوديت  
 و در حجاب مفسد زار اشكال و در ريباسي صند زار است  
 که سر لطف لايزال با عاشقان نای کوی چگونم رفیق منجمل است  
 کن این قدر غودار است زرقا الله عز وجل و ایاکم صرف الخطاب

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰

بلا عتاب والله سبحانه المستعان وعليه التكلان ومانند این سخن در  
 شرح توف در باب المحبة آورده است باینکه است که دوستی یکی  
 و ران یکی را مقامات باشد تا بزرگان پس گفته اند محبت را مقصد  
 زار مقام است که برین مقام موافقت و توفیق بزرگ است که برین  
 موافقت است که حکم دوست را مخالف نباشی و از مخلوقات کن  
 صدق این مقام که برین نیست صدق مقام برترین که با باشد تا یکی از  
 بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت حقیقت محبت مخلوقا  
 مجازیت و تاثیر محبت حقیقت سبحانه و شیخ امام عالم عارف  
 محقق ابوطالب محمد بن علی بن عطیه المکی قدس الله تع روه در وقت  
 القلوب که جمع اسرار طبعیت تا لولم یخفف فی الاسلام شد  
 فی قایق الطریق فرموده است فی اخذ المعانی من قول سبحانه یحیی الله  
 ما یشاء و یقت الایة قیل محی الاسباب من قلوب الموحیدین و یثبت  
 نفسه و یجو الودانیه من قلوب الناطقین و یثبت الاسباب و حقیقه  
 علم التوحید باطن الموحده و سوا الموعوف الی من توف کما علم علوم  
 عن درک شهادت وضعف العقول عن حمل کما شفته و فوق علم التوحید  
 علم الاتحاد و فوقهما علم الودانیه و فوق ذلك علم الاحدیة فلهذا اسما  
 لها صفات و اوصاف لها انوار و انوار عنها علوم و علوم لها مشاهد  
 بعضها فوق بعض و فوق کل ذی علم علم و علم التوحید اول هذه العلوم  
 و عموم هذه المشاهدات و انوارها و اقربها الی الخلق و انما ذکرنا  
 من ذلك قوت القلوب من علم التوحید و ما لا بد للایمان من من المریه  
 و صفة التوحید با ثبات الصفات و اوصاف الذات التي بات بالسنن و

الیه



شریعت الرسول صلی الله علیه وسلم مع نفعی الشبه والمماثیه ونفی الجس والکیفیه  
 ثم سکون القلب وطمأنینة العقل الی الایمان بهذا التسلیم لاجل نور  
 الیقین الموصوب لان هذا التامیث بدو الیقین وعلمه لا بعلم العقل ونوره  
 ففور الیقین مرآة التوحید فی هذا النور شاهده الصفات وسو قیة الایا  
 واغراض من السماء و هذه الکلمات فی ذکر فضایل شهادة التوحید  
 توحید الموقنین واکبار علما وکبر امشایح کد پس الله تعار و احکم اجین  
 انانکه در لفظ اتحاد طعن کرده اند ان طعن باین مفهوم ظاهر این کلام است  
 که ان قطعاً و اصلاراد اهل حق و اهل حقیت نیست و حجج الاسلام  
 تحقیق ان فرموده است و کفر است الاتحاد بین شیعیین مثال مطلقاً  
 و حیث یطلق الاتحاد و یقال موسو لا یكون الا بطریق التوسع و التجرع و یعنی  
 به الاستغراق و علیه یعنی ان یحل کلام الشیخ ابی بزی قدس الله تعار و در  
 اتحاد کلام حجج الاسلام و حماده و قد مضی کلامه و اکبر امشایح من المقد  
 و المتأخرین انانکه باین کلام قایل شده اند بعبارة غیر فی یافارسی نظام او  
 نثر امرا د ایشان ان معنی توسعی و تجزیه و موسو الاستغراق فی مآلة النفا  
 فی الله عز وجل و بین هذین الکلامین المشافیهین صورة نغیا و اثباتاً علی الحقیقة  
 ثانی نیست و تطبیق هذه العبارة فی الاطلاق علی معنیین احد ما حق و الآخر  
 باطل عبارة المرجحة انهم هم الذین لا یقبطون علی اهل الکبائر بشی من عقوا  
 عقوبه بل یرجون الحکم فی ذلک ای یوخذون الی یوم القیامة فمذا المعنی  
 و هذه الطایفة اهل الحق و هم اهل الله و الحماقة نظر الله سبحانه و نفع و اوا  
 و ایدهم فی الدارین و قوامهم و ان کان معنی المرجحة انهم هم الذین یقولون  
 بان الله سبحانه لا یدخل احد النار بار کتاب الکبائر و ان ینفع غیر ما دون

و الارجانی ان لما معنیین احد ما حق  
 و الآخر باطل فان کان شخصی المرجحة

الکفر لا یخالف ان المؤمن العاصی یتغیر و یحل یغیب یوم القیامة علی الصراط  
 علی من جنم یصید نفع النار و یسها فیتم لم یذک علی مقدار المعصیة علی  
 الجنة فمذا المعنی باطل و اهل هذه المقالة اهل بدعة و ضلالة و المرفیة من  
 ارجات الامر و ارجیت بالهجرة و الیایا اذا اخرته و قال حج الاسلام و حماده  
 و اکثر الاغالب منشأه الجمل معنی الاسامی و اکثر اکابر سنیات  
 معتقده و صاحب کشف المحجوب درین معنی فرموده است اغراض من صا  
 بوم ایشان باز کرده اند معنی اراد و سوار امر کز بار ابستی موافقت بنایند  
 پیوسته چندی بچوید از طریق اعوجاج تا اندران آویرد و مراد ایند انما  
 خویش ارجین منصور قدس الله تعار و در قوتها بوده است معنی برآ  
 و پیش ازین در شرح کلام دی کبابی ساخته ام بدلیل و حج و علو کلام  
 و صحت حالش ثابت کرده ام و در کبابی دیگر غرض از ان مناج نام ابتدا و اثبات  
 یا ذکر کرده ام و قد قال العلماء النظار و حمهم الله موافقین فی هذا المعنی لاهل  
 الکشف و الحقیقة من کبر الطریق قدس الله تعار و احکم لارده علی الرمز  
 لتوقف الرد علی فهم المراد لکن المراد غیر المفهوم من النظام و المفهوم من النظام  
 غیر المراد فی شرح التوفیق و قصد این طایفه در روز قصدیت  
 درست در توحید و ان است که اندر سر علوم علم بنا اهل و اذن حوا  
 و از اهل یازد اشستن حرام چنانکه در حدیث است لا تمنعوا العلم بل تعلموا  
 و لا تصنعوا عند غیر اهل فظلموه پس این طایفه در کلام رموز و اشارات  
 ننهادند تا اهل فایده گیرند و نا اهل بان فرسندانه بر علم ظلم باشند و بر  
 اهل علم قول ایشان مغلوب برست و سپر مغلوب حق سبحانه و اگر  
 چندی در حکایت قول ایشان خطا افتد عیب بر فهم خویش باید نهاد و

یش



شیخ را در حدیث یعنی صاحب معرفت را در حدیث عادت چنین بود که  
اگر کسی پیش وی از کسی خطای محض حکایت کردی گفتی که این خطا  
و لکن گفتی نمیدانم که از وی ازین حدیث تحت سویی خوشتر  
چنانکه شرط مسلمانیست و سخن بر منو اشارت گفتن را در حدیث  
اصلی است و موز و اشارات اخبر پس را حکم عبارات نا طفا  
اخر پس که از مشاهده جلال باشد قوی تر از اخبر خلقت باشد  
خلقت بذات و صفات خویش مایم است و اخبر مشاهده اصفا  
خویش فانی علم ایشان مددیت نه عددی الهامیت نه حفظی مدد  
مشامی باشد و چون مدد از کسی باشد که بر نهایت نیست مدد را  
نهایت نباشد الهام صفت ملهم است و ملهم را نهایت نیست پس  
عارف از این اندر قربت اگر از ان مقام که طاقت ویت بگذراند  
فروماند و مشاهدات مراد دنیا همچون معانیات عین است اندر قربا  
و در در بقا معانیات مختلف است منم من نیری در غر و جل فاعل  
و منم من نیری سحانه در بی کل یوم و منم من نیری در سحانه بکره و عشا  
کافی الخیر و طایفه اندر علم خویش سخن گویند ظهور علم ایشان از خلق معلوم  
کرده اما پس را در موز جز این ان صناعت را معلوم نکرد و در علمها  
جنب علم حقیقت ظاهر است اندر جنب عرفان الحقیق پس کل بر دیگر  
آنگاه اثبات خلق باید اقامت عبودیت را نفی خلق نباید و آنگاه که  
نفی خلق باید اثبات الهیت را در مقام مشاهدت اثبات خلق نباید  
دلیل برین قول است صلی الله علیه و سلم که در حدیث صحیح صحیح  
ان اصدق ما قاله العرب قول لیس الاکل شیء باطلا الله باطل ان

شاید

مشاهده خویش نفس در قنای وی در مشاهده جلال مشاهده تها نفی کرد و اگر کسی  
این مقام دیگر شنود تا ابد را و کتب را باطل خواند کافر کرد و در حدیث  
جلال در پیش میگرد و غیر از پس ساقط میگرد و آن سقوط عین تو  
و چون موجد اندرین توحید متحقق کرد و مر او را خود قول مانند و آنکه ویرا قول  
مانند از حقیقت توحید با وی بوی نیست احکام شریعت چنانکه مختلف  
باشد باختلاف احوال خلق و باختلاف از زمان اختلاف احوال باطن  
از ان بود حق سبحانه احکام شریعت مختلف میدار و صلاح ظاهر را  
احوال باطن را مختلف میدار و صلاح باطن را موز و اشارات  
بذات خویش حق است اصل همه چیزها توحید است و پس همه موجدان  
صلی الله علیه و سلم و در حق عز و علار موز است که خلق از ادراک آن  
روز عاجز اند و آن حروف مقطعات در قرآن که پیشتر منم ان  
بر اند که صبر بن الله و بن حبیب صلی الله علیه و سلم و قد کثر عبارته الاله  
فی عبارات المشایخ المتقدمین و المتأخرین رحمهم الله و من تتبع کتبهم  
المعنی المراد من کلماتهم نفهم موزیم و در کرا اشاراتهم و در شرح معرفت  
میفرمایند سخن این طایفه پیشتر موز است و اشارات از بهر آنکه سخن  
ایشان خبر ذات از غیب و خبر ذات از غیب خبر موز و اشارات  
نباشد و این خود در علم ظاهر مست فتمها در علم شریعت گویند باطل  
یدل علی ان مذنب اصحابنا رحمهم کذا چون علم ظاهر را شاید بر استدل  
بناکردن علم باطن را که علم احوال است و نیزه الاحوال موارث اعمال  
ولا یرث الاحوال الا من صحح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعت  
و معنی احوال صنایع پس است که اگر ادب ظاهر پیش صفای باطن

احوال

الله



نه چنی که چون انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام ازین خلق صحیح باطن ترند بظنا  
 با ادب ترند شریعت ادا بنگاه و داشتن وصیت باطن قرب  
 حقیقت سبانه کرا ادب بیشتر است قرب حق عز و علا بیشتر  
 و چون امام ربانی محمد بن الحسن الشیبانی رحمه الله عبادات تصنیف  
 کرده ام و او را کشف کتابی اندر زهد تصنیف نمودی فرمود کتاب الیوم  
 کرده ام و او را کشف صلوٰۃ و صوم تر و دیگر است بزهد فرمود خطا کردید  
 اصل سر زهد با طلال اگر کسی بیج و شر انداند در حرام افتد و قال  
 التوفی فی اول الباب الثالث فی رجال الصوفیة فمن نطق بعلمهم  
 غیر بنوا جید هم و نشر مقامات هم و وصف احوالهم قولاً و فعلاً بعد الصلوة  
 رضوان الله علیهم اجمعین علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنه الی اخر  
 ابواب و قال فی شرح التوفی شیخ چهار فصل سخن یاکرد و علم و  
 و مقام و حال اول درجه علم است و دیگر وجد و پیوم حال و چهارم  
 مقام ازین فصول سرازنده است چهارم که مقام است صفت  
 غیر احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوال است و علم  
 دلیل وجد است و نطق و عبارت دلیل علم است و معنی الوجد  
 ما صادف القلب من فزع او غم او و غیر معنی من الاخرة او کشف  
 پند و بین الله تعالی و بررکان این طایفه و هم الله و جدر که از صحت  
 باشد از زنا و رستن و از عملی برافکندن و از بت پرستی و صیغه  
 و کشته اند و رستی مقام بود مگر برستی قال و لکن یاربو ذال  
 و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت و مقام خلعت  
 و بوبیت کسوت پیکانه و کشف پوشند چنانکه عروس را پر از ملک

از پیوع

خود دلت و

احوال و

عادت پیارا آیند و لکن خبر برینند در کثرت و خوابا نند مثل مقام کنارت  
 و مثل حال مثل طلیعت و برای و در صداد العباد در فصل بیان احتیاج  
 بشیخ در سلوک راه می فرمایند بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شی  
 کامل را بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ربانی گزینا  
**عیت** از هر چه نیست کوتاهی بی و آنکه ز کف تبان خوگامی بی  
 او یابی تخت قبابی لایع فهم غیری راه ظاهر بعبیه بی دلیل راه شناس  
 شوان بر دبا آنکه روزه این راه هم دیده دار و هم قدم و هم مسافت  
 آنجا که راه حقیقت صند و نیست و اندر از نقطه نبوت و عنصر رسالت  
 صلوات الله علیهم اجمعین قدم زدند که نشان یکقدم ظاهر نیست چنانکه گفته  
**عیت** مردان و شش همت و دیده روزه زان در ره عشق بیج می پیدا  
 و مبتدی سالک این راه را اول نقطه دار و نه قدم پایانی چنانکه  
 پایان یقین باشد که پی و لیلی دیده بخش شوان رفت و دیگر آنکه درین راه  
 منزلات و آفات و شبهات بسیار است و عقبات بی شمار تا فلان  
 به شمار وی در چندین و رطه مایل شبهات افشا و تذکره و توحید و سیری و طهارت  
 و براسمه و اهل تشبیه و معطله و اهل باحت و اهل اسوا و بدع جمله انانیت  
 که بشیخی و مقتدایی بحق در سلوک این راه شروع کردند عقبات و مضلات  
 قطع شوان پس شد که در یک و دوادی آفتی افتادند و هلاک شدند و صفا  
 سعادتانی که در حمایت شیخی کامل سلوک این راه کردند بر جمله آفات و  
 منزلات رسیدند و جلکی شبهات مطالع کردند و باز دیده و دانسته که  
 اهل اسوا و بدع را از کدام مزبذ و زخ برده اند پس این صاحب سعادت  
 در پناه دولت صاحب ولایتان از ان مزبذ است که گشته اند و دیگر

و شبهتی دیگر از راه و



انکه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواند که در جنتی باشد اگر چه  
 استحقاق آن ندارد و خدمت لایق آن منصب از دست او برود  
 چون بجایت مغربی از مغربان حضرت پادشاه روز و خود را بر و بند  
 پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی او شکر در حقوق سابق و مکت  
 و قربت آن مقرب نگردد آنها که ملوک و پهلایین وین اند و مقتدایان  
 عالم یقین اند ایشان را در حضرت پادشاهی حقیقی ناز و آب و رویت  
 و به اشفت اغیر فی طریق لایق و لایق اقسام علی السبب بجا نماند و اعدوت  
 لعبادی الصالحین لایق رات و لایق سمعت و لایق علی قلب  
 و قال فی شرح التوفیق ایضا و جد و لغت عرب بر معنی باید و جد  
 وجود او و جدا نیافت و جد یک جده تو انکر شد و جد یک و جد اغیر  
 شد و سوزان دل گشت بر اندوسی که با سوزش دل باشد عرب از او  
 گویند و هرگاه که چیزی از احوال آن جهان بر سر بنویسد که در دور  
 آنرا پاید و بسوزد این طایفه گویند ویرا و جدا شد و این بر او است  
 شاید که اندیم عذاب باشد و شاید که در فراق باشد و شاید که سو  
 محبت و شوق باشد و جد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت  
 قوی تر و جد صعب و جد از رقت دل خیر دل همچنان بشود که گوش  
 و همچنان پند که بصر قاله الوجد سمع القلب و بصر و سر که عادت باشد  
 لا محاله محب باشد و گوی از بزرگان این طایفه قدس الله روحهم  
 چنین گفته اند که اگر اندر سپردی پنهان باشد سماع بروی حرام باشد  
 و چون این وجد در سپردید باید ظاهر مضطرب کرد و بنا را در این  
 نماند و او را از او جدا شود و تواجده صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان

اینست که در بعضی کتب آمده است که در جنتی باشد اگر چه  
 استحقاق آن ندارد و خدمت لایق آن منصب از دست او برود  
 چون بجایت مغربی از مغربان حضرت پادشاه روز و خود را بر و بند  
 پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی او شکر در حقوق سابق و مکت  
 و قربت آن مقرب نگردد آنها که ملوک و پهلایین وین اند و مقتدایان  
 عالم یقین اند ایشان را در حضرت پادشاهی حقیقی ناز و آب و رویت  
 و به اشفت اغیر فی طریق لایق و لایق اقسام علی السبب بجا نماند و اعدوت  
 لعبادی الصالحین لایق رات و لایق سمعت و لایق علی قلب  
 و قال فی شرح التوفیق ایضا و جد و لغت عرب بر معنی باید و جد  
 وجود او و جدا نیافت و جد یک جده تو انکر شد و جد یک و جد اغیر  
 شد و سوزان دل گشت بر اندوسی که با سوزش دل باشد عرب از او  
 گویند و هرگاه که چیزی از احوال آن جهان بر سر بنویسد که در دور  
 آنرا پاید و بسوزد این طایفه گویند ویرا و جدا شد و این بر او است  
 شاید که اندیم عذاب باشد و شاید که در فراق باشد و شاید که سو  
 محبت و شوق باشد و جد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت  
 قوی تر و جد صعب و جد از رقت دل خیر دل همچنان بشود که گوش  
 و همچنان پند که بصر قاله الوجد سمع القلب و بصر و سر که عادت باشد  
 لا محاله محب باشد و گوی از بزرگان این طایفه قدس الله روحهم  
 چنین گفته اند که اگر اندر سپردی پنهان باشد سماع بروی حرام باشد  
 و چون این وجد در سپردید باید ظاهر مضطرب کرد و بنا را در این  
 نماند و او را از او جدا شود و تواجده صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان

رسیده

دارد

المجاهد

اول حقت با ایشان باشند از مودت و خونا کرده بنا و نوه در این تواجده  
 صفت و نماند است چون بوطن رسید تواجده نماند ساکن شود چون  
 پس که بر بیابان رسد و قال النوری رحمه الله الوجد لبیب نیشانی از سر  
 عن الشوق یعنی دل بجهان مانده آتشکده است ککن آن آتش را بنید  
 چون واردی بر تپه آید و آن مانده با دست آتش را بجهانند و بر افروز  
 و آن آتش زبانه زدند که در در اندامی آتش کند که صبر کند و گاه نماند و گاه  
 اندر حقت سوزد و گاه هلاک شود و گاه دیوانه گرداند و باشد که و اگر کرد  
 و باشد که در پیانها ویرا رسید که داند و این سر عجب نیست یعنی چون  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم از احوال آخرت چیزی خبر دادی مستعان را  
 صفت اثنای وی وی ساکن از بهر ضعف ایشان و قوت وی صلی الله علیه  
 سلم و من جلد من قبر بهذه العبادة عن تلك الاحوال السنية اعني عبارة  
 و ان كانت العبادة عبادة فارسية الشيخ الامام العارف الزاهد شيخ  
 الشيوخ قدوة اهل الطريقة كانت كسرا للحقيق ابو الحسن علي بن عثمان  
 القزويني رضي الله عنه در کتاب کشف المحجوب فرموده است هر که  
 که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد بزبان از آن چگونه عبارت توان کرد  
 و خبر معنی جواز لان المشاهدة قصور اللسان لمخصور الجنان پس انگاه فرمود  
 مشاهدة در درجه دو پستی یکسانی بود و در یکسانی عبارت یکسانی بود  
 کما اثبت علی نفسك یعنی گفته من گفته تو باشد و ثبات من باشد  
 و از مشاخذن مشایخ الشيخ العالم العارف قدوة ارباب الطريقة و کنی الحقی  
 والدین مرشد الطلبة و ان یکن الشيخ علا الدود احمد بن محمد بن احمد  
 السندی محمد السنا فی الیابا کنی مشاء و مولد احمد الله قدوة فی

حسین الدین علا الدود  
 شیخ السنا فی قدسی



رحمہ اللہ بعد نصف وثلثین و سبعمائة در قنطون بعبادت فارسیہ درین  
 معنی صحیح کہ مفهوم و روزت بین اہل الحقایق رحمہم اللہ عبارت  
 اتحاد فرمودہ است **قطعہ** پشت من کشت و قنطون طلب کجا  
 باوجود بشری راہ پیکتایی نیست کہتہ باین کہ علامہ در حقیقت درین  
 صبح مایہ ترازد بدین مابین نیست و کان قد الشیخ علا الدولہ رحمہ اللہ  
 المحرم پشہ ست و ثمانین و ستائہ ابن ست و عشرين داخل فی السبع  
 قال فی کتابہ المسمی بالعودہ لایل الخلوۃ والجلوۃ وقد اشیء تحریرہ یوم الایمن  
 الثالث والعشرين من شعبان المحرم الحرام سنہ احدى وعشرين و سبعمائة  
 فی صوفیا یاخذ اذ لا زالت محطار حال رجال لا تمیہم تجارة ولا بیع  
 عن ذکر اسد فی الفصل الاول من الباب السادس الذی سوا آخر انوار  
 کتابہ المسمی بالعودہ کما عن ابدا امره و غلت فی اربع عشرین من عمری  
 زاجر الحق فی صفہ القتال شہ ثلاث و ثمانین و ستائہ فی اثنا اشتمال  
 بالکبر عند الکرة والحمد علی العدو و رفعت الحجب من قوۃ الزاجر بحیث شایء  
 الآخرة وما یفہا علی نحو ما نطق بالکتاب والشہ وصاحبی ذکرت الزاجر القوی  
 ملک الیلہ الی الوقت الضحی من غد ما الی آخر کلامہ وقد اجاز الشیخ علا  
 رحمہ اللہ الشیخ بقیۃ صفات المحدثین سراج المذہب والذین ابی بعض عمر بن علی  
 بن عمر القزوی بنی رواۃ جمیع مولفانہ وما یجوز لروایتہ فی یوم الخمیس آخر شوال  
 من پشہ ست و سبعمائة سبعمائة و قد کانت ولادۃ الشیخ سراج الدین  
 شہ ثلاث و ثمانین و ستائہ وقد اجاز الشیخ سراج الدین رحمہ اللہ اجاز  
 عامۃ لفظا و خطا فی پشہ الثمینی و ثلثین و سبعمائة فی یوم الخمیس الرابع  
 عشر من شوال شینا بقیۃ السلف الصالحین طاف المذہب والذین بطاری

ایہ

دخلت

الشیخ

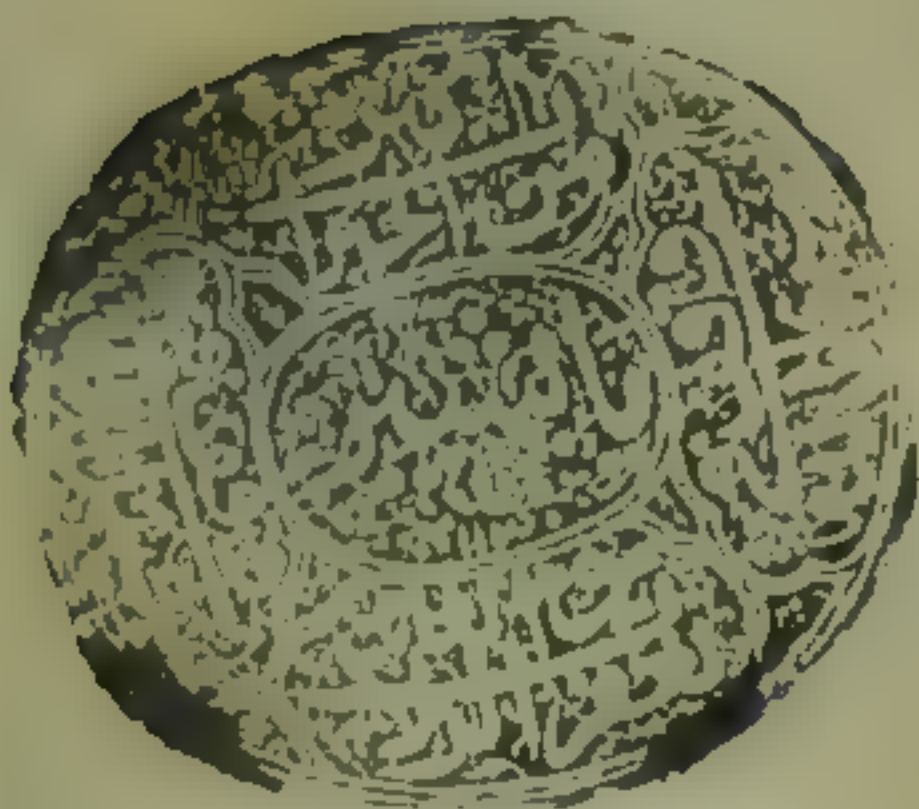
الشیخ لای لاوی روح اللہ تنویر روح وارواح اسلافہ و اخلافہ و قد اجاز  
 شینا ہذا رحمہ اللہ ہذا الفقیر اجاز عامۃ لفظا و خطا و لا یجوز ان  
 و عمر الیہ ما فی العاقبتہ مع حسن العاقبتہ وصانہا اللہ تنویر جمیع بلاد المسلمین  
 بغضہ عن الآفات والمخافات فی آخر شعبان من پشہ ست و ستین  
 سبعمائة و ثمانین فی او اسطر رجب من شہ ثلاث و سبعین و سبعمائة  
 كذلك و ثمانین فی او اسطر القعدہ من پشہ خمس و سبعین و سبعمائة سبعمائة  
 كذلك عصمہا اللہ سبعمائة و جمیع بلاد المسلمین بغضہ عن وجل من نواب  
 الزمان و طوارق الحدیثان وقال الشیخ علا الدولہ ایضاً رحمہ اللہ فی آخر  
 سودة والنجم واعبدوا آیتہا القوی العابدہ لا لہ الا انکم اللہ المعبود الخ کما  
 الذی لا آد الا سودة لیس فی الوجود موجود مستحق للعبودیۃ الا سوبل لیس فی الوجود  
 الا سولان روئیک و وجود ذنب لا یفکایس بر ذنب ثم قال و ہذا الذنب  
 کتبت بتوفیق اللہ عز وجل والہام بما ورد علی قلبی فقہ واحدہ من تشریط  
 واما تشریحہ فلا یکن کتابتہ ولو کانت الاشجار اقل ما و البحار رداد او السحاب  
 قرطاسا اللهم ثبت قلبی علی دینک وفقنی علی استتمال شہ نیک الموصل  
 حضرتک صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحبہ و التابعین ہم باحسان و سلم تسلیم و  
 قولہ لیس فی الوجود الا اللہ قد مضی تشریحہا الکلام من کلام الامام حجة  
 الاسلام رحمہ اللہ و بعض المشایخ رحمہم اللہ **میت**  
 مستی کہ وجود او ہو ذنبیت مستیش نہا دن از خود نیست  
 و بعضہم ایضاً رحمہم اللہ **سیر** چہ است کفایت از تک و تارہ  
 کشتی اور اثر یک شمشیدار مستہا تحت قدرت او بند  
 سہر با او او سہمی جویند سیر در کبکے اور نیست عقل و جان از کمالش کہ



عقل با تدبیر است هر که در آن در ره کند او چو ماهی در بحر است  
 ذات او هم باو توان دانست فعل او خارج از درون ذات او برتر از یکدیگر و چون  
 عقلی کل گشتنایی او پیچیده از خدایی او عقل و بر و یکبار او  
 فضل او برتر از بر او فضل او در طریق است صنع او سویی او و پس گویا  
 پاک از اینها که غافلان گشتند پاکتر از آنکه عاقلان گشتند و در کتاب کشف المحجوب  
 گروهی از ملاحده خود را برین طایفه که اهل حقند و مقبول و محققند برینند  
 و عبارات اهل حق را آلت اظهار الحاد خود ساخته اند و ذل خود را در  
 ایشان پنهان کرده اند این سخن گفته میشود تا طایبان از کفر ایشان بگریزند  
 و خود را رعایت کنند و من گروهی بنیم از ملاحده بعد از ذل و نوحی آن گروه  
 توفی حسین بن منصور حلاج قدس الله تعالی روحه و اشد و کلام ویرا  
 زند خود کرده اند و بودند و اندر او غلوی کرده بودند چون رافضه اندر  
 توفی علی بن رضی الله عنه و بعضی از مردمان ظاهر پندارند که حسین بن منصور  
 حلاج قدس الله تعالی روحه آن حسین بن منصور حلاج است که از ملاحده بغیا  
 خدیم الله تعالی و آپسند محمد زکریا بوده است و رفیق ابوسعید قمرطی  
 و فی انساب الامام السمانی رحمه الله القطیفی هذه النسبة الى قطیف و  
 بلدة بناحية الحمات استولت عليه القرامطة ابو سعيد الجنابي و رطد  
 و خید و الجنابي بنی الخیم و تشدید النون و فی اخره الباء المحققة بواحدة هذه  
 النسبة الى جنابه و سی بدو بالبحرین و المشهور منها ابو سعيد الجنابي از زندیق  
 اندی اغار علی الحاج و قتل الصدیقین و الاولیاء و القرامطی بکبر القاتل  
 و سکون ارا و کفر المم و فی اخره الطاء هذه النسبة الى القدرمب الذی موم  
 الرای الخیث و تم جاقه من اهل بحر و البحرین و لحاق قیل لم القرامطی

چون اینها را  
 میگویند

حاج بیت الله عز وجل فی الحرم و رسل سیمبر و انما نسبوا الی رجل من سواد  
 اکوفه یقال لقرمطه و قیل حمدان بن قمرطه و کان من قبل دعوتهم ثم صا  
 راسا فی الدعوة و قد مر الله علیه و الحق باخوة عاد و ثمود و القصة فی قرط  
 و ظهورهم ان جماعتی من اولاد بهرام جورکانوا حبسوا فی محبس فذکروا انهم  
 و اجادهم و ما کانوا فی من الغزو الشرف و الملك و ما آل امرهم الیه و کان  
 هذا فی ایام ابی مسلم صاحب الدولة فقالوا ان ابی مسلم کیف نقل الخلیفة  
 من بنی مروان الی بنی العباس و کان من الموالی و نحن من اولاد الملوک  
 فاشقوا خذلهم الله تعالی علی ان یسعدوا فی رفع الاسلام فقالوا ان یسعدوا  
 ان یفرق دعوتهم و یخرج بعضهم علی بعض و قالوا ان ملوکهم ظلموا قتلوا اولاد  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم و انشأوا ان شعار فی ذلک و شربوا  
 امر الرقیة علی الملوک فقتلوا الله تعالی علی اربع اربعة و اختاروا الرقیة من بن  
 و نقد و هم الی الارباع و الاقا لیم فقتلوا و احدا الی اکوفه فاول من اجابهم  
 من قمرطه و اعانه علی الدعوی و تبعه عالم لایحسون فسیبوا الیه و فی تاریخ الامام  
 جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن جوی  
 رحمه الله می کشد شان و سبعین و مائتین فیها و ردت الاخبار بکبر قوم فیه  
 بالغرامطة و هم الباطنیة و مولانا قوم تبعوا طریق المحدثین و محمد و الشریع  
 طوعوا فی ابطال دین الاسلام و قالوا انما یسعدنا خدیم الله تعالی لایکتبنا حمار  
 اهل الاسلام کما تم فالتطریق انما الی فرقة منهم و قالوا الیس فیهم فرد  
 اضعف عقولاً من ارافضة فشاخروا و کتابوا و اتوا فقتلوا و انفسوا  
 اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم ثم رسول لهم الشیطان  
 و هذا سب اخذوا بعضهما من الموحس و بعضها من الفلاس و ادعوا





ان من اتقى الى علم الباطن ان خط من التكليف واستراح من اعباءه وسم  
 يسترجع الخلق الى ذابهم الباطل بما يقدر عليه وظاهره من الرضا  
 وباطنه الامانة والكثرة المحض ومقتضى ذابهم حصار العلوم في قول الامام  
 المعصوم والظهور ان اسب الامامية وبعضهم ذاب اسب الفلاسفة وسم  
 على بلاد المغرب ومن اتبعهم طائفة انقطعت ذواتهم من بلاد الام  
 كتابنا الاكاسير والدين واولاد الجوس ومن اتبعهم طائفة الفلاسفة  
 الشنوية ومن اتبعهم قوم مالوا الى عاجل الكذاب ولم يكن لهم لادين ولا  
 علم ومن اتبعهم قوم ضعف عقولهم وقلت بصايرهم وعلت عليهم  
 البداوة والبلادة ولم يقدروا شيئا من العلوم كاهل السواد والاكراود  
 جفاة الاعاجم وسفها الاعلام ومن ذابهم انهم لا يتكلمون مع عالم  
 مع الجمال في كلام طويل ذكره ابن الجوزي في شانه وقال الامام النوادي  
 رحمه الله البحرين على صيغة تقييد البحر باسم لافهم معروف والنسبة اليه  
 بنون قبل يا النسبة قد في المجل وقال ايضا سجد المذكورة في حديث قتلين  
 بفتح الهمزة والجيم قرية تقرب يدية النبي عليه الصلوة والسلام كانت في  
 القلعة على ما لا ثم عقلت بالمدينة وغيرها وليت هذه سجد البحرين  
 المعروفة التي هي قضية البحرين بل هي غير ما وفي الحديث ان النبي صلى الله  
 عليه وسلم اخذ الخزيه من مجوس سجد واما به سجد البحرين وفي الانب  
 سجدية من بلاد اليمن من اقصى ما دلت سجد معروف وفي الصحاح سجد اسم  
 بلدة ذكر معروف وفي المثل كضع ميرالي سجد والنسبة الهاجري على غير قياس  
 وفي تاريخ الامام ابي الفتح رحمه الله في ذكر سجدية ثمانية توفي في هذه  
 الطبيب الماهر ابو بكر محمد بن زكريا الرازي المشهور في الطب كتابا

الامام

والبلد

تاريخ الامام

تاريخ الامام

كثيرة وكان اشار اليه في علم الطب ومن كلامه ما قدرت ان تعالج بالاعية  
 فلا تعالج بالادوية وما قدرت ان تعالج بدواء مفردة فلا تعالج بمركب  
 وكان اشتهر بالطب بعد الازهرين من عهده وفي كتاب الكامل في  
 التاريخ للامام جمال الاسلام علي بن محمد المعروف بابن الاثير رحمه الله  
 وقد توفي في سنة ثنتين وستماية وقد اختصر كتاب الانساب السماع  
 رحمه الله واستدرك عليه في مواضع وزاد اشياء ومفيد جدا وله كتاب  
 سورة الصحابة وكتاب اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي اخوه  
 بن محمد المعروف بابن الاثير صاحب المثل السائر في ادب الكتاب والاشعار  
 وغير ذلك من التصانيف وكان رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثنتين  
 وستماية وتوفي اخوه الآخر ابو السعادات محمد بن محمد بن محمد  
 بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير رحمه الله في اخر يوم من سنة ست و  
 ستماية وله المصنفات البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث  
 الرسول صلى الله عليه وسلم ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في  
 ثمان وسبعين ومائتين بحركة بسواد الكوفة قوم يعرفون بالقرامطة وكان ائمة  
 امرهم في هذه السنة وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من القرامطة عرف  
 بابي سعيد الجنابي بالبحرين واجتمع اليه جماعة من الاعراب والقرامطة وقوى  
 امرهم ثم سار الى القطيف واظهر انه يريد البصرة في سنة سبع وثمانين ومائتين  
 في ربيع الاول غلب امر القرامطة بالبحرين واعادوا على نواح سجد وقرب  
 بعضهم من نواح البصرة وفي سنة احدى وثلاثماية قتل ابو سعيد الحسين بن  
 بهرام الجنابي القرامطة قتلوا خادمه بصلي في الحمام وكان قد استولى  
 على سجد والحق والقطيف وسائر بلاد البحرين وكان ابو سعيد قد عمد

تين

الامام







غادر بالغنى الحق لاصحاب الهدى وشبهه الدين لاتباع الهدى وفي آخر كتابه  
 عقود العقائد وانشطت منى العقود الحشفي سعة العيش وطيب الامنة  
 وقد مضت لالة الممحنة خمس مائة ثم يستون سنة وقال في التوفى لا يرو  
 الخروج على الولاة وان كانوا ظلمة وقال في شرح التوفى اين فصل از  
 بران ياذكر ديك تزد يك مؤثر چون سلطان ظالم كره موزول كشت وتزد  
 روافض امامت نباشند كراولاد على راضى الله عنه وتزد يك با حكم سلطان  
 جابر چون حكم سلطان عادل بود وطاعت وى رچه در معصيت بود  
 بايد اشتن واز پير وى نماز بايد كزار دن و خروج بروى روا بود و  
 حكى عن الحسن البصرى رضى الله عنه انه ذكر عنه فاد السلطان فقال  
 رضى الله عنه اصلى الله سبحانه على ايديهم كره ما افندوا ودر جلد يابند  
 وانشتن كره و سلطان از فدا خلق آية در حديث اعمالكم عظام  
 واز محمد بن سيرين رضى الله عنه حين منقولست كره فموز كرا از اسماجرى  
 آفدى كره مر ترا وروى عن فاد عا پستجا برب سمه و عالمى سلطان را  
 خواستى از بر كره مرد عا بى كره خوشتن را خواستى شامرا با شد و مرد عا  
 وقال في التوفى واجمعوا على تقديم كره سلطان را خواستى صلاح عامه مسلمانا را با شد ورا و الا فدا با لصحا  
 ابى بكر ثم عمر ثم عثمان ثم على رضى الله و السلف الصالح و سكتوا عن القول فيما كان بينهم من التشاجر ولم يردوا  
 فاد فاما بسبق لهم من الله الحسنى وفي المناطقي عن ابى حنيفة رضى الله عنه قال  
 على رضى الله عنه اصاب اى من الجمع فهو رجل نفل وفي موضع آخر و نفل وهو  
 ايضا تخفيف و نفل وهو الذى فيه نفل اى فساد و ريبه و النفل تخفيف  
 النفل وهو ولد الزنا وقال في التوفى في الباب الثامن والستين و في  
 القوم و ما هم سمعت فاد رضى الله عنه يقول سمعت بعض الفقهاء

شعر

بالسيف هو

وفي التوفى بعد الامم فاد ٥

لعمري لعمري انما هو فاد

الناطق

قال الكشي

قال كنت سنة الهيم مع التاكيس فاعلمت ثم رجعت فكنيت اطوف  
 بين الحرمي قال فرأيت ابا محمد الحريري وكان قد نيف على المائة فقلت له  
 يا شيخ الائمة عوان يكشف الله عز وجل ما ترى فقال قد كنت فقال سبحا  
 انى افعل ما تشاء قال فاعدت عليه فقال يا اخى ليس هذا وقت الدعاء  
 وقت الرضا والتسليم فقلت بك حاقه فقال انا عطفان فحينئذ بار فافده  
 واراد ان يشرب فنظر اى فقال سول اعطاش وانا اشرب لا كان  
 ابدا انك شره فزده على و مات رحمه الله من ساعة وسمعت فاد رضى  
 يقول سمعت بعض اصحاب الحريري رحمه الله يقول سمعت الحريري رحمه الله  
 يقول كنت عشرين سنة لا يسمع لسانى الا من قبلى ثم حالت الحال و  
 عشرين سنة لا يسمع قلبى الا من لسانى وقال في شرح التوفى اين الهيم  
 سال سبعة ويا زده بود كره قرامط ان سال حجاج را بخشند و غارت  
 كردند و شانزده سال راه بسته كشت اين درويش مى كويند من ان سال  
 بان مردمان بودم از قرامط كستم چون بر فند با ز آمدم تزد يك قافله  
 شفقت اسلام را تا كره پسته را آب دسم با نظاره كنم حال ايشان  
 ميان خستگان كشم ابو محمد حريري را رحمه الله ديدم ميان خستگان  
 افتاده و سال وى از شد در كنه كشته بود كفه با شمع و عا كن تا خداى تع اين  
 مرا حاكش كنه كفت كغمش را جواب داد كه ان كنم كره خود خواستم اين نه سر  
 كفش و جواب شنيدن با شد و لكن اين بر معنى مشايد سر با شد كره اند  
 كه خداى عز وجل ان كنه كره خود خواستى بجانم و تع كافر از دست داد  
 تا اينبار عليهم الصلوة والسلام بخشند كره قرامط را بر كار و عيت  
 كره اقرض كردن روا بودى در وقت بلا اينبار عليهم الصلوة والسلام عا

٢٠







سلم عشر حجاب ثم حج عن نقره يتوسل بتلك الحج الى الله في قبول حبه  
 وفي المغرب الحج القصد ومنه الحج الطريق قال يجوز سب الزبير فان  
 المرفوع الى يقصدونه ويخلفون اليه والرب العامة وقد غلب الحج على  
 الكعبة للفك المعروف والحج بالكرامة والقبول الفتح الا انك  
 من العرب على احكام تعبد على ذلك في الحج والشهر الحج ويقال الحج  
 انسان تكرار القصد الى المقصود والعرة الزيادة قد بعض كبار العارفين  
 رحمهم الله وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج كثره القصد والتردد وليس قارة  
 الطريق محبة كثره التردد فيها ويقال حج بوفلان اذا طابوا الاختلاف  
 اليه ويسمى قصد البيت حجا لكثرة تروا التماس اليه وان لم يرد الشخص  
 المعين اليه والحج في الشرع عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص في  
 زمان مخصوص وقال في قوت القلوب الحج في اللغة القصد الى من يعلم  
 وكانت العرب يقولون حج الى معان اي نقصد تعظيما لربنا يعني ان يكون  
 الحاج معظما لمن قصده بالحج يستحق معنى هذا الاسم والحج ايضا هو  
 الطريق الواضح الذي يخرج الى البقعة واشتقاقه من الحجوة قال في  
 التوف في هذا الباب ايضا قالوا ان ابا عمر والزجاجي رحمهما الله اقام مكة  
 سبعين ليلة لم يجدت في الحرم كان يخرج من الحرم ثم يعود وسبح على  
 الطهارة وفي كتاب الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم ابو عمر وارجا  
 واسم محمد بن ابراهيم بن يوسف بن محمد ايضا بوري الاصل صاحب  
 الجند والنوري وابا عثمان ورويا والخواص ودخل مكة واقام بها نصبا  
 شيخا والمنظر اليرفيا حج قريبا من بستين حج وسعت ابا عثمان  
 يقول كان ابو عمر ومن السالكين وايامه وفصل اكثر من ان يحصى ما سلكه

نسخة  
 من  
 نسخة

نسخة  
 من  
 نسخة

نسخة  
 من  
 نسخة

تم

نسخة

ارتكبت

بنهايد كره

كششدي بازو

بدره

وقيل ان لم يسل ولم يتغوط في الحرم اربعين سنة وسوبها مقيم توفي سنة ثمان  
 واربعين وثلاثمائة ثم قال في الطبقة الخامسة ومنهم جعفر الخدي رحمه الله  
 هو جعفر بن محمد بن نصير ابو محمد الخواص بغدادى المنشأ والمولد صحى  
 الجند وعرف بصحبه وصحب النوري ورويا وسمون وابا محمد الخدي  
 وغيرهم من مشايخ الوقت وكان المرجع اليه في علوم القوم وكثيرهم  
 و كسبرهم كان من افاض المشايخ واخلفهم احسنهم حالا وقبولاً حج قريبا  
 من بستين حج توفي ببغداد في شهر رمضان سنة ثمان واربعين وثلاثمائة  
 وقبره بالسويقة عند قبر السرى والجند رحمهم الله وفي الانساب وكان يقال  
 عجائب بغداد ثلثة اشارات الشبلى وثلاث التعتش وحكايات جعفر الخدي  
 وفي قنينة الفتاوى في اول ابواب كتاب الحج وعن ابي سليمان الداراني رحمه  
 الله انه قال حججت اربعين حج ومارى اى قضيت فريضة الله تع عن نفسي  
 قال ابو القاسم الحكيم رحمه الله من غدا في هذا الزمان غزوة واحدة فقام  
 الصلوة عن وقتها يحتاج الى اية غزوة لتكون كفالة فاته من الصلوة وعن  
 ابي بكر الوراق رحمه الله اخرج حاجا الى بيت الله عز وجل فلما سار حله  
 قال لاصحابه ردوني اركبت سبعة كيرة في رحلة واحدة فردوه وقال في  
 شرح التوف از اينجا مراد انت كراين طايفه يوسپه اندركت بوي  
 بوده اندكاه بحرم دو بيزندى كه ان مقام حضرت تاملكر انجا از دور  
 خبرى بايند باز چون رفتندى ونيافشدى كفتندى شومى ما و حو  
 مات باز رفتندى تا نفس را بقطع بايدى فكرتند چون بر پيژندى  
 نفس پير بروردى بيزند ان كعبه معظه ديكر باز آوردندى قهرمانا  
 عجب نياد در جلد انت كراين طايفه را يوسپه بانفس ملبوده است



و نیز که حضرت نفس است نفس انجارد و پیش از آن را و از آن و عرش  
 حضرت قلب است تا آنجا و پیش از آن و پیراهن تن تا کعبه و پیراهن  
 یافتن حق سبحانه را و دل ناعرش و ویدامید یافتن خداوند عرش را  
 جلوه کرده چون نیافتد نفس مخیر گشت که در خانه طواف ساختن گرفت  
 مجاز که اندر غیبات شوق جوین کرد و عرش قصد و بهاست اندر  
 آسمان کعبه قصد بهاست اندر زمین تن بخد مت قصد کعبه کند و کعبه  
 باشد بلکه خداوند کعبه بود و دل تعجب قصد عرش کند و عرش با  
 بلکه خداوند عرش باشد خداوند کعبه اندر کعبه خداوند عرش بر عرش  
 دل از شوق کرد عرش طواف کند خداوند عرش را سبحان نیاید هم آنجا  
 بنشیند و باز نگردد و اگر دل باز کرد و از عرش چنانکه تن باز کرد و اگر کعبه  
 مرکز پیش یابید نفس ظاهر و کعبه ظاهر ظاهر را بنظر مشغول کرده اند  
 غیب و عرش غیب غیب را بغیب مشغول کرده اند و سرایش  
 هیچ چیز مشغول نکرد و این از جمله مخلوقات از بهر آنکه ایشان مشغول حق عود  
 علا چنان گردانیده باشند که هیچ چیز نبرد از آن اگر قوت همه خلق یک تن  
 بود و او را بجزاردن حق خداوند مشغول گردانند حق خداوند سبحان افزون  
 آید و وی عاجز ماند پس یک تن ضعیف از حق خداوند سبحان چگونه فرات  
 یابد تا بغیر وی پردازی یکی از بزرگان چنین گفته است من غرض بصیر  
 عن الله سبحانه طریقه عین لم یستدایه ابدا این کس را بهر عمر خویش طریقه عینی  
 چشم از حق خواباندها این بود که مرکز بوی راه نیابد آنکس که بهر عمر خویش  
 رو سوی حق نیارود و باشد چگونه راه یابد تحلیل علیه الصلوة والسلام  
 انی ذاب الی دپی سپیدین و رفتن وی از جای جای خود و لکن از خلق

اعراض

اعراض کردن بود بسیار و مختلف بایز و مدت تا تن بکعبه رسد و در دل را  
 مختلف بسیار بایز تا بعش رسد گفته اند ان الله تع خلق العرش لها  
 لعظمة لا مکانا لانه سر همه خلق در بزرگی عرش که مخلوق است عاجزند  
 از عظمت خداوند عز وجل عاجز تر باشند و اندر صفات عرش سبحان  
 است بعضی خبرها آمده است که اسیر افیل علیه السلام نمنا کرد که  
 کاکلی من عظمت عرش خداوند استی خداوند عز وجل چندین روی همه  
 اهل آسمان بوی داد و بفرمود تا پیر و پسر هزار سال بسال آن جهان طیار  
 کرد و شوانت هم چندان نیز زیادت کرده هزار سال دیگر طیار کرد  
 نیمه ساق عرش شوانت رسیدن عاجز و رواند و حق است  
 تا خداوند عز وجل او را بجای خود باز آورد پس گفت سبحان و فی الاعلی  
 خلقی از خلق و حی پسین بود عظمت و بر اسبجانه که در پاید گشت خنی  
 خلق از جمل بود نزدیکان نیارند گشت خنی کردن که از سر قبر دارند چند  
 سر و یار اقرب پیشتر کرد و با حرمت سر کردند و حشمت زیادت کردند  
 و هر که قریب تر باشد با حشمت تر فضیل عیاض و حمد الله فرموده و خوا  
 را دیدم در عرفات که در روی وی فراست خیر بود و همه دعا میکردند و  
 وی خاموش بود و نزد وی رفتم و گفتم لو سالت الله تع شیئا لعل الله  
 سبحانه یرحم سؤلایه که دعا یک قال انی لک حشمت قلت لا بد فان الوقت  
 فات فاخرج ید من عبایه کما لم تحتم کلاما را آن یرفع ید و استترفت  
 ید حتی دفنها بعدة فقال یا رب فقبل ان یصل یا رب اراؤا را  
 بالآسقاط منشی علیه فکنته فاذا سمیت و حمد الله فقلت علی  
 و ک یا سپیدی و اگر نور معرفت در هر جهان نیستی آسمان در زمین

بایز

ن

شذو

العلی



نداردی بر عارفان از جای عرش در گذشت است عارف امروز  
 بر همان پند که فردا بپایند خواهند دیدن نور معرفت قوی ترین پند بود  
 هر چه خواهد که عارف را از حق سبحان محجوب کند نور معرفت آنرا ببرد  
 و بگذارد حق الحجب انوار هم وحلت عند ذی العرش اخطار هم و هم در شرح  
 توف میگویند و دیگر ابو حمزه رحمة الله علیه خود را از یک حق سبحان هیچ محفل  
 ندانست چندین وسعت ساخت تا یک خدمت وی قبول آید  
 اصل نجات خود اینست که بنده خود را از بند و قصه ابو عمر و حاجی رحمة الله  
 این بنظر خلق اسان پند و این عظیم است از بهر آنکه نفس را صحت بخت  
 و پسر را با حق سبحان چون نگاه داشت ادب نفس چنین است از آن  
 سرچگونه باشد **نیت** هر که را نیت را بر تضرع و با شریعت راست تر  
 و آنچه بزرگان بر اسپر خلق مطلع گشتند از اینجا بود که ظاهر اینست  
 بنظر خلق نگاه کرد در حرکات ظاهر و انشد که پسر از کجای می خیزد  
 قال ایضا فی التوف فی الباب الثانی فی المذاهب الشریعة انهم یقولون  
 لا تقسم بالاحیاء والادنین فیما اختلف فیہ الفقهاء و هم مع اجماع الفقهاء فیما  
 امكن الی ان قالوا استطاع الحج عندم الامکان من ای وجه ولا یشترط ان  
 الزاد والراح فقط قال ابن عطاء الله استطاعه اثنان حال و مال فمن لم یکن  
 له حال نقله قال یلغو قال فی شرح التوف مذموب این طایفه در هم  
 آفت که در باب دین با احتیاط عمل کردن واجبست محتاط سواره  
 با حق بماند و توسع گاه بخن افتد و گاه بیاطل و در حدیثش بر شما یاد  
 بودن که هر که کوفت بیکانه بر بایند و این مثل است مردی را دیوانه  
 و بودن دین کند چون بنده با جماع مسلمانان کار کند و بر روی راه نیاید

و دیگر چون کار با احتیاط بر گیری بر نفس دشوار تر بود و پسر طاعتها  
 مخالفت تقست و طریق این طایفه آنست که رواندارند که پسر  
 یکقدم بر او نفس نهند و گفته اند موافق النفس کعبه الصنم و نیز گفته اند  
 النفس الصنم الاکبر و ایشان وجوب حج بر خویشین با مکان و طاعت  
 پیشه بجهت و حجتی که باشد و زاد و راحله شرط کنند تا این در حال بنده  
 نکرند اگر قدرت رفتن بی زاد و راحله ندارد معذور باشد بزرگ حج و اگر  
 بی زاد و راحله تواند رفتن معذور نباشد این عطا رحمة الله علیه فرموده استطاع  
 حج و چیزست حال و مال حال را اصل می نهند و مال را بدل و از حال  
 باطن خواهند و توکل درست و قیل قناعت و رضام که اقامتست بی مال  
 عقیدت و سر کرافت نیست یا سر دنیا فقیهست و قیل حال قوت  
 محبت بر چند محبت قوی تر شدت شوق پیشتر و در چند شوق  
 غالبتر و بجز کمر راه دراز با شوق کوتاه کرد و راه کوتاه بی شوق دراز کرد  
 آنکه او را شوق بر دل بود و بر اقدام با پسر دل برابر نباشد پس اگر  
 کسی را این حال نباشد بشریعت استطاعت وی بالاست و استطاعت  
 وی معتبر بر زاد و راحله است و باز زاد و خاص تقویت و راحله ایشان  
 توکل سفر عام بنفست سفر خاص پسر آنکه بنفس سفر کند قدم قدم  
 روز و آنکه بدل سفر کند کون کون روز و آنکه بنفس سفر کند از وطن نفرت  
 افتد و آنکه بر سفر کند از غیبت بوصول رسید و قال ما کنه رحمه الله بحج  
 الحج علی من قدر علی المشی لانه استطاع الیرسیدا اذا کان یقدر علی ما شاء  
 و استطاعه الحج عنده مفر سبله الابدن و قد فر رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 الاستطاعه بالزاد و الراحه قال ابن عمر رضی الله عنهما جازع الی رسول







در بیان سبب و علل

رضی الله تعالی عنده آیه من اشد شی علی اهل التوحید ثم الحج واجب علی الغیر  
 لا یباح له التأخیر عن الشاة الاولى و یا ثم بالتأخیر الا اذا اذی فی عمره فیرفع  
 الاثم حج و نحو احوال الروایتین عن ابی حنیفه رحمه الله و ذکر ابن شجاع عن ابی  
 حنیفه رحمه الله ان یسئل عن کان عنده مقدار مال ما یحج به و کان برید  
 ایضا و اخرج بهذا المال ام یخرج به قال رضی الله عنه بل یحج و یسأل بالمال  
 و لیل علی ان الوجوب عنده علی الغیر و عند محمد رحمه الله یحج بالوجوب  
 یباح له التأخیر عن الشاة الاولى و لا یأثم بالتأخیر الا اذا اذی فی عمره  
 یا ثم و یقول الشافعی رحمه الله لا یصلی علیه و یسلم اخرج به بعد نزول  
 فرضیه و قد نزلت فرضیه پسندت من الحج و فسخ عده شان و حج  
 النبی صلی الله علیه و سلم پسندت و عند ابی حنیفه و ابی یوسف تأخیر  
 صلی الله علیه و سلم ممنوع لان فرضیه الحج یثبت بقوله و الله علی الناس  
 حج البیت آیه تزلت فی عشره و اما النازل فی شمس فقول  
 و انما الحج و العمرة و هذا امر بالتمام لمن شرع فیه فلا یثبت بابتداء الغزاة  
 مع ان التأخیر اما لا یجوز الخوف الموت و هو علیه الصلوة و السلام امن  
 بعد و حیاً انیدرک و قال فی شرح التعوی و این رفتن ایشان بفر  
 حج و عادت کردن ایشان را از آنکه از بهر ریاضت نفس است و از سبب  
 رحمه الله آورده اند که هر که توبه کردی و بارادت وی را ندی و برپای زاده  
 حج و عادت کردن ایشان را از آنکه از بهر ریاضت نفس است و از سبب  
 کشتی آوردن معنی کنند فرموده کرده ساد ریاضت من با ایشان نکند که  
 یک نفر یا دین شیخ رحمه الله گفت معنی این خبر از سبب آنست که هر که بارادت  
 کسی بیاید و معنی آنست که هر که توبه کردی و بارادت وی را ندی و برپای زاده

رحم الله

فنده

شیخ و حید  
 در بیان و رفت  
 من

مع

لک

کنند و نیز باشد که مرین بر او بیدار حمت داشتن مرید مشغول کند حق را پس بجا  
 فراموش کند پس شبی رحمه الله ایشان را بیدار انداختی تا چوبش را بیاوردی  
 مع حق را دیدندی و شبی نیز اگر بد داشتن ایشان مشغول کشتی از حق باز  
 کمال حال بنده آنست که ندوی چیزی را حجاب کرد و ندوی چیزی ویرا اگر ویرا  
 چیزی حجاب کرد و ندوی عابد آن خیرست اگر ندوی خویش را حجاب چیزی  
 کند و ندوی معبود آن خیرست پس بزرگان همه چیزها از پیش بر دارند عابد  
 حق سجاده کرد ندوی معبود ایشان و خویش را از پیش دل خلق بر دارند  
 تا خلق عابد حق گردد و ندوی معبود ایشان نصیحت صحبت و شفعه را  
 اینست دیگر شافعی ایشان را حج معنی دیگر قطع علایق است و بحر  
 اخوان و مفارقت وطن عارفان را با علایق کازمیت و با وطن قرار  
 و با غیر حق سجاده انفسیت و از حاضر گشتن بحضرت دوست نیست  
 و بعیت که مضافست بحق سجاده نشان حضرت دارد و احوال که  
 محرم در انداخت و هر که دشمنان دارد چون نفس و شیطان و موانع حج  
 کنیزت او را و ندوی نیست و در احوال نفس را از مرادها باز داشتن  
 و عادات را با مراد نفس کازمیت و محرم را بعافات و قوفت بدل و  
 و محب را جز دل و جز نفس بد دوست رفتن و ندوی نیست و محرم را و  
 نزد اخوات و عرفات و نزد اهل جای حاجت خواستن است و حاجت  
 خواستن انبساط است و هر که در دوستی تحقیق باشد جز دوست کس را  
 نمپندد و چون شهادت بر او دارد جز با وی انبساط کردن و ندوی نیست و محرم  
 را در می جایست و در می جاد بتری گرفت از آنچه دارد و انداختن بر آنرا  
 که با دینست و عادت را جز انداختن فعل خویش و نادیدن فعل خویش و اهل حق







ند آید که لایک و لاسعدیک مرکب حرام و مبلک حرام و مطلق حرام  
 نانی پشجاب لک و رفتن بسوی کبطواف زیاده مثال اشتهار و دیگر  
 کما که بار دسند و جوهر میبذناضه الی ربها ناظره و کما باز دارند که کلام  
 عن ربهم میبذلجیون و طواف خانه مثال کرد عرش و دیدن و بر  
 عرش جانی چستن و آن لب بر منک نهادن عمد را ناله کرد نیت این  
 انخذ عند الرحمن عمد او آن طواف و داع مثال بدو کردن اهل قیامت  
 که بعد از آن کافر مومن را بپند و مومن کافر را و آن از حرام بر چاه و نرم  
 مثال کرد اندن است محمد صلی الله علیه و سلم بر جوش کوش و آن قربان  
 کردن مثال کشتن مرکب میان بهشت و دوزخ و آن موی باز کردن  
 سر با اشکار کرد نیت یوم تبارک و آن در خانه باز کردن و بار داذ  
 مثال حجاب برداشتن است و جوهر میبذناضه الی ربها ناظره و  
 ج بقیامت اینست مرا کسی را که از پیر خیرت و ج شپه است تا  
 قیامت را یاد کند و ساخته باشند نهایت طاعات ج است نماز  
 نهایت اعمار که گشت یاد کنند پس این طایفه مدام بایل باشند سوی  
 حج تا ذکر قیامت از دل ایشان بیرون نرود و ایما با پستغاد مشغول  
 باشند و الله سبحانه و تعالی و قال حج الاسلام و حج الله در یکی ازین اعمال حج  
 و مقصود از وی شکر و یاد آوردن کاری از کارهای آخرت جهاد و  
 حج درین است بدل و مبالغت و سیاحت است در امتنان پیشتر عباد  
 ایشان از میان خلق بیرون شدن و بر کوهی همه عمر ریاضت و مجاهدت  
 کردند و پس حق سبحانه این است راجع فرمود بدل و مبالغت که در حج  
 هم مقصود و مبالغت حاصل است و هم عرتهای دیگر در وی ظاهر است

بر سه تری

حق سبحانه و تعالی را بر مثال حضرت ملوک بنهاد و او غر و علامته است  
 از مکان و لیکر چون شوق عظیم بود هر چه بدست میسوی بود همه  
 محبوب بود و درین عمارت کار و کار فرمودند که هیچ عقل بدان راه  
 انیا بد هر چه عقل بدان راه یا بنطع را نیز بدان انسی باشند و طبع بر و  
 عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بحض فرمان کار کنند و نظری  
 خبر بحض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع و ادراک نباشد  
 تا آن خود خلد در باقی کنند که سعادت بنده در پستی نصیب ویت تا  
 از وی خرق پس چانه و فرمان حق هیچ جز نمائند و آدمی را چنان آفریده اند  
 که بحال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند و متابعت سوا  
 سبب هلاک و نیست و تا با اختیار خویش باشند در متابعت مولود و مبالغت  
 وی بنده و او بود و سعادت وی در بندگی و سرفراز و جی بر مثال  
 سفاخت نهاده اند تا از احوال این سفاحوال آن سفاکند و چون  
 سفا از همه نوعها ساختن گیرند و همه احتیاطی بجای آورند تا بیک در بادیه  
 بیک مانند باید که بداند که بادی قیامت در از نیست و باسول ترست  
 و انجا بزا و حاجت پیشترست و هر چیزی که بر وی تباه شود زاده را  
 نشاید همچنین مطاعت که بر یا آینه باشد زاده و اخوت را نشاید و  
 بر جهان نشیند باید که از جهان باز آورد که پیغمبر و اندک مرکب وی در  
 سفر آن خواهد بود و با شد که پیش از آنکه از جهان فرو ذاید وقت خیار  
 در آید و چون بیک گفتن کرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است  
 و در قیامت همچنین ندای خواهد رسید از آن مول باز آید  
 و باید که بخاطر آن ندای شرقی باشد علی بن حسین رضی الله عنهما در















۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مجلس ۱۰۰

[illegible]

21







الحج والعمرة أم سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اهل  
الحج والعمرة من المسجد الأقصى الى المسجد الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر  
وحديث الجيزنيك الراوي ايها قال آخر جابوداود رحمه الله ابن عباس  
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طاف بالبيت  
سبعين مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه آخر جابوداود رضي الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جاهد الكفر والصغير والضعيف  
المرأة والحج والعمرة اخوة النسائي رحمه الله عايشة رضي الله عنها قالت قلت  
يا رسول الله ترى الجهاد افضل الاعمال فلما تجاهد قال صلى الله عليه وسلم  
كن افضل الجهاد واجلج جبرور ثم لزوم الحضر قالت رضي الله عنها فلما ادع  
الحج بعد ذلك سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم في رواية قال  
رضي الله عنها قلت يا رسول الله لا يخرج فنيها معك فاني لا ادري عملي  
القرآن افضل من الجهاد قال صلى الله عليه وسلم لا ولكن احسن الجهاد  
ج البيت جبرور اخراج البخاري رحمه الله الى قول جبرور واخرج  
النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
قال تابعوا بين الحج والعمرة فانها ينقيان الذنوب والفقر كالميتى الكبر  
المحذوب الذنوب والغنى ليس له ثواب الا الحج والعمرة وما من مؤمن  
يطلب به محمدا الا غاب عنه الشمس بنو بآخرة اقره رضي الله عنه واشهد  
رواية النسائي رحمه الله عند قوله الحج سهل بن سعد رضي الله عنه ان  
صلى الله عليه وسلم من مسلم ياتي على ميمية وشماله من حجر او شجر او  
درختي ينقطع الارض من تحتها ومثلا آخر جابوداود رضي الله عنه وزاد  
رحمة الله في رواية ابن مسعود رضي الله عنه وما من مؤمن ياتي الله بجانة بالحج

وفي الصحيح  
الحضر ابادية  
د

قال

الا لشد

الا لشد ما على ميمية وشماله الى منقطع الارض جبرور ابي تقبل مثاب عليه  
بالجدة وفي كتاب كشف المحجوب في كشف الحجاب في الحج فخر جبرور  
كفت ولله على الناس حج البيت الاية ارفرايض اعيان يحيى  
حصول جبرور در حال صحت وعقل وبلوغ واسلام واستطاعت وان  
احرام بود بمقتضات وقوف بعرفات وطواف زيارت باجماع  
سعي ميان صفاء ومروءة باختلاف وفي احرام در حرم نشايد شد  
في الكافي شرح الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام والوقوف بعرفة  
وطواف الزيارت وواجب الوقوف بنزد لفظ ورمي الجمار والسعي والحلق  
طواف الصدر وغيره المكي وغيره ما يسمن واداب وتقدير الكل في مظانها  
وفي مناسك الامام المحمدي رحمه الله اركان حج كفي ان درست نباشد  
بجست احرام وطواف وپس از وي سعي وايستادن بعرفات وموتني  
بريك قول وواجبات حج كه اگر از ان دست بدارند حج باطل نشود وبيكن  
كه سفندي كشتن لازم اين شش است احرام آوردن در مقيات اگر  
از انجا در گذر ذي احرام كه سفندي واجب ايند و مسك انداختن  
صبر كردن در عرفات تا آفتاب فرو شود و مقام كردن شب بزدلف  
و پيچيدن بمناء وطواف وداع و اندر اين چهار بار پسين يك قول ديگر  
كه كه سفندي لازم نيابند چون دست از ان بدارد ليكن اين چهار است  
بود في مناسك الشيخ الامام العالم العارف محمد بن الحسين بن الفضل  
المعروف بولانا جمال المدة والدين السناخي رحمه الله وقد توفي رحمه الله بخارا  
سنة اربع واربعين وستمائة فرييض حج سحر است اول احرام و  
دروى معنى ركن دليل برين مساهل احرام در حالت بكيت وادامه احكام  
الدين البخاري رحمه الله كتاب الحج والعمرة في رحمة الله

مع

حصول

مختص وبي ميمية وشماله الى منقطع الارض جبرور ابي تقبل مثاب عليه  
بالجدة وفي كتاب كشف المحجوب في كشف الحجاب في الحج فخر جبرور  
كفت ولله على الناس حج البيت الاية ارفرايض اعيان يحيى  
حصول جبرور در حال صحت وعقل وبلوغ واسلام واستطاعت وان  
احرام بود بمقتضات وقوف بعرفات وطواف زيارت باجماع  
سعي ميان صفاء ومروءة باختلاف وفي احرام در حرم نشايد شد  
في الكافي شرح الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام والوقوف بعرفة  
وطواف الزيارت وواجب الوقوف بنزد لفظ ورمي الجمار والسعي والحلق  
طواف الصدر وغيره المكي وغيره ما يسمن واداب وتقدير الكل في مظانها  
وفي مناسك الامام المحمدي رحمه الله اركان حج كفي ان درست نباشد  
بجست احرام وطواف وپس از وي سعي وايستادن بعرفات وموتني  
بريك قول وواجبات حج كه اگر از ان دست بدارند حج باطل نشود وبيكن  
كه سفندي كشتن لازم اين شش است احرام آوردن در مقيات اگر  
از انجا در گذر ذي احرام كه سفندي واجب ايند و مسك انداختن  
صبر كردن در عرفات تا آفتاب فرو شود و مقام كردن شب بزدلف  
و پيچيدن بمناء وطواف وداع و اندر اين چهار بار پسين يك قول ديگر  
كه كه سفندي لازم نيابند چون دست از ان بدارد ليكن اين چهار است  
بود في مناسك الشيخ الامام العالم العارف محمد بن الحسين بن الفضل  
المعروف بولانا جمال المدة والدين السناخي رحمه الله وقد توفي رحمه الله بخارا  
سنة اربع واربعين وستمائة فرييض حج سحر است اول احرام و  
دروى معنى ركن دليل برين مساهل احرام در حالت بكيت وادامه احكام  
الدين البخاري رحمه الله كتاب الحج والعمرة في رحمة الله

من عرفات بفتح الشار  
من  
ركن الحج شيان الوقوف  
يعرفه وطواف الزيارت  
وقال حجة الاسلام رحمه الله  
في مناسك الامام جمال الدين شيخنا  
الشيخ محمد بن الحسين بن الفضل  
المعروف بولانا جمال المدة والدين  
السناخي رحمه الله وقد توفي رحمه  
الله بخارا سنة اربع واربعين وستمائة  
فرييض حج سحر است اول احرام و  
دروى معنى ركن دليل برين مساهل  
احرام در حالت بكيت وادامه احكام  
الدين البخاري رحمه الله كتاب الحج  
والعمرة في رحمة الله



بعد از آنکه از حج فرض نیابت ندارد دوم وقوف بعرفات سیوم طواف  
زیارت و قیام القلوب و اما فرائض الحج عند جملة العلماء من جملة  
منها فی ثلث و سی السعی و البیتوته بالمرأه عند المشعر لیل النحر و رمی جمره  
العقبه یوم النحر و اجمعوا علی ثلث و سی الاحرام و الوقوف بعرفه و طواف  
الزبیره و لم یختلفوا فی ان ماسوی بدیهه و اسباب و بدیهه فی ان ماسوی  
منسب اکثر من العلماء ان فرائض الحج اربعه اولها الاحرام به و الوقوف  
بعرفه بعد زوال الشمس من یوم عرفه و اخذ الوقوف قبل طلوع الفجر من یوم  
النحر و طواف الزبیره بعد الوقوف بعرفه بعد رمی جمره العقبه و السعی بین الصفا  
و المروه بعد الاحرام بالیوم ان شئت قبل الوقوف بعرفه و ان شئت بعده و اما  
ذکر فسنون و مستحب و بعضه او کد من بعض و فی ترک بعضه کفاره و فی  
شرح الشرح فی باب السعی بین الصفا و المروه و اما فرض الحج لیس علی الفور  
آخره عن اول کسبه الوجوب لان فرض الحج مثل شمس من الحج و اما  
ابن صلی الله علیه و سلم الی الشیخ العاشره بلا عذر و فی شرح الشیخ  
فی هذا الباب و طواف بین الصفا و المروه فی الحج و العمره واجب عند بعض  
اصحاب ابی صلی الله علیه و سلم و العلماء لا یحل الرجل عن الحج و لا عن العمره ما لم  
یات به و سوا قول عایشه و ابن عمر و جابر رضی الله عنهم و البیه و سب ما کد  
الشافعی و احمد و سبی رحمهم الله و سب جماعه الی ان یطوع و سوا قول ابی  
عباس رضی الله عنهما و قال طواف بالیتیم فقد حل و قال ابن  
رضی الله عنه و ایزد سب سفیان الثوری و اصحاب الراعی رحمهم الله و قال  
سفیان الثوری و اصحاب الراعی علی من رکه دم ثم قال فی کتاب کشف  
المحجوب حرم راندان حرم خوانند که در مقام بر سیم است عید الصلوة

والسلام

والسلام و محل امن است و ابریم را علیه الصلوة والسلام و طواف  
مقام بوده است یکی مقام تن و دیگر مقام دل مقام تن مکه و مقام  
دل غلت مکه قصد مقام تن و یکنه از سیه شوات و لذات اعراض  
باید کرد و کفن در پوشید و دست از صید حلال بداشت و جلد  
حواش را در بند کرد و افعال حج بجای آورد و باز چون کسی قصد مقام  
دل و یکنه از موقوفات و لذات و راحات اعراض باید کرد و از  
ذکر اغیار معروض باید شد و التفات بکون محظور باید داشت و  
انکاء بعرفات معرفت حاضر باید شد و از اینجا قصد مزدلفه رفت  
باید کرد و از اینجا سپردن بطواف حرم تشریف حق سبحانه باید گرفت و  
وسک هوا و غلطی فاسد را باید انداخت بنمایان و  
نفس را در منحرگاه مجاهدت قربان باید کرد تا بمقام خلعت برسد  
و دخول مقام تن امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلعت امان بود  
از سیف قطیعت و در حدیث الشیخ و قد اید عرو و جل یعطیهم  
سألو اوسیح لم یأدعوا بدیشان آنچه خوانند و اجابت  
کنند آنچه دعا کنند و این گروه دیگر خوانند و دعا کنند در مقام تسلیم  
باشند چنانکه ابریم علیه الصلوة والسلام از علایق فرد و دل از  
غیر منقطع فرمود چسبی من سوا لی علمه کالی و محمد بن الفضل گویند  
عجب دارم از آنکه در دنیا خانه وی طلبند چرا در دل مشاهده وی نطلبند  
اگر زیارت سنگی که در سالی نظری بدو باشد فریضه بود و کی گو  
بدو سپیصد و شصت نظر بود زیارت او تیر باشد اهل  
تحقیق را در مقدم از راه که نشانیست و چون محرم رسید

زی



از بر یکی خلقی باشند و ابو یزید قدس الله تعی روح کو نیز مرگ انوار  
و جزای عبادت بغداد افتد خود چه امروز عبادت کند و آ  
که ثواب بر نفسی از مجاهدت در حال حاصل است و هم او گو  
نخستین بار بچ رفتن بخانه ندیدم و دوم بار هم خانه ندیدم و هم  
خداوند خانه و پیسوم بار هم غذا و ندخانه ندیدم و پیس خانه ندید  
و در جمله حرم آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود و آنرا که کل عالم سعادت  
قربت و خلوتگاه افس باشد و بر از دویستی هنوز خبر نبود و جو  
بنده مکاشفت بودیم عالم سرم وی باشد و چون محبوب با  
حرم و بر اظلم مواضع عالم بود اظلم الاشیاء دار الحسب بکسب  
پس قیمت مشاهدت رضا است اندر محل خلعت که خداوند عز  
و علا سبب آن دینار که راکر اندیشه است نه قیمت که به  
اما بر سبب تعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام یک  
روی نماید مراد مردان از قطع منازات بودی نه حرم بود  
که بی دوست رویت حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهدت  
بوده است در شوق مقلد و در کار در محبت و ایم می یزد  
جنبید قدس الله روح و حرام و بر گفت از کجا آیی گفت بخ بودم  
جنبید گفت چه کردی گفت بلی گفت از آنجا که از خانه بر رفتی و از  
وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نه گفت پس  
رحلت نکردی گفت در مرتلی که مقام کردی مقامی از طریق حق اند  
مقام قطع کردی گفت نه گفت منازل نبردی گفت چون محرم  
از صفات بر شربت جنان شدی چنانکه از جاهای عادات گفت

پس محرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی در کشف مشا  
و قوفت بدید آمد گفت نه گفت پس بعرفات نه ایستادی گفت  
چون بزد لغه نشدی و مرادت حاصل شد همه مراد ما را ترک کردی  
گفت نه گفت بزد لغه نشدی گفت چون طواف کردی خانه  
را اندر محل شریطایف حضرت جلال حق جل ذکره دیدی گفت  
نه گفت طواف نکردی گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه تمام  
صفا و در جمره و شاد را دراک کردی گفت نه گفت پس سعی نکردی  
گفت چون بمنای آمدی منیها از تو ساقط شد گفت نه گفت هنوز  
بمنای رفتی گفت چون بمحکاه قربان کردی خواستهای نفس  
را قربان کردی گفت نه گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ  
انداختی هر چه با تو صحبت داشت از معانی نقانی انداختی گفت  
گفت پس هنوز سنگ نه انداختی و حج نکردی باز کرد و باین صفت حجی  
تا بمقام ابرسم علیه الصلوة والسلام برسی و شنیدم که یکی از بزرگان  
در مقابل کعبه شسته بود و میگردید و این ایات میگفت **اشعار**  
فاجبت يوم التمر والعیش تدخل وکان صامیاً بهیاً و سو معجل  
اسایل عن سلی قبل من تجسر بان له علمها این سیندل  
لقد افدت حبی و نسکی و عمرتی و فی این لی شغل عن الحج مشغل  
سارجع من عامی لوجه قابل فان الذی قد کان لا یقبل  
و فی لطایف الاشارات فی التفسیر للامام القشیری رحمه الله فی قوله  
عز وجل وقد منّا الی باعلوا من عمل فجعلناه سبباً منثوراً الاية احکام  
التحایق و ارباب التوحید یلوح لقلوبهم من سماع هذه الاية ما یحصل



کمال روح و تنادی الی قلوبهم من الراحات ما یضیق عن وصفه شرم  
 ولو ظنرت قیمة اعمالهم حیث قال الحق سبحانه و قد مننا الی ما علوا و او  
 لهم سماع قوله و قد مننا من الارحیة ما یثقلهم عن الاستقام بقوله فجعلنا  
 مشیة او یقولون یا لیت لنا اعمال هذا الدارین ثم لا یقبل منها ذرة  
 و سوپ سبحانه یقول بسببها و قد مننا الی ما علوا من عمل و لا نهم ذلک  
 من مواضع الخلل و موجبات الخلل من اعمالهم عدوا ذلک من اجل ما یثقل  
 من الاحسان و فی معناه انشدوا شعر سار جمع من عامی الی الی مقبلا  
 فان اندی قد کان لا یقبل ثم قال فی کشف المحجوب فضیل بن عیاض  
 رحمه الله گویند جوانی دیدم در موقف خاموش ایستاده و سر فرو  
 انداخته سمع خلق در دعا بودند و وی خاموش بود گفتم ای جوان بوی  
 چرا دعا و این طایفه گفت مرا وحشی افیاده است و وقتی که  
 از من فوت شده هیچ روی دعا کردن ندارم گفتم ما کن تا خدای عز  
 جل ترا برکات این جمع بر او رساند گفت خواست تا دست بر کند  
 و دعا کند نعره اوزی طار شد و جان بان برآمد و النون مصری قدس  
 الله تعالی روح و گویند جوانی دیدم بمناسک نشسته و سمع خلق بفرمانها مشغول  
 من در وی نگاه کردم تا چکند و گیت او گفت بار خدا یا منم خلق بفر  
 مشغولند و من نیز میخواستم ناقص خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من  
 بپذیر این گفت و با گیت سبیه بکلوا اشارت کرد و پفتاد و چون  
 نگاه کردم مرد بود رحمه الله پس چهار بر دو گونه بود یکی اندر غیبت و  
 یکی اندر حضور آنکه اندر غیبت باشد چنان بود که اندر خانه  
 اندر غیبت بود غیبتی از غیبتی اولی نباشد و آنکه اندر خانه خود حاضر

و یقولون یا لیت لنا اعمال هذا الدارین ثم لا یقبل منها ذرة

باشد چنان بود که بجه حاضر بود حضرت از حضرت اولی نباشد پس حج  
 بود که کشف مشاهدات را و مجاهدت علت مشاهدت نبود بلکه  
 سبب آن بود و سبب اندر حقیقت معانی تأثیری نباشد پس  
 حج نه مجرد دیدار خانه باشد که مقصود کشف مشاهدت باشد آنکه  
 من اندر مشاهدت بابی که متضمن این معنی بود پیارم تا بحصول مقصود  
 متقرب باشم و بالله سبحانه التوفیق **باب المشاهدة**  
 فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اجبوا بطولکم و دعوا الخصر و اعروا اجسامکم  
 و قصروا الامل و اطمنوا الکباد کم و دعوا الدنیا لعلکم ترون الله یقلوکم  
 و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم در حال سوال جبریل علیه الصلوٰة و السلام  
 از احسان آن تعبداً کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و وحی آمد  
 بد او و علیه الصلوٰة و السلام باید او را ندیدی یا معرفتی قال لا قال نعم  
 قابل حیوة القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه قدس الله روح او  
 از عبارت مشاهدت دیدار دلست که بدل حق تعالی پند در حلا  
 و ملا و ابوالعباس بن عطار رحمه الله میگویند فی قوله عز و علان الله  
 قالوا ربنا الله ای بالمجاهدة ثم استقاموا ای علی بساط المشاهدة و  
 حقیقت مشاهدة برد و گونه بود یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت  
 چون محبت بدرجه رسید که کلیت وی همه حدیث و سنت یکدگر  
 و سنت را نه بیند و محمد بن واسع رضی الله عنه میگوید یا رب ایت شیاً  
 الا و ایت الله تعالی بصره الیقین ندیدم هیچ چیز را الا که حق را  
 سبب آنکه اندران دیدم و شبلی قدس الله تعالی روح او گویند یا رب ایت شیاً  
 قطع الا الله عز و جل یعنی بغیبات المحب و غیبات المشاهدة پس یکی فعل

الحديث متفق على صحة اخذ الجاهلي بمسلم  
 رحمه الله و رواه ابو هريرة و ابی ذر و ابی  
 عنهما و اخذ بمسلم و رواه ابی امامة و ابی هريرة  
 الخطاب رضي الله عنه

هم



پند و اندرز بدین فعل مجسم پس فاعل مبتدیه و مفعول مبتدیه یکی را است  
 فاعل از کل بر باید تا همه فاعل مبتدیه پس طریق این است که لای بود و ط  
 آن جذبی یکی پس بدل بود تا اثبات حقایق بود لای بر روی عیان کند  
 و یکی مجذوب و بوده و لای بر حقایق او را حجاب آید من احب شی  
 لا یطالع غیره و من عرف شی لا یهاب غیره تر کو الالهنا زعم الله  
 جل و الاقرض علیه فی احکامه و افکاره سبحانه انکه شناسد با غیر نیاید  
 و انکه دوست دارد غیر مبتدیه بر فعل خصوصیت نکند تا منازع نیاید  
 و بر کرد اقرض نکند تا متصرف نباشد و خداوند سبحانه از رسول و  
 معراج اوصی الله علیه و سلم را خبر کرد و گفت ما زاع البصر و ما طنی  
 من شده شوق الی الله تعالی چشم من باز نکرد تا آنچه یابست جدید  
 کاه که محب چشم از موجودات فراق کند لای بدل بود را پند و خدای عز  
 جل فرمود لقد رای من آیات رب العکبری و نیز فرمود قل للو منین یغضوا  
 من ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات و ابصار القلوب عن  
 المخلوقات پس هر که بجهاد چشم پر از شهوات بخواند لای را حق تع  
 بی چشم بر مبتدیه من کان اخلص جاده کان اصدق مشاهدته پس مشاهدت  
 باطن مقرون بجهاد است ظاهر بود و سهل بن عبد الله تستری رحمه الله فر  
 من غرض بصره عن الله سبحانه و تع طره عین لای مبتدیه ای طول عمره  
 بصر بصیرت یک طره العین از حق عز و علا فراق کند هرگز راه نیابد از  
 انکه الشغاف غیر باز کند آشتن بود بغیر و هرگز این باز کند آشتن هلاک شد  
 این مشاهدت را عیان بود که اندر مشاهدت بود و آنچه در معاینه بود آنرا  
 عمر نشمرند که آن را ایشان را هر که بر حقیقت بود چنانکه از ابو یزید قدس

بدل

لای

تع روجه پس پند که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه  
 باشد گفت معتاد است تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال است  
 تا ویرانی پنم و روزگار حجاب از عمر نباشد و رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 از شب معراج خبر داد و روایتی گفت حق را پس چنان ندیدم و بروایت  
 فرمود حق را غرض و دیدم آنچه گفت دیدم عبارت از چشم پر کرد و آن  
 گفت که ندیدم بیان از چشم پر کرد سخن با هر یک باندازه روزگار  
 گفت پس چون پر دید که واسطه چشم نباشد چو زبان و جبهه قدس الله  
 تع روجه کوید اگر خداوند سبحانه مرا کوید به بین کویم چشم اندر دوستی غیر بود  
 و بیکانه و غیرت غیرت مرا از دیدار باز میدار و دوست را از دیده  
 خود دریغ دارند که دیده بیکانه باشد **شعر** انی لاحسن نظری علیک کما  
 فاعض طنی اذا نظرت الیک آن پر را گفتند خوانی تا خداوند را غرض و جل  
 بر بینی گفت نه گفتند چو گفت موسی علیه الصلوة والسلام بخوانت ندید  
 پس خواست حجاب اعظم با بود و خود ارادت در دوستی نمی گفت بود  
 و نمی گفت حجاب باشد و چون ارادت اندر دنیا سپری شد مشاهدت  
 حاصل آمد و چون مشاهدت ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عینی  
 چون دنیا و ابویزید قدس الله تع روجه فرمود ان الله تع عباد الوجبوا  
 عن الله سبحانه فی الدنیا و الاخرة طره عین لایند و اخذ و غرض و جل  
 بندگانش که اگر در دنیا و اخوت طره العینی از و سبحانه محبوب کردند  
 شوند یعنی پیوسته ایشان را بدوام مشاهدت می پرورد و بعبودت  
 محبتشان زنده میدارد و لای را چون مکاشف محبوب کرد و مظهر  
 شود و در ترجمه عوافست در فصل ششم از باب چهارم که در

و محمد صلی الله علیه و سلم خواست بدید







ونطق نشان طلب مشاهدت در درجه دوستی بیکانکی بود و در بیکانکی  
 عبارت بیکانکی بود لا احصی ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك  
 اینست احکام مشاهدت بتامی بر سبیل اختصار و بالله سبحانه التوفیق  
 وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه المقصد الاسنى في شرح  
 اسما الله تع الحسنى هذا الامر يعني شرح اسما الله تع عزيز المرام  
 المثال غامض المدرك فانه في العلو في الذرة العليا والمقصود  
 الذي تثير الالباب فيه ويخفف ابصار العقول دون مباديه فضلا  
 عن اقصيه ومن اين للعقول البشرية ان تسلك في الصفات الربوبية  
 سبيل الفحص والتفكير واني يطق نور الشمس ابصار الخفايش وخباء  
 الحس سبحانه جل ان يكون مشرقا لكل وار و يتطلع عليها لا واحد بعدوا  
 ومن لم يكن له حظ من معاني اسما الله تع الابان لم يسمع لفظا او يسمع  
 التثنية ووضعه ولفظه ويعتقد بالقلب وجود معناه لا يدع ويصمم  
 على ذلك من غير كشف فهو نحو سبيل الخط نازل الدرجة بالاضافة  
 الى ذرة الكمال فان حركات الابرار سيات المعنيين بل خطوط  
 المقربين من معاني اسما الله تع ثلثة الخط الاول موقوف هذه المعاني على سبيل  
 الكاشف والمشااهدة حتى يتضح لهم حقايقها بالبرهان الذي لا يتصور  
 الخطا ويكشف لهم انصاف الله تع بها انصافا يجري في البان والوضوح  
 يجري اليقين الحاصل بصفاته الباطنة التي تدركها مشاهدة باطنة لا  
 بحاسيس ظاهر وكم بين هذا وبين الاعتقاد بتقليد او التصميم عليه  
 ان كان مقرونا بآداب جدلية كلامية الخط الثاني من خطوط المقربين  
 يستعظامهم ما يكشف لهم من صفات الجلال على وجه ينبعث من

معناه ان الله سبحانه  
 لا يحد ولا يحيط به  
 لا يشك ولا يشك  
 لا يشك ولا يشك

نشان

الاستعظام

الاستعظام شوقهم الى الانصاف بما يمكنهم تلك الصفات ليقربوا  
 بها من الحق سبحانه قربا بالصفة لا بالمكان ولكن يتصور ان يتقرب  
 بالاستعظام صفته واستشعر انما لا يتصور شوق الى تلك الصفة وعشق  
 الكمال والجلال وحرص على التخلي بذلك الوصف ان كان ذلك ممكنا  
 للمستعظم بكم لان لم يكن بكم لا فينبعث الشوق الى القدر الممكن منه لا في  
 ولا يخلو عن هذا الشوق احد الا لاحد امرين اما الضعف المعوق وعدم  
 يكون الوصف المعلوم من اوصاف الجلال والكمال واما لكون القلب  
 مستلبا بشوق آخر يستغربه ولهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله  
 تع خاليا بتعبه عن ارادة ما سوى الله سبحانه فان المعوق بذو الشوق و  
 لكن بما صادف قلبا خاليا عن حركات الشهوات فان لم يكن خاليا  
 لم يكن البذر منحي الخط الثالث السعي في الكتاب الممكن من تلك  
 الصفات والتخلي بها والتخلي بها بعبادة بعبادة بعبادة بعبادة  
 من الرب تع فان قلت فظا هذا الكلام شير الى مشابهة بين العبد وبين  
 الله تع اذا خلق باخلقة سبحانه ومعلوم شير عا وعظا ان الله تع ليس  
 شئ وانما سبحانه لا يشبه شيا ولا يشبه شئ اقول مما عرفت المماثلة  
 المنفية عن الله تع عرفت انه لا مثل له ولا ينبغي ان يظن ان المماثلة في  
 كل وصف توجب المماثلة فالضد ان بينهما غاية البعد الذي لا يتصور  
 ان يكون بعدا فوقه ومما يشترك في اوصاف كثيرة اذ السواد يشترك  
 البياض في كونه عرضا وكذا كونه لونا وكذا كونه مدركا بالبصر وامورا خروبو  
 كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم شبيهة اذ لا اقل من اثبات المماثلة  
 الوجود بل المماثلة عن المماثلة في النوع والماثلة الخاصة الالهية سبحانه

انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع  
 انما هو في صفات الله تع

عبارة



هو الموجود والواجب الوجود لذاته التي عنها يوجد كل ما في الامكان وجوده على  
ايسر وجوه النظام والكمال وهذه التي صيرت لا يتصور فيها المشاركة البتة  
والماثلة بها تحصل بل اقول في صفة الالهية ليست الا لا تدفع ولا يعرفها الا  
الله ولا يتصور ان يعرفها الا سوا من هو مثله واذ لم يكن له مثل فلا يعرفها  
غيره فاذا الحق باق لا الجنيذ رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله ولذلك  
لم يعط احد خلقه الا اسما جبره فقال سبح اسم ربك الاعلى فوالله اعرف  
الله غير الله سبحانه في الدنيا والاخرة وقيل لذي النون رحمه الله وقد استمر  
على الموت ما ذا استسنى فقال ان اعرف الله تع قبل ان اموت ولو لم يخط  
وفي كلمات الشيخ سلطان الطريفيابي سعيد بن ابي الخير قدس الله روحه  
مرجه از خود في و سپر باز زدن و مني بود بگردی و سر چه کرم و رحمت خدا  
عز وجل بود تا بگویم و تو هیچ نمی بینی این غفلت جباری عظیم است  
باید خورد از کردار بد خویش کدشتها را در یاب و باین پند اشتها غره  
مشو در بیاکت نه استم سی پنداشتم دانم ازین پندار کونا کون زبان  
مسلمان آن باشد که از شغل و جهان رسته باشد و از هر چه آفریده است  
دلش پاک باشد و از ان پنداشتهای کونا کون بیرون آمده باشد و را  
از ظلمت پنداشت بخور لقا آورده باشند مردم باید که در صفت  
آسمان و زمین و درین جهان و در ان جهان جز از خداوند سبحان هیچ  
چیز پیش از او در نیابد و در وقت که باشد خداوند را عز وجل فراموش  
نمکنند تا خود را فراموش نکنی او را یاد خواهی داشت چنان باید که با  
بناید کرد یاد کسی باید کرد که فراموشش کرده باشی با ذات کنتم فی فراموشی  
چنین خداوندی را عز وجل فراموشش کنی گراید کنی و تو او را یاد نخواستی

پیشانی

ل

کرد تا او ترا نخست یاد کند و یاد کردن او ترا محو کردن است  
ترا از تویی تو و کسی که است که او را این معنیست این غریب است و از تو  
استقامت باید خواست که همه او است اگر این فضل او است  
بدست ما هیچ پستی و مارا خود سمت آن کی بودی که اسبک او باشد  
کرد خداوندی بجا نپذیری که است که تا دهم قال حجة الاسلام  
رحمه الله و هذا الآن تشكش قلوبكم الضعفاء و توسم عندهم  
القول بالنقي والتعطيل وذلك لغرض من فهم هذا الكلام و انما هو  
لوقال القائل لا اعرف الا الله كان صادقا و لو قال لا اعرف الله  
كان صادقا و معلوم ان النقي والاثبات لا يصدقان معا و لكن  
اذا اختلف وجه الكلام تصور الصدق في النقي والاثبات و هو  
كما لو قال القائل لا اعرف الا الله الصديق ايا بكر رضي الله عنه فقال لا  
في العالم من لا يعرف مع اشتها و انتشار اسم و ظهوره فعل على المنابر  
الا حديثه و هل في المساجد الا ذكره و هل على الناس الا شناه و هو  
لكان هذا القائل صادقا و لو قيل لا اعرف الا الله فقال و من انما حتى  
اعرف الصديق رضي الله عنه مبهات لا يعرف الصديق الا  
صديق هو مثله و فقه و من اين ان ادعي موفقه و اطعم و انما هي  
سمع اسم او صفة فاما ان يدعي موفقه فذلك جمع فمذا ايضا صدق  
ولو وجه و هو اقرب الى التعظيم والاکرام هكذا ينبغي ان يفهم قول من  
قال لا اعرف و قول من قال لا اعرف الله و هو الحق والاصدق  
فانه في الحقيقة عرفة فلهذا لم يخلق كلام يعرفوا الا حاج هذا العالم  
المحكم الى صانع مدبر حجي عالم قادر جل ذكره و هذه المعونة لها طر فان

نا درست

ل

اس



احدهما يتعلق بالعالم ومعلوم احتياجه الى مدبر والآخرة يتعلق بالله سبحانه  
 ومعلوم اسامي شتى من صفات غير داخل في حقيقة الذات فاما  
 بينا انه اذا اشار المشير الى شئ وقال يا سولم يكن ذكر الاسماء المشتقة جوابا  
 اصلا والمعرفة بالشئ هي معرفة حقيقة او معرفة للاسم المشتقة فلو  
 اشار الى نار فقال يا سول فليس ذلك بجواب فان قولنا  
 حار معناه شئ مبهم وصف الحرارة وكذلك قولنا عالم قاد معناه  
 مبهم وصف العلم والقدرة فان قلت ان قولنا كسبي انما هو جواب  
 الوجود الذي يوجد كل ما في الامكان وجوده عبارة عن الحقيقة وقد عرفنا  
 هذا فاقول سيها تبيها ت ان قولنا واجب الوجود عبارة عن  
 عن العلم والفاعل وهذا يرجع الى سلب السبب عنه وقولنا يوجد  
 عنه كل وجود ويرجع الى اضافة الافعال اليه واذا قيل لنا عن شئ ما هذا  
 فقلنا هو الفاعل لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علم لم يكن جوابا  
 بقولنا هو الذي لا علم له لان انباء عن غير ذاته وعن اضافة ذاته ما ينبغي  
 اثبات وكل ذلك اسما وصفات له واصنافا وغاية الوصف  
 ابهام وتشبه ومشاركة في الاسم لكن يقطع التشبيه ان يقال ليس  
 كمثل شئ فهو حي لا كالحيا وادراكا لا كالدراك فاعرف احد ان نفسه  
 ثم قاي من صفات الله تعالى وجميع صفات نفسه وتعالى صفات الله  
 تع ان شئ صفاتا فيكون هذه معرفة قاصرة يغلب عليها الابهام  
 التشبيه فينبغي ان يعرف بها المعرفة بنبي المشابهة اصلا ونحو اصل المشابهة  
 مع المشاركة في الاسم فانهم تلك ونهاية معرفة العارفين بالله سبحانه  
 عجزهم عن المعرفة ومعرفة الحقيقة لا يستحيل ان يعرف الله المعرفة المحضة

عنه

ذلك

ع

ب

بكنة صفات الربوبية الا الله سبحانه فاذا لا يخطئ مخلوق من ملاحظة  
 حقيقة ذاته الا بالحيرة والدمية واما اتساع المعرفة فاما يكون في  
 معرفة اسما وصفاته فبقدر ما اكتشف للعارفين من معلومات الله  
 تقع وعجايب مقدوراته وديان اياته في الدنيا والاخرة والملكوت  
 الملكوت شدة ادم معرفتهم بالله تعالى وتعرف معرفتهم من المعرفة الحقيقية  
 والى هذا يرجع تفاوت معرفة العارفين تعالى لان الناس لان ما لا  
 يقدر الادنى على معرفة من معلومات الله تعالى لانها يتلوه وما يقدر عليه  
 ايضا لانها يتلوه وان كان ما يدخل منه في الوجود مشابها ولكن مقدار  
 الادنى من العلوم لانها يتلوه نعم الى ارجح الى الوجود مشابها في الكثرة  
 والقلية وبغير تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم  
 يعرف حقيقة الذات واستحال معرفتها فمعرفة الخلق الاسما  
 والصفات معرفة تامة حقيقة قلنا سيها ت ذلك ايضا لا يعرفها  
 بالحقيقة والكمال الا الله عز وجل وحده فمن قال لا يعرف الله الا الله  
 فقد صدق ومن قال لا اعرف ان الله فقد صدق ايضا فانه ليس  
 في الوجود الا الله سبحانه واقواله فاذا نظر الى افعاله من حيث  
 انها افعاله وكان مقصور النظر عليها ولم يربها من حيث هي سماء  
 وارض شجر بل من حيث انها صفة له سبحانه يمكن ان يقول بالعرف  
 الا الله وما اري الا الله ولو تصور شخص لا يرى الشمس ونورها  
 في الافاق يصح منه ان يقول ما اري الا الشمس فان النور الفايز  
 منها هو من جملتها ليس خارجا عنها وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة  
 واثر من آثارها وكما ان الشمس ينوع النور الفايز على كل شئ

صنع



فلذلك المعنى الذي قصرت العبارة عنه فيعبر عنه بالقدرة الازلية  
للضرورة وسو ينوع الوجود الفايض على كل موجود فليس في الوجود  
الا الله سبحانه فيجوز ان يقول العارف لا اعرف الا الله ومن العجائب  
ان يقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول ايضا  
لا يعرف الله الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن ذلك بوجه واحد  
ولتقبض سنانا عن ان البيان فقد خصنا في بحر لا ساحل له وامثال  
هذه الاسرار اذا اختلفت فيها وجوه الاعتبار لا ينبغي ان  
يتبدل بابتداء الكتب وفي حقايق السلي رحمه الله في قوله عز وجل  
اللطيف بعباده قيل اللطيف الذي لم يدع احدا يقف على ما  
اسما به فكيف الوقوف على ما سيرة وصفه وذاته وقيل اللطيف الذي  
لم ينظر شيئا من الالوهة ان فيقف احد على ما سيرة اسماءه وفي جامع الاسماء  
في حرف الصاد في كتاب العاشر في الصفات ابو هريرة رضي الله  
عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يا ايها الناس  
الله يا من كان تودوا الامانات الى اسمها الى قوله تعالى الله كان سمينا  
ورأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ايها على اذنه وانما سمى بها  
على عينية اخبر ابو داود ورحمه الله وقال في الحديث السلام رحمه الله في شرح  
اسماء الله تعالى التسعة والتسعين فاما قوله الله اسم للوجود الحق الجامع للصفات  
المنعوت بعبود الربوبية المستقر بالوجود الحقيقي من ذكره فان كل  
سواء فهو غير مستحق الوجود بذاته وانما استعاد الوجود منه سبحانه فهو من  
حيث ذاته لا من كماله ومن الجهة التي يبرز وجوده فكل موجود ما كان  
الا وجهه عز وجل وهذا الاسم اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على

ان

لصفات

الذات

الطريق سلم في رواية اشهر كلمة تكلمت بها  
العرب كلمة لبيد الاكل شيء ما خلا الله باطل  
اخبرنا النجاشي رحمه الله في رواية  
الترمذي رحمه الله اشهر كلمة تكلمت بها العرب  
كلمة لبيد الاكل شيء ما خلا الله باطل كذا في  
جامع الاصول في حروف السين في الكتاب  
اشهر كلمة في اللغة الفصل في حروف السين  
فيقول الفصل في حروف السين في حروف السين  
صلى الله عليه وسلم من اشهر لبيد بن ربيعة بن مالك بن خزيمة  
بن كلاب بن ربيعة بن عامر الصامي الغاري  
الشاعر رضي الله عنه اسم حسن اسلام  
وقد سمعته وهو يقول من جعفر وكان من قول  
شعره الى لبيد كان سريعا في الجاهلية  
الاسلام نزل الكوفة توفي سنة احدى واربعين  
وكان اعرابا عينا وقيل توفي في خلافة عثمان  
وكان من المعمرين عاش ما بين اربعين سنة  
وقيل ما بين اربعين وخمسين سنة قالوا لم يقبل  
شعره بعد اسلامه وكان يقول ابي في اسبغ الوان  
وقيل قال معاوية احد امراء بني امية  
والذي يصلي النكيس الصالح وقال جهورا  
الاضمار والبر لم يقبل شعره بعد اسلامه وقال  
من الخطاب رضى الله عنه يومما انشد في شاعر  
شعره فقال ما كنت لا قول شعره بعد اسلامه  
الله اربعة واثمان فراء عمر رضى الله عنه عطاء  
خياره كذا في تهذيب الاسماء واللغات للامام  
جعي الدين ابي ذكريا جعي بن شرف النواويس  
وما اشهر رضى عنه

الذات الجامعة لصفات الالهية كلها ولا نه اخضر الاسماء اذ لا يطلق  
احد على غيره لاحقية ولا مجازا وسائر الاسماء قد يسمى بغيره كالعليم والرحيم  
والشكور والصور وان كان اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه  
وجه آخر بين اطلاقه على الله تعالى واسمى هذا الاسم في خاص خصوص  
لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحققة فينتهي ان يكون حظا العبد  
هذا الاسم التام واعني به ان يكون مشرق القلب والتمتع بالله عز وجل  
جل لا يبرى غيره ولا يثبت الى سواه ولا يبرج ولا يخاف الا اياه ولا  
لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم اسم سبحانه سواء الموجد  
وكل ما سواه فان ذلك وباطل الا الله عز وجل فيرى اول انفسه اول  
وباطل كما رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اصطفى  
قالته العرب بيت لبيد م الاكل شيء ما خلا الله باطل وقال رحمه  
في شرح اسم سبحانه الحق مو في مقابلة الباطل والاشياء قد استبان  
وكل ما عبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل من  
وجه فالتمش بذاة موا باطل مطلقا والواجب بذاة موا الحق مطلقا  
بذاة الواجب بغيره مو حق من وجه باطل من وجه فهو من حيث ذاته لا  
له فهو باطل وسو من جهة غير مستفيدة الوجود فهو من هذا الوجه الذي  
مفيدة الوجود موجود وسو من ذلك الوجود حق ومن جهة نفسه باطل فذلك  
قال الله تعالى كل شيء ما كان الا وجهه وسو كذلك لا لا ابد ليس ذلك في حال  
دون حال لان كل ما سواه سبحانه لا لا ابد امن حيث ذاته لا لا يمتنع  
وسو من جهة نفسه مستحق الوجود وكل ما سواه عز وجل باطل بذاته حق بغيره  
وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الوجود الحقيقي بذاته الذي باخذه



كل حقيقة فاق الموجودات بان يكون حقاً سواء الله تعالى وحق المعابد  
 بان يكون حقاً سواء العلم بالله تعالى فانه حق في تقديرات مطابق للعلوم لا ولا  
 وليس هو كالعلم بوجود غيره فانه لا يكون حقاً الاما دام ذلك الغير موجوداً  
 وحظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله  
 حقاً والعبد وان كان حقاً فليس هو حقاً بنفسه بل هو حق بغيره وهو  
 حق واهل التصوف لما كان الغالب عليهم روية فناء انفسهم من  
 ذاتهم كان الجاري على السنتهم من اسماء الله تعالى في اكثر الاحوال اسم  
 الحق لانهم يخطون الذات الحقيقية دون ما هو ملك في مقدور اهل  
 الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال بالافعال كان الجاري  
 على السنتهم في اكثر اسم الباري الذي هو معنى الخالق واكثر الحق  
 يرون كل شئ سواء سبحانه فيستشهدون عليه بما يرون وهو  
 الخاطبون بقوله اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما  
 الله من شئ والصديقون لا يرون شئاً سواه عز وجل فيستشهدون  
 به عليه وهم الخاطبون بقوله اولم يكف بربك ان على كل شئ شهيد  
 وقال تعالى انما اسئلكم الله في كتابه انواراً ومصفاة  
 الاسم اسراراً لشيء ايها الاخ الكريم قبضك الله سبحانه لطلب السعادات  
 الكبرى ورشحك للعروج الى الذروة العليا وكل شئ من الحقيقة بصيرتك  
 وتغنى عما سوى الحق كسرك ان ابنت اليك اسماء الانوار الالهية  
 مقروناً بتأويلها في ايات المتكلمة والافكار المردية مثل قوله  
 تعالى الله نور السموات والارض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله  
 مع سبعين الف حجاب من نور وظلمة ولقد ارتقيت بسواك هذا

في هذا الكتاب من الاسرار والافكار والافكار المردية مثل قوله تعالى الله نور السموات والارض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله مع سبعين الف حجاب من نور وظلمة ولقد ارتقيت بسواك هذا

مرتقى صعباً يخفف دون اعاليه عين الناظرين وقرعت باباً مغلقة  
 لا يفتح الا للعلماء الراغبين ثم ليس كل من يفتح ويفشي ولا كل  
 حقيقة يعرض ويكي بل صدور الاحرار قلوبهم اسراراً ومما كثر اهل  
 الاخرة وجب حفظ الاسرار على وجه الاسرار لكنني اراكم منشرح  
 الصدر بالنور منزهة السر عن ظلمات الغرور فلا اشد عليكم في هذا الفن  
 بالاشارة الى الواسع والواحد والرزق الى حقائق وقوانين فليس الجرح في  
 كلف العلم عن امله باقل منه في شبه الى غير ما قد وقع باشارات مختصرة و  
 تلويحات موجزة فان تحقيق القول في سدي تهديد اصول وشرح فصول  
 ليس يتيسر له الآن وقتي وليس نصير الى ذلك سمي وفكري ومغايير  
 القلوب بيد الله تعالى فيفتحها اذا شاها كما شاها واما الذي يفتح في الوقت  
 فصول ثلثة الفصل الاول في بيان ان النور الحق هو الله تعالى الفصل الثاني  
 في بيان المشكوة والمصباح والزجاجة والشجرة والرنيت والنار الفصل الثالث  
 في معنى قوله صلى الله عليه وسلم ان الله سبعين حجاباً من نور  
 ظلمة وفي بعض الروايات سبعاً حجاب وفي بعضها سبعين حجاب  
 حجاب وقال في الفصل الاول العين عينا ظاهرة وباطنة  
 من عالم المحس والشهادة والباطنة من عالم الحس وعالم الملكوت  
 وكل عين من العينين شمس ونور عند بصير كامل الابصار احدهما  
 ظاهرة والاخرى باطنة والظاهرة من عالم الشهادة ومبي الشمس المحسوسة  
 والباطنة من عالم الملكوت ومو القرآن وكتاب الله تعالى المزمع ومما  
 انكشف لك هذا الكشف ما فقد انفتح لك اول باب من ابواب الملكوت  
 وفي هذا العالم عجائب يستحق بالاضافة اليها عالم الشهادة فاعلم

به

تفتح



عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالنفس بالاضافة الى القلب و  
 كالصورة والغالب بالاضافة الى الروح وكانظمة بالاضافة الى النور و  
 كالسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم الملكوت العالم العلوي والعالم  
 الروحاني وفي مقابلة السفلى والجسماني والظلماني ولا تظن اننا نعني  
 العلوي السوات فانها علو وفوق في حق عالم الشهادة والحواس والاشراك  
 في ادراك البهائم والبهيمة محرومة عن خاصية الانسانية فالانسان مردود  
 اسفل السافلين ومنه يرتقي الى العالم الاعلى ومن كان في عالم الملكوت كان  
 عند الله تعالى وعنده مفاتيح الغيب اي من عنده ينزل اسباب الوجود  
 في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر من آثار ذلك العالم مجرى منه مجرى  
 بالاضافة الى الشخص ومجرى الثمرة بالاضافة الى المثمرة والمسبب بالاضافة  
 الى السبب ومفاتيح مودة المسببات لا توجد الا من اسبابها ولذلك  
 كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت لان المسبب لا يخلو عن موازات  
 السبب ومحاكاة نوعا من المحاكاة على قرب او على بعد وهذا لان له غور  
 عميق ومن اطالع على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثال القرآن على لسان  
 السماوية التي يعقبس منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث  
 يعقبس بعضها من بعض فالقرب من المنبع الاول والى باسم النور لانه  
 رتبة ومثال ترتيب في عالم الشهادة لا تذكره الا بان تقوض ضوا النور والخلل في  
 بيت واقعا على مائة منصوبة على حائط ومنعكسها منها الى حائط اخر في  
 متعاقبها ثم منقطعها منها الى الارض بحيث يمتد الى الارض فانت تعلم  
 ما على الارض من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على الارض وما  
 على الارض تابع لما في الغور وما في الغور تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على

وهذه الانوار

وهذه الانوار الاربع رتبة بعضها اعلى واكمل من بعض وكل واحد مقام  
 معلوم ودرجته خاصة لا يتعداه واعلم انه قد انكشف لنا باب البصائر ان  
 الانوار الملكوتية انما وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب هو الاقرب  
 الى النور الاقصى فلما بعد ان يكون رتبة اسرافيل فوق رتبة جبرئيل عليهما  
 الصلوة والسلام والملائكة من جملة عالم الملكوت عاكفون في حظيرة القدس  
 ومنها شرفون الى عالم الاستغفار وفيهم الاقرب اقرب من رتبة من حضرة  
 الربوبية التي هي منبع الانوار كلها وفيهم الادنى ومنهم درجات يستقصى على  
 الاحصاء وانما المعلوم كرتهم وترتيبهم في مقاماتهم وصفوهم واسمهم كما وصفوا  
 بانفسهم اذ قالوا وانا نحن الصافون وانا نحن المسبحون واذا عرفت ان  
 الانوار لها ترتيب فاعلم ان التسلسل الى غير النهاية بل يرتقي الى منبع اول هو  
 النور لذاته بذاته ليس بآثار النور من غيره ومنه يشرق الانوار كلها على ترتيبها  
 فانظر الآن اسم النور احق واولى بالمستتبة المستنيرة من غيره او بالثمة  
 من ذاته المنيرة لكل ما سواه فما عندى ان يخفى عليك الحق فيه ويتحقق ان اسم  
 النور احق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه تنزل النور الى غيره  
 بل اقول ولا ابالي باسم النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه  
 اذا اعتبرته لا نور له بل نورانية مستفارة من غيره ولا قوام لنورانية  
 بنفسها بل بغيرها ونسبة المستعار الى المستعير مجاز محض اذ ان من استعار  
 شيئا بغيره ساء وركبوا وركبوا في الوقت الذي اركبه المعبر وعلى الحد  
 الذي رسمه غنى بالحقيقة وبالمجاز وان المعبر هو الغنى او المستعير كمال بل  
 المستعير فقير في نفسه كما كان واما الغنى هو المعبر الذي منه الاعارة والاعطاف  
 والى الان يستتراد والاشراع فاذا انوار الحق هو الذي بيده الخلق والامر

انها



منه انارة اولوالافاضة والادانة ثانيا ولا شك في حقيقة  
هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم لمن حيث تسمية به وهو تفضل  
عليه بتسمية تفضل المالك على عبده اذا اعطاه ما لا ثم سماه ما كانا واذا  
اكتشف للعبدة هذه الحقيقة علم انه وما لا ملك على الشدة ولا شريك له  
اصلا البتة وتما عرفت ان النور يرجع الى الظهور والاطوار ثم انما علم  
انه لا نظارة اشده من كتم العدم لان المظلم سمي مظلم لان ليس له بصيرة ولا  
او ليس بصير موجودا للبصر مع انه موجود في نفسه فانه ليس موجودا في غيره  
ولان نفسه كيف لا يستحي ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلة الوجود فهو  
فان الشيء لم ينظر في ذاته لا ينظر لغيره والوجود ايضا ينظر الى ما يشي  
ذاته الى ما من غيره وما لا الوجود من غيره فوجوده يستعار لا قوام له بغيره بل اذا  
اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض وانما وجوده من حيث نسبة الى  
غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما عرفت في مثال استعارة الثوب  
من الغني فالوجود الحق هو الله تعالى كما ان النور الحق هو الله تعالى ومن سمنا في  
العارفون من خفيض المجر الى تبعاع الحقيقة واستكلام معارفهم  
بالمشاهدة العينية ان ليس في الوجود الا الله تعالى وان كل شيء بالملك الا  
وجهه لانه يصير ما كان في وقت من الاوقات بل هو بالكلية ازل ولا بد الا بتصور  
الا كذلك فان كل شيء سواء اذا اعتبر ذاته من حيث هو فهو عدم محض واذا  
من الوجود الذي يسمي اليها الوجود من الاول الى سبكانه راي بوجوده الا  
ذاته لكن من الوجود الذي يبي موجد فيكون الوجود وجودا لا يتبع فقط وكل شيء  
وجها وجا الى نفسه ووجهه الى سبكانه فهو باعتبار وجوده بغير عدمه وباعتبار  
الله تعالى وجوده في الوجود والوجود في الوجود فاذ اكل شيء بالكلية الوجود

ازلا

ازلا وابد ولم يفتقر سوا العارفون الى قيام القيامة ليسمعوا انداء  
المنادي لمن الملك اليوم هذا الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق  
سمعهم ابد ولم يفتقر اس من معنى قوله الذكر انه اكبر من غيره فاشترط الله  
في الوجود معه غيره حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره وجود الا من الوجود الذي  
يملكه فالوجود وجهه فقط وحال ان يقال انه اكبر من جميع بل معناه انه  
اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمعاينة واكبر من ان يدركه غيره كونه  
شيئا كان او لم يكن بل لا يعرف الله سبحانه كنهه معرفة الا الله عز وجل بل كل  
معرفة داخل تحت سلطة العارف واستيلايه دخولا تاما وذلك  
بما في الجلال والكبرياء وهذا تحقيق ذكرناه في كتاب المقصد الاسمي في  
معاني اسماء الله تعالى والعارفون بعد العروج الى سماء الحقيقة اتفقوا  
لم يرد في الوجود الا الواحد الحق سبحانه لكن منهم من كان له هذه المعرفة  
عليها ومنهم من صار له ذلك حالا ذوقيا واشقت عنهم الكثرة بالكلية في  
استشراقها بالقدانية المحضة واستوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمجنون  
ولم يبق فيهم شعاع لا يذكر غير الله ولا يذكر انفسهم ايضا فلم يكن عندهم الا  
تذكره واستكرا رضعه من سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الاخر  
سبحاني يا اعظم شاني وقال الاخر ما في الخيرة الا الله وكلام العشاق في  
حال السكر يطوي ولا يحكي فلما خفت عنهم كبرهم وردوا الى سلطان  
العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة  
بل شبه التاكاد لا يبعد ان يغايي الانسان مراة فينظر فيها ولم  
المراة قط فيظن ان الصورة التي يراها هي صورة المراة المتحد بها واذا  
صار ذلك عنده ما لوفاء ومع فيه قدمه استشفوه هذه الحالة اذا غلبت

فيه

فيه

فيه



سميت بالاضافة الى صاحب الحاشية بل فننا الفناء لانه في نفسه  
وفني عن فناه لانه ليس بشيء في تلك الحاشية لانه لا عدم شعوره بنفسه  
ولو شعور بعدم شعوره بنفسه لكان قد شعور بنفسه وليس هذه الحاشية بالاضافة  
الى المشرق بها بلسان الجوارح انما هو بالبيان الحقيقي توجيداً واداء  
هذه الحقايق اسيراً يطول الخوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف  
وجهاً لاضافة نوره الى السموات والارض بل وجهه كونه في ذاته نور السموات  
والارض خلاصته ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور  
لانور سواه واكمل الانوار وانه النور الكلي لان النور عبادة هو عما لا  
تكتشف به واعلى منه ما تكتشف به وله ومنه وان الحقيقي ما يكتشف به وله  
ومنه وليس قوة نور من اقتباسه واستمداده بل ذلك في ذاته لذاته  
من ذاته لانه من غيره ثم عرفت ان هذا المصنف به الانوار الاول  
ثم عرفت ان السموات والارض مشحونون نوراً من طبقتي النور اعني المنسوب  
الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل اما البصر في انشاها به في  
السموات من الكواكب والشمس والقمر وما شاهد في الارض من الاشياء  
المنسوبة على كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان المختلفة خصوصاً  
الربيع فلو لا الاشعة لم يكن للالوان ظهور بل وجود ثم ساير ما ينظر من  
من الاشكال والمقادير يدرك تبعاً للالوان ولا يتصور اذ كان الالوان  
واما الانوار العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملكة  
والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسان بالانوار  
الانسانية السفلية نظام عالم السفلى كما بالانوار الملكية نظام عالم العلو  
وسمى المعنى بقوله في جاحل في الارض خليفة وقال سبحانه ويجعلكم

الارض فاذا عرفت هذا عرفت ان العالم بأسره مشحون بالانوار  
الظاهرة البصرية والانوار الباطنة العقلية ثم عرفت ان السفلية فاعرف  
بعضها من بعض فيضان النور من السراج وان السراج هو الروح القدس  
وان الارواح القدسية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج  
من النار وان العلويات مقتبسة ببعضها من بعض وان منها ترتيب  
مقامات ثم ترتقي جبلتها الى نور الانوار ومعدنها ومنها الاول وان  
ذلك هو الله مع وحده لا شريك له وان ساير الانوار انوار مستعارة  
انما النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل هو نوره الانوار  
فاذا الانوار الاسود ساير الانوار انوار من الوجود الذي يليه لانه في ذاته  
كل ذي وجه اليد ومولى شطره فانيما تولوا فثم وجه الله فاذا الاله الا  
موفان الاله عيان عما الوجود مولية نحوه بالعبادة والتسليم اعني وجوه  
العلوب فانها الانوار بل كما لا اله الا هو فلا سوا الاصولان هو عبادة  
اليه اشارة كيف كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما انشئت اليه فهو حقيقة  
اشارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة الحقايق التي  
ذكرتها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في الوجود فاسم  
اليه في ظاهرها كمنسوبة النور الى الشمس فاذا الاله الا الله لا اله الا هو  
ولما هو الا هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص واحق وادق واكمل  
لصاحب في العزانية المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى مراح الخلق  
ملكه العزانية وليس وراء ذلك مرتقى اذ العزانية لا يتصور الا بكونه  
فانه نوع اضافي يستدعي ما منه الارتقاء والارتفاع فاذا ارتفعت  
الكثرة خفت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات

والانوار العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملكة  
والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسان بالانوار  
الانسانية السفلية نظام عالم السفلى كما بالانوار الملكية نظام عالم العلو  
وسمى المعنى بقوله في جاحل في الارض خليفة وقال سبحانه ويجعلكم  
الارض فاذا عرفت هذا عرفت ان العالم بأسره مشحون بالانوار  
الظاهرة البصرية والانوار الباطنة العقلية ثم عرفت ان السفلية فاعرف  
بعضها من بعض فيضان النور من السراج وان السراج هو الروح القدس  
وان الارواح القدسية مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج  
من النار وان العلويات مقتبسة ببعضها من بعض وان منها ترتيب  
مقامات ثم ترتقي جبلتها الى نور الانوار ومعدنها ومنها الاول وان  
ذلك هو الله مع وحده لا شريك له وان ساير الانوار انوار مستعارة  
انما النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل هو نوره الانوار  
فاذا الانوار الاسود ساير الانوار انوار من الوجود الذي يليه لانه في ذاته  
كل ذي وجه اليد ومولى شطره فانيما تولوا فثم وجه الله فاذا الاله الا  
موفان الاله عيان عما الوجود مولية نحوه بالعبادة والتسليم اعني وجوه  
العلوب فانها الانوار بل كما لا اله الا هو فلا سوا الاصولان هو عبادة  
اليه اشارة كيف كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما انشئت اليه فهو حقيقة  
اشارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة الحقايق التي  
ذكرتها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في الوجود فاسم  
اليه في ظاهرها كمنسوبة النور الى الشمس فاذا الاله الا الله لا اله الا هو  
ولما هو الا هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص واحق وادق واكمل  
لصاحب في العزانية المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى مراح الخلق  
ملكه العزانية وليس وراء ذلك مرتقى اذ العزانية لا يتصور الا بكونه  
فانه نوع اضافي يستدعي ما منه الارتقاء والارتفاع فاذا ارتفعت  
الكثرة خفت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات



فلم يتق علو وسفل ونازل ومرتفع فاستحال الترقى واستحال العروج فليس  
 الاعلى علو ولا مع الوحده كثره ولا مع انتفا الكثره عروج فان كان من تنبيه  
 حال فيا تزلزل اعني بالاشراف من علو الى سفل لان الاعلى لا سفل  
 ليس الاعلى فمده غاية الغايات ومشتى الطلبات بعيد من يعلم ويكره  
 من يحمله وسوم من علم المكنون ولعلك لاسموا هذا الكلام بهتمك بل  
 يقصدون ذروته فتمك فخذ اليك كلما اقرب الى فهمك واوضح  
 واعلم ان معنى كود سجان نور السموات والارض تعرفه بالنسبة الى النور  
 الظاهر البصري فاذا رايت انوار المربع وخضرة مثل في ضياء  
 النهار قلت تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك  
 لت ترى مع الالوان غير ما فاكنت تقول لت اري مع الخضره  
 الخضره ولقد اصر على هذا فقوم نحو ان النور لا معنى له وان ليس مع الالوان  
 غير الالوان فاكند اوجود النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا يظهر  
 الاشياء وهو الذي يصير في نفسه وبصره غير كمن عند غروب الشمس  
 وغيبه السراج ووقوع الظل اذ كواثره ضروريه بين محل الظل وبين  
 الضياء فاعرفوا بان النور معنى ورا الالوان حتى كان لشدة اتحاد  
 لا يدرك ولشدة ظهوره يخفى وقد يكون الظهور سبب الخفاء والشيء اذا  
 جا وزده العكس على ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان ارباب البصيا  
 ما راوا شيئا الا وراوا الصانع مع ورا ما زاد على هذا بعضهم فقال ما را  
 شيئا الا ورايت الله سبحانه قبل ان منهم من يرى الاشياء به ومنهم  
 يرى الاشياء فراه بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله عز وجل ادلم  
 كيف يربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سبحانه

الان

سبحه يسم يا شافي الآفاق فالاول صاحب مشاهدته والثاني صاحب  
 استدلاله بآياته والاول درجة الصديق والثاني درجة العبد الرا  
 وليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه  
 كما يظهر كل شيء للبصر من النور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة  
 بالحدس كما هو مع كل شيء لا يفارقه ثم يظهر كل شيء بكان النور مع كل  
 وب يظهر ولكن بقي منها تفاوت وسوان النور الظاهر يتصور ان يغيب  
 بغروب الشمس وتحتجب حتى يظهر الظل واما النور الالهي الذي يظهر كل  
 شيء لا يتصور غيبه بل يستحيل تغيره فبقي مع الاشياء اياها فانقطع ط  
 الاستدلال بالثبوت ولو تصور غيبته لامتدت السموات والارض و  
 لا درك به من الثبوت ما يضطر معه الى المعوقه بما ظهرت الاشياء ولكن  
 لما تساوت الاشياء كلها على غطاء واحد في الشهادة بوحدة خالقها  
 سبحانه اذ كل شيء ليس بمحد لا بعض الاشياء وجميع الاوقات لا في  
 بعض الاوقات اربعة اشياء في الثبوت وفي الطريق والظلال موقفة  
 الاشياء بالاضداد وما لا ضده ولا تغيره تتشابه الاحوال في الشهادة  
 فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدة جلاليه والغملة علة لاشراق الضياء  
 فبما ان من اخفى عن الخلق لشدة ظهوره واجتبت عنهم لاشراق نوره  
 وربما لم يفهم ايضا كنه هذا الكلام بعض العاصرين فيفهم من قولنا ان الله  
 سبحانه مع كل شيء كالنور مع الاشياء انه في كل مكان مع وتقدس  
 عن النسبة الى مكان بل ليس الا بعد عن اثاره هذا الجيال ان يقول  
 قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر لا يفارق المظهر  
 في موقفة صاحب البصيرة فهو الذي معنى بقولنا انه مع كل شيء ثم لا

سبحن

ين

في الصالح الناطق من البسط والجمع والاشياء  
 واباب الحديث في هذا الباب الناطق الاوسط الذي بهم ان  
 وفي الحديث العالي وفي السرايا الناطق من صوف  
 ويرجع اليهم العالي وفي السرايا الناطق من صوف  
 يطرح على الوجود وفي السرايا الناطق من صوف  
 المسال الذي سام عليه والمثال الغرض الذي عليه  
 والنطق ايضا الطيقه والذنب والنطق الاوسط  
 واحد من حديث علي عليه السلام في قوله تعالى  
 يعني الجماعة قال ابو عبد الله رضي الله عنه العلو والتفكير  
 وعندى شاع من هذا النطق اشارة الى النطق



عليك ايضا ان المظهر قبل المظهر فوقع انه ممكنه مع وجوده وقبله بوجوبه  
تظن ايضا انه منقض واعتبر بالمحسوسات التي هي في رجبك في الوفا  
وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد وقبلا ايضا ومن لم يتبع  
صدره لمعرفه هذا فليجوز هذا النمط من العلم فكل عمل رجل وكل شيء  
لما خلق له السلام وقال الامام في الاسلام رحمه الله في الفصل الثاني  
من كتاب مشكوة الانوار في بيان سائر التمثيل ومنها جود وجو ضبط  
ارواح المعاني بقول الباشا اعلم ان العالم عالمان روحاني وجسماني  
وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت قلت علوي وسفلي فكل  
متقارب وانما يختلف العبارات باختلاف الماعتبارات فاذا  
اعتبرتهما في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى  
العين المدركة لهما قلت حسي وعقلي وان اعتبرتهما باضافة احداهما الى  
الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما عالم الملك والشهادة  
والآخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقائق من الالفاظ  
تجرب عند كثرة الالفاظ وتخييل كثرة المعاني والذي يكشف له المعاني بحيل  
المعاني اصلا والالفاظ تبعها والمر الضعيف بالعكس من ان يطلب  
الحقائق من الالفاظ والى التوفيق للاشارة بقوله تع افمن يمشي مكنت  
وجها يهدي امن يمشي سويا على صراط مستقيم واذا عرفت معنى العالمين  
فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب او سوا غيب عن الاكثرين والعالم  
الحسي عالم الشهادة او شهده الكاثر والعالم الحسي مرقاة الى العقلي فلو لم  
يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسداد طريق الترقى اليه ولوقوع ذلك في  
السفر الى الحضرة الربوبية والتوب من الذنوب فليتوب احد من الله سبحانه

العلم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

المعاني

ما لم يطأ بحجة خطية القدس والعالم المرفوع عن ادراك الحس والخيال  
سواء الذي نعينه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته من حيث لا يخرج منه  
شي ولا يدخل فيه ما هو غيب منه سمينا خطية القدس وربما سمينا  
الروح البشري الذي هو جري لواجب القدس الوادي المقدس ثم  
الخطية فيها حظاير بعضها اشتد معنا في معنى القدس ولكن لفظ  
الخطية محيط بجميع طبقاتها فلا تظن ان هذه الالفاظ طامات غير  
معقولة عند ارباب البصائر واشتغالي الآن بشرح كل لفظ مع  
ذكره يصدرني عن المقصد فعليك التمسك لنفهم الالفاظ فارجع الى  
واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك  
الصراط المستقيم عبارة عن هذه الترقى وقد يعبر عنه بالدين وبمنازل  
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور الترقى من احدهما الى الآخر  
فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على موازاة عالم الملكوت فاما  
شي في هذا العالم الا وهو مثال الشيء من ذلك العالم وربما كان الشيء  
الواحد مثالاً لاشياء من الملكوت وربما كان لشيء الواحد من الملكوت  
امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا ما لئله نوعا من المماثلة  
وطابق نوعا من المطابقة واحصا ملك الامثلة استدعي استقصا  
جميع موجودات العالمين باسرها ولن تنفي بالقوة البشرية وما اتسع  
لغير القوة البشرية فلا تنفي بشدة الاعمار القصيرة فغايته ان اعرفك  
منها نموذجا لتستدل باليسر منها على الكثير وتفتح لك باب الاستبصار  
بهذا النمط من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت جوارح  
شديدة عالية يعبر عنها بالملكوت منها تفيض الانوار على الارواح

الاستدراج في تصوير ملكوت القدس  
بما لا يدرك بالحواس  
فانما هو عالم  
الروحانيات  
التي هي فوق  
الحواس  
والمعاني  
التي هي فوق  
الحواس  
والمعاني  
التي هي فوق  
الحواس



ابشره ولا جلهما قد قسمي اربابا ويكون الله رب الارباب ولذلك  
 يكون لها مراتب في نور ايها مشاوتة فبالحي ان يكون مشاهدا علم  
 الشهادة الشمس والقمر والكوكب والساكن لطريق اول بيتي الى باب  
 درجه الكواكب فيضج اشراق نوره وينكشف له ان العالم لا سفل  
 تحت سلطان تحت اشراق نوره ويتضح لمن جاز وعلو درجه  
 ما ياد فيقول يا ربني ثم اذا انضح ما فوقه مما رتبته ربه القدر اى اقول الال  
 في مغرب الوابا لاضافة الى ما فوقه فقال احب الالفين وكذلك  
 حتى ينهي الى ما مثله الشمس فراه ابروا على فراه قابلا للثبات النوع مناسبة  
 له وهو المناكب مع ذى النقص نقص وافول ايضا فانه يقول وجبت  
 وجهي للذي فطر السموات والارض ومعنى الذي اشارة مبهمة لاسمائه  
 لها اذ لو قال قائل ما شان مفهوم اندي لم يتصور ان يجاب عنه فانه  
 عن كل مناسبه هو الاول الحق ولذلك لما قال فرعون لموسى عليه  
 والسلام وما رب العالمين كالمطالب لما مدينه لم يحج الا بتوفيق سما  
 بافعال اذ كانت الافعال اظهر عند السائل ولزج الى الامور فتنقول  
 علم التفسير يوفقك منهاج ضرب الامثال واسقفصا ابواب التغير  
 يزيدك الشاهد الجنس ولا يمكن الاستغفال بعد ما ودر كناس  
 رصا والعبادست در فصل مقدم از باب بيوم که در بيان مشاهدات  
 انوار و مراتب انت بداند چون ايند دل تدريج از تصرف مصفاه  
 لا ارا انا صفات يا بدنيديراى انوار بسي کرده در بدایت حال  
 آن انوار بر مثال بروق ولوامع و لواج بدنيديراى بروق بر مثال  
 چراغ و شمع و مشعل و انشای افزونه مشاهده شود و انکه انوار علوی

مشاه

بشره

بدنيديراى ابتدا و صورت کواکب خود و بزرگ و اندک بر مثال قمر مشاهده افتد  
 و بعد از ان بر شکل شمس پيدا کرده پس انوار حجب و از حال بدنيديرا  
 و چون انوار بکلی از حجب پرون آيد خيال را در ان تصرفي مانند انوار  
 بر خيزد و در پرتو بی صورتی و بی محلی و بی شکلی و بی سببی و بی کیفیت مشاهده  
 افتد و تو مطلق انت که از اين همه پاک و منزله بوداى ان قال  
 کاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحاني و در  
 عکس بر آيند دل اندازد بقدر صفای آن چنانکه ابراهيم را عليه الصلوة  
 والسلام در ابتدا بود چون آيند دل بقدر کوبی خلاص يافت در صورت  
 قمر مشاهده افشا چون آيند دل بکمال صافي شد صورت خورشيد مشاهده  
 افشا و انچه از انوار حق سبحانه مشاهده دل شود همان نور موف دل  
 و تعريف حال خود نم نود کند و في در جان بدنيديراى حضرتي که بداند  
 ذوق داند انچه دل مي پندار حضرتت نه از اغيار اين معنى دوست  
 در عبارت و شوار کجند و اين ذوق متفاوت مي افتد اگر موف در سمع  
 چنان بود که موسی را عليه الصلوة والسلام اني انا الله بي واسطه شود  
 و کلم الله موسی تکليما و اگر موف از نظر در آيد و حجب باقي بود بواسطه  
 چنانکه خليل را عليه الصلوة والسلام بود فلما راى الشمس باز غرقال هذا  
 ربی هذا اکبر ما تحققت ذوقی در جان بدنيديراى از تعريف انار که نرجا  
 زبان کلويد هذا ربی و چون حجب بکلی بر خيزد بی واسطه اينچنانکه خوا  
 را عليه الصلوة والسلام ما کذب الفواد ما راى افشار و نه على ما يرى  
 امير المؤمنين عمر را رضى الله عنه از اين معنى چاشنی بود که ميگفت راى  
 قلبی ربی و خواج عليه الصلوة والسلام در بيان مقام احسان اشارت

ن

صفا یافته بود آن نور بقدر کوبی  
 مشاهده افشا چون دل از زنگار  
 طبع تمام



محصل این ذوق میکرد که آن تعبد الله کانک ترا آینه مشاهد نظیر جان خلیل  
علیه الصلوة والسلام می شد عکس بر تو انوار صفات ربوبیت بود  
که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن از پس حجب روحانی و دلی در مقام  
تلبین لاجرم افول می پذیرفت و آوجمانه مرقه است از افول  
دل چون دل بود دروغ نه پند حکم به از بی سم از آن بر تو خیزد که مشاهد  
است و چون نور حق سبحانه بی حجب روحی و دلی در مشهود آید بی حجب  
و بی کیفیت و بی حدی و بی مثنی و بی ضدی آشکارا گردد و یکس و یکس از لوازم  
او شود اینجا طلوع مانند غروب زمین مانند یسار نه فوق مانند تحت  
نه مکان مانند زمان نه قرب مانند بعد نه شب مانند روز لیس عند الله  
صبح و لامسانه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی سوال کند که  
ایرسم راصلوات الرحمن و سلام علی منینا و علی ان خورشید ماه و ستاره  
که مشاهده می افتاد در عالم باطن بود یا عالم ظاهر جواب گویم تفاوت نکند  
چون آینه دل صافی بود گاه باشد که این مشاهدات در غیب پند از عالم  
دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت پند از عالم ظاهر بواسطه حس  
در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق سبحانه تواند بود چون  
ماه و ستاره که پذیرای عکس بر تو انوار حق سبحانه که الله نور السموات  
والارض چه حقیقت پند آن دلست و غمازیده حضرت عزت جل  
ذکر چون ذوق به از بی از معرفت حق سبحانه باشد غیب و شهادت و  
ظاهر باطن یکسان بود گاه بود که صفات لکمال رسد و حجب شفاف  
شود و ارات سر میم آیتنا فی الافاق و فی انفسهم پیدا کرد خود نکرد  
حق پند و اگر در موجودات سر چه کرد در ان حق پند چنانکه ان بزرگوار

لک

۱  
مانظرت فی شی الالوارایت الله تع فی وجود حجب بکلی بر خیزد و مقام  
شهودی واسطه پسر شود و گویند نظرت فی شی الالوارایت الله تع  
قبل و اگر در حجب پایان شود پیش شوق شود و وجود مشاهدی مثلا  
کرد و وجود شاهد مانند و بس چنان بود که جنید قدس الله تع روح  
گفت ما فی الوجود سوی الله عز وجل و از اینجا که حقیقت وحدت و وحدار  
است چون نظرت کنی هر گاه در دو عالم نور و ظلمت است از پر تو انوار  
صفات لطف و قهر اوست عز و علا خواج علیه الصلوة والسلام  
استدعا ازنا الاشیا کما سی ظهور انوار صفات لطف و قهری طلبد  
زیرا که هر چیزی را که در دو عالم وجود است یا از پر تو انوار  
اوست یا از پر تو انوار قهر اوست و الا هیچ چیزی را وجود حقیقی  
که قایم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت لم یزل و لا یز  
راست چنانکه فرمود فی الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ثم قال حجة  
الاسلام و حماد الله و لا تظن من هذا الا نموذج و طریق ضرب الامثال  
منی فی دفع الظواهر و اعتقاد انی ابطالها حتی اقول مثلا لم یکن مع  
علیه الصلوة والسلام نعلان و لم یسمع الخطاب بقوله سبحانه خلق  
تخلیک حاش الله فان ابطال الظواهر رای الباطنیة اذین تطوا  
بالعین العوراء الی احد العالمین و لم یعرفوا الموارث بین العالمین و لم  
وجه کما ان ابطال الایسار بدنب الحشویة فالذی یجرد الظاهر  
حشوی و الذی یجبر الباطن باطنی و الذی یجمع بین کمال و لذلک  
قال البنی صلی الله علیه و سلم لا قران ظاهر و باطن و حد و مطلع و بام  
ما عن علی رضی الله عنه موقوفه علیه بل اقول فهم موسی علیه الصلوة والسلام



الح  
 من الارض خلع النعيلين اطراح الكونين فامثال الارض انما خلع نعليه وباطنا باطرا  
 العالمين وهذا هو الاعتبار اى العبور من الشئ الى غيره واول ثمرة الانبياء  
 عليهم الصلوة والسلام انهم اترقوا الى عالم المقدس عن كدورات الخلق والنجاة  
 فمثال ذلك المنزل الوادى المقدس ولا يمكن وطأ ذلك الوادى المقدس  
 الا باطراح الكونين اعني الدنيا والآخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه  
 كان الدنيا والآخرة متقابلين ومتحاذيين ومما عارضان للجور والنور ام  
 البشرى يمكن اطراحهما والتلبس بهما مرة اخرى فمثال اطراحهما عند الانبياء  
 بالتوجه الى كعبة المقدس خلع النعيلين فطرح النعيلين منه على ترك الكونين  
 فامثال في الطاهر حق واداءه الى الرباطين حقيقة وكل حق حقيقة فاذا  
 جمع بين الطاهر والرجع جميعا فهو الكامل وهو المعنى بقوله الكامل من لا يطفى  
 نور موفى نور وورعه ولا تسع نفسه ترك حد من حدود الشريعة مع كمال البصيرة و  
 لا غلب ان يكون المعنى سابقا الى المشاهدة الباطنة ثم يترق من على الروح  
 الخيالي فينطبع الخيال بصورة موازنة للمعنى كما كنهه وهذا الخيال الكشف اذا  
 صقى ورتقى وهدب وضبط صار موازيا للمعنى العقلية موديا لانوارها ومجربا  
 جليل عن اشراق نورها من الخيال في بداية الامر محتاج الى جسد انضبط  
 به المعارف العقلية فلا تضطرب ولا تزلزل ولا تنتثر انتشارا يخرج  
 عن حد الضبط فتتم المعين المثالات الخيالية للمعارف العقلية وقال  
 آخر الفصل الثاني فيكفك هذا القدر من اسرار هذه الآيات فاقنع به  
 والله اعلم وقال في الاصل السلام رحمه الله في الفصل الثالث من كتاب  
 مشكوة الانوار ومصفاة الاسرار ان الله تعالى لا يذوقه ويكون الحجاب  
 بالاضافة الى المحجوب المحجوبون من الخلق ثلثة اقسام منهم من حجب مجرود

في ذاته

الظلمة ومنهم من حجب بنور مقرون بظلمة ومنهم من حجب بنور المحض  
 واصناف هذه الاقسام كثيرة وفي الحديث ان الله تعالى سبعين  
 حجابا من نور وظلمة وفي بعض الروايات سبعائة حجاب وفي بعضها  
 سبعين الف حجاب والتحقيق كثرة منها فاما المحض فذلك لا يستعمل  
 الا القوة النبوية مع ان ظاهر ظني ان هذه الاعداد مذكورة للمعزة لا  
 للتجديد وقد جرى العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر بل المعزة والله  
 نفع اعلم بتحقيق ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذي يمكن ان  
 ان اعرفك هذه الاقسام وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول  
 المحجوبون بالظلمة المحضة وهم المخلدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه  
 واليوم الآخر وهم الذين استحبوا الحياة الدنياه على الآخرة لانهم  
 لم يؤمنوا بالآخرة اصلا وسولا صنفان صنف يشوق الى طلب  
 سبب بهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن صفة  
 في الاجسام حاله فيها وهي مظلمة اذ ليس لها موهبة وادراك ولا حيز  
 لها من نفسها ولا ما يصدر منها وليس له نور يدرك بالبطر الظاهر  
 ايضا والصنف الثاني هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفكر في  
 السبب ايضا بل عاشوا عيش البهايم فكان حجابهم نفوسهم الكدرة  
 والشهوات المظلمة ولا ظلمة اشد من الهوى والنفس فهو لا انظر الى  
 فرق تفرقة زعمت ان غاية المطالب في الدنيا هي ادراك الذات  
 البهيمية رضوا لانفسهم ان يكونوا بئمة البهايم بل اخس منها وقلة  
 رأت ان غاية السعادات هي الغلبة والاستيلاء وهذا مذنب  
 الاكراد والاعراب وكثير من الخلق وهم محجوبون بظلمة الصفات

استوفيت الى الشئ انطلقت  
 وتوفيت البهايم الى سبب  
 ورسا الرجلان  
 طراد وسط  
 2



السبعة فغوا بان يكونوا بمرارة السباع بل خيس منها وفرد رحمت  
 ان غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فترى الواحد ينجده  
 عمره يركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويكسب بها عن  
 نفسه فضلا عن غيره واني ظلمه اعظم مما يلزم على الانسان ان الذنوب  
 والفضة حرجان لا يبردان باعيانها وفردا بغير ترقى من جهالة  
 وتعاقت وزعمت ان اعظم السعادات في اتساع الجاه و  
 الصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع ونفوذ الامر المطاع فترى  
 لانهم لها الامارات وعمارة مطارح ابصار الناظرين ويدخل  
 جملتهم لا جماعة يقولون بالسهم لا اله الا الله لكن ربما حملهم على ذلك  
 استظهار بالمسلمين وتجل بهم او استدادم من بالهم ونقص لفضله  
 منسوب الاله فقولنا اذ لم تحملهم هذه الكلمة على العمل الصالح فلا  
 يخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور واما من اشرت فيه الكلمة بحيث  
 ساءت بسببه وسرته حسنة فهو خارج عن محض الظلمة وان كان كثير  
 المعصية القوم الثاني طائفة يحبون ابوزمقرون بظلمة وهم ثلثة اصناف  
 صنف من ظلمتهم من الحس وصنف من ظلمتهم من الخيال وصنف  
 من ظلمتهم من مقاييس عقلية فاسدة الصنف الاول المحبوبون  
 بالظلمة الحسية وهم طائفة لا يخلو واحد منهم عن مجازاة الالتفات  
 الى نفسه عن التذلل والتشوق الى موته ربه عز وجل واول درجاتهم  
 الايمان واخرهم التوبة وينها درجات الصنف الثاني المحبوبون  
 ببعض الانوار منقورة بظلمة الخيال وهم الذين جاوزوا الحس والاعتوا  
 ورا الحسومات ام لكن لم يكن لهم مجازاة الخيال فعبدا وموجودا

في بيان  
 في بيان  
 في بيان

على العرش واخسهم رتبة الجسمية ثم اصناف الكرامة باجمعهم ولا ينبغي  
 شرح مقالاتهم ولكن ارفعهم درجة من نفى الجسمية وجميع عوارضها الا الهية  
 وخصصوه سبحانه بمرتبة فوق لان الذي لا ينسب الى الجهات ولا  
 بانه خارج العالم ولاداعله لم يكن عندهم موجودا اذ لم يكن عندهم متخيلا  
 ولم يدركوا ان اول درجات المعقولات تجاوز النسبة الى الجهات  
 الصنف الثالث المحبوبون بالانوار الالهية منقورة بمقاييس  
 عقلية فاسدة منطمة والعقل اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لا  
 يتصور ان يغلب بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي تجرده عظم  
 وانما يحل تجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك يكشف  
 الغطاء ويحلى الاسرار ويصادف كل احد ما قدم من خيرا وشرا مخفيا  
 ويشاهد كتابا لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيتها ويرى العقل يغلب  
 في نظرهم لان فيهم خيالات داواها واعتقادات يظنون احكامها  
 احكام العقل فالغلط منسوب اليها فهو لا عبدوا الهها سمعيا بصريا  
 مستكلما عالما قادرا يريد احياهم ما عن الجهات لكن فهو اهل الصفا  
 على حسب مناسبتهم صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال كلامه سبحانه  
 كلامنا وربما ترقى بعضهم فقال لا بل هو كحديث نفسنا ولا صوت ولا  
 حرف وكذلك اذ اطولوا الحقيقة السبع والبصر والحياة رجعوا الى  
 من حيث المعنى وان اذكروا باللفظ اذ لم يدركوا اصلا معاني هذه  
 الاطلاقات في حق الله تعالى وفي بداية الكلام في القول في صفات الله تعالى  
 قال اهل السنة ايدى الله سبحانه ان الله موصوف بصفات الكمال  
 مئة عن النقص والزلزال ليس باعرض تحدث وتقدم بل معنى



ابدية قايمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجوه من الوجود قال بعض العرفاء  
رحمهم الله اذا انتظرت نظرا شافيا علمت ان كل ما وصف الله بنفسه  
او وصف به غيره فهو باعتبار نسبة الى بعض الموجودات او الى  
جميعها واما الاسم الذي سوعلم له سبحانه فيشبه ان يكون موضوعا للدلالة  
على الموجود الذي انتهى اليه نظر السالك الذي سافر من طريق الوجود  
الحسي الى الوجود العقلي ثم انتهى به السلوك الى ان فُتحت له ابواب  
الملكو ت فلما انتهى تغلغل في جوار الملكوت فظهر بدرجة التوحيد ووضع  
الاسم العلمي للدلالة على تلك الدرجة لا باعتبار نسبتها الى وجود مصدر  
متناهي باعتبار ذاتها فقط من حيث رايها موجودة واما الذي سمي  
الدرجة قايمة فانما سماها بذلك من حيث راي متناهيته ليس بالدرجة  
في الحجة الى عدم موجوده لئلا يكون كذلك اذا انتظرت الى اسمه الحقي والحق علمت  
ان واصحها ما تنظر عند الوضع الى موت النور بطلانه واما الاسم الذي  
موكا لعلم له فلا تجد شيئا من ذلك ثم قال كل موجود حادث وجد  
فهو مقدور اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد مصدر الوجود اذ اذا قدر فكل  
موجود مقدور فهو اذ لو لم يكن مراد الوجود لما وجد مصدر الوجود  
اذ امر به وكل موجود دفلا الى الواجب نسبة ما للواجب الى كل موجود  
وجو كل موجود فهو حاضر للواجب والواجب متناهي لكل موجود وما ليس  
بحاضر للواجب فهو معدوم اذ ليس الوجود لولا وجود الحقي فيقوم لم يكن  
للموجودات اصلا وجود كما يقال في النظر العاجي لولا وجود الشمس لم يكن  
لوجود الشعاعات المنبسط على الارض لم يكن للشعاعات اصلا  
وجود واذ كان للواجب الى كل شيء وجب كان عالما بالضرورة بكل

م

ذرة من ذرات الوجود فلهذا غاية العقل في عروجه ثم قال حجة  
الاسلام رحمهم الله القسم الثالث سمع المجربون بحض الانوار وهم  
اصناف لا يمكن احصائهم وكلهم مجربون بالانوار المحضة وانما  
صنف وصلوا الى وجود منزلة عن كل ما ادره بصر من قبلهم فخرجت  
سجيات الاول الاعلى على جميع ما ادره بصر الناظرين وبصيرتهم  
المجربون بالانوار المحضة اصناف لا يمكن احصائهم واشير الى  
ثلاثة اصناف منهم الصنف الاول طائفة عرفوا معاني الصفات  
تحقيقا وادركوا ان الاطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة و  
العلم وغيره على صفاته غزوة جل ليس مثل اطلاقها على البشر فحاشوا  
تعريف هذه الصفات وعرفوه سبحانه بالاضافة الى المخلوقات  
كما عرف موسى صلوات الله عليه في جواب قول فرعون وما رب  
العالمين فقالوا ان الرب المقدس المنزه عن المفهوم الظاهر من  
هذه الصفات هو محرك السموات ومديرها ومديرها والصنف الثاني  
من هؤلاء حيث ظهر لهم ان في السموات كثرة وان محرك كل سماء  
موجود اخر يسمى ملكا وفيهم كثرة وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة  
الكواكب ثم لاح لهم ان هذه السموات في ضمن تلك اخر تحرك الجميع  
في اليوم والليلة ففقالوا الرب هو المحرك للجسم الاقصى المنطوي  
على الافلاك كلها اذ الكثرة تنسقية عنه والصنف الثالث ترقوا من  
سواء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام بطريق المباشرة ينبغي ان  
يكون خدعة لرب العالمين سبحانه وعبادة له وطاعة من عباده  
يسمى ملكا نسبة الى الانوار الالهية المحضة نسبة النور الى الانوار المحسوسة

ن



وزعموا ان الرب سبحانه هو المطاع من جهة هذا المجرى ويكون الرب  
 منع محال لكل بطريق الامر لا بطريق المباينة ثم في تقسيم ذلك الامر  
 ما حقيقه غرض يقصر عنه اكثر الافهام ولا تختمه هذا الكتاب فهو لا  
 كلام مجربون بالانوار المحضة وقال في التوفيق في الباب السادس  
 في شرح قولهم في التوحيد فعله سبحانه من غير مباشرة وبشيء من غير  
 وهداية من غير ايمان لا يشارعهم ولا شغل لظواهر الفكر ليس لذكره كلف  
 ولا لفعله كلف ثم قال في الامساجد رحمه الله وانما الواصولون  
 صنف رابع تجلي لهم ان هذا المطاع ايضا موصوف بصفتها  
 الوحدانية المحضة والكمال البالغ لانه لا يحتمل الكتاب كشفه وان  
 هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من الذي هو مركز  
 السموات ومن الذي ارتجى بها الى الذي فطر السموات وفطر  
 تجريرها فوصلوا الى موجوده عن كل ما ادركه بصر من قبلهم فاحرق  
 سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصرتهم  
 اذ وجدوه سبحانه مقدسا منزه عن جميع ما وصفناه من قبل ثم  
 انقسموا فمنهم من احرق منه جميع ما ادركه بصره وانحرف وتلاشى لكن بقي  
 لملاحظة الجمال المقدس وملاحظة ذاته في جماله الذي ناله بالوصول الى  
 المحضة الالهية فانحرفت منه البصائر دون البصر وجاءوا بمراد  
 من خواص الخواص فاحرقتهم سبحات وجهه في انفسهم وغشم سلطان  
 الجلال فانحرفوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق لهم لحاظ الى انفسهم الفناء بهم  
 عن انفسهم فلم يبق الا الواح المحض سبحانه وصار معنى قوله منع كل شيء  
 بالكل والوجه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل الاول

في

وذكرنا انهم كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فمده نهاية الواصولين  
 ومنهم من لم يندرج في الرقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم  
 يطل عليهم الطريق فسبقوا في اول دالة الى موقة القدس وشربوا من  
 عن كل ما يجب شره عنه فغلب عليهم اول ما غلب على الآخرين  
 وبهم عليهم التجلي دفقة فاحترقت سبحات وجه جميع ما يمكن ان يدركه بصر  
 حسي وبصيرة عقلية ويشبه ان يكون الاول طريق التحليل والثاني طريق  
 صلوات الله وسلامه عليهم وعلى جميع الانبياء والمرسلين والذات اعلم  
 باسرار اقدامها وانوار مقامها فمده اشارة الى اصناف من المجربين  
 ولا يبعد ان يبلغ عددهم اذ فصلت المقامات وتبع حجب السالكين  
 سبعون الفا ولكن اذا فتشت لا تجد واحدا منهم خارجا عن الاقسام  
 حصصا فانهم ما هم مجربون بصفتهم البشرية او بالحس او بالخيال او بمقاييس  
 العقل او بالانوار المحضة كما سبق فمده اشارة في الوقت في جواب  
 هذه الاسئلة مع ان السؤال صادم في الفكر منقسم تشعب والهم الى غير  
 هذا الفن منصرف وتفرج على الاخ الكريم السائل ان يسأل الله  
 عما طغى بالقلم وزلت به القدم فان خوض غمرة الاسرار الالهية  
 خطير واستشاق انوار الالهية من وراء الحجب البشرية غير ميسر ولا  
 سبحانه وحده وصلوته على سيدنا محمد المصطفى واله واصحابه بعده وهو  
 ارستخنان ارباب معارف واصحاب تقايق قدس الله ارواحهم  
 روشن ومبرهن ميثود كنه حق سبحانه وتعالى وغيب ميويت او عز  
 بحقيقة مفهوم ومعلوم يحسب نتوانه بود سبحانه الملك القدوس  
 مقربان وقدسيان بحال عز خود از شهود كبر يا و عزت او سبحانه متعرف

التحليل

المقالات

ن



که بجا نماند ما عرفنا که حق موفقت سبحان من لا یعلم ما سوا الامور و ان کلمته  
 اندیشای اهل سنت و جماعت در کتب کلامیه ما عرفنا اندر و جل بالا جا  
 از موصوف بصفت الکمال فقد عرفنا الله سبحانه حق معرفته بیان  
 معرفت اجمالی او این که گفته شد بیان معرفت تفصیلی است قال  
 فی التوف فی الباب الثانی والتکلیف فی علوم الصوفیه قدس الله  
 او اهتم ثم کل مقام بدو و نهایت و بینها احوال متعاقبه و کل مقام علم  
 و الی کل حال اشاره و مع علم کل مقام اثبات و نفی و لیس کل مقامی فی مقام  
 کان منقیا فیما قبله و لا کل ما اثبت فی شئنا فیما دونه و هو کاروی عن البی  
 صلی الله علیه و سلم انه قال لا ایمان لمن لا امانة له فنفی صلی الله علیه  
 سلم ایمان الائمة لا ایمان العقد و الحاطبون اذ کوا ذلک و کان صلی الله  
 علیه و سلم مشرفا علی احوالهم شرح مبادی معرفت تفصیلی که سبب  
 ذوق ارواح انبیا و اولیا و متوابعان و صدیقانست در طی حروف و  
 کلمات کلیمه طالبان حضرت قیومیت و شائقان جمال احدیت  
 میجو مانند بزبان شوق و کلمه طلب خود را از غیایه الی تعقید  
 شود و عیان رسانند بعضی اصحاب البیست و الا کما نر و بعضی  
 الکشف و الا بصارند اهل بحث و نظر میجو مانند که ترکیب مقدمات  
 و تقریر و بر این تقصاری مطالب خود را پسند از وجود ممکن  
 بر وجود واجب عظم قدس استدل می کنند و لیک بنیادون من  
 مکان جمیع قال بعض العارفين و اهتم الله ح ان العلم البقینی الذی لا  
 یریب فی غیره اقتضاه بالفا نون الفکری و ابره ان النظری و معرفه  
 من طریق ابره ان و حده اما متعذر مطلقا و فی اکثر الامور قد اتضح لاهل

البصائر

134  
 البصائر و العقول السلیمة ان تحصیل المعرفة الصغیر طریقی ابره ان  
 بالنظر و الاستدلال و طریق البیان الی اصل لذوی الکشف تصفیه  
 الباطن و الانتجا الی الحق سبحانه و الحال فی المرتبه النظریه قد استبان با  
 اسلفنا فبقین النظری الآخر و هو التوجه الی الحق سبحانه تصفیه الباطن  
 و الافتقار التام و تفریع القلب بالکلیه من سائر التعلقات الکوئیه  
 و العلوم و القوانین و قد سبب الرئيس ابن سینا ابو علی الحسین  
 عبد الله بن الحسین بن علی بن سینا الذی هو اشد اهل النظر و اعم  
 عند عثموره علی هذا السرا من خلف حجاب القوة النظریه بصیغه  
 او بطریق الذوق کما یوحی الیه فی مواضع من کلامه الی انه لیس قدره  
 البشره الوقوف علی حقایق الاشیاء بل غایه الانسان ان یدرک  
 خواص الاشیاء و لوازمها و عوارضها و بین المقصود بیان نصف  
 خیر سیمایا یرجع الی معرفه الحق سبحانه و ذلک فی اواخره بخلاف  
 المشهور عنه فی اوایل کلامه و فی اواخر حیات تاب و تصدیق بامور علی  
 الفقره اورد المظالم و کان یحفظ القرآن و یحتمل کل ثلثه ايام ثم مات  
 یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرين و اربع مائه و دفن  
 بهمدان و کانت ولادته فی سنه سبعین و ثلثمائه کذا قبل و قبل سبب  
 و سبعین و ثلثمائه و کان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا و  
 ايام نوح بن منصور و تولى العمل بقریة خرمین و بقریة افشنة و تزود  
 بها فولد ابو علی بها ثم انتقل بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فی الامام  
 اسمعيل الزاهد و رحمه الله و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله فی ذکر  
 الی علی لم یسکن من عمره الا و قد فرغ من تحصیل العلوم باسرها و

نیابت و توفیق  
 و قد

فی

ثماني عشر



تصانيف تقارب ما به تصنيف منها رسالة الطير في سواد فلان سقير  
المسلمين وقد ذكرنا تاب واستعمل بالمشك وادرك الله سبحانه عما  
واسع رحمة الله اعلم بحقيقة ذلك واما اهل كشف و بصيرت بتصفية  
باطن وكمال قبل و دوام توجع عيشي مقاصد خود مير پسند و موالاته  
في شهود جلاله و جلالة عز وجل ايشانند محبوبان لم يزل ولا يزال بر طهارت  
فطرة مانده اند و ظلمات الكوان و تغليات حداث در ايشان اثر نكرده  
است اوليك كتيب في قلوبهم الايمان و ايد هم روح من ايشان  
آفريد كار را عز وجل پي تركيب مقدمات عقليه مي شناسند فطرة  
الهدى فطر النكيس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم بينا  
در ادراك انوار بايستدلال قوت لمس به حاجت اني الله شك فطر  
السموات و الارض سيد الطائفة جنيد را كند پس الله در جبر رسد  
علي الصانع حل و علا فرمود اغني الصباح عن المصباح عجز و حيرت ايشان  
از تصادم شكوك و تعارض ادله بود كه ان حيرتي مذمومت و طابق  
بايستدلال چون از فيض انوار رباني و امداد عنايات سبحاني جل ذكره  
خالي بود عاقبت باين حيرت مذمومت مودمي كرد و بلكه عجز و حيرت ايشان  
از تواناي تجليات و مشاهده عجيب امور و احكام ربوبيت باشند  
زدني فيك تحير اسكان من لم يحل لخلق سبيلا الي معرفة الاله بالبحر  
عن موقفة اشارت باين حيرت محمود است پس بيايد انست كه  
معرفة ذات حق سبحانه من حيث يعلم نفسه و بجهله غيره و معرفة سر  
وحدت و فنا ملك و ملكوت و پسر كل شئ با كمال الاله و اجزاء و اعضاء و ارباب  
علوم و كمال شفاقت و لوح اين نوع علوم را جز در مكتب و علمنا من

وجوده

لنا علما شويند بعد از انكه آينه دل را بمصقل ايمان و تقوى از رنگ  
مكنات زدوده باشند و از اوصاف بشرى شراب تجريد شوند  
و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لغنا عليهم بركات من السحاب  
الارض آية و ابوبكر واسطى قدس الله روحه فرمود جمله التوحيد  
ان كل ما يتبع به اللسان و يشير اليه الپيان من تجريد او تفريد معلول  
و الحقيقة و رايه ذلك كذا في التعرف في الباب الثالث و الستين  
في التوحيد و با انكه معلوم و مشهود اهل بصيرت است كه در ادراك  
سبح موحدة كنهه ادراك حقيقت و احد جل ذكره نتواند رسيد هر چه  
در عقل و فهم و وهم و قيا پس و حواس اين ذات حق سبحانه از ان  
و مترت بصيرت صاحب نظر اندر اشعار انوار عظمت او  
خبر تخير و تماشى پيلى و دليلي نيست بعضى از كبر ادين و عظام يقين  
قد پس الله تدعو ارحم در عبادات ايشان لفظ وجود و عبارت  
الخلق وجود دارد دست با انكه هم در عبارت ايشان است لا يقال  
هو الوجود و اذ به سبحانه ظله الوجود و الوجود ما نحن فيه به طر الوجود و كل  
بيروني با بركان الظهور تجلى للقلوب و جل عنها و من دون العيون له  
و هم ايشان گفته اند حقيقت سبحانه غير معلومة لما سواه و ليست حقيقت  
عز وجل عبارة عن الكون و لا عن الحصول و التحقيق و البشوت المراد بها  
المصدر لان كل واحد منها عرض و هو سبحانه ليس بجوهر و لا عرض و شئ  
بزرگوار شيخ المشايخ الكبار مطلق الانوار و منبع الامرار برهان  
الطريقه و ترجمان الحقيقة شهاب الحق الدين ابو حفص عمر بن محمد  
الشهروردى را كند پس الله تدعو رسال كرمه ازال بعضى از كبر

تفطيم او

واشارات



وین و غطا اهل یقین قد پس اندر او و احکم ذکر ایشان حال باشد  
فقال فی وصف بعد ما جالس سوره الحقایق وقد وصفه غیره ایضا من  
والعلماء رحمهم الله بعلوم المقامات و افردا عنه بایطول ذکره من کرامات  
و در شرح تعرف فرموده است فی شرح قوله فی خطبه التعرف  
المتمم بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المشرقة بصفاته عن صفات  
المحدثین یکانه است بذات خویش از مانندگی ذاتها مخلوقان و  
متفرق متفعل بود از فرد و فرد یکانه یا وی دیگری نباشد پس خدای عز  
وجل یکانه است بذات خویش و ذات مستی بود همچون وجود و  
و نفس این همه عبارت از پستی بود پس مستی وی هستی کس نماند  
که تمسکینها یا جسم اند یا جوهر و مستی خدای عز وجل جسم و جوهر نیست و  
همه ذاتها یا در مکانند و یا اندر زمان و ذات خدای عز وجل ابتدا  
و انتها نیست معنی قول امیر المومنین علی رضوان الله تعالی علیه که  
پر سپیدند که توحید چیست فرمود آنست که بدانی که هر چه بر سر  
تو میگردد خدای عز وجل جز آنست و متفرقه متفعل بود از تراست  
و معنی آن بود که بخود پاکست بصفات خویش از صفتهای محدثان  
نه بخیری دیگر هیچ صفت وی بصفات محدثان نماند بصفات محدثان  
عرضت و صفات خدای عز وجل عرض نیست ذات وی بیجا  
قدیمست و صفت قدیم قدیم بود و غیر وی عز و علا هم محدثانند و  
محدث محدث بود و صفات محدثان همه اعراض اند و عرض را بتا  
نمود و صفت خدای عز وجل واجب البقاء است مشع النعمانست  
و بعضی از کبار علماء بخار از روح الله تعالی ارواحهم اجمعین که معاصرند با

عز

ح

العالم

العالم الربانی ناصح الاله المشفق علی خلق الله عز وجل المقول فی القابیه منبع  
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی القول والعمل مولانا حافظ الدین  
الکبیر البخاری روح الله تعالی روحه و حضرت مولانا رحمه الله لقب ایشان  
فقیه الاله نوشته اند و سوال امام الزاهد العارف العالم المتقین  
محمود بن محمد بن داود الفاشی الخی اللؤلؤی طیب الله تعالی تریب و اعلمی  
فرا دیس الجبان رتبه در رساله بیان الاعتقاد در فصل دوم که در  
بیان حقیقت مذنب سنت و جماعت است در بیان  
توحید این عبارت نوشته اند یکی است بذات خود و یکا  
است بصفات خود هیچ صفت مروری پوشیده فی هیچ صفتی  
از وی زایل شوند فی معنی ذات جو پستی فی مستی وی جزوی  
مستی وی بغیر وی احدیت وی از قلت بفر بویست وی بعلت  
فی ذات وی جسم فی جوهری عرض نیست بلکه هر چه جزو نیست از جسم جوهر  
و عرض علوی و سفلی نور و ظلمت همه آفریده و لیست جل ذکره و در  
خطبه این رساله فرموده اند که هر که مردم بالفاظ مشایخ بزرگ چون  
امام زاهد طغفاری و شیخ ابو المعین نسفی و مولانا نجم الدین عمر نسفی  
و خوابه امام نور الدین الصابونی و مولانا شمس الایم کردری و بالفاظ  
مشایخ خویش رحمه الله علیهم اجمعین و بزبان پارسی بکلف عبارت  
چنانکه بفهم جمله عوام رسد نسخ جمع کردم در بیان مذنب سنت و جماعت  
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه ائیة قال فی التوفیق فی ابنا  
التاسع فی قولهم فی القرآن کلام الله تعالی صدق الله سبحانه فی ذات لای شبه  
کلام المخلوقین بود من الوجود و لیست له ما یزکمان ذات سبحانیه

نه



را باینه الامن جبهه الاثبات وقال في شرح التوفيق كلام ويرا  
 سبحان چه چیزی نیست چنانکه مر ذات ویرا مایه نیست الامن  
 جبهه الاثبات یعنی مکرر از روی پستی یعنی چون مارا گویند که خدای عز  
 وجل است گوئیم هست ازین مقدار چاره نیست و این مقدار  
 جواب در سنت اگر پس ازین گویند ما سو گوئیم سوال خطاست  
 که مایه نیست جنس جویند و اینجا جنس نیست جنس جمع انواع باشد  
 انواعی باینه بیا ترا جلد کرده باز جلد ان انواع را جنس گویند سوال  
 آید و چون ندای عز وجل بیکست سوال مایه است بروی محال است  
 وقال في التوفيق واول ما يلزم العبد بعد احكام علم التوحيد والمعرفة  
 على طريق الكتاب والسنة واجتماع السلف الصالح رضي الله عنهم واليقين  
 بما عليه اهل السنة والجماعة رضي الله عنهم الاجتهاد في طلب علم الاحكام الشرعية  
 واحكام من الصلوة والصوم وسائر الفرائض الى علم المعاملات والمعاملات  
 على قدر ما يمكنه وسو طبعه وقوى عليه فهم هذه علوم التعلیم والاکتساب  
 فالعلم من جهدين جهدا للطلب قبل حصوله وجهدا لا يستكمل حصوله  
 فان كل مكان اعز في نفسه كان اشد على طالبه كذا في التوفيق الى ان قال  
 ثم راء هذا علوم المشاهدات والکاشفات وسوال الذي تعرفت  
 الصوفية بعد جمعها سائر العلوم ودر شرح تعرفت میگوید در بیان علوم  
 تعلم نعمتها شاید که خدای عز وجل کسی را هدایت نکند چون عابد  
 وایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عزیز نیست در دجهان نعمتی نیست از  
 علم بزرگتر آن نعمت عزیز بی جان کردن و جود نمودن بدست نماند  
 علم تربیت باین صفت است علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت

علم

علم

علم وراثت و آنچه سلوک و اعمال باطن است من ریاضة النفس  
 وتهذيب اخلاقها ومعرفة آفاتها ومكاييد العدو وفنائه الدنيا وطريق  
 الاقرار عنها وزم جوارح النفس وحفظ اطرافها وجمع حواسها حتى يمكن  
 للعبد عند ذلك مراقبة الخواطر وتطهير السريرة واول علم وراثت است  
 که نعمت از تقیات قدم و جذبه از جذبات کرم بر وجه قبول با استقبال  
 رونده آید و غشاه غفلت از چشم حقیقت بین او بردارد و دین  
 دل او بنور احدیت مکمل گردد و این نوع علوم از غایت عزت و  
 عظمت جز بطریق خطابی و خطایب و حروف و کلمات نمی گذرد  
 من عرف الله کل لسانه این باشد که عارف عبارتی نیاید که بدان  
 از کینه معلومات خود بیان تواند کرد و من لم یذق لم یعرف و عرض  
 طریقت قدس استیعار و احراز کفایت و نوشتن این نوع علم پیش از  
 تشبیه و تشوینی نبوده است و این طایفه اند که از باب شهود و اصحاب  
 معارف تفصیلی اند و الوالمعارج و الالبصار اند از ظلمات خود بی خود  
 بکلی خلاص یافته اند و بمشبهای نیست در رسیدن اند و سوال است  
 فی شود جماله و جلاله عز وجل بجز در باری و حدانیت رسیده اند و از ظلمات  
 حدشان گذر کرده و مرتبه ستم خلق را غیب است ایشان را غیب نیست و  
 مرتبه حکایت شنیده اند ایشان بصیرت نافذه دیده اند و بنصفیه  
 باطن و کمال قبل و دوام توجه بمشبهای مقاصد خود رسیده اند و آن  
 سلوک صراط مستقیم است راه صمد و نیست و چهار نوار پیغمبر است  
 صلوات الرحمن و سلام علی بنیاد و علیهم اجمعین و اثر آن طرق و آن  
 ان ادیان ملت حنیفی است و دین مصطفوی است صلی الله

خود



اس جو

افعاله عنه وهذه السورة دالة على سبيل التوفيق والايام على جميع ما يتعلق  
بالبحث عن ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادله لثلاث القرآن  
في الحديث المتفق على صحته المخرج في الاصول الستة فسيانها ما اعظم  
شانه وما اهم سلطانه فهو الذي هو مشي الحاجات ومن عنده نيل  
الطلبات ولا يبلغ ادنى ما يستأثر به من الجمال والعظمة والعظمة  
والبهجة اقصى نعمات الناعمين واعظم اوصاف الواصفين بل القدرة  
الممكن ذكره المشع ازيد منه هو الذي ذكره في كتاب الغرير وادعه في  
وجها المقسم ورواه الجليل الرفيع وقال سبحانه قل وسوا من عين  
الجمع وارد على سطره التفصيل هو الله احد هو المطلق هو الذي لا يكون  
موقوف على غيره ووجوده عمن سوية كما بين بالفارسية في رساله بيان  
الاعتقاد والهوية الالهية لجلالته وعظمتها لا يمكن ان يغير عنها الا بانه هو  
ولا يمكن شترهما البوارز هما والوارز منها اضافية ومنها سلبية والوارز  
الاضافية اشد تفرقا من الوارز السلبية والاكمل في التوفيق هو الم لازم  
الجامع لنوعى الاضافة والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذكر اسمه  
الله المتداول للامرين فان الله هو الذي يتقرب اليه غيره ولا يتقرب  
اليه سواي غيره فاشاب غيره اضافي وكونه غير متقرب الي الغير سلبى كذا  
ذكره بعض اهل النظر والاعتدال الى اخر كلامه في هذه السورة المقدسة  
واحد عز وجل محيط باسرار هذه السورة وغاياتها وتزلزلت هذه السورة  
في جواب قول المشر كين صف لنا ربك انب لنا ربك بين لنا حجب  
كما في كتب التفسير وتسميت هذه السورة سورة الانخلاص لانه  
اخلص فيها ما في التوحيد وعن علي بن موسى الرضى عن ابيه عن جعفر

یا محمدؐ

خرج  
 أبو بكر بن فضال بن أبي رزوق  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال  
 قلت لئن لم يبعث الله نبياً إلى النبي صلى الله عليه وسلم  
 وأمرني بهما لصبحنا إلى النبي صلى الله عليه وسلم  
 بعد ما كان الرجل يتقاكم فقال صلى الله عليه وسلم  
 بعد ذلك لم يكن نفسي بيده أنها تعدل ثلث القرآن  
 وسلم الذي نفسي بيده وأودوا والناسي رحمهم الله  
 النبي ربي والموطأ وأبو داود والشيء وعلمته وما  
 الموطأ ثقاً بالأنفا استقلت اليعين الطهنة  
 إذا أعدت علماء في الحديث في الحديث صلى الله عليه وسلم  
 انهم في غريب الحال هموزها لم وقد لم الناس  
 علمهم في غريب الحال هموزها لم وقد لم الناس  
 لا تكون إلا في ما يورثها كس تقال وتقال  
 كسنة العالم كصفاة الكس تقال وتقال



بن محمد رضي الله عنهم قال في قوله عز وجل قل سوا الله اعداء الحق مضمون  
 عن ان يلغوا وسموهم واطهار ذلك بالحروف ليهتدي بها من الفهم  
 سوا الله الى الفقيه عن الجواب وشبهه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام  
 العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله روحه  
 ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في موقد اخبار الرسول صلى الله عليه  
 وسلم في الاصل التاسع والستين والمانتين حديثا عيسى بن احمد العسقلاني  
 قال حدثنا الوليد بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن  
 بن مالك رضي الله عنه قال قال جابر بن جابر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يا رسول الله اى الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم  
 قال فقال صلى الله عليه وسلم مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسألك  
 عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك مع قليل العمل وكثيره  
 ان العمل لا ينفعك مع قليل العلم ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم  
 انواع علم بالله وعلم بتدبير الله سبحانه وبربوبيته وعلم باسمه الله تعالى وعلم  
 التبريد انما في باب العبادة والعلم بالله تعالى الذي يظهر على الاشياء  
 القلوب فالعلم اكبر كل امر وخلق الله خلق اصنافا والوانا ثم اعطى  
 كل شئ علمه الذي ينبغي له فبالعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه وسواء  
 موسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه ليعرفون حيث قال فمن ربكم ايا موسى  
 قال ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هي اى اعطاهم خلقهم ثم هم من خلقهم و  
 كونهم من ملكهم ومن قوامهم فالله الذي اعطى كل شئ من خلقه حتى  
 هم الى الله ثم عرفهم نفوسهم فبالعلم جلدوا المودة فتميز الخلق اعطى كل شئ خلقه  
 وهداه الى صراطه المستقيم وبعده فاما ما ذكرنا من العلم بالله تعالى فلهذا خلق

بن محمد رضي الله عنهم قال في قوله عز وجل قل سوا الله اعداء الحق مضمون  
 عن ان يلغوا وسموهم واطهار ذلك بالحروف ليهتدي بها من الفهم  
 سوا الله الى الفقيه عن الجواب وشبهه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام  
 العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله روحه  
 ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في موقد اخبار الرسول صلى الله عليه  
 وسلم في الاصل التاسع والستين والمانتين حديثا عيسى بن احمد العسقلاني  
 قال حدثنا الوليد بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن  
 بن مالك رضي الله عنه قال قال جابر بن جابر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يا رسول الله اى الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم  
 قال فقال صلى الله عليه وسلم مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسألك  
 عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك مع قليل العمل وكثيره  
 ان العمل لا ينفعك مع قليل العلم ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم  
 انواع علم بالله وعلم بتدبير الله سبحانه وبربوبيته وعلم باسمه الله تعالى وعلم  
 التبريد انما في باب العبادة والعلم بالله تعالى الذي يظهر على الاشياء  
 القلوب فالعلم اكبر كل امر وخلق الله خلق اصنافا والوانا ثم اعطى  
 كل شئ علمه الذي ينبغي له فبالعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه وسواء  
 موسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه ليعرفون حيث قال فمن ربكم ايا موسى  
 قال ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هي اى اعطاهم خلقهم ثم هم من خلقهم و  
 كونهم من ملكهم ومن قوامهم فالله الذي اعطى كل شئ من خلقه حتى  
 هم الى الله ثم عرفهم نفوسهم فبالعلم جلدوا المودة فتميز الخلق اعطى كل شئ خلقه  
 وهداه الى صراطه المستقيم وبعده فاما ما ذكرنا من العلم بالله تعالى فلهذا خلق

بن محمد رضي الله عنهم قال في قوله عز وجل قل سوا الله اعداء الحق مضمون  
 عن ان يلغوا وسموهم واطهار ذلك بالحروف ليهتدي بها من الفهم  
 سوا الله الى الفقيه عن الجواب وشبهه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام  
 العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله روحه  
 ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في موقد اخبار الرسول صلى الله عليه  
 وسلم في الاصل التاسع والستين والمانتين حديثا عيسى بن احمد العسقلاني  
 قال حدثنا الوليد بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن  
 بن مالك رضي الله عنه قال قال جابر بن جابر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يا رسول الله اى الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم  
 قال فقال صلى الله عليه وسلم مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسألك  
 عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك مع قليل العمل وكثيره  
 ان العمل لا ينفعك مع قليل العلم ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم  
 انواع علم بالله وعلم بتدبير الله سبحانه وبربوبيته وعلم باسمه الله تعالى وعلم  
 التبريد انما في باب العبادة والعلم بالله تعالى الذي يظهر على الاشياء  
 القلوب فالعلم اكبر كل امر وخلق الله خلق اصنافا والوانا ثم اعطى  
 كل شئ علمه الذي ينبغي له فبالعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه وسواء  
 موسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه ليعرفون حيث قال فمن ربكم ايا موسى  
 قال ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هي اى اعطاهم خلقهم ثم هم من خلقهم و  
 كونهم من ملكهم ومن قوامهم فالله الذي اعطى كل شئ من خلقه حتى  
 هم الى الله ثم عرفهم نفوسهم فبالعلم جلدوا المودة فتميز الخلق اعطى كل شئ خلقه  
 وهداه الى صراطه المستقيم وبعده فاما ما ذكرنا من العلم بالله تعالى فلهذا خلق

وفي الغريب ذوب معنى صاحب يقتضي شيئين موصوفا وموصيا  
 اليه تعالى جاني رجل ذو مال ونقول للموت امرأة ذات مال هذا اصل الكلمة  
 ثم اقتطعوا عنها مقتضاها واحد ما يجري الاسماء الثانية المستقلة بانفسها  
 وذات غير مقتضية لما سواها فقالوا ذات متميزة قديمة او دنيوية وسواها اليها  
 من غير تغيير علته الثانية فقالوا الصفات الذاتية واستعملوا  
 النفس والشئ وعن ابي سعيد كل شئ ذات وكل شئ ذات وكل شئ ذات وكل شئ ذات  
 النكتة قول العرب جعل الله سبحانه ما يشاء في ذاته وعليه قول ابي تمام  
 ونصرت في ذات الله فيرجع قال شيخنا رحمه الله ان صح هذا فالكلمة  
 اذا عرفت وقد اسمن المتكلمون في استعمالهم القدرة وما قولهم علم  
 الصدور وقولهم فلان ذات الية قلت ذات يده فمن الاول لان المعنى  
 الاملاك المصاحبة للية وكذا قولهم اصبح الله ذات منهم وذو اليد حق  
 قال ايضا بعض اهل المعرفة رحمهم الله ومجيز موفت حقايق اسما وصفها  
 آلهي درغيت غطت ونهايت جلالت خزايل صفوت خلقت  
 رابر ان اطلاع من عند طيف طالب مستعد انت كه اول صفات  
 اسما حق تع وتقدس رابط بقى ايمان از اينها و متابعان ايشان كه اولها  
 اندكيزه پس راه ايشان برود تا بنور متابعت ايشان برحقايق اطلاع  
 يا بدو القواعد ويعلمكم بتقيل قاييل مختلفه وروايت هذا سبب متنوعه وحفظ  
 مجلدات كلام وحكمته فلسفه قابل انعكاس اشياء اسما وصفات حق  
 جل وعلا كي توان شدن كه مجرد اصطلاح علماء وكما دانته عالم حكيم بود  
 وانه كه صورت زهد وعبادت و زرد او را بحال وجلال از لي بنيت  
 قد علم كل اناس منهم جاني قدسي بايد نادانك معاني اسما وصفات او

افتطبعوا

فيل

الله

الوار

وفي الغريب



جل ذکره چه بود دردی نور عزت اسپر او بکند و در کوشی طاقت  
 سماع سطوات جلال او ندارد **پیت** اول آن بر که پستم طبعی  
 که ندانند سندان عربی آنها که بجز بصاعت عقل مغف و نظمت  
 نیز او بصیرت حواله دران حقایق تصرف میکنند جز کفر و ضلالت  
 و حیرت مذموم و جهالت نقد وقت ایشان نمیکند و قومی  
 صفات میکنند و ذوق اپنا و اولیا بخلایف این کوا می میدهند  
 و قومی ثبات صفات میکنند و لکن مغایره للذات حق المغایره و  
 اینجا کفر محض و شرک محض است لازم می آید و قومی ذات او سبحانه  
 حوادث میدانند و الله سبحانه عما یقول الظالمون علوا کثیرا اما  
 سادات و کبرای طریقت که خزانه اسرار و وحدت اند قدس الله تعالی  
 ارواحهم این معانی و حقایق را از مشکوه نبوت اقتباس کرده اند و  
 تعلیم حق عز اسم و تعریف او دانسته اند و دیده آزار جد و گفت و  
 گوی چیزی نتوان دانست و در حم الله الشیخ او حد الدین الکرامانی روح  
 تع رود و حیث قال **رباعیه** اسرار طریقت نشود حل بسوال  
 نه نیز در باطن حشمت و مال تا دیده ددل خون نکشی بچه پال  
 هرگز ندانند راست از قال بحال چون کلیندا اذاجا انصر الله و الفتح  
 از حضرت و عنده منافع الغیب لا یعلمها الا موبق پیشد و فعل  
 ام علی قلوب اقبالها بر دارند نگاه عیان خود از جبر پستی کرده و  
 برای تنبیه و تشویق ایمانی کرده اند و من الله التوفیق و الهدایه و العصمة  
 و لا حول و لا قوة الا بالله غر و جل و الامام العالم النجیر المظهر المکرم  
 الامام فخر الدین الرازی ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسین القرشی الشیخی

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین  
 و علیهم السلام  
 و بعد

ذکر امام فخر الدین الرازی

البکری رحمه الله تع و هو الملقب بالامام عند علماء الاصول و المقر  
 لشبه النحالین المبطل لها باقاة الیه امین و هو شافعی المذهب  
 الاصول و مدره الامام پیراج الدین یوسف بن ابی بکر بن محمد  
 السکاکي الخوارزمی صاحب المشاح خواجه الله تع خیر و خفف عنه  
 بقوله **شعر** اعلمن علما یقینا ان رب العالمینا لو قضی فی عام  
 خدمته لعلنا علمینا خدمه الرازی فخر ائمة الفتن ابن سینا و هو  
 الذي جمع فی التفسیر الکبیر من الغرائب و العجایب ما یطرب کل ظالم  
 و شرح سورة الفاتحه فی مجلد و فی الوعظ الید الیضا و کان  
 یعظ بالسنین العربی و العجمی و کان یلقی الوجود حال الوعظ و یکرر  
 و کان یخصه مجلسه بدینه مرآة ارباب المناسبات و المقالات و یسألونه  
 و کان یجب کل سائل باحسن الاجوبة فی المجادلة و رجوع بید خلق  
 کثیر من الکرامیه و غیرهم الی مذهب اهل السنة و توفی بهرارة یوم الایین  
 یوم عید الفطر من پیشه شست و شمایه و کانت ولادته فی الخامس  
 و العشرین من شهر رمضان پیشه اربع و اربعین و قبل شش ثلث  
 و اربعین و خمسمایه بالری کذا ذکر احواله الامام البیاضی رحمه الله  
 تأریخ فرموده است فی اوایل کتاب المسمی بالمباحث المشرقیة و قد جمع  
 فیها را حکما السالغین و اختار فیها البیاب من کل باب قد بنت  
 ان کل ما کان اعم کان علما بانه و اکل ثم قال و لما کان الوجود اعم  
 الامور کان انتفاکس النقش اکثر من انتفاکس الشفاکس بغيره ثم قال و  
 حقیقه اباری تع غیر معلومه یا شاق الحکما و الایمن مذکوره فی موضعها  
 ثم نقل ان حقیقه واجب الوجود سبحانه و تع می الوجود المجرود عن سائر

الفروع الاشرعی المذهب فی



القبول عند ذكره السابقين قال ونحن لا نقول بذلك وان كان ذلك مذموباً  
 لا كذا السابقين بين القولين المنقولين عن الحكماء وغيرهم ظاهر اشارة الى  
 وازنامل شافعي در سخنان گذشته وازنامل شافعي در سخنان آينده عن قوله  
 كه اصحاب معرفت وارباب شهود گفته اند بعد او منشأ هر يك از اين  
 دو قول و حكمت و جهت آن معلوم ميشود و فصل الخطاب  
 بين القولين روشن و بر من ميگردد و در حقيقت است كه در دعا  
 متداول يا شور و كورست لم يعلم كذا بآيه و لاحقت الا واهم حجب  
 الغيوب اليك و اشارت بفصل الخطاب بين القولين و جهت و  
 حكمت هر يك از اين دو قول ببيان الذوق درين بيت است **بيت**  
 خدای عشق فرستاد نادر و پيغمبر كه نيت لايق بپوش ملك تعالى را  
 و من هذه القصيدة **شعر** بآب ده توغبنا رغب و كدورت را  
 بخواب ده تو مران جنگ و كذا و غوغا و صلوات الله عليه و آله عاشقان صا  
 دو ان شويذ عبيد ان في تاشار او عبارات و اشارات كه بر اهل عيان  
 و وجدان ميگذرد الهامی و كاشفي است نه تعلیمی و كسبي اصحاب  
 معارف و ارباب شهود روح الله تعالى او اجماع چنين گفته اند كه اهل شهود  
 چون بغيب ميگويند نكرند ممد بطون و جلال ميشند بسمان من لا يعلم  
 ما هو الا هو و چون بظاير موجودات نكرند ممد ظهور و اكراهم ميشند و ان  
 حضرت بجلي و بارگاه تدليست بسمان من ظهر في بطون و بطن  
 ظهوره و يعني و در يك ذوالجلال و الاكراهم و امد و بقا لازم ذاتي ان  
 حضرت است بسمانه اهل شهود را همچا بر حجاب غيرت و در اكرام  
 معلوم گردد و حقايق و احكام اسم ظاهر و باطن دانسته شود و چون

دل بود

دل بود معرفت شهود پيدا كرد اين معاني و حقايق ظاهر تر از ادراك  
 اوليات شود **نظم** عجب مدار اگر جان حجاب جانا ناست  
 رياختي كشت و بكار نفس و غوغا را ناست جسم بر سوزن ايچين جان را  
 ناست مشي على الراس اين تقاضا را اهل ذوق و شوق را با ميخايد يوم  
 القمار لحظه باين بجاي تسلي دهند ذوق بر ذوق و شوق بر شوقشان  
 بغير ايند بر لجه ذوقتي مان و شوقتي جديد بمشاهده جمال ذات بران  
 برانگيخته شود در دعا ما ثور است اسالك الشوق الى لقاءك و لذة النظر  
 الى وجهك و من كان اكل معرفه كان اشد شوقا و في اخبار و سبب بين  
 منبه رضى الله عنه اوحى الله تعالى و او صلوات الله و سلامه على منينا  
 و عليه اتمت مسالتي و لا تسالني ان اميب لك الشوق قال يا رب  
 و ما الشوق قال غم من قابل اني خلقت قلوب المشائين من رضوان  
 و جعلت اسرارهم موضع نظري فيزدادون كل يوم شوقا الى  
 اني ادعوك بما ملايكتي فاذا اتوني خذوا الي حبي فاقول اني لم ادعكم لعلها  
 ارفعوا و سكم اريكم قلوب المشائين التي فوغرتني و جعلت ان سماء  
 لتضي من نور قلوبهم فاقض الشمس لاهل الدنيا و الحديث بطوله و  
 بمعناه مذكور في قوت القلوب قال في قوت القلوب معني قوله  
 لداود عليه الصلوة و السلام و لا تسالني ان اميب لك الشوق ليس  
 انه سبحانه قد يعطى الاوليا ما لا يعطى الايباء كما غلط في هذا بعض  
 الناس و كنهه سبحانه ذكر ذلك لداود عليه الصلوة و السلام ليعلم  
 اياه فيعطيه فيكون ذلك له مزيدا في اذ به مقام المشائين من العارفين  
 و اراكم سبحانه ان يجعل ذلك على لسانه به فضل مكانه و ينظر ذلك

باین شوق و حقیقت آن

نه  
 دتی



المريد عن مسالته ليعضد ويثبته بمرحله اجابته وقد كان له اود عليه  
 والسلام في مقام النبوة مقامات و تجلي مشاهدات في الانس والانس  
 يندرج فيها مقام الشوق فكان الشوق زيادة على الحسنى وما كان على  
 الذي احسن و قول داود عليه الصلوة والسلام يارب وما الشوق  
 ان لم يعرف الشوق وقد اتاه الله سبحانه الحكمة والنبوة ولكن سكت  
 بين يديه استحياء منه واعترف بين يديه عز وجل بالجمل لانه عند علم  
 الغيوب و اراد ان لا يستبقه القول ويزداد باذنه وصحة علماء و اراد  
 يسمع حقيقة وصفه لانه اصدق القايلين و ادع الواصفين كذلك  
 ظننا بصفوة المخلصين و قال حجة الاسلام رحمه الله تعالى حضرت  
 آية الله رانهايت نميت چون نظر دل بدان بود که خاصه است  
 حال دل بفرح و شادی بود و اگر انفس کويند و چون نظر بدان بود که  
 مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و انرا شوق کويند و اين انس  
 و اين شوق را آفرينست نه درين جهان و نه دران جهان و حقيقت در  
 آخرت ميگويند ربنائتم لنا نورنا و کسی خداي شمر را بکمال جز خداي نشاند  
 و چون بکمال توان شناخت بکمال هم توان ديند کفر شتابان را راه  
 کشاده بود تا بر دوا هم آن کشف و آن ديدار حقايق و حقيقت لذت  
 في نهايت در بهشت اين بود و نعيم اهل بهشت سر لخط ناز و بهشت  
 و الامر چه تمام شدند و ايم شدند از لذت آن اکامسي نيا بدمه جهان حق  
 تن در اين جهان و دران جهان ميان انس و شوق ميگردند الى ميانين  
 کلام حجة الاسلام رحمه الله و حديث من استوى بوماه فهو مغبون انشا  
 کا نوا باین معنی مذکور تواند بود و اعلم ان الحكماء السالکين که هم تاملين مومنين

حجة الاسلام

بالانبياء

بالانبياء الماضين صلوات الله وسلامه على نبينا وعلينا وجميعهم و كما نوالا بعد  
 احدا من المتأخرين لم يصدر به كتميص مخلوقة نارة و يلبس اخرى ثم اذا خلع فان  
 شاعرج الى عالم النور و ان شاعرج في عالم النور و كان رتبة المنطق عندهم  
 ان يقر بعد تهذيب الاخلاق و تقويم الفكر بعض العلوم البقية كالخ  
 و قد قالوا و كما ان البدن الذي ليس بالنفس كطاعة و تارة انما يريد شرا و يا  
 فذلك من لم يتنزه اخلاقه و لم يتطهر عاقله ثم شاعرج الى المنطق و سلوا  
 منهج الضلال و انحطوا في سلك الجهال متجهين لضمائمهم حتى ان الحكماء ترك  
 الصور و لم يخطوا بالبال ان الصور ترتبط بمعاينها و طوار الاشياء مبنية  
 على حقايقها و ان الحقيقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل و الله جل شأنه عز  
 سلطانة ينصف منهم يوم تبلى الراية و تبدي الضماير فانهم بعد الطوائف  
 عن الحكماء عقيدة و اظهر المعاندين لهم بغيره و حقيقة الحق و عند سمي ترك  
 المحسوسات و المألوفات الجسدية و قطع الخواطر الوهمية و الخيالية و الاقل  
 كان في بيت خال و القوة الوهمية و الخيالية عاقلتان بعد فليس يوفق في حكمة  
 و شيخ برزور عالم عارف ابو بكر بن ابى اسحق الكلابة الذي النجاري و غير انشا  
 از مشايخ کبار قدس الله تعالي ارواحهم اجمعين و بعضی از کتب و رسائل خود  
 در بعضی محل از سخنان حکما سالکين اين موافق ارباب حقايق و احوال بود ما  
 و موافق شرع مطهر نموده آورده اند حکم انظر الى ما قال و لا تنظر الى من قال  
 و حکم خدا مصفا و دع ما کور و الله سبحانه اعلم بالنيات و الراية و حجة الاسلام  
 انباء حجة الاسلام حمزة الله محمد عجيب عالم انار صنع و ليست جل ذکرة و  
 ترکیب تن و منفعتهاي اعضا و دي که انرا علم تشريح کويند علم عظم است  
 چون کسی درين علم نظر براي آن کند تا عجب صنع خداي تعاليند و نظر در

حجة الاسلام



آفرینش تن او را کلید معرفت صفات الهیت کرد از قدرت و علم  
 و حکمت و لطف و رافت و رحمت نه برای مجرای علم طب  
 است و شود و علم تن نیز بابی از معرفت نفس است و کتب مختصر  
 باضافت با علم دل که این علم نیست و تن چون مرکبست و دل چون  
 سوار و مقصود از آفرینش سوار است طبعی پیاده که چندی بر حمار  
 و برودت حواله کرد راست گفت که اگر ایشان در میان اسباب  
 الهی نبودندی علم طب باطل بودی و کتب خطا از آن و چه کرد که چشم می  
 مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرو آمد و از وی اصلی ساخت  
 نه منجری و خداوندی ساخت نه چاکری با آنکه خود از چاکران باز  
 است که در صفت النعال باشد و میگوید که پستاره را در میان اسباب  
 الهی آورده است راست گفت که نه چنین بودی شب و روز برابر  
 بودی که آفتاب تاره است که روشنی و گرمی در عالم از ویست  
 و گرمی تابستان از آنست که آفتاب میان آسمان نزویک شود  
 و زمستان دور شود و آن خداوندی که در قدرت و میست که  
 آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب اگر زحل را سرد و خشک  
 آفرید و زهره را گرم و تر آفرید این در مسلماتی هیچ قبح نکند اما میگوید  
 پیاده غلط از آن و چه کرد که از نجوم اصل و حواله نگاه ساخت و منجری  
 ایشان ندید و ندانست و کواکب هم از چاکران باز پسند اند اگر چه  
 بدر صفت النعال نیست چون چهار طبع که در صفت النعال پسند کواکب  
 کرد آن از جهت خویش اند بلکه بکار داشتند از جهت اعمال  
 و نیز خلاف میان خلق چنین است که از وجهی است گفته باشند

دی

عز و علا

دلی

کفن بعضی را نه پند و بعضی را به پند و پندارند که سمر را دیدند و سمر را  
 گفتند و سمر خطا کردند و قد قوا اول من اظهر علم النجوم و نبه علی عجایب  
 صنع الله عز وجل فی ترکیب الافلاك و تیسیر الکواکب ادریس علیه الصلو  
 و السلام و مثل ایشان یعنی طبایعی و منجم چون شهری بود که اهل  
 آن شهر حمله ناپیا بوده باشند و حکایت پیل شنوده باشند و  
 میگویند که پیل را به پند کاروانی رسید و بر در آن شهر فرو آمد و  
 آن کاروان پیل بود و حمله از شهر بیرون رفتند و نزدیک پیل آمدند و یکی  
 دراز کرد و گوشتش پیل بدست وی آمد چیزی همچون پیر اعتقاد کرد  
 که پیل همچون سپهرست و یکی دیگر دست دراز کرد پای پیل بدست  
 وی آمد چیزی بود همچون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون عماد است  
 مانند پستون و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل بدست وی  
 آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تخت است حمله شاد  
 شدند و باز گشتند و هر یک بر اعتقاد خود دلیل گفتن آغاز کردند یکی  
 گفت بیقرین معلومت که پیل را در روز جنگ پیش لشکر میدادند و  
 لشکر از قفای پیل می ایستاد پس آینه باید که پیل همچون پیری بود  
 و دیگری گفت بیقرین معلومت که پیل چندین بار بر میدار و فرود می  
 نمی رسد پس آینه باید که پیل همچون عمادی و پستونی باشد و دیگری  
 بیقرین معلومت که چندین کس مرده و اسوده بر پیل نشینند  
 پس آینه باید که پیل همچون تختی بود که کنون تو با خود اندیش کن که ایشان باین  
 دلائل و باین ترتیب مقدمات هرگز معرفت پیل پسند جلد با قضا  
 داشتند که چند از این انواع دلائل پیشتر گویند از معرفت پیل دور باشند

بود



همچنین پیاده مخم و طبایع بر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت آئینت جل  
 و کمره افشا از سلطنت و استیلا و عجب داشت گفت پادشاه  
 خود اینست بذار بی بازگشتی که بار دادند و نقصان همه بدید و رای  
 ایشان دیگری دید گفت این در تصرف دیگریست و آنچه تصرف دیگری  
 باشد خدایی را نشاید احب الا فیلز و فی کلام الامام محمد باقر السلام رحمه الله  
 ایضا بعد از آدمی در موفت خدای تعالی است سعادت هر چیزی در  
 آنست که لذت و راحت وی در آن باشد و لذت هر چیزی در آنست  
 که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی آن بود که ویرا برای آن  
 آفریده اند و آن موفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است  
 و هر چند معلوم شرع بود علم آن شرع بود و لذت وی بیشتر بود و  
 موجود شرع از آن نیست که صرف همه چیزها بویست و پادشاه و  
 ملک و اموات و همه عجایب عالم آثار وضع اوست جل ذکره پس هیچ  
 موفت ازین شرع و لذت و لذت بود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت  
 ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست اگر دلی باشد که در وی  
 تقاضای این موفت باطل شده باشد همچون شی باشد پادشاه که در  
 تقاضای غذا باطل شده باشد و باطل شده که کل دوستان از آنان که  
 اگر ویرا علاج نکند تا شهوت طبعی باز جای خویش آید و این شهوت  
 فاسد از وی دور شود بدست این جهان باشد و هلاک شود و آنکه شهوت  
 دیگری بر دل وی غالب شود از شهوت موفت حضرت آئینت جل  
 ذکره دل وی بیمار است اگر علاج نکند بدست آن شود و هلاک گردد  
 نفوذ باطن من ذلک و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است و میراث

ویرا

**بیان موفت**

جهان

اسلام

اسلام را برین اتفاق است و خداوند سبحان می فرماید پیغمبر و رسول  
 صلی الله علیه و سلم می فرماید ایمان کسی درست نیست تا آنکه او که  
 خدای را و رسول را صلی الله علیه و سلم از نزد خدایشانست دوست  
 ندارد از اهل مال و جمله خلق و معنی دوستی میل است بخیر که خوش و  
 موافق بود لذت محسوسات موافق خواست و محبوب خواست اند  
 این همه بهایم را نیز باشد و آنچه آدمی بآن متمسک است از بهایم آن بصیرت  
 دلست و کسی که عقل و بصیرت بروی غالب بود چون جمال حضرت  
 آئینت و عجایب صنع وی سبحان و کمال و جلال ذات و صفات وی  
 عز و علایر و کمشوف شود لذت محسوسات در نظر وی حقیر گردد  
 و نظایر در آن جمال دوست دارد و بداند که مستحق دوستی حقیقت جز  
 خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست دارد از جمل بود دیگران  
 که تعلق بحضرت او دارد پس سبحان و بدانکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق  
 تعالی نیست و این مذنب همه مسلمانانست بزبان و لکن از خوشستن  
 تحقیق آن باید جستن تنگ نیست که علم و موفت خوشتر و بر  
 چند معلوم شرع بود علم بوی لذت تر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شرع  
 و عظیم تر و با کمال تر و با جلال تر از خداوند عالم جل ذکره که آفرید کار همه عالم  
 و جلالها و نیست ممکن نبود که نظاره حضرت خوشتر از نظاره  
 این حضرت باشد چه معلوم این موفت از همه شرعیه است بلکه  
 شرعیه کفر ظن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چو بوی اصناف کنی استحقاق  
 آن ندارد که شریف گویند تا توان گفت که او شرعیه است و بستی که تماشای  
 عارفانست که ناره ندارد و میدان معرفت مشایخ نیست و آسمان

ق  
گاه



و زین گونه دارد و هر چند معرفت عارف پیر بود انش او با آن جمال بیشتر  
 بود و هر چه در خیال نیاید و عقل از او نیاید و درجه دار و یکی را معرفت گویند و  
 و رای آن درجه دیگر است که از او نیست و مشاهده گویند و نسبت آن با  
 معرفت در کمال روشنایی چون نسبت دیدار است با خیال لذت در  
 معشوق پیش از آنست که لذت در خیال وی نازا کند در دیدار صورتی دیگر  
 بلکه معانست و لکن روشن تر است پس چون مشاهده تمام تر است و روشن  
 لابد لذت آن بیشتر بود چنانکه در دیدار خیال و حقیقت است که میبینی  
 که در آن جهان بصفت دیگر شود و با اول هیچ نزدیک ندارد چنانکه نظم در  
 میشود و دانه خاک درخت کرده و این مشاهده است جهت اقتضا کند در  
 جهان چنانکه معرفت درین جهان اقتضا کند و دیدار معرفت هر کرامت  
 نیست از دیدار محجوب است و هر کرامت معرفت تمام تر دیدار و براتما تر آن است  
 بجای آنکه پس عارف و لای بکر خاصه و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی است  
 چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پیدا میزند از یک صورت بعضی  
 روشن و بعضی تاریک و بعضی که بعضی راست است تا شود که در یکی بجای می رسد  
 که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در بالای شیشه که با آنکه خوش نشانند  
 نیز ناخوش و گریه باشند و هر که آینه دل بدان عالم برود تاریک با آنکه از آن  
 دیگران باشند مثل جمیع سبب آنچه وی کرد و همان بر که آن لذت که پیران  
 صلوات الله و سلامه علی بنی و علیهم یابند و دیدار دیگران یابند و آنچه عالمان  
 یابند عامیان یابند و آنچه عالمان و محکم یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت  
 میان عارفی که دو پستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی خدا  
 بر وی غالب بود و لذت بود و در دیدار که تخم دیدار معرفت و معرفت

اینها را در حدیث  
 و تفسیر و کلام  
 و فقه و منطق  
 و طب و نجوم  
 و کیمیا و هندسه  
 و سایر علوم  
 و فنون  
 و صنایع  
 و حرفه ها  
 و مشاغل  
 و امثال اینها  
 در حدیث و تفسیر  
 و کلام و فقه  
 و منطق و طب  
 و نجوم و کیمیا  
 و هندسه و سایر  
 علوم و فنون  
 و صنایع و حرفه ها  
 و مشاغل و امثال اینها

مستحق

انوار

برابر است و اگر یکی عاشق تر لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال  
 سعادت را کفایت نیست تا محبت با آن یار نبود و محبت بدان  
 شود که محبت دنیا ز دل وی پاک شود و این بخیر و نفعی حاصل نیاید  
 پس عارف زاهد را لذت کامل بود لذت دیدار لذت معرفت  
 و همانا که از لذت معرفت خود خبر نداری که باشد که سخنی چند بهم باریها  
 باشی و یاد گرفته از که تاسی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده هیچ  
 حال از آن لذت نیابی اما آنکه حقیقت معرفت بخشد در آن چند لذت  
 یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض بوی دهند معرفت از بهشت و شرف  
 دارد و چنانکه لذتی که هر کس پند یا بناز بوی طعام بالذت خوردن مناسبت  
 ندارد و لذت معرفت بالذت دیدار همچنین بود و بدانکه چشم آخرت نه چون  
 چشم دنیا بیند که این چشم خجسته نبیند و آن چشم بی جهت پیش روی  
 کلام بعضی اهل المعرفه رحمه الله در اخبار آمده است این معنی که چون بوی  
 صلوات الله علیه خواست که بصر پس مشاهده آن بحر ناشایسته کند  
 درین نشاء و نبوی و آن موقوف بود بدانکه بصر شش بصیرت میبخشد  
 شود و دلش با نظر ظاهر بیکانه کرد و بقلبه حکم این مقام احدیت جمع کرد  
 درجات آن مخصوص است بحضرت محمدی صلی الله علیه و سلم و علی سایر  
 الانبیاء و المرسلین پس بعد از صفت در حالت افاقت او را گفتند  
 لیس لک ذلک لیتیم بعدک لا جرم در تصدیق آن خطاب گفت که کسی که  
 انی من یصل الیک الامن از تخیله نفک و خصمه با علی مقام نبوت  
 ای و ایک عما تصدیت لما لیس له و اما اول المؤمنین ای تخصیص محمد صلی  
 علیه و سلم در آن خطاب نیز میخواند که اتم بحکم یتما قادی ای متفردا

از جنس

مقامات ثبوت

بهذا المقام الاعلی من مقامات المشاهدة  
 وحضرت محمدی را اصلی الله علیه و سلم



بکمال انبساط و با انقطاع تسبیح عاصواک تا و یک الحضره احدیه الجمع است  
 المقام المحض کب و در آیه و لا تعربوا ما لا یتعلم الا باذن ربی احسن اشارت  
 فرموده بآنکه غیری را درین مقام حق نباشد و ازین مقام منوع و محروم باشند  
 و جز با تبع او صلی الله علیه و سلم ظاهر او باطن از ذوق این مقام اثری  
 و فی کلام الامام جلاله السلام ایضا در حرمان و سنا که کوی بی لذت است  
 در آن فراموشی کند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد و تدریس  
 تا اگر آن لذت نبود ایمان بان حاصل آید بآنکه علاج آن چند چیز است یکی  
 سخنها که گفته شده تا مل کنی سخنی که بکراه بر گوش بگذرد و دل فرو نیاید بسیار  
 اندیش کن تا معلوم شود و دیگر آنکه صفات آدمی در لذات بکراه نیافریده اند و اگر  
 آنکه لذت کو ذکر در خوردن بود و جز آن نداند و چون نزدیک صفت سال شد  
 بازی کردن بدید آید چنان باشد که طعام را بگذارد و بیازی شود و چون نزدیک  
 ده سار شد لذت زمین و جان بیکو در وی بدید آید تا در آن لذت لذت یابی  
 بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذات ریاست و طلب جاهست چون  
 ازین لذات دنیا در گذرد و بملکی دنیا باطن او را تبا کند و دل و پیرا بپار نکند و لذت  
 معرفت عالم و آفریدگار عالم جل ذکره و اسرار ملک و ملکوت در وی بدید آید  
 و لذات گذشته در آن لذت مختصر شود و حقیق گردد و لذات بهشت  
 لذات شکم و چشم و قیاس پیش نیست و گوئی لذت بهانه بپسیده است  
 اگر خواهی که لذت ریاست او را معلوم کنی خواهی عارف در دست تو  
 همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست آن کو ذک علاج دیگر آنست  
 در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی بقرینه احوال این قوم و قابل  
 در آن بقدرورت ترا معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عزوجل

246  
 از لذات بهشت بیشتر است و سبب در پوشیدن کی معرفت خداوند  
 تع آنست که چیزی شناختن آن منتقد را متغیر شود از و سبب بود  
 آنکه پوشیده باشد و روشن شود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم  
 آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بر روز پند و شب پند  
 از آنکه شب چیز با ظاهر ترست و لیکن از آنکه بر روز بس ظاهر ترست و چشم  
 و ضعیف است پس شوازی معرفت خدای تع از غایت روشنی  
 است که بس ظاهر ترست و درهما طاق در یافت آن ندارد و در چه  
 در وجود دست از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ  
 و هر چه در و هم و خیال آید همه یک صفت است که گویا می بیند بر جلال  
 عظمت ضامن و کمال علم و قدرت وی جل ذکره و تقدست اسما و از  
 بسیاری دلیل روشنی پوشیده شده است و مثل این آنکه هیچ چیز  
 از آفتاب و نور وی نیست که همه چیز با وی ظاهر شود و لکن اگر آفتاب  
 بشب فرو نشندی یا بشب محبوب نشندی بچشم ندانستی که بر روی  
 زمین مثل نور است از ضد و پیرا بضر و در شناختن چنین اگر بر آفرید  
 عالم غر و علا غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افشادی و تا  
 شندی آگاه بضر و پیرا بشناختندی و لیکن چون همه چیز با یک صفت اند  
 در شهادت و این شهادت بر دوام است و بس روشنی از و  
 پوشیده شده است و دیگر آنکه در کو ذکی این شاید چشم قرار گرفته است  
 در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت این اشیا را بشود و هر که را  
 چشم ضعیف نیست بر چینه صنع وی بجا پند و از آن روی بود که  
 صنع ویت در هر چه مکر خدای تع را پند چنانکه کسی خطی پند از آن روی



که در دست و کاغذ است که اینچنین کس خط نداند بل از ان روی که خطی منطوق  
 است تا در وی قدره و علم و حیوة و ارادت کاتب را می بیند و این خط  
 منظوم این صفات را از باطن بیند چنان بظاهر آورد که او را علم ضروری  
 حاصل آید باین صفات کاتب و چون دوستی خداوند سبحان عالی ترین  
 مع مقام است و غایت کمال بنده آنست که دوستی خداوند بخیر دل  
 غالب شود چنانکه سبکی دل وی فرود گیرد و اگر این بود باری غالب بود از  
 دوستی دیگر چیز تا پس علاج وی بشناختن مهم است تدریجی آنست که وی  
 از دنیا بگرداند و دل از دوستی دنیا پاک سازد که دوستی خرق حق از دوستی وی  
 بود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی  
 کنند که هر که ویرا پس از دوست ندارد آن بود که ویرا نشناسد و اگر نه کمال  
 و جمال باطن محبوب است و معرفت او عز و علا حاصل کردن چون تخم در زمین  
 انداختن است آنگاه بر دوام بگذرد فکر در وی مشغول بودن و بر دوام  
 جمال و کمال وی عز و علا نظاره کردن است و این چون آب داغ بود و بیج  
 مومن از اصل محبت خالی نیست و لکن تفاوت از سبب است یکی  
 آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متغافل شود و دوستی سرچر بود و دوستی دیگر انحصار  
 آورد و دیگر آنکه در معرفت متغافل شود که بهر شناسد و سر دارد و دیگر  
 در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متغافل شود که یاد کسی بسیار کند و یاد  
 او را با وی انس پیدا شود تفاوت محبت از این سبب است و آنکه دوست  
 ندارد اصلا از آنست که ویرا انداخته محبت نه معرفت و کمال معرفت  
 حاصل کردن به و طریق بود یکی بطریق صوفیان و ان مجاهدت باشد و با  
 صافی داشتن بزرگ بر دوام تا خود را و هر چه خرق حق است فراموش کنند

باین علامات محبت حق

آنکه در باطن کار نماید تا ندان که در غفلت حق سبحانه بر وی مشغول شود و  
 مثل این چون دانی بود تا باشد که صید در افتد و باشد که در نیفتد و تفاوت درین  
 عظیم بود و بر حسب دولت و دوزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت  
 به علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع پس از آن ترقی کند  
 بتفکر در جمال و جلال ذات وی تا تحقیق اسما و صفات ویرا بشکوف کرد  
 و این علمی راز است و لکن زیر که را بدین رسیدن ممکن است چون  
 اسپتا ذعانت باید تا بلید بدین نرسد و این نه چون دامت که صید در  
 افتد یا نه بلکه چون تجارت و عرافت و کس است و هر که محبت طلب  
 کند جز از طریق معرفت طلب محال بود و هر که معرفت طلب کند جز از این  
 که گفته آمد نباید و هر که بداند که بی محبت حق تعالی عبادت آخست رسد غلط  
 پندار و آخرت عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و معرفت  
 که اینجا طبع خویش را مناسبت داده باشد تا ان موافق وی بود و همه دریا  
 و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این  
 است قد افخ من زکیها و همه معصیتها و شهواتها ضد این مناسبت  
 و قد خاب من سیهام محبت کوری عزیز است و عوی محبت آب است  
 و بسی بیاد آید می گمان بر که از جمله محبت است و لکن محبت را نشان و برهان  
 باید که آن در خود طلب کند و آن معرفت است اول آنکه هر که کاره نباشد  
 هیچ دوست دیدار دوست را کمال نبود اما او بود که محبت بود و کار  
 بود و تحمیل هر که که زاد آن منور باشد و نشان این آن بود که در مشغول  
 زادی قرار بود و هم که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و مرید داند  
 که سبب قربت و نیست نزد محبوب فرود کند از دور چه داند که سبب بعد

آن

باین علامات محبت حق



از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را به دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی  
 کند و بیل کند بر آنکه محبت نیست بلکه بر آنکه دوستی وی به دل نیست پس  
 آنکه همیشه که حق تعالی بر دل وی تازه بود و بر آن موعود بودی تکلف بر کسی کردی و  
 دارد که آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند چهارم  
 آنکه قرآن که کلام و دست و رسول صلی الله علیه و سلم و هر چه بوی عز و علا  
 منصوبت دوست دارد و چون دوستی قوی شد که خلق را دوست  
 دارد که همه بندگان و بند که موجودات را دوست دارد که همه کفر و یزید  
 پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و دوست دارد تا شب در این  
 تا زحمت عواید بر خیزد و خلوت با دوست مناجات کند و چون  
 خواب و حدیث از خلوت بشت و دوست دارد دوستی و صمیمیت بود  
 ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و تفکر آن از وی میفتد چون دوستی  
 قوی شود هیچ لذت بلذت عبادت نرسد و شوار چکونه باشد منعم  
 آنکه بندگان مطیع و بر ابطیع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه  
 کافران و عاصیان را دشمن دارد و اشد اعلی الکفار را چنانکه این و امثال این  
 علامات بسیار است هر گاه دوستی وی تمام بود و در وی موجود بود و آنکه  
 وی بعضی از این باشد و دوستی وی بعد از آن بود و بدانکه در قرآن مجید تفکر  
 تذکر و تظواهر بسیار فرموده است و در حدیث تفکر ساعتی خیر من  
 عباد و پسته و باشد که باندیشگی ساعت خاطری آید که همه عمر از پرورش  
 دست بردارد و فایده آن تفکر جلد عرا باشد و مجال فکر بی نهایت  
 و هر چه راه دین نخلق ندارد اما شرح آن مقصود نیست و بر آن معاملات  
 نبوده و میگویم که میان او و میان حق تعالی است که از آنرا بهی سبانه رسد

سوره بقره

و تفکر بنده که بر راه دین تعلق دارد و یاد خود بود و یاد حق سبحانه و تعالی و آنچه در حق سبحانه  
 بود و یاد ذات و صفت بود و یاد در عجایب مصنوعات وی اگر در خود تفکر  
 کند یاد صفاتی بود که آن مکروه حق است و دیر از حق سبحانه دور کرد و اندر یاد  
 در صفاتی که محبوب حقست و دیر از حق سبحانه نزدیک کرد و اندر مثل این  
 چون عاشقت اندیشه وی هیچ وجه از معشوق بیرون نبرد و اگر برین  
 بود عشق وی ناقص است پس اندیشه عاشق یاد جمال معشوق و حسن صورت  
 وی بود و یاد اخلاق و افعال بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا  
 نزدیک معشوق قبول زیادت کند یا از آنکه معشوق را از آن کمراسیت  
 آید تا از آن حذر کند و اندیشه که حکم عشق بود از این چهار پیرون بود و اندیشه  
 عشق دین و دوستی حق تعالی و تقدس همچنین بود پس بنده باید که خویش را  
 از معاصی ظاهر و خباثت اخلاق باطن پاک گرداند و تفکر کند در طاعت  
 و منجیات تا به دست که دیر نیست تا طلب کند و مجال فکر اندرین  
 و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و مصنوعات  
 وی بود مقام هر که برین تفکر در ذات و صفات و دست سبانه و بکن جو  
 خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شریعت نمی فرموده  
 و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشواری نه از پوشیدگی حق سبحانه و تعالی  
 از روشنی است که روشنت و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت  
 ندارد بلکه در آن مدسوس و منبیر شود چنانکه خفاش هر روز پند که چشم وی  
 ضعیفست و طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندک بای نور  
 آفتاب مانده باشد پندنه از آنکه چیز با شب ظاهر ترست و بکن برور پس  
 ظاهرست و چشم وی ضعیفست عوام خلق درین درج اند اما صدیقان



بزرگان طاعت این نظر باشند و لکن بر دوام بران هم طاعت شوند  
 چون مردم که در چشم آفتاب نتوانند نگریست لکن اگر مداومت کنند پیچ  
 باشد که ناپیدا شود همچین درین نظم هم پیچ عقلی بود آنچه بزرگان از حقانی  
 صفات حق تعالی دانند هم رخصت نیست با خلق کفرش الا بلفظی که بصفا  
 خلق تزدیکتر بود پس اول آن بود که ازین سخن بگویند و درین تفکر نکنند الا  
 کسی که بحال باشد از انگاه وی نیز با کار بخت و در مشقت افتد عظمت  
 وی بسجانه بایند که از عجایب صنع وی طلب کنند که بر چه در وجود است  
 نوریت از انوار قدرت و عظمت وی غرور و اگر کسی طاعت ان نداند  
 کانداز آفتاب نکند طاعت آن دارد که در نور وی نکند که بر زمین افشاده است  
 نموداری از باب فکر گفته اند تا غفلت خویش تن بشناسی چشم باز کن تا  
 چندان عجایب بینی که مدوش و سحر کردی و فی کلام حق الاسلام  
 ایضاً رحمه الله الخ سبحانه و تعالی و عنده عز وجل من المعنی الذی  
 عن نظره فی حقنا بالذلة والطیفة والفرح والرویحال ذاته و کما یقال  
 تحت وصف و اصف و للمقرین بحال الخیرة البر بیهتم ان تنها  
 و اللذة ما یزید علی اتها جم بحال انفسهم و فی کلام ایضاً رحمه الله و قول من  
 قال ان حقیقة ذاته ان الوجود المحض بلا مالکة زائدة علی الوجود علمه سبحانه  
 موجود و هذا العام و علمه بنفی الماهة و لیس علما حقیقۃ الخیرة عن الماهة  
 بان زید الیس بصانع و لا یجاد فانه لیس علما حقیقۃ زید بل هو علم بنفی شی  
 عنه و ما سواک پس چنانچه وجوده غیر مابعد و وجود بلا مالکة زائدة علی الوجود  
 مونسج کل وجود لیس الا الی الله تعالی و اما عالم عارف و با فی ابو یوسف  
 یوسف بن ایوب بن یوسف مدانی قدس الله تعالی روحه در کلمات

قدس ایشانست سفید بیده دلست و دیده دل غلبات شہوات  
 بسته و چشم بسته پیچ بند بایند که شہوات را بحکم ریاضت بند پیچ و خود  
 پست و نیست کنند تا غشاوه غفلت از چشم دل بر فیض انگاه چشم دل  
 نکند بیده دل مدتی در افق عالم تماشایی کنند و از مجاہد اول فرہ کم نمی کنند  
 بلکه هر روز در طایف طاعات زیادت میکنند تا دل دردمند تر شود و  
 دل و بصیرت دیزه کشاده تر گردد و بجزید نور بصیرت زیادت دین کرد  
 و این آیات و علامات کونی بر دیزه اشک اشکارا تر میشود تا انگاه  
 که صوای غرت بجلی کردن گیرد و مدتی دیر بماند تا شدت مجاہدات و  
 خدمت باضو نور و بصیرت زیادت شود و نور مدلول ظاهر شدن کرد  
 چون بدین منزل رسید بابت معرفت بود که اکنون در چه کشاده و چه چنان  
 پیش میشود این در چه کشاده تر میشود تا انگاه که جملہ غایب مصنوعات و بران  
 کرد تا نه پدید بخصایع جل ذکره و چون اینجا رسید ابتدا توحیدش بود پس  
 را در ک اشیا بدید کردیم جملہ حقیقت و راست است و قبول معانی  
 و حقایق عقل و قبول معانی بصیرت همچنان و احیست بر یکی در محل و جا  
 خویش پس را به تبارک و تعالی و مثال ایشان در راه سالکان راه حق سبحانه  
 و تعالی چنانست که براق و پرچم بر سر و رفوف در منازل راه مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم براق منزل اول را از مکہ تا بیت المقدس و پرچم بر سر علیه  
 الصلوٰۃ والسلام منزل دوم از بیت المقدس تا آسمانها و سدرۃ المنتهی  
 و رفوف تاجروت علی هر مخصوصست بجزید فهم و حدت عقل خواهان  
 نظاره اسپر اصنع صانع جل ذکره سواد ارکانش از اشتغال سوا محفل  
 کرد و دلش از خواست مغفود جهان پزار کرد و بجملگی در ارادت نیت



حقیقت جمیع کرد چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر و قضا و محقق  
 کشند کرده اند عالم ز حال بحال جل ذکره در لطف و کرم بر روی وی کش  
 کرده اند و در لاش آری و زاجری پدا کنند چنانکه در حدیث و اعطاء الله  
 علی قلب کل مسلم آن واعظ دل بر پد قاطع راه بود و از ان منع کند و بر  
 بر اصل راست حلقش کند و سپس از انتظار مصورت های جهان  
 باز دارد و بر معنی و پسر صورت کش کند فکر و اندیشه را از صورت آزاد  
 کند و مطموم پسر طعام نظاره کند شہوت فراموش کند و مطموم حکت  
 و بویت جوید و عونت و لذت رعایت نکند احکام و قضا و طبع  
 را در کند و در حرکات و سکنت جز قضاوی آفرین کار عالم جل ذکره طلب  
 نکند حصای شہوت های حلالی را گذارد و جز ضرورت بقای جان و دل و  
 بخیر ارات مختلف از دل پاک بشوید و جز در عافیت نزنند و جز معرفت  
 سر انجام نطلبند جهان صحبت کند با عالم صورت که زندانی باز ندانی و مسافر  
 باطل و متزلزل باین برود اشارت از حضرت اعلی و بارگاه قدس پس جل ذکره جهان  
 و دل مصطفی صلی الله علیه و سلم محمد جویدگان بر قافه اعلی اینست که اندیشا  
 سجن المؤمنین دنیا نقطه فاعبر و ما ولا تمرو ما و چون از صورت آید و از آ  
 آزاد ازادی اندیشا عالم مع و غنم در عالم معنی که صورت های عالم قشر و پوست  
 و پوست باندازه اعراض از صورتها و اقبال بر معانی صورت بر کشیدن  
 کبر و جز از خطوط این عالم کبریز پیش بود و میزان عالم پیش بود و سما  
 عالمان متضاد ان چون شب و روز باین مقدار که از شب صورت کم  
 میشود روز معنی زیادت میگرد و دو گمان نباید بر که این دولت ابد و  
 سعادت باید بر جبهی را روی نماید چنانکه گمان نشاید بر بر و زندگان

راه که بر که میر و ذر سبب و نده که مالک تشنگی و کمر پستی وادی و راه شند  
 و بسا مالک راه که گشته و خورده شیر و کرک و پیشه مرغار شند و سید و پیل  
 کسی آمد که بر جاده مسلک گرفت باز داد و نفقه و مرکوب و بسا بر جاده رفت  
 بآلت سوغ که عمر شش و فاکند در راه جان بداد قال الله عز وجل و من یرج  
 من ینته ما جأ الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الایة  
 همچنین مسافر که دل بر جاده مسلک اندیشا و رسل صلوات الله و سلامه علی  
 و علیهم اجمعین نرو و دوزخ بر علم و نشان مستر عالم صلی الله علیه و سلم  
 و صحیح و پسر نزار دوزخ تقوی و آب بر وطاعت و مرکب توکل و تقوی  
 نزار دگشته شہوات شیطانی و خورده نهمات نفسانی شود عصمت  
 و حفظ سالتی از و منقطع شود و پسر کشکی هوای نفسانی حالت می کرد  
 بجای جود و جود بین طلب دنیا شیند و بجای شود لمارات فقد و جود  
 مشایخه و فسون و علما و پیکانه بشیند و بجای و دین از صوامع مساجد  
 و از مساجد صوامع و دین بد نظامان شیند و این صفت بیشتر مدعیان  
 عصر است که مدعیان ولایت و منزل صفوت اند ازین بر احیان که خود را  
 در دیشی و مقامی نام کرده اند چون کوی جود ندیک کرده و در درون کور انکال و غلال  
 آتش ایشان با فاسقان بودند و پارسایان خدمت ایشان عوانا نرا بودند  
 و قار متقیان نزار ند حکم مجبان نزار ند ورع عالمان نزار ند تواضع مراد  
 نزار ند سوز شش قان نزار ند صلابت صدا قان نزار ند جمل و اجدان  
 نزار ند راقبت محترقان نزار ند محاسبت سوزندگان نزار ند معاشرت  
 عارفان نزار ند وحدت موحدان نزار ند برون جاده ایشان دار نزار ند  
 نکال کمرکان دار ند و لیکن قوم طرد هم از من باید و خدایم و اضمیم و اعم هم



و چون مسافر راه دین بر جاده انبیا و رسول صلوات و سلامه علیهم اجمعین رود  
 و بر قدمی که بردارد نشان قدم پیدایند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم  
 اجمعین طلبند فی جمیع افعال و اعمال و اقوال و اخلاق اول قدم متر عالم صلی الله  
 علیه و سلم پیدایند نگاه بر اثر قدم وی قدم رنجد چون رفتن برین جاده بود  
 باین صفت غلط راه نبوده و اگر می پدات کل خلق بجای آرند چون بر پی دلیل  
 نروند و روز از مقصد و ترفند اگر چه اعمال همه خلق و مجاهدات همه یکی بود  
 سبحان من خالق علم شایه و ارا دتم قدرتم قضی و حکم تم نقص و عدل تم شقی  
 و اسعد تم اوجد و اظهر عالم شقاوت و سعادت و بخشنی ساحل است در  
 بحری و دما و جو بهای نصیب وی از عالم عدل و فضل است شقی را شقا  
 و سعادت بود و سعید را سعادت در شقاوت بود از میان آمیزش  
 شقا و سعید نصیب شقی شقاوت خالص اند قبطی چند ازین آب خوری  
 در طق او خون شدی و آب بر این زلال صافی خوردی آن یکی را عیلت صفا  
 متوطن نهادست عمل در کاشش تنخ و آن یکی را صحت متوطن خلقت  
 عمل در دمانش شیرین پادشاه عالم را جل ذکره فرستیدند نیمی از برکت  
 و نیمی از آتش تنای ایشان این بود پس جان من الف بین الما و النار اگر شقی  
 که زلال سعادت خورد و نتواند که جوی خانه دلش از بحر شقا کشته است هر چند  
 بحر سعادت با وی آمیخته است گن چون تابش قسمت از آسمان عدل بود  
 در جوی دلش نصیب وی در شقاوت نیاید اگر سایه ای سوال کند و گوید این  
 اشارت بیکر محض است و شایه را ضلالت و بدعت گفتند الجواب  
 و بالله سبحانه التوفیق عالم بندگی و عبودیت تعلق وی بعضی قدرت و عظمت  
 و جای و عود و عید و امر و نهی است و او ترش کام ثواب و عقاب است و این کاه ۵۰

۲۵۴  
 که اکنون میرود اشارت خالقیت خالق است جل ذکره و خالقیت خالق  
 سبحانه عام و مطلق است اعیان و اعراض را بی استثنای بر تحقیق معانی  
 راه روان و بر تقاضای تعلیم سنیان و میان این دو اصل شاقص  
 و سعادت فضل و کرم و بر این نظر نیست حکمت و عدل و بر این نظر  
 و نمی نماند پادشاه جل ذکره بکرم و جود موصوفت حکمت و عدل متع  
 جود و میل و جیف را بغیر خلال و کرم بای عظمت وی راه نیست اگر  
 چند آنکه علوم جمله خلائق را از بد عالم تا اشیاء عالم یک کس و پدید آید  
 چیز حکمت سری تعبیه کند و و رای این علوم محدثه صند از عالم علم آفریند  
 که این علوم در مقابل آن علوم جمل بود پس یقین نشود که این پس علم  
 تعبیه میکند حکمت صرفست یا حکمتی بعثت آمیخته پس چگونه راه بر ذکا  
 خلق و صنع قدیم لم یزل و لا یزال که این فعل در چه درجه است در حکمت و عدل  
 و این خلق در چه مرتبت است در فضل و عدل از آنجا که عقل عاقل است  
 بدان طریق که گفتیم دریافت صنع صانع قدیم جل ذکره در لغت حکمت  
 عدل بر کمال محالست علم قدیم باین غایت و نهایت تا کار و عمل مبدع  
 قدیم را غر و علا در باین حد و در حقیض بود و نایب بود و نایب بود و نایب بود  
 صفات خود بود و نایب بود علم و مشیت و قدرت خود جود از ان تعبیه  
 حق سبحانه و جوار و اعیان اگر خواهند که از ترکیب عین و جود خبر دهند نتوانند  
 ترکیب قیالیف وی که پس از سرست پوشیده از و سها و فهمها چون دانند  
 و اتفاق عقل است که خود شن خود شن نزدیکتر از اعیان و جوار است  
 و وی بوجود و بقا عدم وی ناپیدا است تا معلوم شود که طمع کردن در در  
 حقیقت کار و دعوی دریافت افعال و صنایع وی جل ذکره بر کمال جبر

این عالم را



چون محض نیست و فی کلام خیر السلام رحمہ اللہ و حی اندیغنی اینا علیہم الصلوٰۃ  
 والسلام کہ بندگان را از صفات من خبر ده و ایشان را آن کوی کہ فہم توانند کرد  
 بنده باید کہ ہم عظمت و بی سمانہ از عجایب صنع و بی طلبہ نزد وجود  
 سر صنع و بیست و سیم عجیب و غریبیت علم اولین و آخرین آزاد میان و فر  
 در جنب علم حق بی سمانہ ناچہرست بلکہ ہم عالم اگر فراموش آیند تا عجایب حکمت  
 و علم و بی سمانہ تہامی در آفرینش مورچہ بداند نتوانند و آن قدر کہ دانند از و  
 دانند کہ در ایشان پافرنیز کہ ویرا پس بماند دوست ندارد بیکری را و  
 دارد از جہت دوستی وی از غایت جہل بود عجز و جہل آدمی را چون  
 بر کبری کہ چندست علم و قدرت وی در آن مختصر کرد و من کلام غیرہ من  
 العرفاء رحمہم اللہ اینا و اولیاد این شد نیست اینچہ دانستند قطہ و بحر  
 و اینچہ گفتند نیست اینچہ دانستند و گفتند قطہ و بحر است آفرینش را و  
 معرفت خداوند عزوجل حقیقت و فی کلام خیر السلام ایضا رحمہ اللہ  
 و روح نماز خشوعت و حاضر بودن دل در جہل نماز کہ مقصود نماز راست  
 داشتن دل است با حق تعالی و تازہ کردن ذکر حق بی سمانہ بر رسیدن سبب  
 و تعظیم و بیکی از آداب قرات قرآن است کہ عظمت حق بی سمانہ و تعظیم  
 را کہ این سخن و بیست و دل حاضر کند و حقیقت سخن حق بی سمانہ در دنیا  
 الادیلی پاک از بخاست اخلاق بد و اراکسہ بوز تعظیم و توقیر و بیکی عظمت  
 قرآن از نشاندن عظمت حق را پس بی سمانہ نشاندن عظمت حق بی سمانہ  
 دل جانیانہ از صفات و افعال و عز و علایا از نشاندن عز و جلال  
 کرسی و صفت آسمان و صفت زمین و بر چہ در میان ایشان است از ملک و  
 جن و انس و بہائم و حشرات و جمادات و نباتات و اصفاف غلابی این سیر در دل

حاضر کند و بداند کہ این سیر در قبضہ قدرت و بیست و آفرینند و دارند و روز  
 دہندہ سیر و بیست و اگر سیر را ہلاک کند پاک ندارد و در بر کوی و پادشاهی  
 سلطنت و کمال و بی سچ نقصان نبیند بلکہ نقصان در حق و بی سچا ممکن  
 نیست و اگر صند از عالم دیگر در یک خط پافرنیز تواند و یکدہ از عظمت و  
 عز و علایا بداند نشود کہ زیادت را بران حضرت را نیست این سیر در دل  
 حاضر کند انکاد باشد کہ شمر از عظمت حق بی سچا در دل وی حاضر شود و قائل  
 فی قوت القلوب فی اواخر احکام مقام التوکل اعلم یقینا ان اللہ تعالی جعل  
 الخلق کلہم من اہل السموات و اہل الارضین علی علم اعلم ہم و عقل اعلم  
 عنہ و حکمہ اعلم عنہ ثم زاد کل احد من الخلق مثل عدد جمعہم و اعضاءہم  
 و حکما و عقلا کم کشف ہم العوائق و اطلعہم علی السرائر و اعلمہم بواطنہم  
 و عرفہم قایق العقوبات و النعم و اوقفہم علی خفا یا دقایق الحکم فی الدنیا  
 و الآخرة ثم قال ہم و ربوا الملک بما اعطیتکم من العلوم و العقول عن مشا  
 عواقب الامور و اطلعہم علی سرائر المقدر ثم اعانہم علی ذلک و قواسم  
 زاد تدبر ہم علی ما تراء الان من تدبر اللہ بی سچا من الخیر و الشر و النعم و الضر  
 جناح بعوضہ و لا نقص ذرہ و ہذہ شہادۃ المتوکلین و ما یعلمہا الا العالمون  
 يقال اصروا خلق اللہ من المیوان و الموات بعوضہ و الخیر و الشر و کل شئ واد  
 منہما ثمانیہ و بیستون حکمہ ثم یزاید الحکم فی المخلوقات علی قدر شاید ما فی  
 و المنافع و قال ایضا فی قوت القلوب لو تمنی اہل النہی من اولی الاسباب  
 الذین کشف عن عقولہم الحجاب نہایۃ الامانی فکونت اماہم علی ما تموا الکما  
 رضائہم عن اللہ تعالی فی تدبرہ و معرفتہم حسن تقدیر غیرہم من کون اماہم  
 و افضل ہم عند اللہ بی سچا من قبل ان اللہ عزوجل احکم الحاکمین و قد قال عز

بدست



من قابل و تامل انسان مجمل است نقد الايقان ام لانسان مانتی فلهذا باخه  
والاولی ای حکیم فیما تکرر الامانی لانه سبحانه قال ولوانع الحق اسوام یعنی اناس  
لفسد السموات والارض ومن فیمن الآیه و هذا السوء علیهم بالتدبر و جهلهم  
بعواقب المصیر و اختلاف اسوایم فی معانی التقدیر و لا یختلف فی الذ  
ذکرناه عند الموقنین الیوم بعد کشف حجاب العقل و سقوط سلطان النفس  
سیطلع العموم علی سیر هذا من لطیف التدبر و باطن التقدیر و سیر القدر  
و لطیف المقدور عند کشف الغطاء و ظهور ما تحت و معانیها و راه من عجایب  
الجنایا فی السموات والارض و قد اطلع سبحانه علی ذلک العلماء فی الدنیا قبل  
الآخرة و لا غرور جل الحمد علی ما اظهره الشکر علی ما اضمی و سیر فی کل واحد منها  
نعمه سابق و رحمته واسعه و حکمته بالقرین و کمن قد خلق الله سبحانه العلماء باخله  
فلیسوا اکتشفون من سیره الا بقدر ما کشف و لا یعرفون من صفه الا من  
حیث عرف فحقیر بیان البیان محرم عند ذوی الایقان لانه یرفع حجاب  
الایمان و یحل عقل المعقول بالرسوم للصنع و الایقان و کان ابو  
سلیمان رحمه الله یقول اذا اخطت الاشیا من فوق و حدث بها طعنا  
آخذ و قال بعض العارفين رحمهم الله اذا رایت الاشیا کلها کشی و اجد من  
معدن واحد یمن و اجد رایت ما لم تر قبل ذلک و سمعت ما لم تسع و فتمت  
العجب حتی لا تری مالم یقیم الخلق و قال بعضهم لا تری عجبا فاذا لم تر عجبا رایت العجب و هم کما  
خواجده امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب سمدانی  
قدس الله روحه فعل و کتب و صنع و عمل بنده از انجا که حس است جفتیت  
است و ضرورت و این چهار نام در کتاب کریمت یصفون یقولون  
یکسبون یفعلون و دفع آن صورت و حقیقت بر سر و عینیت است و نهاد

قوة

سه

م

نفس

این صنع بر حس که ضرورت غایت حکمت است جبارا عظم تعالی  
و تعظم جبین برشت عالم حس را که از ذرات من و تو و کار من و تو و گفت  
من و تو و بنده عالم پس بساط عبودیت است و جای حجت و ثبوت  
و آوینگاه امر و نهی شریعت است و پذیرنده احکام حلال و حرام  
و سنت است و مصلحت این سپاری و آن سرایت و پذیرنده  
و غیرتهاست و جای سپاری که حس قاضی و ضرورت عقل حاکم و شواهد شریعت  
کواه بود و تکرر کردن جنون و عتبه بود و کردن ناهندان کوری و ناپیدا  
بود و شرط مذمب آن بود که شریعت در و با ضرورت یار بود و نه خصم  
جمله مذمب اهل سنت است و هم مذمب اهل قدر و فرق میان مذ  
اهل سنت و اهل قدر در عالم برهان عقل و عیان دل بود و برهان عقل خالق  
و جاعل و صانع و فاعل جل جلاله سبحانه بود و در عیان دل ذره ذره مصنوع  
صانع بود و بصانع قایم بود و بصانع جل ذکره باقی بود اهل سنت منکر  
عمل بنده پیش و باین اصل محکم قایم منکر این اصل و طایفه اندیک  
طایفه جبر یا بند و طایفه دیگر طامانیان و با احتیاط منکر ضرورت یا شریعت  
و جامع حقیقت است یاد یواز و معنوه و معاندست و اگر اسلام  
تا زکی و کریمی اول بودی یعنی کتبت کان معاملت را اولو الامر تغزیر و تعی و  
سیاست بودی اگر معاملت برداری از میان خلق بپردازی چو فرق  
بود میان سپای درنده و بهایم کنگ بی عاقبت و میان انسان مکرم  
ناطن با عاقبت و اگر معاملت برداری پیش سابقان و تقصیر آن  
از کی بدین آید و جهان بکلیت چگونه نهاد شود و چگونه سپاری می بود که  
جهان را که در وی محسن از مسمی و عادل از ظالم بدین بود و بدین است

است



و اباحت که ترسایانست و زنده بود انت و دین باطل منافست  
و دین باطل بت پرستانست و اباحت دین را سغ و عبت دانستن  
است و آفرینکار را عز و علا بسپیدی و نادانی منسوب کردند و بپشت  
انیا و بعث رسل علیهم الصلوٰۃ والسلام و تمهید شرایع را افشا  
شمر داشت و تخصیص ملک بملک بپسین و ملک بکاخ که مشغول بهزار حکمت  
است رسم و آیین خلق شناختن ابلت و خود را و جمله حشرات زمین  
طیور سوار ایک معنی دیدنست و بعث و نشور او ترا و حساب را بکنگر  
شدنست و نمودن بالله عز و جل من الخیالان و علیک سبحانہ السکالان اهل  
قدر اصل اول زیادت ندیدند و نیز از حس نسبت کاسی شناختند و بسا  
عبودیت را با استقلال اثبات کردند و بیکدیگر را که حس بپسند و انوار  
چیز را نسبت بحق سبحانه محال دیدند و تعلق تکلیف دین به فعل تمام منوط  
ندیدند و شرکت در کفار و ذکر خارج حکمت دیدند و بر شتر که عقوبت  
جور و ظلم دیدند و باز اهل سنت و جماعت روح الله تعالی ارواحهم موصور  
اجسام و اعراض و اوصاف یکی شناختند خالق را جل ذکره در خالق کل مخلوق  
احیان و اعراض شریک ندیدند چنانکه کتاب مجید اشارت کرد اهل من خالق  
غیر الله لا اله الا هو و الله خلقکم و ما تعلمون و چنانکه برهان عقل گفت عاقل  
بید به عقل پستی بر بسیار در یابند که محتاج در خود به غیر اچا غیر از وی  
نیاید خودی خود تر دیگرست بوی از غیر و چون خودی خود را بوجود نتواند  
غیر را که دورست از وی چگونه بوجود آرد قدرت که می عرضت و تضرع عرض  
آنت که ویرا بقادر و در حالت بنود و جود وی بقا مقرون بود و چون عرض  
که فاعل است بوجود هیچ نیست چگونه اچا معدوم کند و اگر اچا معدوم

بر

اندی

آندی از وی خود را در وجود داشتی که استبقا موجود آسان ترست از اچا  
مفقود فاعل باید که حقیقت فعل داند و کو بر فعل شناختن سازد و از لاشی  
آوردن و از شئی لاشی کردن و به آن داند و عقلی جهان داند که هیچ  
این علم و دانش ندارد فعل بنده محدثست و صانع و خالق افعال جز  
خداوند عز و علا نیست و فعل در کوسر حدشان بکیست و نیست و آنچه  
این مرد و اصل اشارت بدان کرد است و این مرد و اصل منها  
بار خدا نیست عز و جل تا بنده بنمود چس بر کردار و عمل دین مقبل شود  
و در تقصیر طاعت خود را اقامت کند و بنمود برهان عقل بر و اضح  
حس و عقل جل ذکره متوکل شود و با و سبحان استغاث نماید و بصیرت  
را الزام حقایق دین و اسلام کند بنمود حس قرب و بعد و معرفت  
نکرت و غیر و عین و من و تو بدین آید و بنمود برهان عقل جمله در جلد و تفصیل  
در تفصیل و جلد در تفصیل و تفصیل در جلد خلق خدا این عز و جل و او سبحان  
و تع خالق مبریده را در صفت است یک صفت روی در عین دارد و  
پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن حس است و یک صفت روی  
در غیب دارد و پشت بر عین بر اصل آفرینش و آن عقلست بر طبع  
از اعیان خلق اوست همچنانکه حس خلق اوست و هر چه یافته عقلست  
از غیب خلق اوست همچنانکه عقل خلق اوست با جمله صفت خلق  
و جلد خلق بود تع عز و جل ان یکنون فی الشکر و التقدیر و التصویر و الخلق  
و الابداع و شریعة مائة سلطانة عن العبت و السفا اثبات فاعلی خلق در  
حس اجساد حکمت منها و نفی فاعلی بنده در عقل ارواح حکمت منها  
فاعلی خود در چس و طبع حکمت منها و اثبات فاعلی خود در عقل و

است



قلب حکمت نهادیم از دست و بدوست و از همه پاکت جهان و در راه  
 سالکان راه دین و احیست که از همه راهها و شتر بود و از جری و سرگردان  
 دور تر بود و جلد را مهار ایمن و علم بود و همه را جلا و صفا بود و آفرینش  
 حس و محسوس و عقل و معقول که دایره شناخت موجودات عالم است چنان  
 که یاد کردیم که کجای نقای قلبی و صفای پستی و دکای فکری و جلا جانیت  
 تمام رسد از آنچه شرح کردیم دل و سر سوخته و سواس نفس سفلی و جان مجرب  
 با جناس جفا با و جرمها از پا کردن مولی عزوجل کی آگاه تواند شد از کار  
 اصل حقیقت اولی و آخری اهل قدر و چیز خیال و هم طینت و پنداشت  
 و من طینت بشک و گمان در افاضند قدم عقل طینت شان مبتدای  
 نومن بعضی نکفر بعضی کشت جبری را پای راست بشکست و با  
 شریعت در نوشت و قدری را پای چپ بشکست و شکر گشت ای و مخلوقا  
 را با خالق محقق کرد و خود را نسبت خالق اختیار کرد آن یکی در دریای پس  
 افاض و غرق گشت و این یکی در آتش عقل افاض و حرق شد و از درگاه مالک  
 الملوک برده را ندای آید قلم تقویم و کفن اند قلم غریق و حریق راسخ  
 شوند و ندای بود هم یکم عی فم لا یعقلون و پستی پندیده بصیرت پیش  
 از ان پندیده حق را پس بجا کار نیست و بنده را کار نیست در یافتن  
 حقیقت کار کار بصیرت و است و بصیرت دل مخصوص است بکمال  
 در کوان کانیات فاین عزیز تر از کوا که پس از است در عالم شرط عقید  
 است که تندرست درین و اصل که بیان کردیم و چنانکه حس در غوغا فاعلی  
 تمامست چنان دانند و چنانکه عقل در غوغا فاعلی حق تمامست چنان دانند  
 این مرد عالم را با صفای هر یک آفریده خدای عزوجل دانند و چون بنص و

بر جان و تن خویش تا مل کند در دور اضروسی یا بنده دفع کی و ن یکی محال یا بنده  
 و جهان آب و گل پیش ازین بیان نکشد و بداند که حس باصل خلقت در نهاد  
 حکم ترست و در آفرینش مقدم ترست و از تعارض و تدافع نتیض دور  
 ترست و ازین جهت است که خلایق در طاعت و خلعت و مذمت و طاعت  
 خود را بر تقصیر ملامت میکنند و احسان و اسات غیر را بشکر و شکایت  
 متقابل میکنند و جبری و اباحتی که مدعی بخود نیست اگر کامش در خلق سنگی در  
 خونت سخی کند و حقیقت است که جمله خلق در غوغا حس محققند و در غوغا  
 خلق حس سببانه مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد در مصالح کار بر یکدیگر  
 کسب و تن و پیشه و امیر و خواجگشند و در اقلیمی که صد شمشیر بود پیر از نومن  
 یکی باشد که در پناه و حمت و لطف خداوند سببانه بود عجب العجایب بود  
 جبری سواره اسپر حس بود و بروش و کردار و دانش و کفایت حقیقت قدری  
 بود و بدعوی زبان و حدیث دل جبری بود عقل که جهان چیرست در تصرف  
 و ولایت اسپر حس است و حس که جهان قدرست بولایت و تصرف  
 سلطانت حس اصل غریزی طبعی اند و عقل اصل غریب و ابن السبیل خلقت  
 اند و غریب سواره از قریح غریبی نشان دارد و در خانه و منزل شکستگی عیان  
 دارد و نامدربود که غریب خواج و امیر شود و از ذل اسپر آرازد شود و خلق  
 شهادت اسپر شوند و این نگاه بود که غریب دانا و عید بود و در خلقت کریم  
 و رحیم بود اگر سببانی گوید که حس کار تمام پند و سفوی تا قالب پیش  
 نبود باز عقل کار را بگوید و عدد بدانند و سپر ایر و طوار چیزها محقق پند  
 و سیر و سفوی در منت آسمان و زمین بود و حس و چند متقدم است  
 در نهاد وجود لکن عقل سلطان ولایت و دلیل و سماعی است و صفت



کتابها جل کند الجواب و بالله سبحانه التوفیق عقل و نهاده خویش و کور خویش  
 تر و عظیم تر و جلیل تر از آنست که گفتی و حقیقت و کور خویش که از آنست  
 که گفتی لکن غریب غریب بود و شهری شهری پس در لطافت و اعصابی  
 دارد استوار که آن خازن را جز که خراب نکند و مگر که گاه بفراتر جان بود و گاه  
 بفراتر کام جهان بود و فراق جان در مباشرت ملک بود و فراق کام جهان  
 مشاهدت ملک سبحانه و در یکسال صندرا جان از قالب مباشرت ملک جدا  
 شود و در صند سال بود که یک کام جهان در مشاهدت ملک سبحانه جدا شود  
 حس را نسبت بجهان غرور بود تا کام جهان درین غایت حس را میرسد و عقل  
 اسپر و چون کام روی در یکی نهاده بتجلی جلال حق غرور و علم عقل را میرسد و حس  
 اسپر مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین حس چون آفتاب است که از شرق  
 خویش روی نمودن کرد و هر چند بلند تر میشود نقاب ظلمت بیشتر و در میشود تا  
 قرص خورشید بقدر آسمان رسد ظلمت را نه عین بود نه اثر پیدا آدمی حس  
 و حس نیست چراغ تجلیل و شمع تمیز و مشعل مکر راه نای و دست صندرا  
 کس در رسد و پیرمندان آفتاب نامش ندانند در شب افکار همداکند و در  
 شب از زمین بلند شود نفس فرزند حس است و حس را ذرا و نه مادر فرزند را  
 و نه فرزند مادر را طبایع با اینها سفر کنند پیش در راه راه نه پند منزل کنند این  
 در دیار شب و یک لکن از کرده در نگذشت تا کرد که کار و جمل و پیدی تا  
 آسوده بود و پسر اکشی و دید کرد که کار سبحان الوهیت است که از  
 عالم عیانی بانوار الوهیت غایب شده اند و چون و ایمان بر و الهی  
 فضایی الوهیت پران گشته قیامت مخلوقات رخت از رخت  
 ایشان برداشته و غیبات غیب و معینات عین مرد و شان در هم

نشان

شده است غایب شان از وقت جان شاهد عیان شده است  
 حاضر شان از علومت از دل و دیده نهان شده است خانه شان و وطن  
 میان کاف و نون شده است حس که نام عالم جدید رکاست با انواع  
 و نوعت ظاهری و باطنی تجدید و نوشدن لحظه فلحظه و خطه خطه از عالم  
 کن ایشان را بعین یقین دیده شده است نصیب خلق از علم خلق او سبحانه  
 باندازه انوار بر او عز و علا بود اینها صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم  
 اجمعین مخصوص اند بر یار انوار لطف او جل ذکره لاجرم خط ایشان از  
 ان علم پیشتر بود و اولیاء از درگاه غرت و لطف و کرمی از زما و عباد  
 پیشتر است پس علم ایشان از زما و عباد پیش بود و هم برین تریب  
 هر که مقرب تر از علم بکار وی سبحانه محفوظ تر عامه پیراننده دل در شب  
 تاریکند و اینها و صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین در روز روشن اند  
 بی آبروی و عبادی و دودنی که زحمت ضیاء او را بگذرد و اولیاء در روز روشن اند  
 لکن امن نیست عالم ایشان از ابر و ریا و رویت رایت و دود خود  
 خود و عباد غیبت و در میان و حجاب برخی را صبح صادق و میبده است  
 و برخی را صبح کاذب و میبده است و برخی را آفتاب روی از شرق  
 بر زده است و برخی را آفتاب بلند شده است لکن جویمو انبیا و  
 دود مظلوم گشته است و عامه مصلح یکی را بدرد و در شب برآمدند  
 و در بعضی نیم گشته و بعضی را هتاک برآمد است و بعضی را کواکب  
 درخشیده است و از خلق حق پسچانه و علم بکار او عز و علا بروشنی و  
 طایفه ای که اسد چنانکه لایق بشریت بودند چنانکه لایق بصنع او عز و علا  
 یک طایفه اینها علیهم الصلوٰة والسلام و یک طایفه اولیاء رضی الله عنهم

شان

و ابرو







مرغی که در پوست انداخته و طعام خورده و بجای جلال ذی الجلال والاكرام  
 ذکره باید که بر عقل و پس باید و با لطافت من و فضل و عدل پروردگار  
 حال بحال و از صفت بصفت و از صفت نبوت میکرد و اندک آنکه عقل کل  
 مستلک شود و از عین استملک و یطایر رونده راه حق بجای بندگی آید  
 نه سیم پیچ را این دولت بود که مرغ شود از صندلی بود که بدین دولت  
 و مرغین شود و مرغی بکمال پرورش نرسد و در مرغ فاسد شود و مرغی مرغ  
 و پرورده نشود و کار حسن و عقل همچنین است صندل را بود که شکسته شود از  
 خدمت و راه انکار و جو دهنده و از راه محبت سلطان گرداننده جل ذکره و در راه  
 بود که خورده شود از راه اقرار و سحر و از راه رحمت رحمت چید بسجانه آن  
 را بزبان شرع و دوزخی گویند و آن خورده را بزبان دین بهشتی گویند و چنان  
 بود که در تابش سلطان حق عز و علایک و کشت عقل سرگردان شود و در راه پیش  
 بود که راه پس مرده راه حق بسجانه شود این را بزبان مسلمانان با حق گویند و در  
 گویند جانفش در جهان مکر تر از جانهای همه بیگانگان بود و آن بود که مرغ  
 را کشته بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم پس و عالم عقل از او بود و بعضی  
 و بر الشفات با قامت منزلی ازین منازل بود و الشفات و ی بمنازل  
 دون معنی و تصور مرتبت بود قال الله تع و لاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیل  
 آیه هم چند انکاهل و یار الشفات و ترت در غز و نیام چندان شفا و ترت اهل  
 عقبی را در غز عقبی و هم چندان شفا و ترت که اهل دنیا و عقبی راست در دنیا  
 و عقبی هم چندان و اصناف آن شفا و ترت اهل الله را در معرفت حق  
 جل ذکره و اگر چنین بودی کی درست آمدی قول سید کونین صلی الله علیه  
 و سلم فاضلکم ابو بکر رضی الله عنه بصوم و لا صلو و اما فضلکم شی و قرنی

ذکره

و کی صورت بستی تحقیق قول مصطفی صلی الله علیه و سلم تو وزن ایمان ای بکر  
 رضی الله عنه بایمان اهل الارض لرج و قد اخرج الامام ابو عبد الله محمد بن  
 اسمعيل البخاری فی الصحیح فی باب ان زلزله الساعة شی عظیم بآنها  
 عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 يقول سبحانه و تع اخرج بعث النار قال و ما بعث النار قال سبحانه من  
 كل الف تسعة و تسعون و تعین فذلك حین یثیب الصغیر و یضع كل ذات  
 حمل حملها و تری الناکس سکاری و ما هم بکباری و لکن عذاب الله شدید  
 فاشند ذلک علیهم فقالوا یا رسول الله اینا ذلک الرجل قال صلی الله علیه و سلم  
 ابشر و افان من یاجوج و ماجوج الف و مسمک رجل ثم قال صلی الله علیه و سلم  
 و الذی نفسی بیده انی لاطع ان یكونوا اثنتی اهل الجنة قال نعم هذا الله سبحانه  
 و کبرنا ثم قال صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی بیده انی لاطع ان یكونوا اشطر  
 اهل الجنة ان شکم فی الهم کمثل الشفة البضا فی جلد الثور الاسود و الحدیث  
 و روی الامام محبی الشی فی شرح الشی فی باب صفات الجنة و امثلها و ما اعدا  
 للصالحین فیها باسماه عن اسامة بن زید رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم اهل من مشیر الجنة و ان الجنة لا خط لها و منی رب الکعبة  
 نورین لا و ریحانة تهر و قصر شید و نهر مطرد و ثمره نصیحة و زوجه حسنة و  
 جمید و ملک کثیر و مقام فی ابندی و ارسیم و فاکتة و خضرة و جرة و نور و  
 محلة عالیة ههنا قالوا نعم یا رسول الله نحن المشرون لها قال هو الانشا الله تع  
 فقال القوم انشا الله تع و روی الامام محبی الشی رحمه الله فی شرح الشی انما  
 باسماه و الله عز وجل فی الجنة و رضاه سبحانه منهم باسماه عن عبد الله بن  
 المبارک عن سفیان عن رجل عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال ان

الله سبحانه یا آدم فیقول لیک سعدیک  
 و الخیر یدیک قال صلی الله علیه و سلم یقول







رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین اخراج البخاری مسند رحمة الله في الصحاح  
غار الماء غورا أي سفل في الارض وغارت عينه تغور غورا وغوراد خلعت  
المراسيس وغارت ثمار لثمة في غارت الشمس تغور غارا أي غربت قال  
ابو ديب **شمس** بل المراد باليد وبنارها والاطلوع الشمس ثم غابت  
وفي الاساسيس يقال غارت عينك غورا وغار ما كغورا وغار كغارا  
سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان  
يقل ظفر ما في الجنة بدأ الزخرف لما بين خواقي السموات والارض ولو ان  
من اهل الجنة اطلع فدا سواره لعل من الشمس كطل الشمس من النجوم اخ  
الترمذي رحمه الله في الصحاح الزخرف الذهب ثم شبه بكل موه زود الزخرف  
الخرق والخرقان اقمنا المشرق والمغرب قال ابن السكيت لان الليل والنهار  
يخفغان فيهما وفي جامع الاصول خواقي السما الجيات التي يخرج منها الريح  
وسم در كلمات قدسية خواج امام عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف  
بن ايوب الهمدانيست قدس الله روحه مسافر راه حق سجاد عقل  
و از اينست که چند طبایعی و منجم و فلسفی بپزند و در میان خانه بپزند از صندل  
پرنده یکی بود که برون کون پرواز کند و آن است که نشانش کردیم که عقل  
فرو شده باشد و بسا پس حس از خود انداخته بود و کمر سمت ربانی بر میان  
برده بود و چشم طلب از مثالهای اعیان برده و خسته بود و قوت و طاقت قرب  
قاد بر کمال جلوه کرده در وی بیدار بود و چنانکه اگر کسی نیستی عقل و  
حس از وی کوتاه گشته بود و این مسأله نیست که آسان آسان اهل طینت  
و بشریت او را معلوم کنند زیرا که در عقل اصحاب تنگوش کنی تفاوت  
میان پس و عقل در حق خلق بیدار کند که حس جا نصیف است و عقل جا

د غورا

بن یوسف

رفیق و این بر شهادت افش در حق منافع خلق و اما از انجا که ابداع مبدعت  
جل ذکره پس چو عقل است و عقل چو حس است و در تصویر و تصویر بجا  
اشارت عقل بغیب است و اشارت حس بعین است و میان غیب  
و عین تفاوت در حق خلق اما در حق حق سبحانه چه عین و چه غیب و بدانکه  
نجات یافتن از کون کانیات و از انکشتن از فعل مخلوقات و سبوت  
بمصنوعات و در گذشتن از محجب زمینها و سموات ثوابه بود الا بفیاض  
دو عالم عالم نشان دهنده از معنیات و عالم خبر دهنده از غیبات و  
بدانکه مسافر راه حق سبحانه حاصل است و در عقل حس فرزند قلب است پرواز  
گاه وی احتیاط قلب پیش نیست و عقل مدبر قلبت فرمان وی  
ملکت قلب پیش نیست رونده راه فرزند معامله حس و عقل است باید  
که حس در فرمان عقل شود و عقل چاکر شرع گردد و کار و کشاور وی بپرواز  
تصدیق و احتیاط شرع سنجیده گردد و در اینجا که سلطان کوب ایند  
مسخر و بارشارت لجام سوار می نگردد و بران راست میرود عقل آید باشد  
او می نگردد و عقل مسخر سلطان شرع آید و می نگردد و بر اشارت او است  
میرود و انگاه حرارت رونده راه بیدار آید از دواج میان حس و عقل می باید  
تا از ان از دواج تحفظی از ذایل اخلاق و تصوفی از قبایح اعمال و اقوال  
در وجود آید چنانکه از دواج میان رجل و راه می باید تا از میان ایشان  
در وجود آید و اجتماع میان آسن و پسنک می باید تا آتش در وجود آید  
را بچ در سراط مستقیم است و شش در دین و سمع و شمع و ذوق  
و لمس بود میوه آتش در خرد دل بند پر عقل نهاده شود و در چند دل از  
غل غش و حب دنیا و خلق پاکتر بود میوه اش شیر بود و در چند ارکان

سوار

حس مسخر

با و

استاد



و اطراف از نفوس کار از آن نزد کل و برک پیشتر بود میوه در دست  
 و کل و برک در همه اطراف حس و عقل و دانست چنانکه نفس و جان  
 و سمع و بصر قال الله و علم آدم الاسماء كلها ثم آدم صلوات الله وسلا  
 علی نبینا وعلیه در تحت اسمی حقیقی و کوری جدا گانه دید و این مرتبه  
 همه اینها را علیهم الصلوٰه والسلام است هر گسی بمقدار نبوت او علم  
 اسمی است و همچنین بودند کان راه حق بسی از اولیا و صدیقان  
 رضی الله عنهم آگاه شوند از پسرهای اسمی تا اگر اسمی در یک حرف  
 مخالف افتد نصیب آن حرف را سر نطلبند و کوری جدا گانه  
 جویند و اگر قناعت کنند از بحر اسرار اسمی غوص نکنند و  
 چنانکه نامهای مختلف اند این معنی در صورت های غنی و صفت های پسر  
 از نفس و جان و دل و پسر و عقل و حس و سکینت و بصیرت و یقین و  
 عین یقین و حق یقین و غیر آن از معانی اسرار مطهر است که معانی  
 اسرار لطیف تر است چنانکه اصل آفرینش نطفه است فروع  
 و رطل و قلب و فواد و کوزک و جوان و پیر و نفس و جان و نطفه است  
 بدین صورت می بینیم که مخفی لغت اصل با فرع می بینیم اسرار که لطیف  
 اصل این جمله کاسیت و لیکن فروع عالم های دیگر است چنانکه  
 مختلف یکدیگر مختلف بحال و صفت متغیره در وجود متغیر در ظهور بدین  
 آینه و این را بحقیقت بصیرت سر می دریایم و میدانیم عقل جمال بار  
 امر و نهی است بدین طینت و بریت و انسانیت اسرار کاروان کمال  
 کار دلست بر همه کور با شرف و حکم است حس با پسران خاشا  
 ویت چون بر حس کند محصلت عقل کند و هر چه عقل کند بموا

معانی

حس بود نهاده کار محتمل نشود میان حس و عقل نوری و ضمایمی بدین آینه  
 اثبات متعلق بودن شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در کور عقل ناکشیده  
 و می هیچ چیز نیست که در این جهان نام نهاده اند با تصرف و بینه و راه  
 راه با خدای عزوجل در عقل است که گفت حس و عقل زمین است کشت  
 آن کلر طپید و شجره مبارکه است و می بیند حس در مقابل عقل چاکر و  
 بنده می شود و عقل را عقل در مقابل آن رونده راه حق جل جلاله چاکر و بنده می شود  
 زیرا که عقل در نفی و اثبات صورت حقایق و معارف کثیف و لطیف نمی  
 خود گردانست و رونده راه حق جل جلاله در نقص صورت نفی و اثبات معانی  
 اسرار و اسرار معانی بلطف خالق لم یزل و لایزال جل جلاله گردانست  
 بیان منازل رونده راه حق بسی آنست که مثل اول حس است و مثل دوم  
 عقل است و مثل سوم نور است و نور رحمن و نور رحیم الی اخر الی  
 و مراد از این نور آنست که صورت عقلها و فهمها شود و یاد و هم و خیال در آید  
 که در این حس است و تصرف که روز در چیزی رود که تحت تصرف  
 بود اما چیزی که در این تصرف بود متصرف او بود و او محل تصرف  
 باز گشتیم باصل حس گفتیم که مثل اول حس است و حس پنج در قالب  
 آدمی دارد و لیکن شاخه اش در همه ذرات زمین و آسمان و این  
 جمله محسوس حس است و این عالم و شهودات و بی پیش از این نیست  
 که روی در پس دارد و چون این چیزها بکمال حس را درست دهنده و بار  
 مثال بهشت و می شود پیرامند و پیاسا بدگر که درین لذتها با و می  
 جویند خشم و دشمنی می شود و اگر ما خود و برتر از خود در فضایی این بهشت  
 کسی بدتر در دزد شود و خدا بکشد آنکس شدن یا فوت شدن مال آنکس

ل







اشکارا کنند روی آوردن با اعمال صالحات و اما آنکه که اغلب شہوات  
روی الحان و تمہا باشد سبیل ریاضت و قرائن شہوت بود علی الاطلاق  
که هیچ لحظه او را خوش نشود مثلاً او را خوش قاریان قرآن کریم گوش خود  
از آن نگاه دارد تا این شہوت در نهاد وی بایزه شود و چون این شہوت  
مردہ کشت در بچہ از در بچہ ای عالم سکینت و آرام روی بدید آید جمعیت  
خاط غالب نهاد دین وی کرد و شہوت سکیم را ترک کردن بتدریج از بہر ان  
گفتیم کہ از رواید شہوات است و شہوت سکیم اصل شہوتہاست و قوام  
تن بیشکین کر پس کسی سکیم است حدیث وی پیشترست و بر فاسدن از  
وی دشوار تر بود لطفی و رفقی باید کرد تا بر خاکستن از وی میر شود و چنین  
ریاضت آن شہوت دیگر باید کرد کہ میزان بود از صورت بحر شہوت  
تافتہ بر توان نشود و اما آنکه که اغلب شہوات وی جمع درم و دینار بود  
مانند بازگانان کہ کس بود از ایشان کہ مزاران درم و دینار نهند و خود  
وہ اشامد و نہ پوشند و بخشند و مانند بازاریان کہ کس باشد کہ برخواست  
و ار امش و پذیرش درم و دینار بود و این سہ در طبقات مردم از سلاطین  
و دہاقین و عالمان و غیر ایشان باشد لکن در بازگانان و بازاریان  
باشد و معالجت آن بود کہ عاقل پذیرد کہ جمع کردن زر و سکیم در روی  
نقد و رفق این جهان و آن جهان نبود وی و پسند برابر بود از ای حکمت  
عقل و از ای حکمت شریعت ترست زیرا کہ جمع کنندہ سنگ  
از کائنات نیست و جمع کنندہ زر و سکیم از کائنات قائل اند تعالی  
والذین یکرہون الذمب والفضة ولا یفقهونہا فی سبیل اللہ فشر م بعدا  
ایم و از روی معالمت طریق بجا ہست وی است کہ بگرد کردہ اول

فشار

قناعت کنند و بکرہ نفس انرا نفقہ کنند و دست از دکانداری و بازار گاہی کہ منہ این  
شہوت بود باز دکانگاہ بایست جمعیت کش بود و از مواعظت برین کار  
و غم جمعیت دل صفت روزگار کش شود انکس از راه جمعیت روی باد  
فرایض و اجتناب نواسی آورد در جہد و جہد و تا از وادی پس بر وضہ عقل  
رسد و اما آنکه کہ غالب شہوت وی عجب و کبر بود و این در سہ طبقات  
باشد لکن در سلطانان و نو انکران و عالمان و قریان شہوت بود و طوق بجا  
ایشان در بدایت تنگست در زشتی عجب و کبر و اندیشیدن کہ عجب و  
میکرد دشمن داشتہ سہد ہماست و انداختہ بختہاست و معارضت  
سجائہ در کبر با وجہی و سہم و علف ناکر است در سپر ای اخروی و چون  
این اندیشہ کرد بتکلف تواضع کشد و برین تکلف مواظبت نماید تا بتدریج  
و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان دیگر بود و تواضع عالمان دیگر و  
تواضع پارسایان دیگر سہی نگاہ و عجب بر یک از یکی دیگر بود و زشت تر  
کبری کبر قریان و پارسایان بود و علامت نفاق ریاضی معالمت ایشان  
بود کہ فخر طاعت از سہم سلطان تواضع تر بود و بر سہم جانیان رحیم تر بود و از  
سہم کس حلیم تر و بار کش تر بود زیرا کہ این معافی تمامی اخلاص عملش بود و برادر  
و منافق بر سہم کس نارنہندہ بود و از کس بار و رنج کشند و از سہم کس توقع توکل  
و حرمت بود و از عجب و کبر کہ دارند پس تواضع کش شود این سہ اوصاف  
ریا و نفاقش بود و از پس قریان و پارسایان کبر علما دین زشت بود کہ علامت  
و نشان آن بود کہ علم آموختہ دیگر را دامن موختہ از بہر حفظ عاجد است  
بہر حفظ آبد عالم دین پرور زنجیت و خضوع بر سہم مزید دارد از غبار را بکشد  
و تار دین و پکینہ اسلام میساط و زرش شرع کرد و نقایص و مشاک



بر مثال ایند که روشن در پیش طایبان راه حق سبحانه و تعالی دار و نیز جفا خلق بجان  
و دل پذیرد و در همه عالم موری نیاز از ذجون چنین بود نشان است که علمش  
غزایم غرقت و تعلیمش عایم کن و شوق است و بار خدای عزوجل میگوید  
و الذین اتوا العلم درجات و چون عالم علمش از هر خلق بود و روشن و بزرگ  
دنیا بود و ورزیدن جاه و حیثیت بود از صحبت درویشان تنگ و از د  
تواند از انچه در عیت بود فتنه وی این و امثال این بود فتوی متر عالم  
حق وی این است که من طلب العلم لیسای بالعلم لایاری به السفها و بیعت  
به وجود انکسیر الیه کان ان را ولی به طریق معالجت این دو طایفه است  
که گذشت و زیاده تی در حق ایشان است که پارسا اندیشد و عرض کرد  
پارسی بر خلق از خطاب حق سبحانه و تعالی روز عرض با وی که یا عباد یا  
یا ربی جبط ملک و بطل اجر که طلب اجر که من عمت له و در اندیشد و ز غایت  
اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص را درین جهان دل خوشی گرامت کند و دل  
خلق منزلی و جایی بنده و نیاز را دلیل و بر بی او بد و اند و در کور او را بشارت  
رضوان بگردل کرم دارد و قراوراد و رضا از روضهای بهشت کرد و اند و بعد  
قیامت او را از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قمرین سعد او  
و مقربان کند و چون منافق و مراپی بود بخلاف این پادشاه جل ذکره بوی  
کند و برین مثال دانستند که فکر کنند که علم عمل راست نه فروختن را و عمل است  
که او را در کار آخرت بخار دارد و از امر و نهی پندیشد و بان کار کنند تا سعادت و  
سپیدی پاینده و تمامی احوال علما علی طبقا تتم در صورت دیگر شرح کنیم انشا  
الله تعالی اما آنکه اکثر اغلب شواهد وی جمع کردن کتب و تحفظ انواع علوم بود و بر  
درجه و بر حال بود و در ذلکان بود که سمت وی پیش از تمام تحفظ اعراب و

و لغت بود و عزیز خود را نفقه راست کردن سخن میگوید و آیت باشد بر  
کسر که خود را از تقویم زبان تقویم شریعت آورد و میگوید که بخوبی از قول  
برون آورد و بخوبی خلاص سخن نفاق و ریا از قول و عمل برون آورد و از جمع  
و لغات مجمع اعمال تن و ارادت دل آید و کسر و فضول کار از تن و دل  
برون برد و اتفاق همه انایان بر اینست که اگر کسی واجبات دین و سنن  
شریعت و آداب و دیانت بر زبان خویش سپاورد و کار بندد و از جمله  
و شکاکت بود و در حقیقت و مقام بود که بتالیف اسجاع و ترکیب اشعار  
مشغول بود و این غایت نهاد وی بود بر نظر آخر از نظم کفار و باسجاع  
و اشعار و از قوانین شرع و پند های دین دور بود و بر اسم سنن و آداب  
اسلام تنگد و در عمل و کار تمیلات و تشبیهات موزون کسلان کرد و در  
در مقامات صدق و منازلات اهل یقین و معاملات مردان دین و صنوف  
علوم و معارف ایشان تبصره بدیند و در مقابل و معارض ایشان  
بی باک و دیگر کرد و و اجیت برین کس که تذکر کند درین حال تا بدید که  
که بشهوت نزد یکدیگر است یا حکمت و چون دادند بر دانه آید عیان  
که این همه شواهد و روزی حکمت نیست حوص بر جمع دنیا از حکمت  
دور است و تواضع نمودن هر کسی را که طمع حطام و منال بود از روی  
دور است و سمت از دین نقص خود و در یافتن و شها نفس خود و سخن را  
و بیازار غریزه و فروختن بر دن از حکمت دور است سپیل مجاہدت ایشان  
آنست که ازین معایب که یاد کردیم بر اندیشد و از قرآن مجید بخواند  
و الشعار یتقوا تعاون الایة و از دیوان سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم  
بر خواندگان بملکی جوف احد کم قیام خیر من ان میثقی شعرا و از روی معالمت

سبب



طریق می هدایت ایشان است که از اندیشیدن شعر باندیشیدن دین شوند و  
از خواندن شعر بخواندن قرآن کریم آیند از متبوعی کلام و سخن تباهی حکم  
و کلام دینی آیند چون انچه را پسندند بمعاملت و عیششان بود در بیوم  
آن بود که میل او از علوم بعد نجوم و طبایع بود در حفظ این علوم و جمع کردن  
کتابش و تدبر در تحقیق و اسرار آن حریص بود و تحقیق و اسرار را بدین  
بود و چنان دانست که منفرد علوم است که او دار و طریق می هدایت این طایفه  
از راه فکر است که یقین کند که راه فلسفه راه پیغمبر است علیه الصلو  
السلام اگر گویند ما هم با تحقیق علم فلسفه ایم و هم با علم پیغمبر ایم و عیب آن  
هارا باید که مکر علم پیغمبران باشیم گویم راه این متفلسفان که بر سر است  
و آن دیدن کار است از اسباب و علل و راه پیغمبران توحید بر توحید  
و آن نادیدن کار است از اسباب و علل و معقل در معنی و از غیب از  
وجود خود غایب نباشد و ثبت وجود خود دنیا بدنه راست و نه راه درو  
تا از درگاه مالک الملوک جل ذکره برقی از برق قرب و شماعی از شهود جان  
طلب او نرنگد آگاه نشود که راه رفتن کار زبردستی و عقیدت باید که از علوم  
فلسفه کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و دست بسفت  
مصطفی صلی الله علیه و سلم زنده و چنانکه تربیت ریاضت و نیست کار  
پیش کرد و بران بایستد و مواظبت نماید تا بداند که یافتن کارها و دیدن  
حقایق بر وجهی دیگر است و این سر درجه که یاد کردیم مثل دور است از علم  
شرعی و مثل نزدیکیان بعلم شرع چون مفران و محویمان و چون مذکران  
سهال میگردد و حال اول مفران آنست که اقوال مفران گذشته یاد گیرند  
نقل کنند و غایت کار همین باشد و باین خود را از اسنان علم شناسند

دو کار

168  
رویکار درین دو چیز باید که رفتن و نقل کردن بر سر بند و اجیت برین طایفه  
که آگاه کردند از علم دین و عمل دین علم دین که برین رتبت و سی است که  
جمع میان دو قول متضاد بکنند و در تغییر اقوال متضاد و اقوال مختلف  
بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تغییر بعضی بلیاق قصه لایق تغییر بعضی  
حکمت بندگی بود بعضی نشان ربوبیت بود بعضی دور از الفاظ و دور  
از پسایق بود و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کنند شوند و اشکل شود  
و سرگردانی و حیرت پیش از فایده و نفع بود و مگر برین مقام وی معالمت  
و معالمت آنست که بعد از ایضا قلابی و قلبی بجای آرند آگاه بفظ اقوال  
نقل آن مشغول شود که روادار و مسافر راه حق سبحانه و تعالی خود بر زمین بود  
و دیگران را بپس می و زود و اجیت برین طایفه که نقل کنند و کار  
خویش گویند از ماندگی طلب کرده اند نقل و نقل و از نقل بعقل آیند  
از فضل بصدق و از صدق باخلاص و از اخلاص به تبری و تسلیم آگاه  
شوند که چه دارند چه ندارند پاکند یا آلوده و چون کسی اصول علم را می گوید  
بود و بفرع مشغول شود مگردد و مغرور بود و حالت دوم مفران آنست که  
با آنکه یاد گیرنده اقوال مفران باشند با فهم و درایت باشند و درین  
عربیت در کمال رتبت باشند و از زیر کی و فهم نصیب و افرادند  
از شناخت مذامب و عقاید با خطی بلیغ باشند و باینده ابرو نهی  
جدا کننده فرض و واجب و ندب و استحباب و جدا کننده حق از باطل  
و بدعت از سنت باشند اما باید که باین مقدار پند مکنند و بداند که  
سماع هر کس باندازه محل سماع وی بود و فهم هر کس در خور شرب وی بود  
و طبخ از طبقات اهل دین را فهمی است جدا گانه مخصوص بایشان

علم دین



متقیان مخصوص اند به نعمت قوی که پیش از ایشانست و عباد مخصوص اند به نعمت عبادت  
و معاملت برین قیاس مجاز و مکاشفان مخصوص اند به نعمت محبت و  
سریرت طریقت امثال و حکم در کتاب عزیز بسیارست و لکن جمال خوش  
خبر بطالب صاحب بصیرت نماید اعلام بر وجه هدایت و دلایل برایت  
در کتاب کریم فی شمارست لکن خوشبختی خودی جز بر جوی معرفتی  
شاید اهل لغت تا لغت پیش نروند و اهل فقه تا حلال و حرام پیش  
نروند و اهل کلام تا شناخت جبر و قدر و تشدید و تعطیل پیش نروند و این  
سه مقدمه علم اقدامست علم اقدام که مخصوص مالکان راه حقست سیاحت  
از خوف و رجا و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبت و زهد و ورع و تقوی  
خانیان و راجیان و شاکران و صابران و شاکتقان و مریدان و مجبان  
و اندوختند که حال این اقدام اند و باشند این منازلند و مفران  
اول رضی الله عنهم ازین اقدام خالص نبوده اند عبدالله بن عباس رضی الله  
عنهما از پس صدر اول رضی الله عنهم اجمعین سابق اند با اقدامی که داشتند از  
درگاه پدید عالم صلی الله علیه و سلم زیاده و قی فیم مخصوص بود تا بعبان رضی الله  
عنهم باین توکلگری پیشتر اندی یافتند چندانکه هر یکی باند از دین خویش  
قوتها و قدمها داشتند و تا بعد قرن اقدام کم می گشت و نقل زیادت  
می شد و زندگان در می گذشتند و دیگران بشنوده از ایشان قناعت میکردند  
تا قرن ماکه جهان بر زیر پاری قدمی درست نیامی مرد بطال خالی از همه  
و ابامغری چه کار مقرر عالم صلی الله علیه و سلم فروزد من قال فی کتاب الله  
عز وجل بر این فاصی نقد اخطار و راه جذب رضی الله عنه از خودی  
و ابوداود و رحما الله را می جایی بود که سلطان سواد و نغمه شطآن بود

چون نهاد

چون نهاد های پست خلق رو کار مانعانی شیطانی اند جیش ایشان در معنی  
قرآن جز برای چه بود فتوی قرآن اینست که آن فی ذلک لآیات کل صبا  
سکورا لآیه دیدن عجیب قرآن مشا و ثقت بر حسب مقدار پیراگان  
آنست که صبارند بر بلاد ابتدا نگاه شاکرند در بلاد اشیا و از پس این  
دل مشغول گشتن است و مخالفت اعدا دل و عقل را میان بستن است  
و از پس این بکار که در ذات اقدام مخلصانست دیدنست و از پس این  
قدم خاص خود معلوم کردند و از پس این از عیب دیگران عیب خود  
آزاد شدند چون بر دایچه رسید ابتدا ارادت حق سبحانه و تعالی  
آمده بود که از قطره از دریای قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته بود تا پیش  
به پناهی بدل گشته بود و طیب و لها بود و روح جانها بود و اجیت برین  
طایفه از مفران که این نصیحت رد نکند و بدیده انصاف در وی نکردند  
خود را ازین مقامات و منازل تری طلبند قدح آب که عرض میکند بر جهانیان  
و از تشنگی در کور ایشان رقی حیوة مانده است از آن قدح شربت خود  
مشا کلکی اغیار شستن نجاست از خود بدل گشتد فرض و واجب پیش دارند  
و سنت بیدعت آمیخته نکند تا مگر دعوی مسلمانی را بسلامت از عقیده بگذرا  
آن فیم که خلفا را شدین را رضی الله عنهم اجمعین بود و ریاضت کتاب همین ازین  
اینجا که را بنود زیر که صفای پیرشان و نقای قلبشان پیش بود لا حرم  
آگاهی از پیر الهیت شان پیش بود و آنچه در میان خلقت اگر نقد  
آن از ایشان بودی در یک آیت علم بندگی یا یک آیت علم کاسی از آیات ربوبی  
راه نبردندی عصا کش آن ساداشد اگر دیگران عصا شواشد داشت و بند ازین  
تصرف نفسانی شوانی در تقدیم و تاخیر احوال پاکان سلف رضی الله عنهم و ازین



اصل بود که امیرالمومنین علی را رضی الله عنه پرسیدند که شما که اهل بیت مصطفی  
این صلی الله علیه و سلم از وی پاک و اسرار غیب ملک الملوک جل ذکره و خیر  
مخصوص کرده است یا نه وی رضی الله عنه فرمود که مصطفی صلی الله علیه و سلم  
بیچ چیز بود که در وی که بدو اندازد کس باز نکرفت و کس را هیچ چیز مخصوص نکند  
مگر کس باندازه فهم خویش در دریای پاک و حی بنوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم  
سلم غوص کردند و بعد رحمت خویش کوری یافته فهم عقی زاهدان و عا  
بود و فهم نیز عجیب خود میدادند و فهم سیتها و سیتها خود را به او را  
بود حالت سیوم مفران است که با کمال حفظ اقوال گذشتگان و در  
عزیت و در معرفت مذاصب و عقاید در کمال رتبت باشند و در  
نیز مصون از صغایر باشند و امن کشیده از محبت خوار و آلودگان در کمال  
اما غور این طایفه آن بود که باین مقدار پسند که نهند و نهند که جایی که نهند  
شایع حلیت بود و جعل با خلق نفس و احوال قلب و اسرار سر حلیت  
بود و دین معانی کتاب کریم که درین جایها متواتر است از جهل محامات بود  
انصاف این مسأله صدر اول و من بعد هم رضی الله عنهم و از نذر چند عمال و  
عباد بود و نذر و حیان و اولیاء و اوتاد بود و نذر علم قرآن از کمال کسی در رتبت  
دین طلب کردند کمال کسی از پس خلفا را شدند بن رضوان الله علیه  
عبدالله عباس را دانستند رضی الله عنه که چشمه خفایق بود و خزانة اسرار  
و این منقبت و مرتبت او را از موصفت حضرت جبار بود و جل ذکره لکن  
بدعت سید اخیار بود صلی الله علیه و سلم و علی و حجه و سلم که چنین فرمودم  
نقشه فی الدین و علم الاول و الثانی و الثانی و الثانی علی بود و در مرتبت ولی بود و  
در مملکت و فی بود و در علانیت تقی بود و در سیرت صنی بود و در علم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبيهم في الدارين  
وهم المعتمدون  
على غيرهم  
في كل شأن  
دینی و دنیوی  
و این منقبت و مرتبت او را از موصفت حضرت جبار بود و جل ذکره لکن  
بدعت سید اخیار بود صلی الله علیه و سلم و علی و حجه و سلم که چنین فرمودم  
نقشه فی الدین و علم الاول و الثانی و الثانی و الثانی علی بود و در مرتبت ولی بود و  
در مملکت و فی بود و در علانیت تقی بود و در سیرت صنی بود و در علم

امیر

آموختن و مال بذل کردن سخن بود با این همه رتبت از وی پرسیدند از آن  
الذی فرض علیک القرآن لراک الی معاد گفت ندانم در باب اهل علم  
و درجات اهل عزیت بسیار و درجات اهل معرفت بسیار و درجات  
امت در عقاید و فروع بسیار و آنچه مجتهدان امت رضی الله عنهم  
از معانی و خفایق اسپشباط و استخراج کردند در حصص و عدنیای فنی  
اصاب فله اجران و من اخطأ فله اجر واحد و این را معیت کشاده تا  
نفع صورت این منقبت و شرف این امت راست زاد ما الله تع شرفا از  
میان همه امتنان و از همه عالم صلی الله علیه و سلم منقول است که علماء را  
کامیابی اسپر ایل اما باین تیایند است که معلم بحقیقت حق بجا  
و تنق است مگر کس را باندازه صفای فهم مد میدهند که صفای فهم نرسد علم  
وی از درگاه حق سبحانه و تنق پیشتر و از اینجاست که سید انبیا صلی الله علیه  
و سلم از همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام عالم تر بود که بد از همه پاک و صاف  
بود و زیادتى علمش از زیادتى نفا قلب بود قال الله تع و علمک یلم کن یعلم  
و کان فضل الله علیک عظیما و علی المجد نبوت اکاسیت و ولایت  
اکاسیت و حکمت اکاسیت و علم اکاسیت اکاسیت نبوت بر  
مثال آفتاب و خشانست زیرا که هم چشم و گوش سرت و هم چشم و گوش  
سرت و اکاسی ولایت بر مثال بدر تابانست زیرا که چشم و شمشاد  
و اکاسی حکمت بر مثال قمر هلال در زیادت و نقصانست و اکاسی علم  
بر مثال کوب و نجم ایستاده در روانست انبیا علیهم الصلوٰة والسلام  
بنور آفتاب اسپر را پیشتند که اولیایان پیشتند و اولیای رضی الله عنهم بنور بدر  
چیز پیشتند که حکمانه پیشتند و حکما بنور قمر و هلال صفتها پیشتند که علمانه پیشتند

وصفا سرش



علم بنویسند و کواکب قدما در این کماله مومنان در نیاید قد علم کل این  
مشرقی طریقی این صفت از مفسران آنست که درین حرف با نصاف تا مل  
کنند و یک ستر از پستهای اقدام ساکنان از پیش براندازد و زیر یکی و  
دارای کنانند بر و شش که واجب نیست مشغول شوند و چون چیزی است  
بر خوانند از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن از پسر مردن کنند  
عز و جل مسیح خاین را خدایند داری جوهر دین ندیده و هیچ سراز اسرار ملک  
اشراف ندیده و معاملت که کمتر از مشاهده اسرار است از وی در نیست  
چگونه رتبت مشاهده بوی دهد از معاملت من است که اندک نگاه معاملت  
روند نگاه معاملت سر و ندانگاه معاملت جان رو ند و اما التوفیق الامین  
الغریز الکفریم جل ذکره و همچنین ترتبت محمد ثانی بر حال میکرد و یک حالت  
آنست که جمله سمت ایشان و مراد ایشان همین سماع اخبار بود بر تظلم  
اقران باین مخزن کنند گویند فلان شیخ را در یافتیم و سماع کرده مراد و در  
فرسخ را پیوذه ایم تا حدیث را بطریق عالی و اسپند بلند شود ایم بود  
قدح کنند در زیر کمان در علم دین و حدیث شرط خرید طلب این طایفه آنست  
که پسندیشند که اسناد غایت کار بندگان خدا نیست و رای اسناد و سماع  
علم متن حدیث و در ای علم متن حدیث شناختش ارونه است و دانش  
ثواب و عقاب و اکام شدن از امثال و عبر است و در ای این امثال  
امر و اجبار نمی است و بعیرت در امثال نکر نیست است و در ای این  
خلوص در گزاردن طاعت و پنداری باز است از خطیبت است  
چون این متکشف درست شود اول مقام بندگی حق بود و بجا بود و  
در درج نقص و عیب بود و با کمال است بود و عین بصیرت کشاده بود و چون

این اندیشه

و چون این اندیشه شرب و شوی شود از تصور سمت خود آگاه شود و بچستن عوا  
اخبار پسند کند و وی معاملت اختیار آرد و بداند که علم از بهر عملست و وی  
متنور در مقامات علم است و علم بر سینه است چگونه دلالت و فخرش بود  
حالت دوم محمد ثانی آنست که محدث روی در علم رجال آرد و صحیح از سقم جدا  
کردن کرد و مرسل از پسند باز داند و عمر در از برین بر سر و بدل کار خوش  
بر این کار و در کار و چون بر همین پسند کند بهر مثال کسی باشد که خاک نیم کرد  
میکنند بخود او و مرکز تیمم کنند در سماع احوال سماع از بهر شناختن بود و شناخت  
از بهر کار باید و کار از بهر رضای ملک حیا ر جل ذکره باید و چون چنین بنود عمر  
ضایع بود و در کار هر بود و حساب عمر در قضا بود و فائده فائده و اما ایراد چون  
چند درست این معجب بخود از قدیمگاه بندگان عام تا کار به بندگان خاص رسد  
حالت سوم محمد ثانی آن بود که محدث دانای کمال بود و عالم بمعانی و اسرار  
بود و جمله سمت وی با ملایم تصنیف مشغول بود و پیوسته با ملایم تصنیف  
مشغول شدن در سماع احوال پسر سعادتمندان رسد و بوی و دلالی که دارد از او  
و جوق ساکنان راه حق سبحانه و تعالی پس تر و اندک مایه دور تر بود و اصلیت  
بر وی که تدبیر کنند که آنچه متعلق و عزیز بود بهر سعادتی است که از او  
فرض واجب عین فارغ شده باشد اول فرایض پاک کردن دلست از  
غل و غش بر اذیان و از پسند و کینه تهمی داشتن بر اعمال ایشان دوم نگاه  
شدن از مکرهای دیو و پستان و ریت و شناختن نفس و احتیال وی  
و انستن هوا و زمیندن و ریت و نگاه معاملت و ریاضت ظاهر و باطن  
مترصد بود و ریت این مردود دشمن را ایسوم شناختن و نیا و غرور ریت  
و مقابله کردن آنست حب دنیا و جمع دنیا با ملایم تصنیف است با آنکه شاید

ترو



که چون تقیض این حال کند باطن را الهام و تصنیف طلب دنیا و طالب جاه و  
عز و نیا بود و شاید که چون تقیض کند مصلحت جلد فرائض دل باشد و نیز از فرا  
تن یکی احتیاط سر ام و شهنش است و یکی از غیبت و وقیعت و در سلما  
باز این دقت و تصنیف و اطلس حقوق و احیانت و چون با این سر  
بایستیم جای مثل کردنش بود که راه با و خدای تعالی را نهایت بدید  
دوی میقیم بر است نه دونه را است و این سر مقدمه تعلیم است تا  
شاید روشش آید و نقطه دل در این عالم است بدرجات منورتر از آن  
کس که بود که طهارت تن دارد و نه طهارت دل آنگاه خود را قده و اسویشنا  
در سنت و حفظ اخبار و آثار و خلافت مصطفی صلی الله علیه و سلم و معی شود  
و خ کند سنت از پس فرض نیکو بود و فرض ظلماری و باطنی پیش از آنست که  
گفته شده و وی بقدر کار ناکرده باقی است سنت می شود مکرر و مغرور بود و من  
الصحة و التوفیق و مثل مذکران نیز بر حال میگرد و یک حالت مذکران است  
که معظم غرض ایشان در نیکو و مو عظمت جاه و دنیا و عام خلق و قبول بزرگ  
بدین اذن بود و سلطین با جور و ظلم و ظر غیب نسبت کنند و چون میاطین  
حاضر آیند بهفت زبان مدح و ثنا ساخته و نهاده ایشان از انکوش گیرند سلام از  
نیک مردان در بیخ دارند و ظالمان را در رو چندین بار خدمت کنند مجلسها در  
حرام و حلال گویند و در کرفش حرام جنک و خصوصت کنند و بیا را جاده بود  
را مکرر اهل معرفت را دشمن آنگاه دعوی بندگی خدای کند و دعوی عقل و  
حکمت کنند و میان ظالمان و حریفان توانگران باشند کار مصلحتی و خلافت  
فرمان حق را سبحانه و تعالی بر دل مردم سهل کنند نفس اماره و شیطان را  
معاون شوند از دیکاه حق سبحانه و تعالی سمواره توقع بر آه از عذاب میدهند

این یک طایفه از مذکران پیشتر اند در روزگار ما که قدم در کرامی نهاده اند و  
خلق را کرام میگویند و خیال و پنداشت ایشان اینست که هر کار دین آبادان کنیم  
کمترین چیزی درین باب است که مذکر را استکلف بدل قصد نصیحت مومن  
بود و بزبان و عبارت باز داشتند ایشان از معصیت و خلاف فرمان  
بود حق اگر چه تنوع بود اختیار مذکران بود باطل اگر چه شیرین بود و کفر  
وی از آن بود آتش سواد شهورت نشاندند آنگاه شهورت ساکن گشته را بپایند  
از قصه چیزی گوید که در و عبرت مستعان بود و از اخبار چیزی روایت کند که  
مجلس از دران حش بر طاعت بود و از اقوال مهران قولی طلب کند که در آن  
دعوت به بندگی بود و از حکایات سلف حکایاتی گوید که شهنش کار آینه  
دیدن عیسا بود و من و ابادی و الطاف حق سبحانه و تعالی جهان گوید که مستمع  
خجل شود که چنین لطفی از وی و من چنین بیوفنا و کاه کرم شود که چراغ کرم  
بر درگاه انجمن لطیفی گریه پروفا و ناتوانند با پسران قرآن و سنت شکر  
و دروغ زمان نیامیزد و آفانه و حکایت فاستعان و حیاران و عاشقان  
دنیا بطایف قرآن و حقایق سنت خلط کنند و جهان فحافت گرفته را  
بسیاست تندید دهند و لهاسی پسیه کنند و آیه کف عیوب تن حقیقت  
ترجمه گویند از نقایص و عیوب نفس اول در خود نکند و آنگاه بدیکران نکند و نه  
سر زلف و طامت را صند با و بر خود زند آنگاه یکبار بر پشم زند دل از خوش  
آند خلق بر گیرد و به نیک اند بدل کند قبول خلق در گفت مواعظ فراموش کند  
و اقبال حق سبحانه و تعالی در گزاردن امانت یاز کند راستی شوند و در شنودن  
پند و خور از بر قدم شنونده در قدم صدق راست کند در با خشن مجلس مال  
و تن و دل را در راه حق سبحانه و تعالی دل کند و نادرستی خود را بتوبه

یان

یا نه



نصوح بد که کند تواضع مردمان از بهر خدا می بیند و بگوید عجب کس پروردگار کند  
 لم تقوون ما لا تشعرون بر خود خواند و چشم اغیار عاشاک ضعیف دید  
 بایار در دینه خود فرو بگذارد بلکه برگزند کترین در به و اعطاء اینست که باید کرد  
 اگر ازین کم آید گفتن شهادت و بگوید و این صعب جری بود کسی که قاتل  
 بود کارش بر خط بود کسی که نزارتن را کشد و نزاره و اگر بگوید که حالش بگو  
 بود کسی که از خود جمع است از نزار چرخ بزند اندک کردن فسخان از خود  
 چون دانند کسی که او را بر بزرگوارانی بساط عرض حاجات جای بود  
 را بر بساط قرب پادشاه چون خواند کسی که او را بر درگاه از خواشی و اتباع  
 ندانند دیگر از نزدیک کردن پادشاه چون تواند اول میدان که در  
 راه دوندگان راه دینست آنست که حواصهارا چون پیرد کیان درگاه پادشاه  
 شتابند و اگر غلامان از غلامان دنیا سلطان بزرگی نکرد از دور فحاش  
 برگزند نش بود تکلیف که دست بوی دراز کند و سلطان در آن حالت  
 دست درازی وی می بیند هیچ ندیم و وزیر را زهره نبود که در حق وی شفا  
 کند قال ابنی صلی الله علیه و سلم الا ان کلک حمی وان حمی الله عز وجل محار  
 و من عام حول الحی بر شک ان یواقه و من اتقی الحارم فقد استبرأ لک  
 شرح الشرفی باب الاثبات اخبرنا عبد الواحد بن احمد الملقب انا  
 بن عبد الله السیفی المحدث بن یوسف بن اسمعیل بن ابی نعیم زکریا عن عامر  
 قال سمعت النعمان بن بشیر رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه  
 سلم یقول الحلال بین و الحرام بین و بینهما شبهات لا یعلمها کثیر من الناس  
 فمن اتقی الشبهات استبرأ لک و من غرض و من وقع فی الشبهات کراعی  
 حول الحی بر شک ان یواقه کلک الا وان حمی الله عز وجل محارم الا وان

یک

۱۷۶  
 الحمد لله المصطفیٰ صلی الله علیه و آله و اذ اخذت فدا الحی و کلا  
 و می القلب هذا حدیث متفق علی صحته اخبرنا محمد بن احمد بن محمد بن  
 عبد الله بن نمیر عن ابی زکریا قال ابو عیسی عن زکریا و من وقع فی  
 وقع فی الحرام اگر بندگان بار خدای عز و جل آگاه شوند از سبب  
 این حدیث و بداند که چه عبادت جهان فراخ برایشان عیب  
 و از خجالت و شرم ملک الملوک جل ذکره بسوزند لکن فهم قرآن و هم  
 سنت در جهان کبریت احمر است و در یافتن پیر و اشارت و جی  
 پاک مقدس مشک از فرست و آگاه شدن از غیب جیاد و وعید  
 جل ذکره زمره اخضر است و این ولایت اینست صلوات الله و سلامه  
 علیهم اجمعین که سلطانان در کاسند و حلیت اولیاست که اگر در درگاه  
 و دوم بیدان درگاه پادشاه جل ذکره که بر شاه راه دوندگان دینست  
 آنست که طاعتها و خدمتها و که چون و ام کزار دینست بهامی کزاردن  
 واجب دانند اگر مردی و آنها بکزار و بیکد نیار بماند و خداوند و ام خوانند  
 او را بدان یکد نیار بزند ان کند او را پس بود تکلیف کسی که نزار دینار  
 وی بود و وی نزار دینار دارد و بکی بوام دارند و بیکد نیمه پشتر بستانند  
 و ام دهند بیکد که حالش چون بود این مثال پشتر اهل روزگار است  
 نماز و است آنچه از نماز گزارند عقب و ناسپره بود و بدل حاضر باشند  
 و روزه و است آنچه از روزه گزارند با غفلت و بهتیمان و غیبت و حرام  
 خوردن بود چنین روزه را که ضمان تواند کرد که بپذیرند و برین مثال میدان  
 زکوة و حج و جهاد و جملطاعات اگر صورت بزند که کسی این و ام بکمال بکارد  
 چنانکه بگذرد در وی نقص نبود و غشی و خیانتی نبود و سوز پیر و ن شهرستان

الشبهات

اند



پسندار نیست و از جلد عوام است و ازین میدان تا میدان ساقان  
میدانهای بسیار است این کس را بدای و واعظ حاجت چگونه و عطا  
دعوت او را رسد کسی که چاره پند دارد دست و پای پند دارد و غم پاک  
ندارد چگونه غم نیست تو خورده انگس که طاعت یکین بار ندارد و صدمه  
دوست من چگونه بردار دوزخ بر کنده بی بر چگونه بر دین بود که چند  
از کس یکسبانی گوشت نیاید و از مبتلای بی پایکی درست نیاید  
انگس که از خاین امانت جوید در بادیه تنگ و طب تر میزد و انگس که از  
و محب دنیا و سود و حقوق از کس دنیا نصیحت طلب کند از مار و کز  
کزنه نصرت تن و راحت دل طلب میکند که درنده و کشته با صیدان  
که سخن سواي نفسانی بادل وین بنده مومن کند جان در جبار انگشود که بنده  
خاین با نفس مومن بخانت صحبت کند سخن حکیم شنودن و یاد گرفتن  
و شنودن سخن مغیور در شرف و خجسته و اعدیت برین طایفه از کس  
که نصیحت برادر بی قبول کند و اگر گمراه کند خود را پیش گمراه نکند و خود  
آنست که غم خویش بخورند و باکران بر دمان جهان نهند و فردا را با  
فراموش کنند و از بهر اتباع تن خود را کرد و دوزخ نکند و از معبودی خلق  
توبه کنند و درگاه خالق را پس بجای بندگی درست کنند این جهان را سر از  
در رخ نکند نادان جهان ملک ابد بردارند از دیران کاشه حضرت  
رحمن تغ و تقدس یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که بکنند فرمان او را  
عز و علا نگاه دارند و رسولان او را جل ذکره بیدنه حومت نکرند ملک  
الموت را که خازن جانت یازد دارند و جان را آلوده نکند اول خود را بید  
موعظت کند چون خود را راست کرده بمرامت کردن دیگران مشغول

دم

ن

نورانی

شوند از گفت کار طلب کنند و از کار اخلاص کار طلب کنند و در حال که باشند  
رضای ملک جبار جل ذکره طلب کنند و از قدم خویش فای قدم زن بر  
سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم طلب کنند و چون دیگر گویند صلاح  
شونده نکرند نیک کند معاد و اخیتار کنند و بار زوی نفس می نکرند  
هر چه ممکن بود آن گویند و ما التوفیق الا بالله الکریم التاجر جل ذکره  
دوم مکران آنست که در قول و کفایت تحفظ باشند و در کزاردن  
امانت و عود و عید بحسب طاعت متصون باشند صدق قول و اگر  
چنین بود اختیار کنند و چند آنکه تواند از نزل و افسانه عاشقان  
نمایند بیداد و نصیحت کردن و در شستی معاصی کنش و نیکویی طاعت  
کفر و غش شناسند و معایب دنیا و غروری شرح داد و احوال  
کور و قیامت و حساب و عذاب و عتاب بیان کردن و ذکر دانند  
آنکه خانه مساییح را غوغا و خوش کنند و خانه خود را سیاه گذارند اگر  
این طایفه در راه دین بار خدای عز و جل بید بودی آید آنفک شتم تقول را  
کار پسندی جبراع و شتم و مشقه دیدند و کوشیدندی تا اسرار و لطافت  
و شواهد سلطنت بیدیدندی و اعدیت برین طایفه که تدبیر کنند که دیگر  
پیدا کنند کان خفنگانند باید که بیدار بوند و خفته بنوند که چون دلیل  
باید که بمنازل راه پنا بوند تا پنا را قاید باید تا راه بر دچگونه دلیل دیگر  
شود طریق این طایفه از واعظان آنست که اول دله را و عطف کنند و نعمت  
بار خدای عز و جل او را یاد دهند و سر و چاره از خط کامه مکتون اعلی  
از برای مالک الملک جل ذکره پرا رانند انگاه دیگر شنگار از این اب  
نصیحتی سند خلقها که در کجینه علوم و معرفت ایشان بنام دوستان



و وفادار است بخیلی کند و بپشتخان رساند و در جلد چون دل غالب  
 شد **●** شد بر تن و عقل سلطان بر جس بدایت ارادت بود و ارادت چون  
 شد **●** ظاهر تر اگاه کند که رفتن سخن بسیار و توقع فاضله است یاد عوت خلق  
 بیوم مذکران است که مذکر از اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم و غیر  
 قرآن و سایر صلوات صالح رضی الله عنهم با بهره بود و از آن کتاب کبیر  
 معاصی بر حذر بود و با دای فرايض و پسن متخی و مشرب بود و در دل محرم  
 و خوف خاتمت دارد و در صمت سر از لوث فضول دنیا و فریغ دارد  
 و این سه صفت بعد و قش بود و عشق و شریعت بر اندیش و ی غالب  
 و چنین دانند که ایا خلق بنفوس بود و یا بر کشتن عصاة از معاصی  
 وی بود و نه و طعم رفقا کار و او عملها بفر اقبال وی و کروی تازه بود چنین بود  
 پذیر کسی که از خانه خود هرگز سفر کرده بنود شجاعت مردان در هر که جانبا  
 عاشقان دینه بود گاه سوار چوکان گاه کوی پسر کرده ان شده بود مرغی  
 پرواز بر سواجون کند مردی پا و دست یکی چون کند درخت خنطل کی خوابا  
 آوزد از سراب که ادینی که پیراب شد منک خاره اگر چه نرم بود طهام  
 زمر گشته اگر چه بشد موج زنت شفا نشود اگر چه زار سال با و روی  
 اول تر از آنکه اگر صد سال بهیزم بسیار آتش پرستی شورش هم بر تو زند جهان  
 و برینه عاشقان خود را گشته است شب و روز بر بیدان جان زند کا  
 گو گشته است بهار پیوناد جهان سحرست کشتی جای سلامت  
 با ذخی لغت ساعتی بود این طایفه از مذکران راه نرفته خویش فراموش  
 کرده اند روی در راه دیگران دارند پیشتر خلق دشمن خودند و دوی  
 خود می کنند در دریای هلاکت خود را انداخته اند و از اسباب نام می

ی

بست خویش رک جان بقای خود می برند و از اعمارت جان خود نمی  
 این طایفه باید که نامل کنند در کار خویش ناید بینها تمام دینه آبی و کرد بینها  
 کرده اند یا فی از خود فارغ گشته اند تا بدیکران مشغول شوند که خودشان  
 فرض عینست و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان بصیرت  
 نرسیده اند و بدیکران مشغول شوند تا رک عین اند مشغول کفایت  
 و این ناروا می شریعت و طاعت نیست مذکری کسی را مسلم بود که  
 حدیث حقیقتش گشاده بود و همه چیز با جان که آن چیزهاست بدیده بود  
 و استار و اجرام و اجسام و انوار بدیده بود مقامات کرام طایفه  
 ملکوت اعلی بصیرت دریافته بود این کس دانند که راه جمال و راه جلال  
 و این کس دانند که سلسله نفس و بدل دل و پیر سر و حجاب جان چو دان  
 کس دانند که عالم علم و معرفت و عالم عیان و بصیرت و عالم عین و حقیقت  
 چه بود نفس سفلی را مقامات و منزل سفلی و علوی بود دل علوی را پر  
 در فضا درجات علوی و سفلی چند بود نفس که متفاد دل شود حیلش چو دل  
 که از پستان و مکر نفس رهند علما جش چو ذ نفس سفلی را کشیدن با علم  
 دانش چه بود دل علوی را کستن از علایق نفس زامش چو با زیم  
 با اصل سخن این سخن که گفته شد تمام مفران و محو شان و مذکر است و هم  
 قرا و فقیهان و واجبت بر همه کوبندگان علم که ازین آفتاب متواری گاه  
 شوند و نصیحت از برادر مسلمان بشنوند و متعابد و خصوصیت و جدل  
 نکنند قرآن بهفت قرات خوانند تطوعت یا فرض کفایت و از غیبت  
 و نیت و صد پاک آمدن فرض عین علم و قایع مردمان و حوادث ایشان  
 او خوش تطوعت یا فرض کفایت در حق کسی که فارغ شده است از فرض

م

گاه



عین و نزار فرض عین باشد عین کردن و حلال خوردن و حلال پوشیدن و از  
کبر و عجب دور بودن و بر برابران سپیدان بردن و بعلم مباحات ناکردن و  
دنیا کب ناکردن بر تواننده است و اما از سلطنت نفس و هوا و شیطان  
غور و نیا خلاص نیاید باید که اعتقاد کنند که عمل خالص حق را جل جلاله کفو  
شود از نزار فرض عین یکی از این دامن نجات نیافت و اما ازین سلطنت نفس  
و هوا و شیطان و غور و نیا بختند فوق و حلاوت حقیقت ایمان نیافتند  
و آنکه سجانه المستعان و اگر از سر معاصی دور شوی و بهر طاعتها وارد کنی  
آموخته کار کنی از غلام بشتیان باشی خصوصیت خاصکان خراز دور  
که ایشان سبزه از سر بصفای دل بردند و صعب دون سستی باشد کسی را که نام  
عالمیش باشد و از غلام بشتیان باز پس بود اللهم لا تکلنا الی انفسنا و علما  
معا غشای غش و لا اقل من ذلک و اجعلنا من تمسک بحسن فضلك و یعتد  
جسم ما به علی خود که و کریم و یسکل فی دینه و دنیا علی طو کد و لطفک یا ارحم  
الراحمین و در کتاب بر صناد العباد است تلخیص الامام العالم العارف ابراهیم  
شیخ الطریق نجم الحق و الدنیا و الدین ابی بکر عبداللہ بن محمد الاسدی الرازی  
روح الدنیا روح در فصل چهارم از باب سیم که این باب در بیان سلوک طوا  
مختلف است و این فصل چهارم در بیان سلوک علماست از منتیان و  
و مذکران و فضا و دنیا کتاب بر صناد العباد بر پنج باب و چهل فصل است  
چنانکه در دیباچه کتاب مذکور است قال اللہ تع و الذین اتوا العلم در جات  
و قال سبحانه انما یختشی اللہ من عباده العلماء و قال النبی صلی اللہ علیہ و سلم  
ان العلماء اول الانبیاء و ان الانبیاء یورثون انبیاء اولادهم اما در ثواب و ثواب العلم  
من اخذته اخذ بخت و اخره جاز بود او و در ثوابی درهما اللہ رواه ابو الدرداء

نفسی

رضی اللہ عنہ و قال فی شرح الشیخ هذا حدیث غریب لا یعرف الا من حدیث  
عاصم بن رحاب بن جبوة عن اود بن حل عن کثیر بن قیس عن ابی الدرداء رضی  
اللہ عنہم بداند که علم شریفترین و پدیدار است قرب حق سبحانه و صفت حقیقت  
عز و علما و بوسید علم درجات عالمیه می توان رسید که و الذین اتوا العلم  
و کمن بان شکر ط که با علم خوف و خشیت بود سر همه حکمتها و علمها از غلای  
تبع ترسید نیست و سر چند علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواج علی  
الصکوة و السلام فرمود انا اعلمکم بالله و اخشاکم غم نشان خشیت است  
که بان علم کار کند و آنرا بوسید درجات اخوت سازد و بوسید جمع مال و  
اکتساب جاه و تمتعات بهیمی و علم میراث اینهاست علیهم الصکوة و السلام  
و اینها علیهم الصکوة و السلام دو نوع علم میراث کند اششد علم ظاهر و علم  
باطن علم ظاهر علم نافع است که صحابه رضی اللہ عنهم اجمعین از قول و فعل خود  
علیه الصکوة و السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف رضی اللہ عنهم اجمعین  
تبع آن کرده اند و خوانده و اخوت و بان عمل کرده از علم کتاب و سنت  
و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و اجازات و اربع اینهاست و علم باطن معرفت آن  
معانیست که بی واسطه حیریل علیه السلام از غیب الغیب در مقام او اد  
در حالت لی مع اللہ وقت رفتن جان خواج علی الصکوة و السلام میکردند  
فاوحی الی عبده ما اوحی و از او نبوت جبرئیل از ان جاهای بالا مال بر جان  
بکسر و خنکان عالم طلب می بخشید که ما صبت اللہ فی صدری شیئا الا و  
فی صدری ابی بکر رضی اللہ عنہ و سچنی که علم ظاهر را انواع بسیار است علم  
زیادت از آنست چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم  
ایمان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم ربه و علم ورع و علم تقوی و

لا



علم اخلاص علم معرفت نفس و علم معرفت دل و علم معرفت نفس و علم معرفت دل  
 و علم اشارت و الهام و خطاب و ندا و ما تفت و كلام حق سبحانه و علم  
 و علم كاشفات و علم توحيد و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم تقاضا  
 و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سكون  
 علم صحو و علم معرفت و غیر آن از علوم یعنی که ساکنان این راه را به علم می  
 و علم آدم الا ساکنها حاصل شود و علما را طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر را دانند  
 دوم آنکه علم باطن را دانند سیوم آنکه هم علم ظاهر را بشناسند و هم علم باطن را این  
 نادر بود در عصر اگر چه کسی در همه جهان باشد بسیار بود بلکه برکت یکی  
 از ایشان شرق و غرب عالم را فرا گیرد و قطب وقت بود و عالمیان  
 پناه دولت و سایه سمت او باشند و علما را طایفه اند مفتیان و مفتیان  
 و قضایه اما مفتیان اهل در است اند و اهل نظر و فتوی و اینها و طایفه اند  
 آنکه عالم دل و عالم زبان را بدانند و خشت است با علم عمل دارند  
 و با فتوی تقوی و زهد و تحصیل علم و نشر آن برای نجات درجات که در خط  
 از جاه و مال دنیا مشغول دارند ایشان اینها اند که خداوند سبحانه و تعالی فرماید یا  
 بخشایند من عباده العلماء و هم آنکه عالم زبان جاہل دل بود در دل او از خدای  
 خوف و خشیت نبود و در آموختن علم و نشر آن غایت تحصیل ثواب آخرت  
 قرب حق سبحانه نباشد متبع علم غرض تحصیل مال و جاه و قبول خلق و یافت  
 مناسب کند لا بسر مواب روی غالب بود و علم او متابع هوا گردد  
 کار بهو کند و به علم عمل نکند و بر علما متقی دین حسد بر دود و در پستی ایشان  
 افتد و ایشان از آنکه در مقام بحث بحدل پشیمانی و اندک اند و سخن بگویند  
 بگویند حق را گردن نهند و خواهان بکلی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل

فرق میان

که و حق نماید و اظهار فضل کند و در حدیث است اتقوا کل منافق علم الانسان  
 يقول ان تر فون و بفعل ما سکرون و خواج علی الصلوة و السلام فرمود و انمود که  
 من علم لا یتبع و علم لا ینفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بان کار  
 نکند نافع بود اگر چه فی نفس نافع بود و دوم علم نجوم و کیمیا و انواع علوم  
 فلسفه که آنرا حکمت میخوانند بعضی را با کلام آمیخته اند و از اصول نام  
 کرده با نام بگویند و ضلالت در گردن خلق عاجز کنند و این نوع نیز غیر  
 نافع است و غیر نافع فی ذات است و اگر بدان عمل کنند ملکه مغوی  
 و مضل بود و بی سرکشگان که باین علم از راه دین و جاده استقامت  
 میفتادند بغیر آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم  
 که معرفت حق سبحانه و تعالی بقرات و روایت حاصل نشود الا بر روش و تبا  
 ظاهر و باطن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانکه حق سبحانه و تعالی فرماید  
 و ان هذا صراطي مستقیما فاتبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلکم  
 و حکم به لعلکم تتقون الایه پس معنی باید که از این انواع علوم و آفات آن  
 اکثر از آنکه در تحصیل نیست کوشش و فتوی که دهند و در پس که گویند و مناظره  
 که کنند نظر او بر ثواب و قرب حق سبحانه بود و نشر علم و اظهار حق و بیان  
 شرع و تقویت دین کند و نفس را از دعوت علم و آرایش حرص و طمع که  
 مذلت علما در آنست پاک گرداند **شجر** آلوده شد بحرص درم جان علما  
 وین خواری از کزاف بایشان نمیرسد در دوا حیرت که بیایان رسید  
 وین حرص در یک بیایان نمیرسد در فتوی دادن احتیاط تمام بجای  
 آورد تا میل نفس غرض فتوی ندهد و اگر وقتی در دست او باشد در آن تصرف  
 ناسد کند و مال سر امان نشاند که چون لغو آشفته بود حرص و شهوت

بعث

آفت







سیر سلف صالح گویند بر جاده سنت و سیر سلف صالح و خلق را ابو عطا  
 نصیحت و حکمت بخدای تعالی و جاده شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوا  
 چنانکه حق تعالی میفرماید و اعلمی سبیل ربک بالحق و الموعظة الحسنة خلق را از جاده  
 مذموم و گمراه کننده در مبالغت توحید از کرم حق سبحانه و تعالی نومید نکند که آن  
 هم مذمومست و خود را با لایس طمع و تنوی طوشت گم کند تا کلمه الحق نتواند  
 و سخن پل طمع و شراب که چون بحث دنیا و طمع آلوده بود سخن آلوده باشد  
 و از منشا نفس آید تا آنچه آید حق بود و در دل آید که بزرگان گفته اند  
 آنچه از دل آید بر دل آید و عبد الله حبیبی رضی الله عنهما از خواجہ علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام روایت میکند که فرمود علماء هذه الامة و جلان رجل آناه الله  
 علماء فبذلک نفس و لم يأخذ علیه طعام و لم یشریر ثمناً فذلک یصلی علیه  
 السماء و حیث انما و دواب الارض و الکرام اکاتبون یقدم علی اربع  
 یوم القیامة سید اشرفیاتی برافق المرسلین و رجل آناه الله تعالی علمانی  
 الدنیا فحسن بر عن عبد الله عز وجل و أخذ علیه طعام و اشتری به ثمناً یا  
 یوم القیامة یحیی یحیام من ناریا دی منادی علی رؤس الاشهاد هذا فلان  
 بن فلان آناه الله تعالی علمانی فحسن بر عن عبد الله عز وجل و أخذ علیه طعام و  
 به ثمناً یعذب حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخدایق این جلد را تحقیق  
 شناسند علماء دین و از طلب آن بدین اثر از نمایند که درین باب  
 و عید بسیارست برین اقتضا نمودیم چون مذکور دنیا طلب نمود و با  
 شرایط و ادب و ادراک منفی را نمود و آمد قیام نماید از آنها بود که  
 یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات الایة روایت می  
 از ابن عباس پس رضی الله عنهما که علماء بر بر منان فضیلت است

حوص دنیا و

توضیح

به مقتضای درج میان در درج پانصد ساله راه بود نصیحتی و وعظی که  
 چنین واعظ فرماید به جوفی و در جوفی و قریبی حاصل میشود و هر کس که بواسطه  
 و عطا و توبه کند و بطاعت آید و روی حق سبحانه و تعالی که در جلد در کف خست  
 او باشد و ز قیامت یوم طایف مشایخ اند که بحدیث عنایت حق سبحانه  
 سلوک برادر دین و سیر عالم یقین حاصل کرده اند و از کما شغفات الطاف  
 خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار کمالی صفات حق سبحانه و تعالی  
 حقایق و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال و مقامات و سلوک راه حق  
 سبحانه و تعالی و قوف تمام یافته و در حضرت عزت سبحانه و تعالی مشایخ بدلت  
 و تربیت خلق و دعوت حق عز و علما مورث گشته اند بعد از آنکه عمری غلط  
 نفس خویش بگذرانند که غلط تفکّر ثم عطا النفس و الانفاستی منی و از  
 و اعطاه سبحانه فی قلب کل المؤمن قبول و عطا کرده و گیسو گاه مکر و حیث  
 نفس گناه داشته بکم و فرمان بدعوت خلق مشغول شود و خلق را از خرابات  
 دنیا و خمر شہوات و پستی غفلات بخطایرت پس مجلس انس و مقعد صدق  
 و شراب ظهور و تجلی جمال ساقی و مستقر بهم شرابا ظهور ایشانند بکم و ذکر تم  
 بنایم الله و ایشان را از ذوق مشارب مردمان می چشاند و سلسله شوق  
 و محبت در دل ایشان میچسباند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و  
 شوق هر طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان میکند تا هر کس حظ  
 و نصیب خویش بعد رحمت خود بر میدارد و قد علم کل اناس مشرب هم  
 اگر مرغ جانی که از اشیا به بجهت طهران کند بر شکر ارادت می افتد و بداند  
 چگونه در دام بلعش در بند میشود آن شامبار سپید باز را که تحت  
 غریب و بدیع افشاده است و هرگز بیکاه خلوشانه می کشد و چشم هوای



فصل اول از ارادات و جهانی بر میوزد و بطور ذکر پرورش میدهد تا آنکه  
که آن دشت التفات به مساوی حق سبحانه از منقطع شود و مقام اشرف  
کند و پستند و مستحق آن شود که نشین دست ملک را شاید اینها خلاصه  
افزایش و خلیفه حق اند و نایب و میراث دار اینها اند علیهم الصلوٰۃ والسلام  
که علما این کاپنها بنی اسرائیل دیند که کسی بر جمال با کمال ایشان نیفتد که  
زیر قیاب غیرت حق متواری اند **بابی** مردان ترش زنده بجانی دگرند  
مرغان حواش و آشپانی دگرند **مکرم** تو بدین دین برایشان کایشان  
پرون زد و کون در جهانی دگرند خلق از ایشان سیمین پیرویش می بستند  
خود یک پس احوال ایشان بر خویش و دیگران کشد و ایشان را و اعطای از او  
و یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند که لایق پس ملک با محمد این و اما قضاء  
هم مطالبه اند چنانکه خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام میفرماید انقضای ثلاثه  
فاضیان فی النار و قاضی فی الجنة بریده رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله  
علیه و سلم قال انقضای ثلاثه و احد فی الجنة و اثنان فی النار فاما الذی فی الجنة  
فرجل عرف الحق و قضی بر و رجل عرف الحق و جار فی الحکم فهو فی النار و رجل قضی  
علی جمل فهو فی النار خواجه بود او در حرم الله و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
اذا حکم الحاکم فاجتهد فاصاب نداجان و اذا حکم فاجتهد فخطا فلا اجر فاما  
راوی نهشت ابابکر بن حزم فقال یکنز احدثنی ابو سلمه عن ابی هریره رضی الله  
عنه ان رجلا من انصار رسول الله صلی الله علیه و سلم و اورد در حرم الله خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام  
فرمود که فاضیان ساند و در دوزخ اند و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند  
آنست که بعد قضا جامل بود و از پس جمل و مو او میل نفرستد قضا کند و در دوزخ  
است و هم که بعد قضا عالم بود و اما بعد که رکنند جمل و مو او کار کند و میل



مجلس اول

و محاسب کند و جانب خلق بر جانب خدای راجع نهند و رشوت ستانند و کتاب  
سجلات و عقود و آنچه بقباله دهند و در مال و اشیاء تصرفات  
فاسد کنند و باطل را حق نمایند و حق را بپوشانند و تصرف در اوقاف بنادر  
کنند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهها و غرضها بنا اهدان  
دهند و تقویت اهل دین کنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر میل  
کند از دوا کس با بواب ابر تعلی دارد و بر قاضی واجب بود غم خواری  
آن صنایع گذارد و باین جلد پیوسته و دوزخ شود و اما آن قاضی که در بهشت  
مکرم قاضی بهشت و الا انکه در دنیا قاضی بود رعایت حقوق برود و خویش  
کجا تواند کرد خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام از این فرمود من جعل قاضیا  
فبح غیر سکنین این ضعیف در بلاد اسلام شرق و غرب قریب سی سال  
که میگرد و هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون باشد الا ماشاء الله  
عز و جل مع هذا اگر از این خصال ناپسندیده پاک بود و مبرا و مصون  
حمیده و موصوف باشند و بر جاده شریعت بود و بان سیرت و سیرت که  
شرح داده اند عالم بود و اوقات خویش را بان او را آراسته دارد  
میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح کند رضی الله  
عنه ولی من اولیا الله عز و جل باشد و خاص و کریم حق سبحانه بود و هر کس  
که حق کند و شرفی که بر احوال خلق و رزق و مراقاتی که بر خود شرع بجای  
در جنتی و قربتی و رفعتی یابد و نادره جهان بود و بدو بر کسبت و تقرب نمودن  
واجب باشد ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال  
من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکنین و فی رواية من ولی القضاء  
ابو داود و حرم الله و فی رواية اخرى من ولی القضاء او جعل قاضیا بین





انسان تقدیر غیر ممکن و معنی هذا الكلام التحذیر من طلب القضاء والحرص  
 علیه الذی الذی یقع به ازاده الذی و خلاصها من الاطماع انما یکون بالکین  
 واذا ذبح غیر یکین کان ذبحه تقدیرا فصر به هذا المثل لیکون ابلغ فی الحذر  
 ولعل ان الذی اراد به ما یخاف علیه من هلاک وینه وون هلاک بدنه او بریره  
 رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من طلب قضاء المسلمین ثم  
 غلب عدله جوره فلا حجة وان غلب جوره عدله فلا انار اخر جوده او د  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اتقی القضاء  
 سال فی شغلا وکل الی نفسه ومن کرمه علیه انزل الله علیه کما سیده اخذ اخر  
 رحمه الله و فی رواية ابی داود رحمه الله قال سمعت ابی صلی الله علیه وسلم یقول  
 من طلب القضاء فاستعان علیه وکل الیه ومن لم یطلب ولم یتقن علیه  
 الله تعالی علیه کما سیده ومن افراد الاسامی فی رجال الصیحة لاری رحمه الله  
 بن فضالة بن عبید الحمیری فاضیها سمع عقیل بن خالد روی غیره حسان  
 عبد الله الواسطی و قتیبة بن سعید فی قصص الصلوة و فی فضائل القرآن و فی  
 احدی و ثمانین و مائة و کان قتیبا نیا سکن مصر و کان فاضلی و کان اماما  
 الدعوة و قتیبا موضع من بلاد البصرة و حدیث المفضل فی الصحیحین  
 بن المفضل اخوه عبد الله بن المفضل و الله سبحانه الموفق لما یحب و یرضی به  
 کتیم با اصل سخن و موقوفه ذات الحق سبحانه من حیث یدلیم و یجملیم  
 اهل شهود چون بغیب سویت نکرند همه بطون و جلال پند سبحان الملک  
 القدوس سبحان من لا یدلیم باحوال او سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و چون  
 بمطالع وجودات نکرند همه ظهور و اکرام پند سبحان من نکر فی بطون و بطون  
 فی ظهور و چون دینه دل بوز معرفت شودی چنانکه در این معانی و حقایق اهل

حتی نیار

بعدن

مورد

شهود را ظاهر تر از ادراک اونیات شود همه عالم اما صنع و یرت جل ذکره و  
 قال بعض العارفین هم الذی سبحانه هم قریب و هم بعید هم ظاهر هم باطن  
 اگر تقدیر کسی را بر اثر ارسال عمر یا بدو در نفسی بر او قدم بر کرد و بر او  
 چندان بود که از بالایی عرش تا تحت اثری بذات مقدس حق سبحانه و تعالی  
 رسید بلکه رسیدن خود بذات حضرت وی جل ذکره محالست ابد الابد  
 چون بعد معنوی چنین باشند آن قرب که اشارت بان قرب باین عبارت  
 فرمود که سخن اقرب الیه من جبل الوری و دیگر فرموده سخن اقرب الیه منکم و کلن  
 چو زیان دارد آن اگر کسی این سوال کند که چون کل کائنات مسج ذره از ذرات  
 از ذات مقدس او دو نیست لازم آید که حق سبحانه و تعالی در موضع  
 هم باشند و این سخن سخت شنیع و پست نگر می نماید جواب او آنست که  
 گذشت و مثال این معنی آنست که آفتاب بر پاک و پدید می نماید یکسان  
 و در هر یک آنجا استعداد و قابلیت اوست ظاهر میگردد و آفتاب را  
 نه از بوی خوشش مک و صبر افزونی و نه از ناپاکی نجاسات و قذورات  
 مسج نقصان همه نجاسات و قذورات را حق سبحانه می آفریند و جلد را  
 او نگاه میدارد و بی غفط او سبحانه بقای این همه محالست این همه میکنند  
 ازین مسج عیبی و نقصانی بذات پاک و صفات مقدس او جل ذکره راه نمی  
 و چون سخن در ذات و صفات رو ذاد بکناه و اکستن واجب بود  
 پنی که ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت و اذ مرضت فموتیفین اگر چه  
 چهارمی جز او سبحانه کسی نتواند اذ مرض را ابراهیم علیه الصلوة والسلام  
 بخود اضافه کرد و شفا را بخود سبحانه و در ترجمه عوارفت در باب  
 اول که در بیان اعتقاد است در فصل یکم که در کلام الهی است مسج

تصور

سبحانه



نیز یک و برمان این است که چون آفتاب را از شرق برزند در حال نور  
 او مغرب و سبزی در یکی و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بجا که منقطع  
 شود برمان دیگر این است که چون شمع در خانه بری که پیرا دست خورشع  
 در خانه منقشر شود بی آنکه باز را پروان باید شد پس بدانیستیم که نور را  
 میان باز مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باز که مرکز باز در آن مکان  
 نتواند رفت بسبب کثافت و نه نور در مکان باز نتواند رفت بسبب  
 برتدیر نگو مکان باز و کثافت از غایت قرب این دو مکان از یکدیگر متمیز شوند  
 کرد و با کثافت این جزیر همین عقلی و مکاشفات قلبی و مشاهدات ری  
 و معانیات روحی صورت صورت بدو مثالی دیگر نفهم تر دیگر آنست که  
 بگوئیم آتش ضد آب است بطبیعت و جمع شدن آب با آتش در یک مکان اجتماع  
 ضدین است و این اجتماع واقع نیست چون این بدانیستی بدانند در آ  
 سوزان آتش وجود است و آن آتش که دست میسوزد نه آب و آتش را  
 در میان آب مکانی دیگر است جز مکان آب و در مکان آب آتش نیست و  
 در مکان آتش آب نیست از هر که آب و آتش در یک مکان جمع نشوند  
 اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان یکدیگر بنیابت نزدیک است  
 جزوی از آب سوزان نیست که توان گفت که این آب است بی آتش  
 این آتش است بی آب از غایت قرب این دو مکان یکدیگر از یکدیگر  
 نمی توان کرد و نه متصل توان گفت و نه منفصل توان گفت و چون این  
 مکان جسمانیات الطوف معلوم کردی بدانند درین مکان مضایقت  
 و مزاحمت نیست بخلان مکان جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه  
 گذشت و برمان این است که اگر یک شمع در خانه در آری نور آن شمع

نزدیک و

بیان قرب و بعد صورتی معنوی

یک قسم

چون

انوار

نیز است که قدر و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار مستقیم بود و هر چند مستقیم رفیع تر کلام  
 او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات قدیم او سبب جاز منقش دست بخلال و  
 عظمت کلام او همچنین منقش بود بخلال و عظمت و اگر چه از روی فانی و  
 تعبر بر دم نیک تر و یک لکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بنیابت  
 دور است بر مثال آفتاب که بخیر از خلق دور است و بشعاع و حوارت که بر  
 و منافع آن نگری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر کینه حقیقت او نگری  
 نهایت بعد و بطورش با پی هم قریب است و هم بعید هم ظاهر هم باطن و هم کلام  
 بعضی انوارا ایضا و هم احدی تحقیق امکان و الزمان اما مقرر امکان بدانند که  
 جسمانیات و یک قسم مکان روحانیات و جسمانیات یک کثیف است  
 یا الطوف مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت و مضایقت در  
 تایی فراتر نشود و دیگری بجای او نتواند نشست و بعد و قرب در معلومت  
 نیسا بر شد تر و دیگر است و بعد و دور تر و درین مکان از جای بجای شدن  
 منقل اقدام و قطع مسافت بود اما مکان جسمانیات لطیف مکان با دوست  
 و درین مکان نیز هم مزاحمت است تا با ذی که در خانه باشد از منفذ پروان  
 با ذی دیگر درون نتواند آمد لکن بر مسافتی که بعدت در از در مکان جسمانیات  
 کثیف توان رفت بعدت کوتاه در مکان جسمانیات لطیف توان رفت  
 چون مرغ درین مکان می پرد با ساعی چندان رود که بعدتی بر زمین نتوان رفت و این  
 مکان جسمانیات لطیف را هم بعد و مسافت است چنانکه اگر در مکان  
 خواست تا مرغ از شرق مغرب رود مدتی باید اما مکان جسمانیات الطوف  
 انوار صورتی چون نور آفتاب و مانند آب و پست و ارکان و آتش و ما  
 آن در در مکان جسمانیات لطیف دور است در مکان جسمانیات الطوف



زا و پهای خانه و سواهی خانه برسد و اگر صند شمع دیگر هم در آری انوار هم در دیگر  
 مکان جمع شود بی آنکه شمع اول را بپروان باید بر دوید و آنکه این مکان را نیز بعد  
 و مسافت از برای آنکه نور آفتاب از جیب کشیف در شوالند گذشت و چون  
 بعد مفرط شود منقطع گردد و اما آنکه روحانیات انواع آن بسیار است  
 هر چند روح لطیف تر مکان اول لطیف تر و حاصل آن چهار نوع باشد یکی  
 اول ملک که ملکند بر زمین و زمینهای دیگر که فروز زمین است و فرشتگان  
 که بر دریا و صحرا و کوهها و ملکند از بهر تربیت و انشطام عالم معنوی  
 و خوش ایشان در صعود تا آسمان اول پیش نیست از اینجا البته در گذرند  
 اگر چه قدرت گذشتش دارند و گن از راه تربیت ایشان را بداند  
 که از یک گشت پیشتر نشوند و اما منازل مقام معلوم و در درجات و مقامات  
 ایشان تفاوت بسیار است و گن سمر را در درجه اول شمرده شد تا سیم را از  
 نشود و درجه دوم ملک آسمانها اند و اهل آسمان بر همان آسمان باشند  
 و همچنین حلقه شش و حافین حول العرش که فروز عرشند و تفاوت مقامات  
 ایشان نیز نهایت نیست و اما روحانیات اعلی که در درجه بیستم اند  
 مقربان حضرت ربوبیت اند و از راه تفاوت صفت مراتب ایشان را  
 نیز نهایت نیست و مقامات ایشان در عوالم غیبی است و ایشان قوی  
 لطیف اند و لطافت ایشان تا بحد نیست که اگر خواهند خود ایشان را از  
 طوایف ملک که فروز ایشانند باز پوشند که هیچ کون ایشان را نشاوند  
 و نیز از فرط لطافت در آیند از دیوار چنانکه از در آنکه ایشان هم نیست  
 از بعد از هر آنکه ایشان را بحدت حاجت است اگر چه یک چشم زن بمقتصد  
 و پسند اما حاجت بحدت منافی کمال ایشانست در روحیت و درجه

این

و در

چهارم درجه ارواح است و درجات ارواح هم متفاوت است و تفاوت  
 ارواح در لطافت و کمال و لطافت روح انسانی راست و این روح لطیف  
 لطیف است و هیچ مخلوق در لطافت برین از رسد و هیچ ذره از عرش  
 تا تحت اثری از او دور نیست و او را بحدت هیچ حاجت نیست هر گاه بخواهد  
 پیای و او نه متصل است و نه منفصل نه داخل نه خارج نه متحرک نه ساکن و این  
 همه بر این عقل معلومست و بر این عقلی کسی را بکار آید که کاشفات  
 قلبی و مشاهدات سری و معانیات روحی ندارد و چون آفتاب معرفت  
 طالع گشت بجای عقل حاجت نمیشد روح انسانی چون بکمال رسید  
 را بمقام روحانیات کشد در آتش شوند و نسوزند و در دوزخ در آیند از برای  
 و اوستی و عده و آن منکم الاوار و ما پروان آیند و از دیوار در آیند چنانکه از  
 و خود را از چشم هر کس خواهند پوشند و این همه ممکن است و مست و خواهند  
 بود اما ممکن نیست و صورت نه بند و در و انباشند که حق سبحانه و تع در چری  
 از این آنکه جسمانیات و ملکند و روحانیات که یاد کردیم فروز آید یا بدان شود  
 یا بر ابرکان باشد یا هیچ مخلوق معلوم مکان است او در درجه قدوسیت او جل و علا  
 برسد و سبحان قدس عن کل لایلیق بحاله من انتای ص لکنیة مطلقا و عن  
 جمیع مایع کالآب بالنسبة الی غیره من الموجودات مجرد کانت او غیر مجرد و سبحان  
 و تع و کالآله الذاتیه اعلی من کل کمال بر که عقل او فهم او خیال ذات مقدس بحدش  
 از نسبت زمان و مکان متعالی است و صفات پاکش از شایسته و تمیز علی  
 و خالی است **شعر** ذات او نرد عارف و عالم برتر از ناو کین  
 پاک از آنها که عاقلان گفتند پاکتر از آنچه غافلان گفتند و آنچه در حدیث وارد است  
 بروایت انس رضی الله عنه یقول الله تع و عزتی و جلالی و حدیثی و فاعلم حقی

بی

و از پهل و لم



و استواری علی التوش و ارتشاع مکانی فی استیجی من عبدی و امنی ایشان  
 الاسلام ان اخذ بها و آنچه در حدیث دیگر وارد است من قول صلی الله علیه  
 سلم قول الله تعالی و عظمی و جلالی و ارتشاع مکانی لایدخل الجنة احد و قبله یظلم  
 غیر ان از احادیث که عبارت از ارتشاع مکانی در اینجا آمده است آن مکان  
 بی مکانیت و ان ارتشاع اشارت بعلو ذی است و رفعت و مکانیت  
 و تقدیس ذاتی اشارت بان رفعتت قال الله تعالی رفیع الدرجات <sup>الروح</sup>  
 الاله تعالی روح با جسد مثال بعیت حق سبحانه است با کل کائنات  
 عوف نفع فقد عرف رب روح از اعراض اجسام چون دخول و خروج و  
 و انقصال و غیران جایز نیست تکلیف بر حق سبحانه و فی کلام بعض العرفاء  
 و هم الله قائل آدمی که است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش و  
 این چهار کیفیت در قالب جمع اند و مکان خاک در قالب طاریت و مباد  
 و در خاک آب را مکان و یکمرت لطیف و لایق لطافت آب و درین آب  
 مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب و درین آب آتش را مکانی دیگر است  
 لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرات قالب حقیقت موجود است چنان  
 در مکانی حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام  
 بر روح جایز نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس رب العالمین حل  
 و لا غیره با همه ذراتی آفرینش حقیقت موجود است بی حلول و انتقال  
 و اتصال و بی ممانعت ذات با همه بی همه از همه دور همه نزدیک نزدیک متصل  
 دور نه متصل زسی نزدیک و دوری بنده زسی حاضری غایبی بنده زسی جمال و کمال  
 و نامنایی بنده زسی گذران در میان دل و جان زسی حاصل دل و دل از وی  
 در حدیث آمده است لم یسعی ارضی ولا ساسی و یسعی تدب عبدی المؤمن انما

جلیس من ذکر فی و انما معاذ اذ عانی و عن ابی برزیه رضی الله عنه انه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله عز وجل انما مع عبدی ما ذکر فی و تحت  
 بی شفاء اخذ جنتی شرح الله بانه من الاوزاعی بانه عن ابی برزیه  
 رضی الله عنه الحدیث و فی کلام بعض العرفاء ایضا و هم الله فی قول کسبها الرحمن  
 علی العرش استوی پادشاهان صورت را حرم خاص باشند و بارگاه عام  
 که نواختن آنرا خلعت آنجا نشینند و نواختن آنجا است آنجا کنند و نواختن  
 نظام مملکت درین بارگاه عام بود و در سرزمین پادشاهی جز خاصان را  
 بنود عمرش مجید بارگاه عامت مر پادشاه را جل ذکره و لفظ استوا  
 اشارت بدو اتم ظهور بی احتیاج و اقاب سواره طالع است در نیزه  
 و غیرنیم روز و کمر نمی جان بهره از نور و در وقت نیم روز تا کمر نهند استوا  
 را مثال پیش ازین نتوان گفت و الله المثل الا علی و رای آن جز ذوق و مشایه  
 نیست و در حرم خاص جز اینها و ادبیاران نیست حله حقیقت آنجا پوشانند  
 پادشاه عالم جل ذکره فیورست اسپر ارمیت با هیچ جاهد و معاند  
 در میان نهند و چون پادشاه عالم تعالی و تقدیس بنده چندی خواهد بود  
 با خود است که در بنوب خودش بینا کند و منکر مانعین رات و لا اذن  
 سموت و لا خط علی قلب بشر و الله سبحانه الخوف و فی کلام بعض کرام <sup>العارفین</sup>  
 و هم الله انهم الارسم فائهم ان جسم لیکن الاجسام مختلفه النظام فمنها  
 الارواح اللطیف و منها الاشباح الکثیف و من لا یقله مکان  
 لا یجیده زمان اجمل اساکسیر که کله علی الایمان و التقوی حتی یتبین  
 که الامور و ایا که ان تخلف فان الله یظهر الابصار بر امین و فی کلام  
 بعض العرفاء ایضا و هم الله فی موقوفه الزمان و موقوفه معنی تو که پس با ما

البحث فی الزمان



حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

۴۵۱

هر کون صبح غارند ز صکره  
دورت یوز الی بکره تلاوت  
اولی ایصال مطالب و دفع موانع  
و اعدا چون اثر عظیم مشاهده اولی  
باذن الله تعالی



و سلام علیه موصوف شود تواند بود که بزودی قالب کشیف را بر زبان خیا  
لطیف کشد و بروزی چندان کار کند که دیگری بسا نی تواند کرد در قصه  
صلوات است و سلام علی بنیما و علیه که در آن صورت بندگی در یکروز آن  
کوه را بر کند و یکروز آن زمین را راست و سوار کرد ایند و خاک آنرا  
بجای دیگر برد و این قصه را و اخوان در اصول بطولها منقولست و این شیخ  
ابوالحسن خوافی قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود یکشب ما را از آن  
ستانند جمله او را دما بر ما برفت و چون ما را با باز دادند روی ما را از آن  
وضو منور تر بود و صاحب این مقامات و حالات میگوید از یاران ما  
مست که کم از یک ساعت همه قرآنرا ختم کرده است خوف خوف  
آیت خوانده و این حالت او را بسیار افتاده است و اگر قوه روح  
بکمال رسد تواند بود که قالب را بر زبان روحانیات کشد و در یک ساعت  
کاه صندل را رسد که کشد و قصه معراج سید عالم علیه الصلوة والسلام  
مقام بود که در یک ساعت از ثنای صیل ملک بیکان بیکان بروی عرض فرمودند  
و نود هزار کلمه از حق بشنود و چون باز آمد بتر سنوز گرم بود و منقولست  
که یکی از اصحاب جنید قدس الله تعالی روحه بکنار دجله رفت تا غسل کند و جا  
پرون کرد و در میان آب شد و هم در دم هبند پستان رفت و آنجا تا نایل  
کرد و فرزندش در وجود آمد و سالهای بسیار بماند پس دیگر باره خود را  
در دجله در میان آب دید و جا نخواست اسم آنجا که نهاده بود یافت و پوشید  
و بجان نفاذ رفت و اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون  
رونده باین مقام رسد در کینفس از سال طاعت تواند کرد و از اینچنان  
حقیقت قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند کینفس رنده نماز ساله عارف از روز

و آنچه گفته اند از اسپر از زبان و مکان قطره ایست از آن دریای بیکران  
و بسیار در شاموار که در قوس بماند کم من خبایا فی الزوایا و بداند که حق تعالی  
و نقد پس از بی وابدلیست سخن او بجا نه یکی است که تعدد و تجدد نه پذیرد و  
از ازل بی اول و تا ابد بی آخر زبان سخن مستکلم است بی انقطاع و جمله کلمات  
یک کلمه کنیچا کرده و این کلمه بازل و ابد محیط است و یک ارادت بریت  
همه ارادت را از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات همه ارادت بر دقت  
اویند بجا نه کم و نه بیش و نه پیش و نه پیش مثل طینت آدم را علیه الصلوة  
السلام فرمود یکش در آن وقت در فلان مکان لا جرم در میان کلمه و طایفه  
چهل هزار سال بود چنانکه حق تعالی خواست و اگر تقدیر یک طره العین در وجود  
آندی خلاف ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استیانت  
بر حق سبحانه و دانستن آنکه او بجا نه مستکلم است از لا و ابد بی انقطاع با آنکه  
سخن او بجا نه یکلیست بی تعدد و تجدد و بعضی و تفکر و شاختن این نوع معانی  
علی الحقیق موقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول کردن بایمان در اول  
فرصت تا آخر با انواع تصفیه و ترکیب بر سپل متابعت صاحب شریعت صلوات  
و سلام علیه روشن و بر سرین کرد و در قوایین دریایی از درهای عرفان  
و الله سبحانه الهادی لاهل المجاهدة الی سبیل الکاشفة و المشرقة و لاهل  
الشیوق الی مشارب الذوق و بالله سبحانه التوفیق و معونة علا و الی الهدایة و التوفیق  
الجامع الصبیح الامام الدنیا ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی باب  
حفظ العلم حدیثنا اسمعیل قال حدیثی اخي عن ابن ابی ذیئب عن سعید المقبری عن  
ابی هريرة رضي الله عنه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاءين  
فاما احدهما فبثنية واما الآخر فلو بثنية قطع هذا البلعوم و فی شرح الصحيح البخاری

ت را

چ

اس



و سلام علیه موصوف شود تواند بود که بزودی قالب کشف را بر زبان جفا  
لطیف کشد و بر وی چندان کار کند که دیگری بسا نمی تواند کرد در خصوص  
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیک که در آن صورت بندگی دیگر و زمان  
کوه را بر کند و دیگر و آن زمین را راست و هموار کرد ایندو خاک آنرا  
بجای دیگر برد و این قصه را و اخوان را اصول بطولها منقول است و انش  
ابو الحسن خوافی قدس الله تعالی روحه منقول است که فرمود یک شب ما را از  
ستانند جلد آورد ما بر ما برفت و چون ما را با باز دادند روی ما را از  
وضو منور تر بود و صاحب این مقامات و حالات میگوید از یاران ما  
ست که کم از یک ساعت همه قرآن را ختم کرده است حرف حرف  
آیت خوانده و این حالت او را بسیار شایسته است و اگر قوه روح  
بکمال رسد تواند بود که قالب را بر زبان روحانیات کشد و در یک ساعت  
کاهند هزار ساله کند و قصه مواعج سید عالم علیه الصلوٰه و السلام  
مقام بود که در یک ساعت از ثنای صلیب ملک بیکان بیکان بروی عرض نمودند  
و نود و نه ارک از حق بشنود و چون باز آمد بستر منور کرم بود و منقول است  
که یکی از اصحاب جنید قدس الله تعالی روحه بکنار دجله رفت تا غسل کند و جا  
پرون کرد و در میان آب شد و هم در دم مهند پستان رفت و آب تا نایل  
کرد و فرزندش در وجود آمد و سالهای بسیار بماند پس دیگر باره فرزند  
در دجله در میان آب دید و جا به خود را اسم آنجا که نهاده بود یافت و پوشید  
و بجا نماند رفت و اصحاب را دید که همان نماز را و ضومی ساختند و چون  
روند باین مقام رسد در کینفس از سال طاعت تواند کرد و از اینچنان بزرگان  
طایفه قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند که کینفس دهنه هزار ساله عمارت

و انچه گفته اند از اسیران زمان و مکان قطره ایست از ان دریای بیکران

و انچه گفته اند از اسیران زمان و مکان قطره ایست از ان دریای بیکران  
و بسیار در شاموار که در قفسه بماند کم من خبایا فی الزوايا و بیکانه حق تعالی  
و نقد پس از لی و ابدیت سخن او بجا نماند یکی است که تعدد و تجدد پذیرد  
از ازل بی اول و تا ابد بی آخر بماند سخن منکظم است بی انقطاع و جلد کثرت  
یک کلمه کن ایا کرده و این کلمه بازل و ابد محیط است و یک ارادت بریت  
همه ارادت را از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات همه ارادت برودن  
او بجا نماند کم و بیش و نه پیش و نه پیش مثل طینت آدم را علیه الصلوٰه  
السلام فرمود یک شش در آن وقت در فلان مکان لاجرم در میان کلمه و طایفه  
چهل هزار سال بود چنانکه حق تعالی خواست و اکثر تقدیرا یک طایفه العین در وجود  
آمدی خلاف ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استیجاب غایبی  
بر حق سبحانه و دانستن آنکه او بجا نماند منکظم است از لا و ابد بی انقطاع با آنکه  
سخن او بجا نماند یکیت بی تعدد و تجدد و بعضی و تفکر و شاختن این نوع معانی  
علی الحقیقه بوقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول کردن بایمان در اول  
فرضت تا آخر با انواع تصفیه و تشریک بر سپهر متابعت صاحب شریعت صلوات  
و سلام علیه روشن و بر سرین گردد و در قعر این دریای بسی از دریای عرفان  
و الله سبحانه و الهادی لاهل المیاده الی سید الکاشفه و المشرقه و الملهی  
الی مشارب الذوق و بالله سبحانه و استوفیق و معز و علا و الی الهادی و الموفق  
الحی صیحح الامام الدین ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی باب  
حفظ العلم حدیثنا اسمعیل بن احمد شقی اخي عن ابن ابی دینار عن معبد المقرئ عن  
ابی هریره رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عابنه  
فاما احدهما فبثنه و اما الآخر فلو بثنه قطع هذا البلعوم و فی شرح الصیح البخاری

ت را

ب

اسه



رحمه الله قالوا المراد بالاول علم الحكم والخلق وبالثاني علم الكسب  
المقصود عن الاغيار المحققين بالعلم بالدين من اهل العرفان وقال بعض  
رحمهم الله من لم يكن له نصيب من هذا العلم اختلف عليه في الدنيا واقل النصيب  
من علم المعرف ان لا يشهد ولا يجحد وان لم يعرف فليعرف وليكن مغفلة التسليم  
فهو مغفل المسلمين وفيه يسلمون من عدوهم وما ينون البديع في دينهم وقال  
العلم المكنون والسر المحزون علم هذه الطائفة وسوتها الخيرة وثمرتها الحسنة  
ينظر اليها الغواصون في بحار الجاهليات ولا يسعد بها الا المصطفون بانوار  
المشاهدات واهل القوة بالله سبحانه له منكرهون وعندها يدرون وقال الشيخ  
ابو حفص شهاب الحق والدين السهروردي رحمه الله علوم اهل المعرفه اثنان  
واحد الى عرفان وقد ائتمروا بغير كثير من دقايق علومهم كما انطس كثير من عقايب  
رسولهم وقال الجليل رحمه الله علمنا هذا طوي بساطه منذ كنا اطفال ونحن نتكلم  
خوشية وقال الشيخ علا الدولة السمناني رحمه الله في قوله عز وجل سبل سبل  
واقف لكافرين ليس له واقع من الله في المعارج تخرج الملائكة والروح اليه في يوم  
كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا انهم يريدون بعد او نراه وما  
ايها السائل عن العذاب الواقع الذي ليس له واقع فانه ذكر الواقع قد صاب  
في العروج النافع له في الرجوع اما سورة المعارج فتعلم ظاهرا بغيره فكيف  
الى بارئك عز وجل ومن باطن تفسير حقيقة رجوعك الى ربك سبحانه  
الله في المعارج يعني حضرة الله عز وجل معارج اللطائف لطيفة تخرج  
في يوم كان مقداره الف الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره  
الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره ثلثمائة وستين الف سنة  
تخرج اليه في يوم كان مقداره سبعين الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان

من

مقداره خمسين الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره اقل من الخرو  
هذه اللطيفة الانسانية الكاملة المستحقة للمراتب والدرجات معارجها المقدسة  
من حد التران ما لا يحل افشاؤه تخرج الملائكة والروح يعني القوى الروحية و  
الروح الانسانية اليه اي الى حضرة الله عز وجل في يوم كان مقداره خمسين الف  
سنة لانهم ما كسبوا من الارض البشرية استعدادا او قوة واما المديرات  
الارضية التي اتركها الله سبحانه من السموات الى الارض فهم يعرفون اليه في يوم كان  
مقداره الف سنة كما قال عز من قائل يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يرجع اليه  
في يوم كان مقداره الف سنة ما تعدون ولاجل هذا الرق قال الشيخ الصمد  
ابو الحسن الخفائي قدس الله تعالى في صعدت ظهيرة لا طوف بالعرش فدا  
جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافا ولا يعي طوافهم لبرودتهم وسكونهم فطفت  
بالعرش الف طوافته وما اتوا طوافا واحدا فالت منهم ثم اثم وما بين  
في طوافكم قالوا نحن اهلنا لا يمكن لنا ان نتجاوز ما بيننا وبينه عليه  
من انت وما هذه الرحلة قلت انا ابن آدم وهذه الرحلة التي ركزت فيها  
وفي عين المعاني يدبر يرسل سبحانه الملائكة بالتدبير يحايد رضى الله عنه يدبر الامر  
يتقضى امر كل شئ لا الف سنة ثم يلقينا الى ملائكة فاذا مضت قضى لا الف اخرى ثم  
اي يصعد جبرئيل عليه الصلوة والسلام الى السماء في مدة لوعرج فيها ابن آدم لا  
الا بالالف سنة وقوله سبحانه فسين الف سنة المراد من السماء الى السدرة وقيل يدبر  
امور الدنيا ثم يرجع اي يعود الامر اليه في يوم القيامة وله اول وليس اخرا امام  
التقري رحمه الله فاطب الخلق على مقدار انهما قال الشيخ علا الدولة احمد بن محمد  
قدس الله روحه شاهدت في الغيب بطريق الواقعة ثلثة مجتمعات كانت تغني الهم  
عليهم فاجابوني باحسن جواب وجبوني باحسن ترجيب فقيمت عن حسن

في



ذكر طبقات الصوفية  
قدس الله ارواحهم

مقالته ففتحت عن سببهم فقالوا انطبقت الصوفية وطبقنا سبع طبقة  
طبقة الطالبين وطبقة المريدين وطبقة السالكين وطبقة السائرين وطبقة  
الطائرين وطبقة الواصلين والسابعة القطب وهو واحد في زمن من  
وقته على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما كان قلب قطب الابدال على  
قلب اسرافيل عليه السلام فكما ان في الساقطين قطبا جنوبيا وفي  
شماليا واقرب الكوكب الى القطب الجنوبي السيل والى القطب الشمالي  
الجدى جعل الله في الارض ايضا قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة مرتبة  
الارصاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جوا وضوا ونفعا ومرتبة قطب الابدال  
مرتبة الجدى مخفي عن اعين اكثر الناس واعدا ثم ثلثا وست وستون  
اعدا ايام السنة الشمسية تقريبا لا تحققة ولاية قطب الارصاد ولاية  
واكثر من اعداد ايام السنة الشمسية وهو اربع خف في العدد اعني اربع ايام  
من يوم وليلة واعداد ايام السنة الشمسية بالحساب ثلثا وخمس وستون و  
ربع غير تام من يوم وليلة ولم اذواج واولاد واسباب واموال وملك  
وانكسرت محسوسهم وينكروهم ويؤذونهم كما يؤذون الانبياء عليهم الصلوة  
والسلام وقد صرح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا يؤذي نبي قطب مثل  
ما يؤذي نبي ومن خلف الانبياء عليهم الصلوة والسلام في دعوة الخلق الى الحق  
يعرفهم احد حق المعرفة الا من نور الله سبحانه قلبه بنوره الغايب من الصلوة  
عليها اسما المريدين فيهم ويرسم بذلك النور المنور عن بصيرة تحت قبا بهم  
كل واحد منهم قبة من السموات اللازمة للبشرية ليكونوا محجوبين عن اعين الانبياء  
بما وكل من عرفت قطب الارصاد وخلفاءه وكل في طبقة المريدين وولاية  
الابدال ولاية قرة وطبقته ست كما اخبرنا النبي الاتي صلى الله عليه وسلم في حديث

ابن مسعود

ابن مسعود رضي الله عنه يقول ان الله تعالى خلق نفوس قلوبهم على قلب آدم عليه  
الصلوة والسلام واربعون قلوبهم على قلب موسى عليه الصلوة والسلام  
واحدة عشرة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه الصلوة والسلام واخمس قلوبهم على  
قلب جبرئيل عليه الصلوة والسلام واثنتي عشرة قلوبهم على قلب يسايل عليه الصلوة  
والسلام وواحدة على قلب اسرافيل عليه الصلوة والسلام وكلها  
واحد ابدال الله تعالى مكانه من الثلثة وكلمات واحد من الثلثة ابدال الله تعالى  
من الخمة وكلها الواحد من الخمة ابدال الله تعالى مكانه من السبعة وكلمات واحد  
من السبعة ابدال الله تعالى مكانه من الاربعين وكلمات واحد من الاربعين ابدال  
تبع مكانه من الثلثا وكلمات واحد من الثلثا لجل الله تعالى مكانه من  
بهم يدفع الله تعالى البلاء عن هذه الالة ويتقوا بوجودهم ومرتبتهم وطبقاتهم واعدا  
يتقوا عيانا وشاهدنا منهم كرامات عينية من طي الارض والعبور على الماء  
بلا جسر ولا سفينة وعلى البحار الطويلة مسافتها باقل ساعة زمانية والاشفا  
عن اعين الناس والاجتماع في مكان ضيق ملو من اهل الشهادة بحيث لا  
يلصق بينهم بيد غيرهم ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوتهم مع انهم يكون القرآن  
مبصوت عالي في المجلس ويشدون الاشارة في السماع بين اهل السماع و  
يرقصون ويكون وهم يقبلون الخسيس النعيس ويرثون على انفسهم  
ويتزينون عن صر في حقهم وجمع كسرتهم في الاكل والشرب واللبس والخلق  
والادب والصحة مثل كسيرة الصوفية وعندى ان الصوفية اخذوا هذه الية  
منهم وهم يدورون ابدا في اربع المسكون ويجمعون كل سنة مرتين في  
عرفات ورة في رجب حيث اربوا بالاجتماع في ذلك المكان وهم يدعون  
الناس هم يعرفونهم وابدال لا يعرفونهم والامال في زمان النبي صلى الله عليه

مائة ٩



وسلم من بدلا لاسبق ولا يراهم احد من حيث المولد الا واحد من اهل الشهادة  
في كل زمن من الزمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادي يصاحبون بامر  
الحق سبحانه واحدا آخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه وسلم واحد من الصحابة  
وسو حذيفة اليماني رضي الله عنه يبلغ عنهم السلام الى النبي صلى الله عليه وسلم  
وعنه اليهم ويخبرون عن النبي صلى الله عليه وسلم ويصلون من وراءه وسو حذيفة  
من الشرايع من غير ان يعرفهم احد غير حذيفة وسو مودع بين الصحابة بانه  
سرا النبي صلى الله عليه وسلم ومما مورود بنبا عنه الابدان عليهم الصلوة والسلام  
والتمسك بشرايعهم والاقرار بكلمتي الشهادة وكان القطب في زمان النبي  
صلى الله عليه وسلم عصا القزفي عم ابي رضى الله عنه وكان منظره اخصا  
من حيث الاشارة للنجى الرحا في كما كان المصطفى صلى الله عليه وسلم منظره  
خاصا للنجى الالومية المخصوص باسم انذات ومو الله فخرى ان يقول النبي  
صلى الله عليه وسلم اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن فلما توفاه الله مع  
عطا احمد الوحي وسو من قرية بين مكة واليمن والقطب المبارك الذي شرف  
الله به زمانا بوجوده العزيز عماد الدين عبد الوهاب البارسى ومضى قريته من  
قرى قزوين قرية من ابراهيم الله تعالى على اريكه الرتبة القطبية بعد وفاة  
الشامى فقد سار الله تعالى روحه في ربيع الاخر سنة ست وعشرة وسبعمائة وكان  
ابن ست وسبعمائة من الله تعالى في عمره اوجده بين الخدين والحوادث سدا  
وسو التاسع عشر من الاقطاب من زمن النبي صلى الله عليه وسلم الى  
هنا وهم مشتمل في البشرية ياكلون ويشربون ويتفوتون ويولدون ويموتون  
ويولدون ويسكنون قبل وفاتهم في طبقة الابدان ولهم اولاد وموت واطلاق  
اموال كمنهم بعد الخروج من بينهم والدفول في دايرة الابدان لا يعودون الى

والاصناف

266  
والى حاجته الزواج والاولاد والضيقات ولا يجوز لهم التصرف فيها ولا  
في حجة الزواج والاولاد بحيث يعرفونهم بيا نون في دايمة طبقة الشرايع  
لو دخل غرب في دايمة لم يجدون ان يزوجه يوما او اسبوعا ويعطى حقها  
من غير ان تعرفه وكذلك بيا نون في دايمة جميع السفن المروية عن النبي  
صلى الله عليه وسلم وفي سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل الشرف بموقفهم  
معينا للامتياز فسميت الطبقة الاولى الابدان لان الله تعالى ابدل مكانهم من  
اهل الشهادة والثانية الابطال ومعنى البطل الشجاع والثالثة الباج  
الرابعة الاولاد والى امته الافراد والسادسة القطب وقد دفن احد عشر  
من الاقطاب في طرزيج ومضى قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي  
صلى الله عليه وسلم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن حسن العسكري رضي  
الله عنه وعن اباية الكرام اية اهل بيت الطهارة وسواذ اخشي دخل في دايرة  
الابدان وترقى متدرجا طبقة طبقة الى ان صار كسيدا لافراد وكان القطب  
علي بن الحسين البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في سور رضى الله عنه محمد بن الحسن  
العسكري رضي الله عنه وجلس مجلسه في الرتبة القطبية تسع عشرة ثم توفاه  
الله تعالى بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني  
هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينته الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني  
بنفسه جلس احد كوكب من ابناء عبد الرحمن بن عوف مجلسه وكان يربي في الغم  
وصلى عليه قبورهم لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبذبة لا يعرفهم وهم يعرفون  
كل كسبة وهم يشربون ويشربون ويدخلون الاسواق وياخذون حوائجهم  
الماكول والمكسوس والادوية ولا يخرقون من احد ولا يخشون الا الله تعالى  
ولا يفتخرون في منزل كثير الا ان يكونوا مرضى ويرضون كثيرا ويبدلون انفسهم

محمد بن حسن العسكري

هنا



ذكر ابياسس وخضر  
صلوات الله عليهما

يغلون الحامات ويميطون اجرة الحامى ويتبدل طبقات الابدال <sup>بطل</sup>  
واخوانها كثيرة والقطب ثابت في مقامه وسوطيل العرو والياكس <sup>والخضر</sup>  
عليهما الصلوة والسلام يصاحبونه في اوقات دجهمانه ويدعون له  
ويأتان به في الصلوة ويصرون الخضر عليه الصلوة والسلام عليهم <sup>النقود</sup>  
والثياب وغيره وكذلك على ابياسس عليه الصلوة والسلام واصحابه  
وكل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرين وهم لا يرون الابدال والابدال  
يروهم ويخبرون الخضر عليه الصلوة والسلام ويلبسونه خاضع في الاراض  
الحادثه له والياكس عم جده وسويجده خذله الاولاد والدمم والخضر <sup>القطب</sup>  
الابدال والاصحاب بخبرونه اخر ام التمانه استادمهم وسوطيل القامة  
الهاته قليل الكلام كثير المرافقة ذو وقار ومكين ومسيه صاحب علوم ومعارف  
وكرامات عيانية متابع للشرح المصطفوى راع كسبه حق الرعاية وهو  
الخضر يدعون انكس اليوم الى الشريعة المصطفوية متابعه راع  
اوامره ونواصيه حق الرعاية ومن يكره وجود الياكس والخضر عليهما الصلوة  
والسلام فهو من غايه الجمل ومن يكره نبوتهما اقترازا عن نقص ختم النبوة  
فهو من قلة العقل وسما يصاحبان بعض اهل الشهادة بار الله في قضا  
مشاء الدينوري في وقت الجنيد رحما الله وهو من صحب قطب الابدال  
من اهل الشهادة والياكس اعداياسين بقراءة من قرأ بالجمع وكثير من  
الامكان اسهم ابراهيم وداود وغيره ذكر في القرآن وسمع النبي صلى  
عليه وآله وسلم واصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حبه تترك  
يتبين من غير ان يروا منشد ما فقال النبي صلى الله عليه وسلم المنشد هو  
الخضر شني عليكم وانظم هذا **انظم** فداركس سچا اذا اليوم ايوم

ان في

راي

راي بين ظلماء اذ الليل الليل رجال محاربين وحيث يكسبهم لدارهم اعمالهم  
وقد كتبه على ظهر كتاب اذ نظروا الخضر عليه الصلوة والسلام فنبه فقال  
من في الحديث بين الخلق والخضر هو المثلث بالخصايص من الصفه العبدية  
والرحمة العبدية والعلوم الدنيوية كما نطق به الكتاب المجيد بقوله تع فوجدنا  
عبدنا من عبادنا اثني عشر من عندنا وعلما من لدنا علما واذا عليه الصلوة  
والسلام يرض كثير اويدي نغره وقد جدد الله في ايسنا نغره وقوى اركا  
قبل ناتم الايناصلي الله عليه وسلم في كل خمسين سنة مرة وبعد الناتم في كل  
مائة وعشرين سنة وقد جدد الله في هذه السنة اسنا نغره المباركة وهذا الجدد  
تجدد سابع بعد الهجرة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم واتمام اجل المعلوم  
وارجوا من فضل الله تع ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع اعلام امر  
المعروف ونهى المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط الكف مشفق  
على الخلق خزيل العظماء من النفوذ والثياب الفاخرة عارف بعلم الكيمياء  
كراته وتعليمه من الله تع مطلع على الكنوز باطلاع الله سبحانه اياه مؤثر اربا  
الحاجات بار الله تع على نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمته التكمين  
في الارض باره ولهم ايضا كرامات عيانية مثل ما ذكرت بعضه من  
قبل في شرح حال الابدال وكان عليه الصلوة والسلام كثير الخروج  
وكانت له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب على وجه الارض وترك الخروج  
منذ ما يهبطه وسوا شروحات ولده الاخير وكان ابن ستين سنة منذ  
سنة وضيقت ولا يعرف الاولاد والاذا واج وسويقول للقاضي عند المناكحة ان  
رجل مغربي ويرثها ويورثها ليراث على المستحقين ونجا صم الناس ويذلل الا  
ويبيع ويشتري للنكس باسم الله الى خاصه في سوق منا وعرفات واكلا وتو

والشغل

ق



قليل بحسب الصوت الحسن ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويحرك وربما يصغر  
 يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين ويصاحبهم بالحق سبحانه ويعطيهم  
 بعض الاوقات النقية والثواب من الكرب وربما يتفرغ ويرى من شيئا  
 وله حالات عجيبة وكرامات غريبة مختصة به ومن اولاد فارسي مولده  
 على فرخسين من شيراز واليوم سجد وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم قبل  
 الومي وبعد من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عن النبي صلى الله عليه  
 وسلم احاديث كثيرة منها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رايت  
 الرجل الجوعا جاعا برا فقدمت خبازه ونهنا قال كان النبي صلى الله عليه  
 وسلم في بيت من بيوت بني شيبه مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم وكانوا  
 رعيه من اعدائهم فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا من مومن يقول صلى الله  
 محمد الا نصر الله مع قله ونور قال الخضر عليه الصلوة والسلام كنت انا وابي  
 بن سام مع اثني عشر من بني اسرائيل على الصلوة والسلام اذا  
 انجاه عدوه مع كثرة من اصحابه في ناحية البحر فقال لاصحابه توبوا صلى الله عليه  
 وكمروا على العدو كنتم تقاتلوا وكمروا فزموا عدوهم غشوه قلوبهم في البر وكان  
 وما يحكي كثر اعدائهم يا حي يا قيوم يا آله الا انت اسألك ان تخي قلوبنا  
 موفقتك ابدا ومود الغضب واصحابها يصلون اليوم على وفق مذنب الامام  
 محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله ومن اصحاب الوجود البكا خوف من الله مع جميع  
 الناس برسم وفجرهم بحسنهم ومحبتهم بواسون الفقر او المساكين ولا يحب  
 الاغنيا والمكشدين الا اعمهم ومريدوهم وهذه المجتهدين في قلوب الناس  
 لا يبايس والخضر والابدال لا تخافهم عن ايمان الناس ليعلموا كلامهم  
 لا يرون ميقاتهم البشري الا ترى كيف يزرون قبور المشايخ بعد وفاتهم

في قوله

يؤذونهم في حياتهم وكذلك اذوا ابناء زمانهم وكثيرا ينفي عندهم  
 المظلوم عن يد الظالم الخضر والغضب واصحابها ان يضربوهم ويشتموهم ومن  
 عجائب الاتفاق ان الحالبين في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جاد  
 بعضهم بعضا في هذه السنة بالجرة فاصابت جارة راس الخضر عليه  
 فتش راسه المبارك وضربه ابر وتورم وبقيت جرحه ثلثة اشهر وكيف  
 قد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اشد الناس بلاءا الايمان ثم لا يبا  
 ثم الامثل فالامثل اللهم اجنبا في عافية وامش في عافية واحشرنا معا في  
 بفضلك العظيم وفي قوت القلوب في شرح دعائم الاسلام الحسن النبي  
 الاسلام عليها فاول ذلك فرض شهادة التوحيد للمؤمنين قال الله جل ثنا  
 وصدقت ابناؤه لرسوله صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر  
 لذنبك الآية وقال سبحانه ليعبادوا يا ربيم بذلك فاعلموا ان ما نزل بعلم  
 وان لا اله الا هو الآية ففرض التوحيد هو اعتقاد القلب ان الله تعالى  
 من عدد واول لا ثاني له وجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يحمل قارلا  
 يعجزني لا يموت فيوم لا يفعل حكيم لا يفسد سمع بصير ملك لا يزول ملكه قديم  
 بغير وقت لا يغير حكمه كائن لم يزل ولا يزال وانه ما من كل شيء ولا كل شيء  
 اقرب الى كل شيء من بغيره شيء وانه مع ذلك غير محل للاشياء وان لا  
 ليست محله ليس في ذاته سواء وليس في سواه من ذاته شيء لم يزل  
 موجودا بجميع اسمايه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما اجري علينا لا يشبه  
 حكمته حكم خلقه ولا يتقاسم عدله بعدل عباده ولا يلزمه في الاحكام ما يلزمهم  
 ولا يعود عليه من الاسماء المذمومة ما يعود عليهم وان ما سوى اسمايه وصفاته و  
 انواره وكل ما من الملك والملكوت محدث كله منظر كان بعد ان لم يكن لم

م

وه

فوق

وفوق كل شيء وجه



يخلق من ذاته شيئا محالاً خلق ذاته من شيء سجدت عما يقول المحدثون من ذلك  
 علواً كبراً وشهادة الموقن ان يشهد قرب الله تعالى منه ونظراً إليه وقدرته  
 وحيطته فيسبق نظره وسما إلى الله تعالى قبل كل شيء ويذكره في كل شيء ويحلو  
 قلبه من كل شيء ويأله إليه دون كل شيء وسلم ان الله تعالى أقرب إلى القلب  
 من ربه وبيده والى الروح من حياته وأقرب إلى البصر من نوره وأقرب إلى السمع  
 من ريقه يقرب هو وصف لا يقرب ولا يتقرب والله تعالى على العرش في ذلك  
 كله وأنه رفيع الدرجات من الشئ كموافيق الدرجات من العرش وإن قرب  
 من الشئ ومن كل شئ كقرب من العرش لا يخلو من علوه وقدرته مكان  
 لا يجد مكان ولا يقعد من مكان ولا يؤخذ مكان والعرش والشئ ما  
 بينهما حد خلق لا أسفل ولا أعلى من ذلك في قنطرة وسوا على من ذلك  
 محيط بجميع ذلك بما لا يدرك العقل ولا يتفهمه النعم لا يحجب شئ عن شئ ولا  
 سجد عليه شئ قريب من كل شئ بوصفه والأشياء مبعده بأوصافها والمساواة  
 والتلغام مكان لسواء والنواحي والجهات مواضع للمحدثات والأحكام  
 والأقدار واقعة على خلقه وسبحانه جاوز المقدار والأحكام وفات  
 والاولى ما لم يكن مكاناً للشئ ولا مكاناً للشئ موأول في آخرية بأولية شئ صفة  
 وآخر في أولية شئ صفة وباطن في ظهوره بباطنية شئ قريب وطاهر  
 في باطنية ظهوره معلوم بطل كذا كذا لا ولا يزال كذا كذا لا يعرف  
 بشئ ولا يرى لا ينون هذا لا يرى اليوم بالغيث في القلوب ولهم  
 هذا المشاهدة في الابصار لا يعرفون لا بشئ ان شاء وسواد في شئ  
 ان شاء لم يسو كل شئ ان اراد عز كل شئ وان لم يرد لم يعرف شئ لا يتكلم  
 ولا غاية لا وصف وجود الاشياء لا يصفه الى انظر اليها ان اراد الاعراض عنها

يقرب

هنا الاول

الاول والاولى كشي واحد لا يدخل الترتيب في صفاته وصفاته كلها احاداً  
 تامات غير محدودة ولا موقنة الترتيب في الصفات من وصف الخلق لا يضطر  
 المتكلمين الى الكلام وكلهم اليه كيف شاؤوا انما بالصفات وحجب  
 الصفات بالافعال راعى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما راعى بعد ان  
 وعنه ابي سليمان الداراني رحمه الله انه قال لا علم الجن قبل ان يخلقوه ولا  
 النار قبل ان يعصوه والله سبحانه لا يخلق في الدنيا وما يكون في القيامة  
 ما بعد ما يخلق في الدنيا الا يستوا ذلك في علمه اذ كان اول ولا ترتيب في  
 العلم ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القربة وقال الله تعالى في سمع الاصوات قبل  
 الاشباح قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها الآية في خبر سجدت له سمع  
 في علمه القديم قبل خلق المصنوعين وكيف لا يرى الكون عن آخره في عدم  
 بعده قبل ظهورهم لمصورين بغيره سبحانه فاعلم سبحانه بالكون قبل الكون  
 وناظر الى علمه لا حجاب بينه وبين معلومه وسامع لما شهدته مستكتم ما علم ثم انظر  
 الخلق عالم بعد عالم في وقت بعد وقت فجاء على تطره وسموه وكلهم كذا  
 في علمه وقدرته وشيئة بغير زيادة ذرة ولا نقصان خدته ولا يجوز ان  
 سبحانه اليوم ما لم يكن اذ كان في ان كسبى ذاته الكون والمكان وليس له ما  
 قدمه قدم يشهد الآن ما يكون في العاقبة والخال الى آخر الاحوال فمن شهد ما  
 بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يشهد ما بيناه ووقف مع العقل  
 دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس بمشكك اهل اليقين بعد الله سبحانه  
 جميع ما ذكرناه كما لا يخلفون في صحة التوحيد وهذه شهادات الموقنين وايها  
 المقرين فليس يشهد ما ذكرناه من صفات الشبه بنور العقل وانما يشهد بنور  
 اليقين لان خالقنا لا يشهد بخلافه ومن ليس كشئ لا يشهد الا بما ليس كشئ

طالت

ت



شئ وسو نور اليقين وما ذكرناه من وصفه فهو ظاهر التوحيد المتصل بنور  
 لا يجري على ترتيب العقول ولا يمثل بغير العقل حدثا ان بعض  
 الصديقين دعا الى الله سبحانه كحقبة التوحيد فلم يستجب له الا الواحد بعد  
 الواحد ففج من ذلك فادعى الله ان لا يريد ان يستجب لك العقول  
 نعم قال سبحانه اجمعني عنهم قال كيف اجمعك عنهم وانا ادعوك اليك قال  
 عز وجل تكلم في الاكساب وفي ارباب الاكساب قال فادع الى الله  
 سبحانه من هذه الطرق فاستجاب له الخ الغيرة وانما هو التوحيد بالثبات  
 الصفات واوصاف الذات التي جاءت به السنن مع نفى الشبهة  
 ونفى الجنس والكيفية ثم سكون القلب وطائفة العقل الى الايمان بهذا  
 والتسليم له لاجل نور اليقين الموصوب لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه  
 لا يعلم العقل ونور فالعقل رآه الدنيا بنوره يشهد بانها والايمان  
 الاخرة وبريظ اليها فيؤمن بما فيها والله سبحانه يري بنور اليقين هذا امر  
 التوحيد وفي هذا النور مشاهدة الصفات وموجبة الايمان واغراض  
 من السما واربعة اشياء تسلم تسليما ولا يعارض اعتراضا بالصفات  
 واصول العبادات وفضائل الاصحاب وفضائل الاعمال ولذلك يمتنع  
 بالغيب المستور ومن ذلك سبق المقربون بشهادة النور وفي احد المعاني  
 من قوله تعالى ما يشاء ويثبت قال هو الاكساب من قلوب الموصوفين  
 ويثبت فغير ويجوز الله الواحدانية من قلوب المناظرين ويثبت الالباب  
 ولولا ان التوحيد لم ير سمع عارف قط في كتاب ولا كشف عالم في خطاب  
 لغير علوم العموم عن ذلك شهادة ويسبق انكار العقول لضعفها عن حمل  
 مكاشفة لذكرنا من ذلك ما هو العقول ويثبت ذوى العقول ولكن كذا

ط  
 الحنفية

ان يشهد

ان يتدعى بالم سبق اليه ونظرا ببطء العقول بالجملة فيه حقيقة علم التوحيد  
 باطن المعرفة وموسى المعروف الى من تعرف اليه لمجيب مقرب مخصوص  
 بصلة مخصوصة لا يسع معرفة ذلك للعامة وافشأ سر الربوبية كغير فقوم  
 الايمان واستقامة الشرع بكنم السرية ودفع التدبير عليه ان نظام الام  
 والنبي والادع غالب على امره وقال محمد بن سالم ورحم الله عالمنا للعالم  
 ثلثه علم ظاهر لا يهل الظاهر وعلم باطن لا يسع الظاهر الا لا يلهو وعلم  
 سر بين العالم وبين الله مع حقيقة ايمانه لا يظهر الا لاهل النظر ولا لاهل الباطن  
 وقال بعض السلف رحمه الله قلنا من علم بحديث قوما يعلم لم يبلغه فقولهم  
 الا كان فمتشبه عليهم وانا ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد  
 ولا بد للايمان منه من المزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح دعائم  
 الاسلام الحسن التي بنى الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة الرسول صلى  
 عليه وسلم قال الله اكبر المتعالي جل ذكره واذا اخذ الله ميثاق النبيين  
 لما آتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصره  
 الآية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله الآية وقال سبحانه  
 من يطع الرسول فقد اطاع الله الآية فنرض شهادة الرسول صلى الله عليه  
 وسلم ان يشهد ان محمدا رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتم الانبياء لا نبي بعده  
 وكتابه خاتم الكتب لا كتاب بعده وسوهم من على كل كتاب ومصدق لما  
 من الكتب قبله وان شريعة ناسخه لا شريعة قاضيه عليها الا ما اقره كتابه  
 ووافقه كتابه شاهد على الكتب وحاكم عليها وانما هو الذي بشر به عيسى عليه  
 والسلام وانه هو الذي اخبر به موسى عليه الصلوة والسلام وسوا المذكور في  
 التوراة والانجيل وسائر الكتب المنزلة وسوا الذي اخذ الله ميثاق النبيين عليهم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



الدنيا وقال سهل ايضا قد يس الله في قوله في قوله من يطع الله والرسول فاد كنيك  
 مع الذين انعم الله عليهم من النبيين قال يطع الله في قوله والرسول صلى الله  
 عليه وسلم في سنة فاذا اجتبى العبد البدع وتخلق باخلق الرسول صلى الله  
 عليه وسلم فقد اتبعه وقد احب الله تعالى وكان مع صلى الله عليه وسلم غدا امرا  
 في منزلة عليا الصلوة والسلام ومجرات بيتنا صلى الله عليه وسلم كثره شايعة  
 مستفيدة واظهرها في جميع الحالات وابقا على الناموس والادوات كتاب الله  
 عز وجل الذي لا ياتي الا بالبين بين يديه ولا من خلفه من حكيم حميد لا تشع منه  
 الا نور ولا يخلق من طول الرد ولا ينقص من عجزه ولا يفتي عجزه وسوا نور المؤمنين وسوا  
 المؤمنين وسوا الذكر الحكيم وسوا الصراط المستقيم وخير التوفيقا حتم مع التظم العجب  
 المنهاج الخارج عن مناهج كلام العرب في خطبهم واشعارهم وسائر صنوف  
 كلامهم مخترع خارج عن مقدور البشر وخلاصة القرآن قد نفي كافة العرب منها  
 وربما ينقل عن بعض من قصد المعارضة مرعاة هذا التظم العجب بعد تقدير  
 ولكن من غير خذلان مع ركاكيتها الغضا وبسبب ترويضها وسكونها عز  
 نزل من رب عز وجل ذكره وسوا البحر الذي لا ينقص عجزه ولا يمتد عجزه  
 منجاة اباقيات شره المظهر وقد عرف العلماء والعرفاء بالعجز عن بلوغ نهايات  
 حكمه واسباره ومنها كلمات الامم التي يروى عن صلى الله عليه وسلم  
 ينقل العدل الضابط عن العدل الضابط قال صلى الله عليه وسلم بعثت بجمع  
 ونصرت بالرعب وهذا حديث صحيح اخبر البخاري وغيره وباحاديث صلى الله  
 وسلم قوام الدين والحكام الى قيام الساعة ومنها كبر اخلاقه وجميل افعاله  
 اخلاقه كلها طمنا ونمنا شيئا وكما دليل على ان اجتماعها كلها خارج عن العادة  
 المستمرة وان كان وجود افرادها على ما عليه العادة جازيا في افراد الحق ومن مع

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

رحم الله

صلى الله عليه

صلى الله عليه وسلم ما نقل من لطف صورته واوصاف خلقته وقد وصف خلقه  
 صلى الله عليه وسلم بما لا يعرف احد بوصف بمثل حسن وجمالا واصحاب  
 علم الفرائض يجمعون على ان اجتماع هذه الصفات في البدن والعلو ان  
 النفس المختصة اشرف النفوس وانما وعن هذا قال عبد الله بن  
 رضى الله عنه في مدح صلى الله عليه وسلم لو لم يكن فيه آيات مبينة  
 كانت بديهة بينك بالحق ومن معجزة صلى الله عليه وسلم حمله من  
 انوار المعاديات الخارقة عن طوق البشر المباشرة جيل المتأخرين الشايعين  
 الجاهدين والمؤمنين كاشفاق القوم وتكليمهم وانجذاب الشجر  
 العجاير وتغلبها من بين اصابعه وتسيح الحصة في كفه صلى الله عليه وسلم  
 وتكثير الطعام القليل وجنين الجرد وسكينة الناقة وشهادة الشاة  
 المسومة المصلية وقد كلفه الضرب والبيع وطالب بربيع صلى الله عليه وسلم  
 البيرة وروى انه صلى الله عليه وسلم كان ربه ثم لا يزال طويلا لافا  
 وغير ذلك مما لا يحصى كخبايا عن المغيبات وكلام الجاهلات له وتسلها  
 واستقيادها اليه كما قال صلى الله عليه وسلم بكه في حيا في بعض نواحيها فاما  
 صلى الله عليه وسلم شجر ولا جيل الا وسوق قول السلام عليك يا رسول الله  
 اخبر الرضى وقال ابن عجايب رضى الله عنهما با اعرابي الى رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم فقال بم اعرف انك رسول الله قال صلى الله عليه وسلم ان  
 هذا العذق من النخل يشهد اني رسول الله فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فجعل العذق ينزل من النخل حتى سقط الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال  
 السلام عليك يا رسول الله ثم قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع  
 الى موضعك فعاذ الى موضعك فاعاد فاسلم الا اعرابي عنده ذلك اخبره الرضى

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

على رضى الله عنه كنت مع رسول الله



رحم الله وغيره وزيادة الطعام والشراب وفي هذا المعنى احاديث طرية في  
 الصحيح وغيره ما واجبه دعاه صلى الله عليه وسلم وكف الامراء عنه صلى الله  
 وسلم وفي كل ذلك احاديث خفية في الصحيحين وغيره ما وجدته في  
 عليه وسلم دخل غلام رومي الحديث وقال قرات في الابحار نعمة ولما وقع بصره  
 فبره صلى الله عليه وسلم اسلم وقال **نظم** ررت بغير المصطفى فكانا  
 يكلمني والقرير حكيم على فبه نور النبوة ساطع في عنقه قلب كل سليم وان سلم  
 آحاد هذه الوقايح لم يبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقايح العجيبة يبلغ مبلغ  
 كما ان شجرة على رضى الله عنه معلوم على القطع تواتر وان لم يثبت احاد تلك  
 الوقايح تواتر او لكن بعيد من مجموع آحاد على القطع ثبوت صحة الشجرة رضى الله  
 عنه وقال الشيخ الامام الخطيب الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المغيرة  
 المستغفر بن الشيخ بن ادريس المطوع المستغفر بن النسي رحمة الله وكان رحمه الله  
 فقيها فاضلا ومحدثا كبر اصداقنا يرجع الى فهم ومعرفة ايقان جميع المجموع و  
 التصانيف واحسن فيها ولم يكن ما رواه في عصره من بحري مجراه في الجمع  
 التصنيف وفهم الحديث وكانت ولا كسبة حسين وثمالة ووفاء  
 شيخ جمادى الاولى سنة اثنين وثلاثين واربعماية ووفاء سنة ثمان مائة  
 كذا في الاغصان الامام السعدي رحمه الله في اوائل كتاب دلائل النبوة والمجيز  
 في كتاب الدلائل البينات والمعجزات البينات في صدق نبوة نبينا المصطفى  
 صلى الله عليه وسلم فالدلائل سبع ابواب وتنفى بالدلائل ما كان منها قبل  
 صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة ابواب الى ان قال رحمه الله ابواب العشرة  
 يعني من معجزة صلى الله عليه وسلم ككرامات اولياء الله عز وجل من امية  
 الله عليه وسلم في كل وقت وزمان وكرامات اولياء الله عز وجل نوع من

في صحيحه  
 في صحيحه  
 في صحيحه

الانبياء عليهم الصلوة والسلام لان كل كرامة اكرم الله بها عبدا من انبيائه  
 وسيل على صدق ذلك النبي وان ما جاء به من قول لم يكن له حتى ذلك العبد من امته  
 تلك الكرامة وكرامات الاولياء حق بحجاب الله تعالى والاثار الصحيحة المروية واجماع اهل  
 السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فعوله تقع كلاما دخل عليها كرايا المحراب  
 عندنا رقا الآية قال اهل التفسير في ذلك انه كان يرى عندنا فاكهة الصيغ  
 الشاة وفاكهة الشاة في الصيغ ويرى رضى الله عنه لم تكن نبيته بالاجماع  
 الآية فجمع على من يكره الكرامات الاولياء والحق عليهم من الاثار كبرية منها قول ابى بكر  
 رضى الله عنه لانه عبد الله يا بني ان وقع بين العرب اختلاف فأت الغار  
 فيه الذي كنت انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكنت في فانه يا سيدي ذلك بكثرة  
 عشا وفي قوله رضى الله عنه يا سيدي ذلك بكثرة وعشا اثبات لكرامات الاولياء  
 وفي قوله رضى الله عنه ان وقع بين العرب اختلاف فأت الغار وكنت في فانه  
 عند وقوع الفتنه على راسي سعد بن ابى وقاص ومن تابعه من الصحابة رضى الله عنهم  
 في اعرال القرنين ومجانبة نسل السيف وان كان على رضى الله عنه على الخي وروي  
 الامام المستغفر بن اسناد عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال اراد ابو بكر  
 رضى الله عنه وقال انا اذا امتيت فنجوئني الى الباب يعني باب الكهف الذي  
 فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفونى قال  
 رضى الله عنه فانطلقنا فدفعا الباب وقتلنا ان هذا ابو بكر رضى الله عنه  
 استمى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من  
 لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وكرامة لانه في شخصه ولا نرى شيئا وروى الامام  
 المستغفر بن اسناد عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما  
 عمر بن الخطاب رضى الله عنه خطب الناس بالمدية فقال يا سائر بني نعيم

رحم الله  
 قصة سارية

عندنا رقا الآية قال اهل التفسير في ذلك انه كان يرى عندنا فاكهة الصيغ  
 الشاة وفاكهة الشاة في الصيغ ويرى رضى الله عنه لم تكن نبيته بالاجماع  
 الآية فجمع على من يكره الكرامات الاولياء والحق عليهم من الاثار كبرية منها قول ابى بكر  
 رضى الله عنه لانه عبد الله يا بني ان وقع بين العرب اختلاف فأت الغار  
 فيه الذي كنت انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكنت في فانه يا سيدي ذلك بكثرة  
 عشا وفي قوله رضى الله عنه يا سيدي ذلك بكثرة وعشا اثبات لكرامات الاولياء  
 وفي قوله رضى الله عنه ان وقع بين العرب اختلاف فأت الغار وكنت في فانه  
 عند وقوع الفتنه على راسي سعد بن ابى وقاص ومن تابعه من الصحابة رضى الله عنهم  
 في اعرال القرنين ومجانبة نسل السيف وان كان على رضى الله عنه على الخي وروي  
 الامام المستغفر بن اسناد عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال اراد ابو بكر  
 رضى الله عنه وقال انا اذا امتيت فنجوئني الى الباب يعني باب الكهف الذي  
 فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفونى قال  
 رضى الله عنه فانطلقنا فدفعا الباب وقتلنا ان هذا ابو بكر رضى الله عنه  
 استمى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من  
 لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وكرامة لانه في شخصه ولا نرى شيئا وروى الامام  
 المستغفر بن اسناد عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما  
 عمر بن الخطاب رضى الله عنه خطب الناس بالمدية فقال يا سائر بني نعيم



قصه رود بنيل و نامه فرستادن  
امير المؤمنين عمر رضي الله عنه

الجبل الجبل من يترعى الذئب فقد ظلم قال فانكر النكيس ذكره سارية وسارية  
بالعراق فقال النكيس لعدي رضي الله عنه انا سمعنا عمر بن كرسار يترعى وسارية  
العراق على المنبر قال وحكم دعوا عمر فقلنا دخل في شئ الا خرج منه فلم يمش  
جاء رسول ان سارية لقي العدو فترهم ثم جاء بالغنية الى سراج الجبل فاراد العدو ان  
ينهم وبين الغنية وسراج الجبل فاما سمعنا من السما سارية بن رستم الجبل  
من استترعى الذئب فقد ظلم قال فكما نوايرون ان صوت عمر رضي الله عنه  
سواء الذي سمعوه وروى الامام المستغفر ايضا رحمه الله باسناده انه لما نزلت  
مصر اتي اسلمها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير تبتلنا هذا  
لا تجزي الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثمننا عشرة ليل خلون من هذا  
الشهر عدنا الى جارية بكر بن ابوها فارضينا ابوها فجعلنا عليها من الحدي والشيء  
افضل ما يكون ثم القينا ما في هذا البئس فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا  
الاسلام ان النكيس لم يهدم ما كان قبل فاقاموا ثمنه اشهر لا تجزي قليلا  
لا كثيرا حتى سوا بالجل فاما راي ذلك عمر وكتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه  
بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبحت الذي فعلت وان الاستقام  
ما كان قبل وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه في فذ بعثت اليك ببطاقة  
في داخل كتابي فالتفتا في البئس فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة  
ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك كنت تجري  
من قبلك فلما جرد ان كان الله الواحد القهار سجادة سوال الذي يحكي ففسال الله  
الواحد القهار ان يحكي فالتفتا في البطاقة في البئس وقد تمينا اهل مصر للجبل والحدود  
منه لانه لا يقوم مصداق فيها الا بالبئس فاصبحوا وقد اجراء الله تسعة عشر ذرا  
في ليلة واحدة وقطع الله تسعة السبع السبع عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام

المستغفر

المستغفر في رحمه الله باسناده هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم قال ثنا ابو صالح  
كاتب الحديث قال حدثني عبد الله بن لبيبة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه  
ان موسى النبي عليه الصلوة والسلام كان قد دعا الى آل فرعون فجلس الله مع  
النبيل حتى ارادوا الجلوس ثم طلبوا الى موسى عليه الصلوة والسلام ان يدعو الله  
فدعا به عز وجل ورجا ان يؤمنوا به فاصبحوا وقد اجراء الله تسعة في تلك الليلة تسعة  
عشر ذراعا فاستجاب الله تعالى له لانه كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه  
عليه فبينما عليه وروى الامام المستغفر باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي  
عنهما قال راي عثمان رضي الله عنه ليلة قيل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه  
وسلم وهو يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضي الله عن ابن عمر وروى ايضا  
باسناده لما نهضوا بعثمان رضي الله عنه كان على المنبر فصب ناكروا عليه  
فدخل الدار ومعه ابومريرة رضي الله عنه فقتل السيف فقالوا لاهلهم يا امير المؤمنين  
بئس في فقال اندري بالخرقة قال نعم قال غرمت عليك بالحق بئس فيك  
رحم الله قال فالحقية فما ادري اين ذنب وروى الامام المستغفر باسناده ان  
امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سال رجلا عن حديث في الرجة فكتبه فقال  
كذبتني قال ما كذبتك قال فادع الله سبحانه عليك ان كنت كاذبا ان عبي  
بصرك قال فادع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله عنه فعمى بصره  
فلما خرج من الرجة الاوسا عي وروى ايضا باسناده عن علي رضي الله عنه  
قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمنا الصنام التي كانت على  
فقلت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم استطع فقلت لواردت ان  
انا لاسما لثنتا وروى الامام المستغفر ايضا رحمه الله باسناده عن  
قال بينا انا لعب وانا غلام بالهدية عند اجداد الزيت اذ اقبل رجل راكب

عبد الله بن لبيبة الامام باسناده هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم قال ثنا ابو صالح  
كاتب الحديث قال حدثني عبد الله بن لبيبة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه  
ان موسى النبي عليه الصلوة والسلام كان قد دعا الى آل فرعون فجلس الله مع  
النبيل حتى ارادوا الجلوس ثم طلبوا الى موسى عليه الصلوة والسلام ان يدعو الله  
فدعا به عز وجل ورجا ان يؤمنوا به فاصبحوا وقد اجراء الله تسعة في تلك الليلة تسعة  
عشر ذراعا فاستجاب الله تعالى له لانه كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه  
عليه فبينما عليه وروى الامام المستغفر باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي  
عنهما قال راي عثمان رضي الله عنه ليلة قيل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه  
وسلم وهو يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضي الله عن ابن عمر وروى ايضا  
باسناده لما نهضوا بعثمان رضي الله عنه كان على المنبر فصب ناكروا عليه  
فدخل الدار ومعه ابومريرة رضي الله عنه فقتل السيف فقالوا لاهلهم يا امير المؤمنين  
بئس في فقال اندري بالخرقة قال نعم قال غرمت عليك بالحق بئس فيك  
رحم الله قال فالحقية فما ادري اين ذنب وروى الامام المستغفر باسناده ان  
امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سال رجلا عن حديث في الرجة فكتبه فقال  
كذبتني قال ما كذبتك قال فادع الله سبحانه عليك ان كنت كاذبا ان عبي  
بصرك قال فادع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله عنه فعمى بصره  
فلما خرج من الرجة الاوسا عي وروى ايضا باسناده عن علي رضي الله عنه  
قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمنا الصنام التي كانت على  
فقلت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم استطع فقلت لواردت ان  
انا لاسما لثنتا وروى الامام المستغفر ايضا رحمه الله باسناده عن  
قال بينا انا لعب وانا غلام بالهدية عند اجداد الزيت اذ اقبل رجل راكب

عنه



بوفوق فب عليا رضي الله عنه فحف الناس برتبطون اليه اذا قبل  
سعد بن ابى وقاص رضي الله عنه فنظ اليه فقال اللهم ان كان سب عبد الله  
تج صالحا فار المسلمين خيرة قال فلم البث ان معرو به بغيره فسقط فاند  
عنه وروى ايضا باسناد عن محمد بن شريك قال سئل عن ثيم انسان من ترأ  
قبر سعد بن معاذ قبضة فاذا سبي مسك اذ فر قال مجلس رسول الله صلى الله عليه  
وسلم على قبره يومئذ فقال سبحان الله مرتين حتى عرف في وجهه ثم قال  
لو كان ناج من ضمة القبر احد لنج سعد منها لقد ضم ثم فرج عنه وروى ايضا  
باسناد عن محمد بن المنكدر عن سفيان رضي الله عنه قال ركبت سفينة  
البحر فاكثرت فتعلقت بشي منها فووقت الى جزيرة فيها اسد فقلت يا  
ابا الهارث اني سفيان مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فطأ طأ راسه  
وجعل يد فغني بحبه ويدني على الطريق حتى اذا خرجت الى الطريق فتمتمت  
ان يود عني وروى ايضا باسناد عن محمد بن واسع عن ابى العلاء بن عبد الله  
بن شخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن عبد قيس ان عامرا رضي الله عنه كان يا  
عطاء في حمله في طرفة رايه فلما بلغ احد امن المساكين سارا الا اعطاه فاذا  
دخل الى اهد رمى بها اليهم فيعدونها فني ونگها اعطياها وروى ايضا باسناد  
عن موسى بن عمران البصري انه قال قيل لعمار بن عبد القيس انه هو في الصلوة  
قال نعم قيل وما هو قال ذكر الوقوف بين يدي الله عز وجل الا انصرته  
من عنده وزفير جهنم وروى ايضا باسناد عن محمد بن زياد الا ما في عن  
مسلم الخولاني رضي الله عنه انه كان اذا اغترض الروض فرموا به قال اخبروا  
بسم الله قال فيم بين ايديهم قال فيم بين ايديهم قال فيم بين ايديهم  
الا انك اكب او نحو ذلك قال فاذا اجازوه اقال للناس بل ذنبكم شي

نفخنا

سواره

من ذنب له شي فانما له صا من قال فالتقى بعضهم فخلوا عمدا فلما جاوزوا قال  
الرجل فخلاني وقت في النهز قال فقال له اتبعني فاذا الخلاء قد تعلقت  
بعض اعداء النهز فقال له فدا وروى ايضا باسناد عن احمد بن عمار عن  
ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله سبحانه فراه  
يذكر الله عز وجل فقال مجنون صاحبكم هذا اسم ابو مسلم فقال ليس يا مجنون  
يا ابن اخي ولكن هذا ادوا المجنون وروى الامام المستغفر رحمه الله بناد  
في ذكر ابي الليث عبد الله بن شريح البخاري الشيباني في رحمه الله قال اخبرنا  
احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعدنا عبد الله بن عبيد الله بن شريح  
ولقد حضرت يعني اباه عند موته فلما كان عند خروجه فصرخ فصرخا سمع  
من كان حواله ومات رحمه الله يوم الخميس بعد الظهر فخلت الجنازة يوم الجمعة  
بعد الصلوة وكان من شدة الحر لا يوصف فلما اخرجت الجنازة الى المصلى  
او شمع غيم فخرت برس اقل او اكثر حتى انبسط وكان شيخ من اهل العلم يقول لنا  
بقي شي واحد ولا ندرى ما يعني به حتى وضعت الجنازة عند راس قبر  
ارى القط يصير على الكفن كما انها لو لم تجعل ذلك الشيخ يحمد الله تعالى ويقول  
هذا ردت قد تم الله عز وجل كرامته لما يدكر من علامة الابدال انه يبطر السما  
عند وفاته ثم وروى ايضا باسناد عن عثمان بن عطاء عن ابيه قال  
يعني اويس القرني رضي الله عنه اذ رجع فمات فشافس اصحابه فخرقه قال فخرقه  
فاذا البجوة محفورة ملحودة قال وشافسوا في كنه فخرقه فاذا في عينه ثياب  
ليس ما ينسج بنو آدم قال كلفوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك القبر وروى  
ايضا باسناد عن مشام عن الحسن قال مات برهم بن حيان رضي الله  
عنه في يوم صايف فمات سحابة قد رقبه لاشريد فرشت ثم انصرفت



وروي ايضا باسناده عن قتادة قال سطر قبر زمزم من حيازة رضى الله عنه  
من يديه وبيت العرش من يديه وروي ايضا باسناده عن ابي صالح عن  
ابي هريرة رضى الله عنه قال كان الحسن بن علي رضى الله عنهما عند النبي صلى الله عليه  
وسلم وكان يجبه جاشدا فقال اذنب اليك فقلت اذنب بسب سوط قال  
صلى الله عليه وسلم لا فجات برقة من السماء فوضي الله عنه في ضوءها حتى  
بلغ وروي ايضا باسناده عن السري بن يحيى قال كان جبيب العمري يري في ليلة  
يوم الزوية ويرى بؤرة عينية عرقه وروي ايضا باسناده عن ابن المبارك  
رحمه الله انه قال كان جبيب العمري رحمه الله يضحك كيك خالبا في حلقه وروي  
ايضا باسناده عن ابن عيينة قال قال لي الثوري كنت ذات ليلة في المسجد  
فخرجت في بعض الحاج فاذ اننا بعض كلاب الحوايس فلما نزلنا وادنا ان اجوز  
فاذا اكلب من الكلاب قال لي سفيان قال امض لا يا بس عليك انما  
علي من بعض ابائكم وروي رضى الله عنهما وروي الامام المستغفرى رحمه الله في  
ذكر عبد الله بن المبارك رحمه الله اخبرنا محمد بن القاسم نا احمد بن محمد ثنا عبد  
الله بن محمد بن شريح اخبرنا ابو عبد الله بن محمد بن ابي حفص عن ابي و  
قال ليوت رجلا كان يكتنف مع عبد الله الى الكتاب في صباه وقد كان عمي  
علي كبريسته قال فاستقبلني عبد الله يومنا في فقال يا هذا انتي ترل بكسرا  
يا ابا الحسن ترل بي ما ترى فادع الله تع لي قال فادع عبد الله لي فرد الله تع علي  
ذكر نحوه وروي الامام المستغفرى باسناده عن عبد الله بن عبد الرحمن قال حج  
سفيان الثوري مع شيكان الراعي رحما الله فعرض لهما سبع فقال لسفيان  
ترى هذا السبع قال لا تخف فلما سمع السبع كلام شيكان فقبض فاذ شيكان  
اذنه فركها ورك ذنبه فقبض ورك ذنبه فقال شيكان يا هذا الشرة قال

احمد بن

عبد

والشيخ الطوسي رحمه الله

قال

لولا مكان الشهرة ما وضعت زادي الا على طري حتى اني مكور وروي الامام المستغفرى  
رحمه الله باسناده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي قال قدم  
علينا شيخ من مراة يكنى ابا عبد الله شيخ صدق قال لي دخلت في السج فجلست  
الي زمزم فاذا قد دخل من باب زمزم قد سدل ثوبه على الوجه فاني ابرق  
الدلو فترسب واخذت فضلة فترسبت فاذا اسويق لوز لم اذق فقط اطيب  
ثم التفت فاذا الشيخ قد مضى ثم عدت من الغد في السج فجلست الي زمزم  
فاذا الشيخ قد دخل من باب زمزم قد سدل ثوبه على وجهه فاني ابرق  
فترسب واخذت فضلة فترسبت فاذا اما مضروب بعسل لم اذق فقط  
اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ قد مضى ثم عدت من الغد في السج فجلست  
الي زمزم فاذا الشيخ قد دخل من باب زمزم قد سدل ثوبه على وجهه فاني ابرق  
فترسب واخذت فضلة فترسبت فاذا اسكر مضروب بلسن لم  
اذق فقط اطيب منه فاخذت فلففتها على يدي فقلت يا شيخ  
بحق هذه البنية عليك من انت قال كتم علي قال قلت نعم قال حتى اموت  
قلت نعم قال يا سفيان بن سعيد الثوري قال سفيان لا تصعب مني  
منته عليك قال سفيان من اسبغني بالدهن وجل اوج الله تع الياس  
ايه وروي الامام المستغفرى رحمه الله في ذكر الامام ابي حفص احمد بن  
بن الزبير قال بن عبد الله بن الجراح العجلي النجاشي رحمه الله باسناده عن  
ابي ابراهيم سخي بن عبد الله الجوسياري قال كان محمد بن طاووت الهدا  
واليا عليا فقال المشو بن شدا ديا ابا عبد الله في اريدان اذورا انا  
فقال لا تشغل فانك ان ذرته لا تقدر ان تكلم من مبيته قال يا شيخ مع خصي  
واليس الشاب البص قال وكان ابو حفص يصلي رحمه الله في المسج يابن صلوة

شيخ

بيجا راه











٩٩  
 جازيتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام  
 وابوبكر عن عبيدة عن عمار عن يساره فقلت يا رسول الله ان لي جارا ابونا بيني  
 هذين فقال صلى الله عليه وسلم لرجل اذ سب فاقته قال فلما اصبحت قلت  
 لاذ سبق فلما خربت بالذي رايت قال فلما دخلت مكة اذا انا ابولولة  
 والصراخ من داره فالت عنه فقبل طواف الباردة فقبل اوكلها ما هذا  
 معناه وروى الامام المستوفى رحمه الله ايضا في هذا الباب باسناد عن  
 عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناد عن رجل كان يتابع الساج  
 بالبركة انه قال بعث ساجي من رجل من عظماء اهل الاسود فقلت انما  
 اريد به فاذا سراجا فذكر ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كثر اختلاف في ايراد امره  
 فاخذ يقول فيها القبح فقلت من عنده وانا منكم فاضرفت فافطرت  
 ليدي وبنت مستحلا سمعت منه في يقول الشيخ رضي الله عنهما فرأيت النبي  
 صلى الله عليه وسلم في المنام فقلت يا بني الله اماري فلان بن فلان  
 وما يقول في ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم اوبسوك  
 ذلك قلت بلى قال صلى الله عليه وسلم اذ سب فاقته فقال لي اضمم  
 الله صلعم فاضمته ثم نادى رسول الله فقال اذبح فقلت يا رسول الله اذبح اذ  
 على النبي صلى الله عليه وسلم ثلث مرة تعظيما للقتل فقال صلى الله عليه  
 وسلم في الثالثة اذبح ويحك فذبحته فلما اصبحت قلت لآتين هذا الخبيث  
 فاجزه بذلك قال فضيت فاذا ابولولة والصراخ فقالوا فلان و  
 الباردة فتقولان في فراسة فقلت انا والله فانه بار رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فاجزه بذلك اذ فقال لي الله ما لك على خذ وكلف حتى نواريه تحت اتراب  
 قال فاخذت مالي وروى الامام المستوفى رحمه الله ايضا في هذا الباب

في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما

باسناد

باسناد عن ابي ثور احمد بن محمد بن عمرو الشافعي رحمه الله انه قال سمعت الامير  
 ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك على نفسه على ربيعة رحمه الله يقول كان لي مودة  
 على مذهب القوم يعني الرافضة فتعلمت منه فقلت اشاول ابا بكر وعمر رضي  
 عنهما فرأيت فيما يري النائم كان القياة قد قامت فاجعل الناس نحو النبي  
 صلى الله عليه وسلم ومرت معهم فاذا النبي صلى الله عليه وسلم جالس عن يمينه  
 كمل وعن يساره كمل فسلم عليه النكيس فدنوت لاسلم عليه صلى الله عليه  
 وسلم فلما ان قربت منه قال احد الكهليلين يا رسول الله هذا ما يريد منك  
 النبي صلى الله عليه وسلم ليقبض علي فاشبهت وقد سقط شوحا جني وصعد  
 فبقيت اربعة اشهر لمسا فدخل علي الامير احمد بن عثمان يا اخي ما لك قد اعيانا  
 الاطباء واكره قدر الامير ان في قلبي شيئا ما يكون في قلب الاحداث فوفته  
 فقال سبحان الله ما اعذرت الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ونوبت  
 التوبة الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم لا علام اذ صلى عليه فعاظمت و  
 ابرق فتبنيات للصلاة وركعت ركعتين فقلت يا رب اني تائب اليك  
 قائل بفضل الشيخين قال فما اني ايسجوع حتى خرج الشوم مثل الشوك واستو  
 وقال الامير اسمعيل بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلثة حجج بيني وبين الله عز وجل  
 سفيان بن سعيد وعبد الله المبارك واحمد بن حنبل رحمهم الله وروى الامام  
 المستوفى رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناد عن صفوان بن ابي مهران  
 انه قال دخلت الى الشام فوافقت صلوته الغداة في مسجد فلما فرغ الامام  
 دعا علي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كانت الساعة المستقبلة دخلت الى  
 الشام فوافقت صلوته الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي ابي بكر وعمر  
 رضي الله عنهما فقلت عهدي بكم واشتم دعون علي ابي بكر وعمر رضي الله

في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما  
 في حديث ابي بكر وعمر رضي الله عنهما

الله



فقالوا انكر ان شطرا الى ذلك الامام فقلت نعم فاذ خلوني دارا فانا انما نكلب  
واذا اعيناه ندر فان فقلت انت الامام الذي دعوت على ابي بكر وعمر رضي  
عنهما فاذ في ابي براسه وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله علم ان رجال الله  
وتبع في هذه الطريق على طبقات كثيرة واحوال مختلفة فمنهم من يجمع الى ايات  
كلها ومنهم من يحصل لمن ذلك ما شاء الله عز وجل وما من طبقة الا ولها  
خاص ومنهم من يحضره عدد في كل زمان ومنهم من لا عدد لهم فيقولون ويكفون  
فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجاهلون بالحوال والمقامات بالاصالة  
او بالانبياء ومنهم رضي الله عنهم الرجبون وهم الجاهلون في كل زمان لا  
ولا ينقصون وهم رجال جالهم القيام بعظم الله عز وجل وهم باب القول  
الثقل من قولك سبحان الله وتعالى عما يشركون عليك قولنا ثقيلاً وهم من الافراد  
الافراد لا عدد يحصرهم وهم رجال خارجون عن دائرة القطب وخضوعهم  
السلام منهم ونبينا صلى الله عليه وسلم قبل نبينا ان من الافراد الذين  
الاربعون الحق وتعليم جلاله والانعطاع اليه والذلة له سبحانه ومقام  
بين الصديقين والنبوة وهو مقام جليل جداً انما ينس من اهل طاعتنا  
كاتب جليل جلاله لان ذوقه عزيز ومقام الافراد قد نال اختصاصاً وقد  
ينال بالعمل المشروع وقد نال توحيد الحق والذلة له سبحانه وما يفتي من تعليم  
جلال المنعم بالانعام وكل شريع نبال به عاظم هذه المرتبة فان بني ذلك  
الشرح من اهل هذا المقام وسو لم صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجوع  
سموا رجبين لان حال هذا المقام لا يكون لهم الا في رجب من اول استئصال  
هنا الى انقضاء ثم يفتقدون ذلك الحال من انفسهم فلا يجدونه الى دخول  
من الله الآتية وتقليل من يعرفهم من اهل هذا الطريق وهم مشرقتون في

فقالوا انكر ان شطرا الى ذلك الامام فقلت نعم فاذ خلوني دارا فانا انما نكلب

لكن ينبغي ان يحضره عدد في كل زمان ومنهم من لا عدد لهم فيقولون ويكفون

ويعرف بعضهم بعضاً منهم من يكون باليمن وبالشام وبديار بكر لغتيت  
واحد منهم يدعى من ديار بكر رايت منهم غيره وكنت بالاشواق الى  
ومنهم من بقي عليه في ساير الشاهرا ما كان يكاشف به في حاله في رجب  
ومنهم من لا يبقى عليه شيء من ذلك وكان هذا الذي رايت قد ابقى عليه شرف  
الروافض من اهل الشيعة ساير الشاهرا فكان يرسم خنازير في ابي الرجل المستور  
الذي لا يعرف منه هذا المذهب قط ومنه في نعمة من يدين برع  
وجل فاذ ار عليه براه في صوت خمر فيريد عير ويقول له انت الى الله  
فانك شقي رافضي فيبقى الحسن متعجباً من ذلك فان تاب وصدق  
في توبته رآه انساناً وان قال بلسانه ثبت وسو يضمن مذنبه لا يزال رآه  
خبراً فيقول له كذبت في قولك ثبت واذا اصدق يقول له صدقت  
فيقول ذلك الرجل صدقت في كشفه فيرجع عن مذنبه ذلك الرافضي ولقد  
جري لهذا مثل هذا مع رجلين عاقلين من اهل العدا من الشاهرا عرفت  
منها قط التشيع ولم يكونا من مت التشيع اذ هما ايدى لخط ما وكانا يتكلمين  
من عقولهما فلم ينظرا ذلك واسرأ عليه بينهما وبين الله عز وجل وكانا يتكلمين  
السوفي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما ونبينا في علي رضي الله عنه فلما رآه  
دخل عليه ابراهيم من عنده فان الله تعالى كشف له عن بواطنها في صورة  
خنازير ومضى العلامة التي جعلها الله تعالى في اهل هذا المذهب وكان قد علمنا  
نفوسهما ان احد من اهل الارض ما اطلع على حالهما وكانا يدين عليهما  
بالشيعة فقالا في ذلك فقالا انما خسرنا من وسو علامه يعني وبين الله تعالى  
كان مذنبه هذا فاضر الشبهة في نفوسهما فقال لهما انكما الساعة قد خسرنا  
ذلك المذهب فاني اراكما انسانين فنجي من ذلك وتابا الى الله سبحانه وتعالى

راسا



في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ  
 في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ

الرجسول اول يوم يكون في رجب يحدون كاهنا اطبقت عليهم السما فيرون من  
 الشغل بحيث لا يقدر على ان يطر قوا ولا يتحرك فيهم حارجه ويضبطون فلما  
 يقدر على حركة اصلا ولا قيام ولا قعود ولا حركه يده ولا رجل ولا جفن حتى  
 يفتي ذلك عليهم اول يوم ثم يخفف في ثاني يوم قليلا وفي ثالث يوم كذا  
 ويقع لهم الكشوفات والتجليات والاطلاع على المعانيات ولا يزال احد منهم  
 مسجيا حتى بعد الثالث او اليومين ويحكم معو ويقال له الى ان يحل الشرفه في  
 الشهر و دخل شعبان قام كاهنا الشط من عقال فان كان صاحب صنعة او  
 اشغل بشغل سلب عنه جميع حاد كله الا من شاء الله تعالى ان يقي عليه من ذلك  
 شئ ابتغاء الله عليه هذا احبهم وموتاهل غريب مجهول السبب والذي اجتمعت  
 به منهم كان في رجب وكان في هذه الحال في عقوبات النواصب قال الامام  
 ابو العباس المشغوف رحمه الله اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن حامد ساعد الله  
 بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجوي رحمه  
 بن عباد البصري وكان من العباد ومن رواه القزاة قال عثمان قال لي محمد بن  
 الا احدثك باعبي حديث سمعته قال قلت له حديثي رحك الله قال كان في  
 جوارى منها رجل من الصالحين ففنا سوزات ليلا يام في في مناه كان القيا  
 قد قامت وحشر الخدين الى الحجاب وقربت الى الصراط قال فلما خرجت  
 الى الصراط فاذا انا بالنبى صلى الله عليه وسلم جالس على شفير الحوض والحسين  
 يستقيان على الحوض الناصر فقلت لهما استقيا في نايبا على فانيتم النبي صلى  
 الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله قل للحسين ان يستقيا في فقال صلى  
 الله عليه وسلم لا يستقيا قلت ولم ذاك يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم  
 لان في جارك رجل يلين عليك رضى الله عنه وتغصه فلم تمنع قلت يا رسول الله اني

في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ  
 في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ

في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ  
 في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ

في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ

خشيت على نفسي ولم استطع ذلك فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم كني  
 مسلولاً فدفعا لي وقال اذ سب فاذبح فذبحته في مناجي ثم رجعت  
 بابي واني انت يا رسول الله قد فعلت ما امرتني وبعثت فقال النبي  
 صلى الله عليه وسلم يا حسن استغفركاني فشاوكت الكاس فقال  
 شربت ام لا ثم اثبتت من نومي فاذا بي من العرب غير قليل  
 الى صلوتي فلم ازل اصلي حتى انجر الصبح فاذا انا بولولة واذا اقوم  
 الا فلما نازح على فراشه واذا انا بالحرس والشرط ياخذون ابري  
 الجيران فقلت سبحان الله العظيم هذا شئ رايت في المنام فحققه الله  
 وجل فبعثت الى الامير فقلت اصلحك الله تعالى ان هذا انا فعلته في  
 القوم  
 برأ من ذلك فقال ويحك ما تقول فقلت لايها الامير هذا رايي  
 في النوم فان كان الله عز وجل حقيقه فما ذنبني وذنب مولاي فقصت  
 عليه القصة فقال الامير اذ سب فذكر الله سبحانه في انت بري والنوم  
 برأ وقال الامام المشغوف رحمه الله في هذا الباب ايضا اخبرنا ابو عمر ومحمد  
 بن احمد بن حامد نا احمد بن سعد باسناده عن حماد بن سلمة عن علي بن  
 اذ قال قال سعيد بن المسيب رضى الله عنه انتظر الى وجه هذا الرجل فقلت  
 حديثي انت فمحي قال ان هذا كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ورضي عنهم في علي وعثمان رضى الله عنهما فكنيت انما في فاني فقلت  
 اللهم مولاي قد بعثت لهم منك سوابق فان كان الذي يقول فيهم لك  
 فارني به آية قال فاسود وجهه اخبرنا محمد بن احمد بن حامد باسناده عن ابي  
 رجا قال لا تسبوا اهل هذا البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم فان  
 لي من بني الجهم من قتل الحسين رضوان الله تعالى عليه قال انتظروا الى هذا اقوم

الشرط ياخذون ابري الجيران فقلت سبحان الله العظيم هذا شئ رايت في المنام فحققه الله وجل فبعثت الى الامير فقلت اصلحك الله تعالى ان هذا انا فعلته في القوم برأ من ذلك فقال ويحك ما تقول فقلت لايها الامير هذا رايي في النوم فان كان الله عز وجل حقيقه فما ذنبني وذنب مولاي فقصت عليه القصة فقال الامير اذ سب فذكر الله سبحانه في انت بري والنوم برأ وقال الامام المشغوف رحمه الله في هذا الباب ايضا اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن حامد نا احمد بن سعد باسناده عن حماد بن سلمة عن علي بن اذ قال قال سعيد بن المسيب رضى الله عنه انتظر الى وجه هذا الرجل فقلت حديثي انت فمحي قال ان هذا كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في علي وعثمان رضى الله عنهما فكنيت انما في فاني فقلت اللهم مولاي قد بعثت لهم منك سوابق فان كان الذي يقول فيهم لك فارني به آية قال فاسود وجهه اخبرنا محمد بن احمد بن حامد باسناده عن ابي رجا قال لا تسبوا اهل هذا البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم فان لي من بني الجهم من قتل الحسين رضوان الله تعالى عليه قال انتظروا الى هذا اقوم

في يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ







**مبت**  
 خضم خدای و خضم رسول است و خضم خویش آن پیچی که دشمن عثمان را بجا  
 رضی الله عنه و رزقنا شفاعت یوم الدین فی عقوبات الجہنم و المشرق و المشرق  
 الامام المشغری رحمه الله فی هذا الباب ایضا قال اخبرنا ابو العباس جعفر بن  
 محمد المکی ثنا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عیسا بن یسریج باسناد عن  
 محمد بن بشیر بن رباح رحمه الله قال کان لنا جارا عقی قادی کتبا الله عز  
 وجل قازع یومنا فیرایا فقال لا مکفوف ان لم یکن القرآن مخلوقا فاحمد الله  
 کلای من صدره فاحمد الله کلای من صدره فاحمد الله کلای من صدره فاحمد الله  
 فی زمر بنی لا ینصح قال فانف من اهل بیت فحقوه حتی مات قال بنی  
 رحمه الله کتب الی السجی بن رافع رحمه الله لاکتب الی بقعة مکفوف  
 الیه و قال الامام المشغری رحمه الله ایضا فی هذا الباب سمعت ابا محمد  
 احمد بن احمد بن محمد بن ابرهیم النقیعی یقول سمعت ابا عبد الله النقیعی  
 رحمه الله یقول کان ابی نیکر عذاب القبر و کان یناظر فی ذلک فلامرجه عن  
 قوله کنت مع فی بیت و کان یناظر فانتبه من نوم فرغ و هو یقول  
 یا عبد الله یا عبد الله قم فادع الراج فقت و اوقدت الراج فقال  
 انظر الی بطن قدیمی فظنت فی بطن احدى قدیمی فزیت علیها اثر الخمر  
 قد نطقت نطق فقال لی یا بنی رایت فی النوم کافی دخلت المقبرة ف  
 رجلی فی قبر فخرقت و امن بعد ذلک بعذاب القبر و قال الامام المشغری  
 رحمه الله فی هذا الباب ایضا سمعت صالح بن ابی صالح النقیعی رحمه الله یقول  
 لامات جدتی ام ابی و دفنت بحب قبر ایهما کان ابی یزور قبر ایلایا و هما  
 فانصرفت الی الیله من العوائین و قال لنا لما صلیت المغرب دخلت المقبرة  
 فی زیارة قبر امی فلما جلست علی راس قبرها سمعت فرج جدی ابی و

[illegible]

خصوصاً و اصواتاً كصوت الجباب اذا كثرت فما لبني ذلك فمررت اليكم فكم  
 يابني ان شطرا في شئ من كتبه التي فيها كلام المشرقة قال الامام المستغفر في  
 كان هذا الرجل من اروع ما لقيت من الشيوخ وازدهرهم غير انه كان يرى اى  
 المشرقة ويقول يخلق القرآن وانكار الردية ونفى الصفات فسال الله سبحانه  
 السلامة والعصمة في عقوبات من صاد في الحرم وانتهك حرمة الحرم روى  
 الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي اسحق ابراهيم  
 بن احمد المشدلي باسناده عن محمد بن عبد الجبار انه حج ستين حجة قال بينا انا  
 يوم في بعض سلك في نجاتي الى انا كج كثير من الناس فقلت انظر  
 الجمع فذوت منه فاذا اسود ياخذ الارض فجعل بعضهم يقول لبعض ما تو  
 فاشا ما تو امرا في يقوس و مرد فجعلوا يخفرون الارض رجاء ان يشعروا  
 الاسود فلما نظروا اليه انه لا ينعيم امسكوا وجعل الاسود يزل في الارض فقالوا  
 له ويحك ما كنت تصنع فلما يرد عليهم شيئا حتى اخذته الارض الى حقوه فقالوا  
 له ويحك ما كنت تصنع فلما يرد عليهم وجعل يكي حتى اخذته الى صدره فقالوا  
 له ويحك ما كنت تصنع فلعل من سمنا ما كنت عليه فترجع فجعل يكي فقال كنت  
 اعد الى حمام فاذ بهما واكلهما وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا  
 بابا حسنا عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الذي روى في هذا الباب ايضا  
 باسناده عن عبد العزيز بن ابي داود رضى الله عنه ان قوما اشبهوا اذي طوى  
 فزولوا بها فاذا اظلم فاما منهم فاخذ رجل منهم بقائمة من ثوبهم فقال له اصحابه  
 ارسله قال فجعل يضج ويبكي ان يرسله فبعه الظلي وبال ثم ارسله فناموا  
 القاتلة ثم انبسط بعضهم فاذا بجثة منطوية على بطن الذي اخذ الظلي فقال  
 اصحابه ويحك تخرك وانظر ما على بطنك فلم تزل الجثة عنه حتى كان منه من الحديث  
 العزير طرأساً في ثم لم يزل يولى العفنة بن المطلب بن ابي صفرة مع نافعاً و ساعاً و كثره وغيرهم  
 روى عنه ابنه عبد الله و الثوري و ابو جهم النخعي و اخوه و روى له البخاري حديثاً واحداً و قال  
 يحيى بن العطار سئل في الحديث لا يبيح ان يركب فيه لراى شطاً فيه فقال لا يوحى ثم صودف  
 شدة تشبه كذا في تهذيب الاسماء الامام المازلي  
 رحمه الله



مثل ما كان من الطغي وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده عن  
 الوليد بن محمد بن عبد الله الاذرقى عن جده باسناده عن مجاهد قال دخل  
 مكة تجارا من الشام في الجاهلية بعد قضي بن كلاب فزولوا اذ طويحت  
 سمات يستظلمون بها فاختبروا الملم ولم يكن معهم دم فقام رجل منهم  
 قوسه فوضع عليها سهمها ثم رمى بها فخطبت من طلبا الحرم ومضى حوله  
 فقاموا اليها فسلخوا ما بطحو باليات موافقنا قد رسم على النار تغلى بغيرهم  
 يشوى اذ اخرجت من تحت القدر عرق من النار عظيمة فاحرق القوم  
 ولم يسرق شيئا منهم ولا استعظم ولا السمات التي كانوا تحتها في عقوبات  
الظلمة اهل الغلول قال الامام المستغفرى رحمه الله في هذا الباب ايضا  
 ابو علي زاهر بن احمد رحمه الله ثم ذكر باسناده الى بعضهم انهم كانوا في سفر  
 جنان موضوعا ومعهم كغفرون فبره فانصرف لاقبره معهم اذ اجاب شيخ ايضا  
 امر اكيس والحيه طيب الراية على واربضها فقال من هذا الميت فقالوا  
 رجل مسلم قال من اولاكم قالوا هذا غلام قال يا غلام هل كان سيدك  
 عربيا او ولي سلطانا قال لا اعلم الا ان الغلام قال كان يغفل فقال لا تضلوا  
 عليه وتنا حتى صلبنا عليه واودعتموه قالوا ولينا الفاكيس في قبره فقالوا  
 الغلام استوتروا واشترطوا على ان اردوه قال فرعنا الزراب عن الميت  
 سو جالس وفي عنقه حلقة الفاكيس وعود الفارس في يده قال ثم كنناه وانصرنا  
 عنه قال فاجرت صاحب العرش فركب معي حتى راي مثل الذي رايت  
في عقوبة من استخف بحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى الامام  
 المستغفرى رحمه الله في هذا الباب باسناده عن الحسن بن شجاع المكي ان قال  
 بلغ بعض الزهاد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الملايكه تنقض

لله في الدنيا ما يشاء من عباده  
 من كان له من الدنيا ما يشاء  
 من عباده ما يشاء الله

والصالحين من عباده ما يشاء الله  
 من كان له من الدنيا ما يشاء  
 من عباده ما يشاء الله

لطاب العلم رضي بياض فقال والله لا طان اجته الملايكه فاخذ نسيه فجل  
 فيها سائر الحديده وغدا الى مجلس مالك بن انس رحمه الله وسويق الارض  
 وقاد يقول لا كثر ان اجته الملايكه فتعرو مسقط ولم يكن القيام فجل الى  
 فوقت الاكله في رجليه حتى قطعت ثم صار زينا الى ان مات وكان في آخره  
 الفقه من كتاب دلائل النبوة والمخبرات للامام المستغفرى رحمه الله مع  
 من اوله الى آخره من الشيخ الامام الاجل السيد الخطيب شمس الدين شيخ الاسلام  
 والمسلمين جلال الخطباء ابي بكر محمد بن نصر بن منصور المدني رحمه الله ورواه  
 الامام ابي الحسن بن عبد الملك بن الحسين النسي رحمه الله عن الامام  
 ابي العباس المستغفرى المصنف رحمه الله بقرائة الصد الامام الاجل السيد  
 قوام الدين تاج الاسلام ابي سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمرقاني  
 الامام ابو المظفر عبد الرحيم والامام ابو الفوارس الحسن بن عبد الله بن  
 الدمشقي وفلان النقاد ندى وفلان الاندلسي وفلان الطبراني الى ان قال  
 الشيخ لهؤلاء رواه جميع سموعاته وما يصح له رواية لفظا مشافهة وذلك رابع  
 صفة تسع واربعين وخمسة والحمد لله بجانته وذكر الامام الحافظ عفيف  
 الدين بن سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكازروني رحمه الله وكازرون احد  
 بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء والفضلاء اهل الخير منهم ابو عمرو عبد  
 بن علي بن عبد الله بن عمر الكازروني رحمه الله كان يقيم من الابل من نجاة  
 الدعوة وكان ثقة غيلا زاهدا توفي يوم الثلثا لحسن يقين من ذي الحجة سنة  
 ثمان وخمسين وثلاثمائة وروى عنه ابو اسحق ابراهيم بن ابي بكر الرازي وفيه كازرو  
 يكون انرا وضم امر اكذافي الانساب والامام عفيف الدين المذكور في تاريخ  
 النجاشي بنامه علي والد كازرون في مجالس اخر ما في اخر ذي الحجة ببيت

ذكر امام عفيف الدين  
 كازروني رحمه الله



واربعتین و سبعمائیه بسامع والده رحمه الله علی الشیخ سراج المذاهب الدینی فی فضیلت  
 بن علی القزوینی رحمه الله فی جامع الخلیفین سنده احدی و ثلثین و سبعمائیه و کاتب  
 ولادة الشیخ سراج الدین رحمه الله فی سنة ثمان و ثمانین و ست مائة و اثنی عشر  
 یوجد فی الدنیا من الاسانید و اعلاما و قد تعلق بالاجازة العالیة لکتابها العالی  
 حافظ المذاهب الدینی فی طاسرانی لدی الاوسی رحمه الله یوم سطر یام و یوم  
 الرابع عشر من شوال سنة اثنین و سبعمائیه و اسانید الشیخ سراج الدین رحمه الله  
 مذکورة مسطوطة فی صحیفه علی حده فلیطلب للضبط و الحفظ و الامام عقیق  
 الدین بن ارحمه الله وفق لتالیف الشرح صحیح امام الدنیا ابی عبد الله محمد  
 اسمعیل البخاری رحمه الله و فرغ من تالیف هذا الشرح و نسویده و مروج ابن  
 تسع و ثمانین و سبعمائیه فی یوم است مضین من رجبی سنة ثمان و ست مائة و سبعمائیه  
 و ذلک بعد تشیر از حاکم الله تعالی عن الاعوان خدامه تعالی و مصلیا و مسلما  
 علی رسول محمد المصطفی و علی اطهارین و محسبه اجمعین فی کتابه بالغاز  
 فی ذکر احوال المصطفی صلی الله علیه و سلم من المبدأ الی المثنی فی خاتمه هذا  
 و فی هذه الی تم سبعة فصول فیصل چهارم در بیان وجوب محبت حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم و فواید بسیار در حدیث است انت مع من است  
 و المزمع من احب و من احب منی فی الجده و در حدیث بر و ایة انی  
 رضی الله عنه قوی ترین محبت است با من آن باشد که بعد از من باشند و دوست  
 دارند که اگر را بدینندی اهل و مال فدا کردند فی ضعیف تر امام المؤمنین عایشه  
 رضی الله عنها رفت و گفت سراج بن محمد صلی الله علیه و سلم بنیای و چون بدید  
 چندان بگریست که وفات کرد در آن روزی روی حضرت رسالت صلی الله  
 و سلم موت را بر حیات برگزید و از علامات محبت او صلی الله علیه و سلم

اول

ترا

است که حضرت او را بسیار یاد کنیم و شتاق تعالی او بشیر و چون یاد  
 او بشویم از تعظیم و توقیر و خشوع و مسکنت بسیار بجای آوریم صاحب رضی  
 عنهم چون یاد بنی محمد صلی الله علیه و سلم میکردند خاشع و خاضع می بودند و  
 پوست بر تن ایشان نقش می شد و گریه میکردند و اکثر تابعین رضی الله  
 عنهم اجمعین در راه محبت و اشتیاق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 سلم می چینی می بودند و بعضی دیگر از میت و عظمت اینچنین می شدند که  
 و توقیر حضرت رسالت همچنانکه حال حیات لازم و واجب بود در حال  
 وفات لازم و واجب است چون یاد آن حضرت کنند یا حدیث او صلی الله  
 علیه و سلم خوانند یا اسم مبارک او بشویند باید که تعظیم بجای آرند و خود را  
 خاشع و خاضع و مسکین سازند و میت بر خود فرو گیرند گویا در حضور  
 حضرت او بنید صلی الله علیه و سلم امام مالک رحمه الله گفت یا رب  
 سبحنا فی رارضی الله عنه و ندیم که چون یاد بنی محمد صلی الله علیه و سلم میکرد  
 چندان میگریست که بروی ترجم می نمودم و بعد از آن روایت حدیث  
 میکرد و حاکم بن زید رضی الله عنه فرمود چون حدیث بنی محمد صلی الله علیه و سلم  
 خوانند و احیست خاموش بودند از جهت استماع معنی آنکه در استماع  
 و امام مالک رحمه الله چون یاد بنی محمد صلی الله علیه و سلم میکرد متغیر و لال میشدند چنانکه  
 برای اهل مجلس دشواری نمود درین باب سخن گفتند جواب داد که اگر بخ  
 من بینه ام شامی دیدید انکار نمی کردید محمد بن منکدر را رضی الله عنه  
 که چون سوال حدیث از وی میکرد و چندان میگریست که بروی ترجم می نمودم  
 و جعفر بن محمد را رضی الله عنه دیدند که مزاح کردی و بستم فروزدی و چون  
 نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میکردند رنگ او زرد می شد

شیخ و در آن بودند و در آن معنی ۵  
 شیخ و در آن بودند و در آن معنی ۵  
 شیخ و در آن بودند و در آن معنی ۵







کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهره در معاملات و حقایق و  
 مشایخ قدس الله تعالی او اجمع اورا مقدم ارباب مشاهدات و اشهاد  
 یقت حکایات و روایتش دلیل این معنیست و امیر المومنین علیه السلام  
 الله عنه مقدم ارباب مجاهدت و صلابت و معاملتش دلیل این معنیست  
 و مقام مجاهدت در جنب مقام مشاهدت چون قطره بود اندر بحر  
 بود که بنوعی علی الله علیه و سلم در عمر را رضی الله عنه گفت هلاک است  
 من حیات ابی بکر رضی الله عنه پس چون عمر رضی الله عنه که عز اسلام بود  
 بود چنانچه بود از حیات ابی بکر صدیق رضی الله عنه نظر کن تا عالمیان  
 چگونه باشند از ابوبکر رضی الله عنه می آید که فرموده اند از نافع و احوالنا  
 و انفاکنا معوده و کسنا موجوده یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خط  
 نیست که خاطر ایشان مشغول بایده کرد در گناه بغافل مشغول کردی از باب  
 محبوب شوی نفس و دنیا چنانچه از حق سبحانه و متان از بدو اعراض کردی  
 دانستند که دنیا عاریت است از ان کسان بود دست تصرف از ملک  
 کسان کوتاه کردند دل بر انفاکس معوده نهادن از غفلت و انباشت  
 و شناختند که دنیا مطیع عمل است نه مطیع کسل و هم از صدیق اکبر رضی الله عنه  
 تع علیه می آرند که در مناجات گفت اللهم اسط فی الدنيا و زهد فیها  
 بر من کشاده کردن انکاه را از آفات او نگاه دار دنیا بدو تا شکر آن  
 بکنم و توفیق ده تا از برای تو دوست از ان باز دارم و روی از ان بگردانم  
 تا هم در بهر شکر و اتفاق یافت باشم و هم مقام صبر و در پندار زلفت یعنی  
 تا اندر فقر مضطرب باشم و فقر را بختیار باشد و جلد مشایخ متصرفه رحمهم الله  
 برین انداز آن یک پر که گفت فقر باضطرار تاثر بود و گفت چون ب

فی الزمان

و می از طلب فقر مشتطع بود بهتر از آنکه خود را بتجلف در حسی سازد که می فقر خطا  
 ترا نگاه بود که در حال غنا ارادت فقر بر دلش مستولی شود و چندان عمل کنند  
 که او را از دنیا که محبوب ذریه است دست یازند تا آنکه در حال فقر خود را  
 غنا بر دلش مستولی شود اهل فقر آنند که از غنا بفرقه افتند نه آنان که در حال  
 فقر طلب ریاست کنند و صدیق اکبر رضی الله عنه مقدم همه خلائق است  
 از پس اینها در پس صلوات الله و سلامه علیه اجمعین درویشا باشد که کسی قدم در  
 پیش قدم می نهد زری رضی الله عنه روایت میکنند که چون صدیق اکبر را رضی  
 الله عنه خلافت پیوست کرد و بد بر منبر نشاند و خطبه کرد و در میان خطبه فرمود و الله  
 کنت حریصا علی الاماره یوما و بعد قط و لا کنت فیها راغباً و لا سائدا  
 تع قطانی سپرد و علانیه و مالی فی الاماره من راغبه که بر امارت حویص  
 نیستم و نوزدم در سرگز روزی و شبی ارادت آن بر دلم گذر نکرد و از خدا بی عرف  
 جل در کجا اسپستم بسره و علانیه و مرا اندران را حتی نیست و چون بنده و این  
 عز وجل کمال صدق رساند و محلی نگین مکرّم کرد اندر منظر ارادت حق سبحانه  
 تا بر صفت که ایذ بران میگرد و اگر فرمان باشد فقیر باشد چنانکه صدیق اکبر  
 و اگر فرمان باشد امیر باشد چنانکه صدیق در انبیا و اندران نیز بخیر و مسلم  
 پس اقتدا این طایفه در تجرید و تکلیف و حوص بر فقر و تمنا ترک ریاست باد  
 رضی الله عنه امام همه مسلمانان است عام و امام اهل این طریقت و سیت  
 خاص بطرفی از دوز کار و کی گفته شده است الصفا صفة الصدیق ان ارد  
 صوفیا علی التحقیق الصفا صفة الجباب و هم شمس بلا سحاب صفا  
 دوستانت و آنکه از صفت خود فانی و بصفت دوست باقی بود و دو  
 است باحوال ایشان نیز در باب معانی چون آفتاب عیانست اهل

در باب تصوف



قصه اخلاق و معاملات خود را مذهب کردند و از آفات طبیعت بر حسب  
مرايش از صوفی خوانند صفارا اصلی و فرعیست اصلش انقطاع است  
از اغیار و فرعون غلو است از دنیا بی غدار و این مرد و صفت صدیق اکبر  
رضی الله عنه انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه رضی الله عنهم  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در می شدند صدیق اکبر رضی الله عنه بیرون آمد و از  
بلند برداشت و گفت من عبد رب محمد فانه حی لا یموت و بر خوانند و ما  
الارسل آتیه که در محمد بعین حقیقت نکرست پنجم آدین رفت و بود  
او مرد و او را یکسان بود بقاشش را بجای دیز و فناش را از حق دیدار  
اوضاع کرد و بجای قبول نمود قیام محول تحول دید و بمقدار اکر ام حق او را  
تنظیم کرد در سبب ای دل کس نیست و سواد عین بر خلق کشاده من نظر  
الخلق ملک و من رجع الی الله ملک و خلود است او از دنیا بود که حق  
داشت از مال و منال باده و کجیمی در پوشید حضرت رسالت صلی الله  
علیه و سلم فرمود ما خلفت لبعیالک از مال خود در عیال خود را چه گذاشتی  
گفت الله و رسول و دو خزینه بی نهایت و در کج بی غایت یکی محبت خداوند  
عز و جل و دیگر متابعت رسول و صلی الله علیه و سلم و مشایخ این طریقت  
رحم الله گفته اند بعین الصفات البشرا لان البشر مدروا المذکر و المذکر  
که را شاد است بغنا بشریت دارد در جزیر که در نیست و گفته اند ضیاء  
و انفراد اکثر کافران خود از صفات الحی و التوحید و انشکاک نوباه  
آفتاب را چه مقدار بود ای که نور محبت و توحید حضرت جبار باشد جل ذکره  
اما در دنیا هیچ نوری نیست ظاهر تر از این دو نور در سلطان آفتاب  
آسمان است و دل نور توحید و محبت در عرشش را می بیند و در دنیا محبت

لایزال

مطلع شود و جمله مشایخ رحمهم الله مجتمعند بر آنکه چون بنده از بند مقام  
رسیده شود و از کدرا حوال غالی کرد و از محل تلویین و تغیر آزاد شود  
و همه احوال محمود موصوف کرد و وی از جمله اوصاف خدا در هیچ  
صفت محمود نبود و مرا ترانه بیند و بان معجب نشود حالتش از ادراک  
عقول غایب شود و در کارش از تصرف ظنون منزله کرد و در  
کلوح نزد وی یکسان شود و آنچه خلق را دشوار بود از حفظ احکام را  
بر وی آسان کرد و صوفی نامیست که گامان ولایت و محققان را  
باین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را موصوف گویند و مشایخ  
این قصه را رحمهم الله درین معنی روز بسیار است و کلیت آنرا احصا  
شوان کرد ابو الحسن نوری رحمه الله فرمود لیس التصوف رسوم و لاعلم  
و لکنه اخلاق اکر رسوم بودی به مجاهدت حاصل شدی و اکر علوم بودی  
بدست آمدی و لکن اخلاقت و فرق میان اخلاق و رسوم آن بود که  
رسوم فعلی بود بخلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل  
از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمودی بخلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن  
از دعوی خالی ابو الحسن پوششی رحمه الله فرمود التصوف صار اسما و لا  
حقیقه و قد کان حقیقه و لا اسم تصوف امروز نامیست بی حقیقت و بیشتر  
ازین در وقت صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقی بود بی نام یعنی معاملات  
معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملات مجهول  
و الله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق بین المقام و الکیفین مقام عبادت  
از اقامت طالب برادار حقوق مطلوب شدت اجتهاد و صحبت  
و تکلیف دفع تلویین است و حال و مقام معنی نزد یکست و مراد از تلویین

در  
بخ



از حال کمالی و مراد از تکلیف آنست که ممکن نزد نباشد زشت بیکر حضرت  
برده باشد و اندیشه غیر از دل پیوسته مقامات منازل را مستقیم  
قرار اندر پیشگاه تکلیف عبارتست از اقامت محققان در محل کمال و درجه  
اعلا رسول الله صلی الله علیه و سلم ممکن بود از کمال تا بقاب قوسین در عین  
بود از حال کشت و تغییر نیاید و آب در رود و روان باشد چون در یار رسد  
قرار گیرد و چون قرار گرفت طعم ببرد اندر کمال آب باید بوی میل کند و حجت  
وی این طلب که در اینجا سر باید و تا ترک جان نمویند و پس از کون از فرود نشود  
جوهر سبز بکنون بدست نیاید چون بقطع منازل و گذشتن مقامات  
بمحل تکلیف رسید با سبب تلویین از وی ساقط شد فاعل بعلیه و انی عصا  
نعلین پروان کن و عصا بکن که آن است قطع مسافت در حضرت و  
و حجت مسافت محال باشد موسی علیه الصلوة والسلام متلون بود حق تعالی  
یک نقطه که بر طور تجلی کرد و سوس از وی بشد و موسی صفا و رسول علیه  
الصلوة والسلام ممکن بود و این درجه اعلا بود و ممکن بود و کون باشد که آنکه  
نسبت تکلیف وی بشاهد خود بود باقی الصلوة بود و از آنکه ممکن بشد حق تعالی  
الصلوة بود و مرافق الصلوة افتاد و بقا و وجود و عدم درست نیاید این و  
موصوف باید و چون موصوف مشوق باشد حکم موصوف از وی ساقط شود  
و اندرین معنی سخن بسیار است و فی ترجمه العوارف تکلیف عبارتست از دوام  
کشف حقیقت بسبب استوار کرد در محلی قرب و تلویین اشارت متقلب  
قلب میان کشف و احتجاب بسبب ثواب و عقاب غیبت صفات نفس  
و ظهور آن و مادام که سالک از صفات نفس عبور نکرده باشد و بمقام صفات  
قلب نرسیده او را صاحب تلویین نمونید چنانکه جهت تعاقب احوال مختلفه

قلب

باشد و تعقیب صفات نفس را صاحب حال نتواند پس تلویین را باب قلوب  
را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه  
متعددند و تلویین جایی تواند بود که تعددی باشد و از باب کشف ذات  
از حد تلویین گذشته باشند و بمقام تکلیف رسیده چه در ذات جهت و حد  
تغییر صورت نبندد و خلاص از تلویین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام  
عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات پروان آید و در فضای قرب  
ذات ممکن گردد و ذواشی لطیفه است و همانا که چون قلب از مقام قلبی  
بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلویین که پیش از آن  
قلب را بود از قبض و بسط و خون و پسر و روخت و در جادین مقام  
نفس شود و نفس به نیابت قلب صاحب تلویین گردد و این تلویین حقیقت  
تکلیف قاصد باشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بود و این تلویین  
و ممکن نیست که تا رسم شریعت باقی بود تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و ممکن  
این تغییر صاحب تکلیف را از مقام تکلیف خارج نکرد و الله اعلم فی العوارف  
لین المعنی بالتکلیف ان لا یكون للعبد تغییر فیه بشرا و اما معنی به ان کما کشف به من  
الحقیقه لا یجوز ان یغیب عن الاشیاف و صاحب التلویین قد یثاقض  
الشی فی حقه عند ظهور صفات نفوس و یغیب عن الحقیقه فی بعض الاحوال و یكون  
علی ستر الایمان و سوتیر فی ذلک الاحوال فالتلویین لارباب القلوب لایتم  
تحت حجب القلوب و لا یجوز القلوب و اربابها عن عالم الصفات و ارباب  
التکلیف خوارج امن مسایم الاحوال و خرقوا حجب القلوب و باکشر ارجح  
مبطوع نور الذات فلما خلصوا الی مواطن القرب من انصرت تجلی الذات  
او شمع عنهم التلویین و قال بعض کبر العارفين رحمهم الله فی شرح الالفاظ التي

باشد و نبند



واولها الصوفية المحققون من اهل الله عز وجل المتكلمين شغل العبد في احواله وسمو  
 عند اكثر من مقام الناقص و عندنا سوا كل المقامات و حال العبد في حال قوله  
 منع كل يوم سوفی شان و التکلیف عندنا سوا التکلیف فی التکلیف و قيل حال اهل الوصل  
 و اما قال عندنا سوا كل المقامات لانه و جهه الله اراد بان تكون الفرق بعد الجمع اذا  
 یکن کثرة الفرق حاجته عن وحدة الجمع و سوف مقام احدى الفرق فی الجمع و کشف  
 حقیقه معنی قول منع کل یوم سوفی شان و لا شک انه اعلى المقامات و عند اکثرین  
 ذلک نهایت التکلیف و قال فی شرح منازل السائرين التکلیف آخر مقامات الاولیاء  
 و نهایت مراتب التذانی و بدایه مقامات التذانی لانه اذا اراد الی المقامات و خلع علیها  
 الوجود و لا مصطفی و انزع صدره بالله عز وجل و شاهد رسوم الخلق فی عین الحقیقه  
 فادقی حقایق المعارف و الحكم التي من اسرار الاسماء و التکلیف انما هو  
 ان کان یفانیا لثباته و الی الله و ان کان دنیا و الله سبحانه و العالی ثم قال فی کتاب  
 کشف حجب المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمه مشایخ الصوفیه من الصحابة  
 رضی الله عنهم اجمعین و منهم امام اهل تحقیق و اندرز محبت غریب سر منک اهل ایمان  
 و صلوات اهل احسان ابو حفص عمر بن الخطاب رضی الله عنه ویراکرامات  
 مشهور است و فراسات مذکور و مخصوص بود بفراسات و یر الطایف و  
 رموز بسیار است و در طریقت و قایم معانی او و جلد الاحصاء شوان کردار و  
 فی آیه که فرمود الزلزاله من خلط السوء از راحت عزت نشان داد و بجای  
 رضی الله عنه بنظر اندر میان خلق با مارت و خلافت مشغول بود و این بر سر  
 واضح است که اهل باطن اگر چه بنظر با خلق آینه باز باشند دلشان بحق سبحانه  
 آویخته باشند و اندر جهه احوال با و عزه علاراجع باشند و آن مقدمه است و اگر  
 خلق کنند از حق بلا شرمند که مرکز دینار و دستان حق را مصفا کند و احوال

بنویسند و این را  
 بنویسند و این را

آن را نشان

آن را نشان از اهل باطن که در چنانکه امیر المومنین رضی الله عنه فرموده و ارادت  
 علی اهل باطن باطنی حال را پس که اساس پس آن بر باطن بود که مرکز باطن  
 خالی بود و فضایل او رضی الله عنه بسیار است پس اقتضا این طایفه در لباس  
 و صلابت در دین و بنظر با خلق و باطن با حق سبحانه و است با آنکه  
 او در همه انواع مرتبه خلق را ظاهر او باطن او است و عزت و کونه باشد  
 یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض از خلق گریز از جایی  
 بود و تیر کردن از صحبت اجناس بنظر او اگر امیذن با خود بر ویت عیون  
 اعمال خود و خلاص چستن خود را از مخیله طاعت با مردمان و امین کرد این  
 خلق را از بند خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را با ظاهر هیچ  
 نباشد و چون کسی بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و هیچ چیز از خلق  
 نباشد که اندیشه آن بر دلش پستولی کرد و انکسای این کس اگر چه در میان  
 خلق باشد از خلق و جید بود و صحبتش از ایشان فرید بود و این مقام پس  
 و بدیع بود و راست است این صفت امیر المومنین ع بود رضی الله عنه و ازور  
 عنده می آید که مرقعی داشت سی رقه بر آن گذاشته و می فروزد بهترین  
 آن بود که نوشت آن سبک بود و لبس رقعات شفا و مقصود است  
 و لبس رقعات سنت است و در حدیث علیکم بلباس الصوف  
 تجدد و احلاوه الایمان فی تلوکم و سم در حدیث کان ابی صلی الله علیه و سلم  
 یلبس الصوف و یرکب الحمار و یرحمه رسول صلی الله علیه و سلم مرام  
 المومنین عایشه را رضی الله عنه فرمود لا تقصی ثوبا حتی ترقعه و فی جامع الاصول  
 فی حروف الزانی الزهد و الفقر عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم ان کنت تری بین الاسراع و اللحق فی فیکفک من الدنیا

فی بیان لبس الصوف  
 و این را

ل



کز ادراک و ای که بجا نماند و لا یغنی و لا یستغنی ثوبا حتی ترفع آخر جبه  
 الرندی رحمه الله فی کتابه قال عوده فکان عابثه رضی الله عنهما  
 ثوبا حتی ترفع ثوبها و تنکس قال و لقد جاءنا یوما من عند معاویه ثابون الثا  
 فما اسی عندنا درسم قالت لما جارتها فملا اشتریت لنا منه لها بدسم  
 قالت لو ذکرتمی لعلت ابو بریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا و فی آخری کفا  
 اخذ البخاری و مسلم و الرندی و حمم الله القوت ما یقوم به الانسان و  
 الذی لا یغفل عن الشئ و کیف عن السؤال ثم قال فی کتاب کشف المحجوب  
 و حسن بصری رضی الله عنه فرمود سقا صبا به را از اهل بدر دیدم رضی  
 تع عنهم سر را جامهای پیشین بود و صدیق اکبر رضی الله عنه در حال تجردی صوف  
 پوشیده و حسن بصری رضی الله عنه گوید سلا نزار رضی الله عنه دیدم کلمتی  
 رقبها پوشیده و او پس قرنی را رضی الله عنه دیدم با جامه پیشین رقبها بر  
 گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رضی الله عنهم جمله  
 صاحب مرقع پیشین بودند و از امام اعظم ابو حنیفه روایت است و این در  
 کتاب تاریخ مشایخ که خواجہ امام محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله تصنیف کرده  
 است مکتوب است که ابتدا امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه صوف پوشیده  
 و قصد عزلت کرد تا پیوسته صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود که  
 میان خلق بی باید بود که سبب اجبای سنت من نویسی آنگاه دست از  
 عزلت برداشت و دوا و طایبی رحمه الله لبس صوف فرمود و او یکی از  
 محققان متصوف بود و ابراهیم ادمی نیز یک ابو حنیفه و حماد در آمد با مرقعی  
 از صوف اصحاب او را چشم نصیر کنیز شد ابو حنیفه رضی الله عنه گفت

من الطعام

سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند بر زبان امام نزل نرود و این سیادت  
 چه یافت فرمود بخندست برد و ام که وی برد و ام بخندست خداوند عز و جل  
 مشغول شد و ما بخندست شمای خود لم یزل لبس الصوف اختیار الصفا  
 از کم زینة الدنیا و شده شغلهم بخندة المولی و انصرف سهمی الی امر الآخرة اهل  
 حقیقت برای تواضع و پستتر حال لباس صوف پوشیده اند و نسبت خود  
 بسمت ظاهر کرده اند و یکدیگر را صوفی خوانده اند و علی الحقیقه این کار بجز  
 نیست بحقیقت کثما را قبا عبا بود المرقع قمیص الرقا را اهل الصفا  
 و سر بال الشور را اهل النور و آفته است که چون احد خضر و بر زیارت او نرود  
 رحما الله مذنبان داشت و چون شاه کرمانی زیارت ابو حفص نیاید  
 رحما الله مذنبان داشت و در اوقات نیز مرقع داشتند و چون چیزی  
 عادت شد مرا نمانی باید کرد زیرا که عادت طبیعت شود و طبع مجاب  
 کرد و در و با باشد که اندر لشکری مبارز یکی بود و در جلد طویلت محقق اندکی  
 باشد اما جلد را نسبت بایشان کنند حکم حدیث من شبه بقوم فهو منهم  
 چون نیت صحیح بود و در اسمت صلاح و سنت فلاح باشد امید میارم  
 محسن صحبت و محبت یکدیگر که همه دستکار باشند حدیث صحیح است از  
 مع من أحب آما باید که باطن طلب تحقیق کند و از رسوم موصی باشد و جو  
 آدمیت مجاب و بویقت و مجاب جز بدو احوال و پرورش اندر تعالیا  
 فانی نکرد و صفات نام آن فاست و فانی الصفا را لباس اختیار کردن  
 محال بود و با سبک کلف خود را از مینا ساختن نامکن و چون فنا صفت پیدا اند  
 و آفت طبیعت از میان بر خاست اگر بجای آنکه او را صوفی خوانند نام دیگر  
 گویند نرود و برابر بود الصفا من الله سبعا انعام و الصوف من لباس

الآثار و الصلوات من الکلیات  
 و الجمع عبادات ص ۲۱  
 و نه الغلب العکس راس  
 مخطوط ۵



الا نعام شرط قوت آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی  
 باشد بر کجا پاره شود و رفته بر آن گذارد و مشایخ را رضی الله عنهم درین دو  
 قولست که در وی گویند و خوش رفته را ترتیب نگاه داشتش شرط است  
 در آن مختلف نمکند و گویند که ترتیب شرطست و مختلف کردن در  
 آن و نگاه داشتن ترتیب از معاملات قوتست و صحت معاملات  
 صحیست اصل باشد و معنی این آن بود که اهل صفاء وقت طبع و لطف را  
 و کجی اندر طبع نیکو نباشد و باز گویند در مرتبه و نیت لباس مختلف  
 کند و اگر خداوند سبحان عباد او پوشیدند و اگر قباد او پوشیدند و شیخ  
 من رضی الله ابو الفضل حسن بنجاه و شش سال یک جام داشت که پاره  
 بی مختلف میکرد و آن مراد پوشیدن مرقع مرین طایفه را بحقیقت  
 دنیاست و صدق فقر حضرت مولی و گویند از مبتدع جام پیش از ایشان  
 اند و ظواهر شعار مبتدعان اگر چه خلاف سنت بود سنت بود بر مولا  
 او قیام خدای عزوجل چون لباس پوشیده بود و عداومت بر آن مبارک  
 اگر نمی آن قیام تواند کرد و در جامه اولیا خیانت روا نباشد و پوشیدن مرقع  
 مرد و قوم را است این یکی منقطعان دنیا را و دیگر شتاقان مولی را  
 ذکره و در عادات مشایخ رضی الله عنهم چنان رفته است که چون مرید نمی گنج  
 بزرگ خلق بایشان گذر او را بر سال در معنی ادب فرمایند اگر حکم آن سال  
 قیام نماید او را قبول کند و الا گویند طریقت را او را قبول نمی کنند کمال  
 بخد متخلق بی تمیز بر آن سزاوارد و خداوند جل بر خود و آ  
 دار و خود را در آن خدمت بر محمد و مان خود فضیلت نهند و دیگر سال سبقت  
 حق پس بکانه مرقعهای خود را از دنیا و معنی منقطع کند و مطلق مرقع را بکانه

شعره راست در طبع موزون  
 خوش نباشد

پیشکش کنند از برای وی هر که ویرا از برای چیزی می پرسند خود را می پرسند  
 و دیگر سال بر اعانت دل چنانکه همش جمع شده باشد و موم از دلش بر  
 خاسته و در حضرت انس و لرا از نواقع غفلت نگاه داشته و چون این  
 شرط بجا حاصل آید پوشیدن مرقع تحقیق مسلم شود و اما پوشیده باند که  
 مستقیم الحال باشد که از جلد فراز و شیب طریقت گذشته باشد و در  
 احوال خاشعانه و مشرب اعمال یافته و تمر جلال و لطف جمال دیده و باند  
 که مشرب باشد بر حال این طالب که در نهایت یحی خواهد رسید از  
 یا از اوقات آن کرد اند که روزی ازین طریقت باز خواهد گشت بگویند تا  
 ابتدا نمکند و اگر بایستد ویرا معاملات فرمایند و اگر برسد ویرا پرورش  
 و مشایخ طیبان و لها اند و چون طیب علت بسیارند اند بسیار از  
 خود هلاک کنند و غذا و شربت وی مخالف علت او می ملذذ اینها علیهم  
 والسلام خلق را دعوت کردند بر بصیرت شیخ و از دعوت بر بصیرت  
 بایند کرد و تیر گفته اند پوشانده مرقع را چندان سلطان بایند و طریقت  
 که در بیکانه مکرر پنجم شفقت کشنا شود و چون جامه اندر عاصی پوشند  
 از او لیا کرد و از سید الطایفه جنید رحمه الله می آید که سیاه الطاق ترساید  
 بود سخت با جمال گفت با خدا یا این را در کار من کن سخت نیکو ش آفریده  
 چون زمانی برآمد ترسایا مذ و گفت ایها الشیخ شهادت بر من عرض کن  
 مسلمان گشت و یکی از او بیا شد و از شیخ ابو علی سیاه مروزی رحمه الله پرسید  
 که پوشانده مرقع را مسلم بود گفت ایکنس که مشرب مملکت خداوند عزوجل  
 باشد چنانکه آنروز در جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا که او را احکام  
 کنند و اندر آمار آمده است که عیسی صلوات الله علیه و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

شائده

یا از بان و



كذا واما بان برده نوبتي از شاخ كفت او انجواب ديدم بان رفته صوت  
 و از هر رفته نوري مي تافت كشم ايها المسيح اين انوار چيست بفرمايد كفت  
 انوار اضطر است كه بران از اين بفرود برده و ختم ام و في الرسالة التفسيرية  
 في باب وصية المريدين و سوا اخذ ابواب الرسالة و ما لم يخرجه المريد عن كل  
 علاقة لا يجوز له ان يلحق شيئا من الاذكار بل يجب ان يقدم التجرية لانه اذا  
 شهد قلبه للمريد بصفحة التزم حينئذ يشرط عليه ان يرضى بما يستقبل في هذه الطريقة  
 من فنون تصاريف القضاء فياخذ عليه الحمد بان لا يصر عن طريقه  
 مما يستقبل من الضر والنزل والفقر والاستقام والالام وان لا يخرج قلبه الى  
 السهو ولا يفرغ عنده مجموع الفاقات وحصول الضرورات ولا يورث  
 ولا يستشعر الكسل فان وقف المريد شرا من فترته والفرق بين الفتره والوقت  
 ان الفتره رجوع عن الارادة و خروج منها والوقت يكون عن السيرة مستحسنا  
 مانات الكسل وكل مريد وقف في ابتداء ارادة لا يفي بمرشده وقال الشيخ سلطان  
 الطبري رحمه الله ان الحقيقة مبدع الخالق ومنشئ الدقائق مبسط الاسباب و  
 منبع الانوار محيي الشوق فاعلم البدعنا فذا حديث رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم محمد الملقب والدين ابو سعيد شرف بن مويدين ابى الشيخ البغدادي الشيباني  
 استخرج روده في كتاب تحفة البره في اجوبة المسائل العشرة في ابواب اربع في  
 المسألة الرابعة و هي ما قد رضى الله عنه ما حد الارادة و حقيقتها في قوله صلى  
 عليه وسلم الناس معادن كعادن الذهب والفضة فيا رضى في ابى سنية  
 فيا رضى في الاسلام اذا فتوا ان المعينة في المحضرة الآتية جل ذكره هو  
 جود الروح و اذا كان جود الروح في اصل الخلقة والجلد كما لا يقبل ولا محجوبا  
 لا يضره التلوث بالخيالات في ابتداء الامر و اذا كان جود الروح ناقصا

خيرا لا ينفع الشرايين بالمعالمات والعبادات الا يرضى الى عمر و سائر  
 الصحابة رضى الله عنهم اجمعين كيف كانوا منغمسين في بحار الضلاله و ينجون  
 في تيه الجحود لكنهم لما كانوا في اصل الخلقة من معادن الذهب و اقمار  
 العبودية و صايبك الطريق ايسر لصلتهم العناية الآتية و بلغتهم الى ذوق  
 الكمال و سبب اذقات الجلال و الى بلوغ برصيصا و امثالها كما كانوا  
 اصل الجيلة من الخردود بين المنغصين باغثت عنهم العبادات الكثيرة و  
 المستحبة حتى ردتهم يد التقدير الى مراتب البهايم والكلاب و اذا كانت  
 الاحوال هكذا فلا يفر احد مبعده ولا يعرج عبادته و مجاهدته و ليكن دايما على  
 من عيوب نفسه و على شك من عيوب الناس بل يكون حسن الظن بجمع  
 الخلق الا بغيره و لذلك قال ابو يزيد روح الله قد روى من روى نفسه على فروع  
 فهو من المنكرين و قال المشايخ رحمهم الله الخوف و البراءة بمنزلة جناح الطير و  
 يتبين للطاير الطيران اذا لم يتقادت جناحه كما روى عن ابى بكر الصديق  
 رضى الله عنه انه بلغ خوفه و رجائيه الى حد لو قيل له لا يسبح الا واحد لظننت  
 ذلك الواحد و لو قيل له لا يهلك الا واحد لظننت اني ذلك الواحد ثم قال

قال

بر امير المؤمنين عثمان  
 رضى الله عنه

كتاب كشف حجب المحجوب لارباب القلوب في ذكر ائمة مشايخ الصوفية  
 الصحابة رضى الله عنهم اجمعين و منهم كنج حيا و اعدايل صفا و متعلق درگاه رضا  
 و روضة طريق مصطفی صلى الله عليه وسلم ابو عمر و عثمان بن عثمان رضى الله  
 عنه عن اوافض ايل سويد او مناقب طاهر است اندر كل معاني عبد الله بن  
 رباح و ابو قحادة رضى الله عنه روايت كشد كه دوزخ و حرب الدار ما تزدك  
 امير المؤمنين عثمان رضى الله عنه بوزيم چون غوغا بر درگاه دى مجتمع شدند و  
 غلامان سلاحها برداشتند عثمان رضى الله عنه كفت كه سلاح بركم  
 احد او با جدي من الخش و دوى عثمان بوسيد الجدرى و غيره  
 ات بالمدية سبنا ربح و حسين و قيلت في خلافة على رضى الله عنه  
 عنه بكثرة و كان شهيد موش و كلبا و موانع سعيد و  
 رضى الله عنه على رضى الله عنه و موش و كلبا و موانع سعيد و



از مال من آزاد است چون پروان آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما را  
پیش راه آمد با وی باز گشتیم و نزد یک عثمان رضی الله عنه آمدیم تا بدینیم  
حسن بن علی رضی الله عنه یک کار میبشود چون حسن رضی الله عنه آمد و سلام  
و ویرا بران بلیت تعویذ کرد و گفت یا امیر المومنین من بی فرمان تو بر مسلمانان  
تشنه نشویم کشید و تو امام بر حق را فرمان ده تا بای این قوم از تو دفع  
عثمان ویرا گفت یا بنی ارجع و اجلس فی مکنت حتی یأتی الله بامر فلا حاجة  
لنا فی اراق الدماء ای برادر زاده من باز کرد و در خانه خود بنشین تا فرمان  
خدای عزوجل چه باشد که ما را بخون رنجش مسلمانان حاجت نیست و این  
علامت تسلیم است در حال ورود و بداند در چه خلعت چنانکه خود آتش بر  
افروخت و ابریم را صلوات الله و سلامه علیه در یک میخیزد نهاده و بر علی  
الصلوة و السلام آمد و گفت ای لک من حاجه ابریم علیه الصلوة و السلام  
گفت اما الیک فلا یومع حاجت ندارم گفت پس از خداوند عزوجل خوا  
گفت حسبی من سوا لی علیه کالی مرآن بر که او میداند که من چه میسر سازم  
و انما تر از من نیست و آنکه صلاح من در چه خیر است پس اینجا رضی الله عنه  
بجای خیر سیل علیه الصلوة و السلام بود اما ابریم را صلوات الله و سلامه علیه  
بمانجات و عثمان را رضی الله عنه در بماناک و نجات را تعلیق میباید و بماناک  
بقضا و ایشان فنا و بقا جز در درجه کمال ولایت نگویند اذ فی العبد عن اوصاف  
او که البقا بتمام پس اقتضای این طایفه در بزال مال و جیاد و تسلیم امور را خدا  
در عبادت بولیت رضی الله عنه و وی بر حقیقت امام بر حقیقت در حقیقت  
و شریعت و ترتیب می در دو پستی ظاهر است و فی تاریخ الامام العالم  
العارف ابی محمد عبداللہ بن اسعد بن علی تریل الحرمین از بعضی زاده سال ۱۰۰۰

اخى

ن

شرح فی المودت باب فی رحمة الله فی خمسة عشر ثمانین فی اوائل المذکور  
حصه المصرون عثمان بن عفان التوشی الاموی رضی الله عنه یجمع نفسه  
و لم یزالوا حاصرين له الی الوقت الذی اصابته المصیبة و قد اخرج عنها رسول الله  
صلی الله علیه و سلم حیث قال لبوابه لما جاء عثمان رضی الله عنه بیت ذی النین  
له و بشره بالجنة علی بلوی یصید اخذ به النجاری و اخذ به مسلم من طرق قال فی  
احدیها فقال عثمان رضی الله عنه اللهم صبر و الله سبحانه المستعان و فی شرح  
الشه باسناد عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال كنت مع رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فی حدیقه بنی فغان و الباب علینا مفتوح و مع ابی سلمی  
علیه و سلم عودینک به فی الارض اذ استفتح رجل فقال ابی سلمی علیه  
سلم یا عبد بن قیس قلت لیک یا رسول الله قم فافتح الباب و بشره بالجنة  
ففتحت الباب فاذا التابی بیکر الصدیق رضی الله عنه فاخبرته فحمد الله  
تبارک و دخل و سلم فرده علیه و اعلقت الباب ثم ذکر عمر عثمان رضی الله عنه  
و فی اخذ الحديث هذا حدیث متفق علی صحته ثم قال الامام ابی نعفی قال رسول  
صلی الله علیه و سلم قد صدق احد و سوا بوبک و عمر و عثمان رضی الله عنهم جفت  
بهم اثبت اعد فلیس علیک الا بنی و صدیق و شهیدان قال الراوی و هو الحسن  
رضی الله عنه اظنه رخصه بوجد و قال اسکن احد و الحدیث اخذ به النجاری رحمه الله  
عن محمد بن یسار عن یحیی بن سعید الخطان عن سعید بن ابی عرو عن قتادة  
عن انس رضی الله عنه کذا فی شرح الشرح و اخرج فی شرح الشرح براهین  
بن سعد الساعدی رضی الله عنه و قال فی شرح الشرح و فی رواية احمد بن منصور  
الرمادی عن عبد الرزاق عن معمر بن ابی حازم عن سهل بن سعد ان رجلا رآه  
وقال صلی الله علیه و سلم اثبت علیک الا بنی و صدیق و شهیدان ثم قال

الله



الامام الباقر رحمه الله عليه را ذل من رعا ع النبايل واقتهوا داره فقتلوه  
 قيل وكان المتعصبون عليه اربعة الاف والاختيار ليسوا بمصومين من زور  
 الاشهر اربعة قد اشهره رضي الله عنه انه قال لا وقاية وكا نوا مية عبد وقيل  
 اربعة مائة من اعدائهم فموجعه من اجل فاعده واسوفهم كلهم الا واعداء  
 فانه قاتل حتى قتل وان عبد رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه  
 وقال ان اشرت ان آتيك بالنصر اتيت فقال رضي الله عنه لا فاني رايت  
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان قاتلتم نصرته عليهم وان لم تقا  
 افطرت ابيي عندها وان احب ان افطرت عنده رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وكان رضي الله عنه صابرا وانه رضي الله عنه اراد ان يامر ابا عبد الله  
 عبد المطلب الملقب بالفضيل فاشترى له عبد المطلب فخره عثمان  
 من قبل امه عمة النبي صلى الله عليه وسلم وقال ما شروحي من بني ادم ابنتي  
 سواه ووجه النبي صلى الله عليه وسلم انبثية رقية وام كلثوم رضي الله عنهما  
 ولذلك لقب رضي الله عنه بذي النورين وجميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب  
 عنه رضي الله عنه ومن منة رضي الله عنه حفظ القرآن وكثرة تلاوته وقبالة  
 به في صلواته وكثرة عبادته وليس من خصائص عثمان وما در رضي  
 عنه من الحما حسن والاحسان وقال ايضا في كتاب كشف حجب المحجب  
 لا باب العلوب روايت آري از امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه كوز  
 از خراسان خود مي آمد در حال خلافت و خرمه ميزم بر سر نهادن و  
 رضي الله عنه چهار صد غلام داشت گفت يا امير المؤمنين اين چه غلام  
 فرود آيدان اجرت نفسي را غلامان سستند كه اين كار كنند و كنند  
 كه من خود را بخرم تا جاه خلق ويرا از مبيع كار باز ندارد و اين حكايست

عنه

حكايت

از

فی بیان الملامت

حضرت و دلیل است بر اثبات مذمت ملامت و ترك جاه و شغلی  
 خلق و دست باز داشتن از ریاست ملامت غذای دوشان حقست  
 سبحانه زیرا در آن آثار قبولست و علامت قربت و ملامت مشرب  
 او بیاست چنانكه سر خلق بقبول خلق خود باشند ایشان بر خلق خود  
 باشند در اختیار آنده است از رسول صلی الله علیه و سلم از خیرین علیه  
 الصلوة والسلام از خداوند عز وجل كه فرموده او بیایی تحت قبایي لا یرفهم  
 الا او بیایی و بر ملامت را اندر خلوص محبت تاثیر عظیم است و مشرب  
 تمام و اهل حق مخصوص اند بلامت خلق از جمله عالم خاصه بررگان این است  
 و رسول صلی الله علیه و سلم كه تقدیر او امام اهل حق بود و پیش رو مجتبان  
 بر همان حق سبحانه بروی پیدا نیانده بود و وحی ظاهر نشده نزد سر نیک نام  
 بود و بزرگتر و كان النبي صلی الله علیه و سلم قبل النبوة عند القوم امینا لكل احد  
 و كانوا یسمونه محمد الامین چون خلعت و پوستی دردی پوشیدند و وقع فی  
 الحالت بدبو الاسمه خلق زبان ملامت دردی دراز کردند و می گفتند کاس  
 کردی گفتند شاعر و کردی گفتند کاذب و کردی گفتند مجنون و ما تدین  
 اشاعوا النافی الحی اشنع قصه و كانوا الناصرا و الناحبا و هكذا حدیث  
 الحجة لا ینفك عن الملام و لكن اجده الملامه فی مواك الزينة جمال ذکر فلیعلم اللوم و ما  
 عليهم من قسح قاتلهم الحق سبحانه يقول ولقد علم انك یضیق صدرک بما یقولون  
 فینج بحد ربك اخی پسترج من اهل ما یقال فیک تحسن انشاء علینا و خداوند عز وجل  
 صفت مومنان یا ذکر و گفت ایشان از ملامت ملامت گشتگان گشتند  
 و لا یخفون بوجه لا یم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم و سنت  
 خداوند عز وجل چنین رفته است كه كه حدیث و می كند عالم را بجلد ملامت

حمید ایشان







فی طبعه

امام و در یکی شیخ زاهد و در یکی شیخ الحرمی و مانند این و گفت کسی را بر  
حسب اعتقاد خود نامی و لقبی نهادند آنرا آن پجاده نیز بر حسب اعتقاد  
سخنی گفت این همه خصوصیت چرا و اما آنکه طبعش قصد باشد در طاعت  
جاه و مشغولی خلق و دست برداشتن از ریاست جهان بود که از شیخ با خود  
رحمه الله می آید که از حجاز می آمد و در شهر ری اقامت داشت که بایزید آمد و در شهر  
جلد پیش باز رفت تا با کرام ویرایش در کار مذکور بر عاتق ایشان مشغول  
دل شد و از خلق بسیاری زبانماند مشرق خاطر گشت چون میازار در آمد و صی  
از استینا پروان آورد و خوردن گرفت و ماه رمضان بود و جلا از وی بر  
گشته و ویرایش را که داشتند می دیدی با وی بود ویرایش گفت ندیدی یک سواد  
شریعت کار بستم را در کرد و صاحب کتاب گفت المصوب شیخ علی بن  
عثمان رحمه الله میگوید در آن زمان طاعت را فعلی می بایست مستلک  
مخلاف عادت اکنون اگر کسی خواهد که را در امتناقی و مرا بای خواسته بود  
و رکعت نماز تطوع در آن ترکین و اما آنکه طبعش ترک باشد و بخلاف شریعت  
چیزی بردست گیرد و مقصودش از خلق قبول ایشان بود این صفت  
بود واضح و کاری از دایره اسلام پروان و شیخ اهل طاعت ابو صالح احمد  
قصار رحمه الله در حقیقت طاعت لطایف بسیار است از وی پرسیدند  
از طاعت فرموده آن بر خلق و شوارست اما طریقی بگویم در عالم جبر و جود  
القدر هیچ چیز این طبع از درگاه خداوند متعال نکرده که بجای خلق و آدمی را چون  
کسی بسوء و وی جان و دل بوی دهد و از خدای تعالی بخواهد و از خداوند خیر  
از خلق گشته تر بود یعنی بپوسته تر بود آنچه در وی بر خلق عالم بدان بود اهل  
پشت بدان باشد هم ایشان خلاف عموم بود و دست ایشان خلایق

ترازان

بکلی

حسین بن منصور را رحمه الله پرسیدند که من الصوفی قال و عذابی اندک  
طالب را در خط پیش آید یکی خط حجاب خلق و یکی فعلی که خلق بد  
فعل بزه کار کردند و زبان طاعت در و در از کنند پس طاعتی را بایست  
خصوصیت و نیروی و احسرویی را از خلق منقطع کنند با نچه ویرا گویند و در  
دل را فعلی کنند که آن در شریعت نه گیره باشند و نه صغیره و در حقیقت دوستی  
میچیز خوشتر از طاعت نیست زیرا دوست را بر دل دوست  
اثر باشد و اغیارا بر دل دوست خطی باشد و مخصوصه صند این طایفه  
تقلیق با اختیار طاعت از برای سلامت دل و میچکس را از طریق  
این در جبهیت بخیر کرمی را از این است که سالکان طریق انقطاع  
باشند و چون از خلق دل گشته شد حدیث میچ خلق بر دل نکند و دل  
از این مرد معنی رد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه رضی الله عنهم این  
از صاحب انصار من السابقین الاولین و الذین اتبعوهم با حسان این  
اند و پیش رو ایشان در معاملت و قدوة ایشان در انقاس و قوا  
ایشان در احوال از پس این صلوات الله و سلامه علیه جمعین و قال الشيخ  
العارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی البیضاوی  
رحمه الله فی مسائله سالشی ان این نکت طریقه قاصد اهل الملامه و اخلاص  
و احوالهم فالذین یلقوا بالملا متیه هم الذین زین الله تعالی بواطنهم با نواع  
الکرامات من القرب و الزل و الاقرب و الاتصال و غار علیهم من الحق سبحانه  
ان یحکمهم کشفین للخلق فاعلموا لخلق منهم طوار هم الی معنی الاقرب ان  
هم عالم مع الحق سبحانه و هذا من احوال ان لا یوثر الباطن علی  
الظاهر و هذا شیهه کمال البنی صلی الله علیه و سلم لما رفع الی المحل الا علی

الله



من القرب والدنو وكان قاب قوسين او ادنى رجوع الى الخلق وتكلمهم في  
 الاحوال الظاهرة ولم يوتر من حال الدنو والغربة على ظاهره شي وحال الصو  
 وسم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيهة بحال موسى عليه الصلوة والسلام  
 لم يطق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن اصول اهل الملازمة  
 عبد الله بن منازل رحمه الله حين سئل عن اهل الملازمة هم قوم لم يكن لهم  
 الظاهر آية الخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم  
 وبين الله عز وجل لا يطلع عليه اقا ربهم ولا قلوبهم وقال بعضهم طريق الملازمة  
 انظار مقام الشوق للخلق والتحقيق بعين الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم  
 قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم ان الغنى في التمسك  
 للخلق النظر الى انفسهم واوليهم ومن اصولهم ترك الانتصار لنفسهم والانتقام  
 لها وبذل النفس لمن يهينها وقال ابو صالح القصار حين ساءه عبد الله الحجام  
 عن ترك الكعب الزم الكعب فلما دعى عبد الله الحجام احب من ان تد  
 عبد الله الزاهد وعبد الله العارف وكان ابو جعفر رحمه الله اذا دخل حج  
 يلبس البرقة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج انكس حماره الى  
 ابيهم بنى اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا ارادوا تقسيم اجابة دعوة خزنوا  
 استوحشوا وادقوا لواء هذا المكر واستدراج ومن اصولهم في الفرائض ان الا  
 يجب ان يتبع من فرائض المؤمنين فيه ولا يدعى لتفريقه فرائض لان النبي صلى الله  
 وسلم يقول اتقوا فرائض المؤمنين ومن يتبع فرائض الغير في كيف يدعى لتفريقه  
 وقالوا يجب عليك ان تظهر الغنى والاكسنة ايام حياتك فاذا امت  
 اظهر فقرك يشك بعد موتك ومن اصولهم في الفرائض في جميع الاحوال وقال  
 ابو يزيد البسطامي رحمه الله الخلق يظنون ان الطريق الى الله اشهر من الشمس

الذين

ابن منها وانما سواله سبحانه ان يفتح على من الطريق اليه ولو بمقدار  
 راس ابرة وكذلك كانت سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الله  
 اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا واشد ذرازا باحوالهم وانفسهم قال بعض  
 العارفين رحمهم الله في معرفة منزل الملازمة من الحقة المحيية صلى الله عليه وسلم  
 وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم والى بكر الصديق رضي الله عنه  
 من تحقق بر من الشيوخ محدود القصار وابو سعيد الخراساني وابو يزيد البسطامي  
 فالملازمة لا يتبعون عن المؤمنين كما انه لا يدرى يعرفون بها يعيشون في الاسواق  
 ويكلمون مع الناس لا يميز احد من خلق الله واحدا منهم تميزه عن  
 بشي زائد على عمل مفروض او يستعانة في العادة قد انفردوا مع الله  
 راسخين لا يتركون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون للبر  
 طمعا باستيلاء الربوبية على قلوبهم ولا تتم تحملا قد علم الله تعالى بالموطنين وادوا  
 من الاعمال والاحوال وهم يعاملون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حال  
 جميع المنازل واولا ان الله سبحانه قد احجب عن الخلق في الدنيا وهم الخواص  
 فاستجبوا عن الخلق بحجاب سديمهم فهم خلف الحجاب لا يشهدون في الخلق  
 سوى سيدهم فاذا كان في الدار الآخرة وتجلي التي سبحانه ظهر مولا سناك  
 بظهور سيدهم عز وجل والصوفية يتبعون عند العادة با دعاوى وخرق العوا  
 من الكلام على خواطر واجابة دعاوى كل خرق عادة لا يتجشون من الهل  
 شي ما يودى الى موثة النكاح بغيرهم من الله عز وجل فانهم لا يشاهدون في  
 الا الله عز وجل وهذا الحال الذي هم فيه قليل السلافة من المكره والاستدراج و  
 الملازمة لا يتبعون عن احد فاشركوا في احوال الملازمة فالملازمة اصحاب  
 العلم الصحيح فهم الطبقة العليا وسادات الطريق المشتهى ولم يبدوا في العلم

ق



واسلمها ولم علم الحوازين واداء الحقوق وكان سلمان الفارسي رضي الله عنه  
 اجتمعت قدرا وسوس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا المقام وهو  
 المقام الاثني في الدنيا ويتضمن هذا المقام من العلوم هذا العلم وهو علم الحكمة  
 وعلم كشف الانسان ما في نفس الملك وعلم الآخرة المعجزة والدينا الموحدة وهذا  
 المقدس كات والله يقول الحق وسوهدى السبل ثم قال في كتاب كشف حجب  
 المحجوب لاباب القلوب في ذكر انوار مشايخ الصوفية من الصالحين رضي الله عنهم  
 اجمعين ونسبهم بآذر مصطفى وغيره من سبلها وحرق نار ولا تقتدي اياها  
 اصغيا ابو الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه اولاد طريقت شافعي عظيم  
 در جتي رفيعت ودر وقت عبارات از اصول خفايق خطي تمام تاحدي  
 كه جنيد رحمة الله فرمود شينافي الاصول والبلا على المرتضى رضي الله عنه يعني امام  
 علم طريقت ومعاملات على مرتضى است رضوان الله تع عليه علم طريقت  
 اهل طريقت اصول كويند ومعاملات طريقت خود بجهل بلاكشيدنت  
 وچنين مي آيد كه يكى حضرت اور رضي الله عنه فرمود كه گفت يا اير المومنين را تو  
 فرماي فرمود لا تجعلن كبرمك شغلك لا يملك وولدك فان يكن امك وولدك  
 من اولياء الله عز وجل فان الله تع لا يضيع اولياءه وان كان امك وولدك من  
 اعداء الله عز وجل فما امك وشغلك لا عدا الله سبحانه يعني نكر باشغل اصل  
 مهم ترين اشغال خود نكره اكي كه اكر ايشان از دوستان خدا اند عز وجل  
 عز وجل و دوستان خود را ضايع نكره اند و اكر ايشان از دشمنان خداوند  
 سمي زانده اند و دشمنان خداوند سمي چو اداي و تعلق اين سار باع  
 دل بود از دن حق جل جلاله كه معين تو صادق بود كه وي عز وجل سار  
 خود را چنانكه ميخواهد ميبارد و موسي صلوات الرحمن و سلامه على نبينا وعليه

علم

سحر خيز و زيبه و جنتي  
 سحر خيز و زيبه و جنتي

اگر

3

شيعب را عليه الصلوة والسلام بر جاتي هر چه صفت بگذاشت و بخداوند سبحا  
 تسليم كرد و ابراهيم هاجر و اسمعيل را عليهم الصلوة والسلام برداشت و بوي  
 غير ذي ذرع برد و بخداوند سبحا تسليم كرد اينها عليهم الصلوة والسلام اهل  
 اولاد ابراهيم خود را خشنود و سمد دل اندر ذي سبحا بگذاشت تا بتسليم امور بخداوند  
 عز و علام را و در جاتي بر آيد اندر حال بي مرادي و در معني سخن اير المومنين على  
 رضي الله عنه بنظم گفته اند **عيت** فرزنده ايت خدارا غمخوار  
 آن نيستي كه بز خدا بنده پرورى كرميست كنج سعادت بدست  
 و در دست رنج زيادت چه مي برى وقال جعفر الصادق رضي الله عنه في قوله  
 انما امواكم واولادكم فقه والله عنه اجر عظيم امواكم فقه لا شغلكم بجهل من  
 غير وجهها و وضعها في غير اسلمها و اولادكم فقه باشغلكم با صلواتهم  
 انتم ولا تصلي بهم كذا في خفايق السبل رحمة الله ثم قال في كتاب كشف المحجوب  
 و ما تد اين سخن اير المومنين على رضي الله عنه است كه سايلي از او پرسيد  
 پا كيزه ترين كهها چيست فرمود غنا القلب بالله سبحانه يعني هر كه بخدا  
 سبحا تو اكتمر باشد نيستي دنيا او را در ويش كنند و بهيستي دنياش زمان نشود  
 و درين معني تر گفته اند **رباعي** خاكش بر سپر كزين سپر اى انديشد  
 بر جاي بماند و جاي انديشد انديشيستي چه دامن كسيست  
 آنرا كه ز پستي خدا انديشد ثم قال في كتاب كشف المحجوب و حقيقت اين  
 سخن اير المومنين على رضي الله عنه بفقير و صفوت باز كرد و اهل طريقت  
 اقتدا بحضرت او كنند در معني فقر و صفوت و تجريد از معلوم دنيا و نظر بر  
 حق سبحانه و در خفايق عبارات و دقايق اشارات اقتدا بحضرت او كنند  
 و لطايف كلام او رضي الله عنه پيش از آن كه بعد در آيد اما از خفايق فقر

عز و

وند



بیان معنی قول مع الفقراء  
الذین احصوا

وصفت شد که آنکه در دین راه مرتبتی عظیم است و در  
خط بر که چنانکه خداوند عز و جل فرمود للفقراء الذین احصوا فی سبیل  
الایة تعلق لام بحذف و المعنی اعدوا للفقراء او اجمعوا ما شفقوا  
او الصدقات الی سبقت ذکرها للفقراء و قبل للفقراء الذین احصوا  
حق واجب بدینا بجهت نفقه میکنید مرفق را انا انکر باز داشتند  
در راه خدای عز و جل ایشانرا چسپ کرده است و بکمالی مشغول می  
مجبوسند برای جهاد احصاء الجهاد عن الضرب فی الارض للکعب حبوا  
انفسهم علی الجهاد فی سبیل الله عز و جل لا یستطیعون ضربا فی الارض نمی  
رفتند در زمین برای کسب تن خود را و وقت کرده اند این جبهه رضی الله عنه  
صادر از منی من الجهاد قتاده رضی الله عنه حبوا انفسهم للفرزاد  
حبهم الفقر عن النور محمد بن الفضل البیاض رحمه الله منعم علوهم عن رفع  
الایة سیدم و مولایم جل و علا و قیل یستغنون بعلم الله عز و جل عن  
السؤال و سوال احوال الرضا و قفوا مع الله بهم فلم یرجعوا منه الی غیره  
بن المسیب رضی الله عنه میگوید این فقره کافیه بود که در جواب جواب  
ایشان رسید به و از رض و جاحت نمی توانستند کسب مشغول  
و قیل هم مهاجروا قریش بن عباس رضی الله عنهما هم اهل الصدقة من الصحا  
رضی الله عنهم كانوا یرون القرآن باللیل و یرضون النوی بالنهار و یر  
مع کل پیروی و فی مسالم الشریع الامام محمد بن ابی محمد البغوی رحمه الله هم  
المهاجرون نحو امن اربعه ایه و جل لم یکن لهم مسکن بالمدينة و لا و لا و لا  
فی المسجد یصلون القرآن باللیل و یرضون النوی بالنهار و كانوا یخرجون  
فی کل پیروی و هم اصحاب الصدقة و کان من عنده فضل انهم اذا اکتا

بیان فقره اصحاب صدقه

فقره

حش الله تعالی علیهم الناس اصحاب صدقه مسجد رسول الله صلی الله علیه  
و سلم چهار صد کس بودند از مهاجران قریش در مدینه ایشانرا میسکن  
و اقربا و عشایرند اششد مسکن ایشان صدقه مسجد بود شب قرآن  
می آموختند و روز و آینه حس را می خواند و چیزی از قوت بان حاصل  
میکردند هرگاه که لشکر اسلام بر نشانی ایشان بر دیگران میسخت  
اگر کسی را شام فضل طعام بودی برایشان می فرستادی و کان  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یستفتح بصعاب لیک المهاجرین رسول الله  
صلی الله علیه و سلم در حرب با ایشان نصرت طلب میکرد و پیشت  
در چشم من ای تا تو هم می بینی یک تن که بصدقه ارباب می ماند و روزی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم بر ایشان رسید فقر و فاقه و طیب قلوب ایشان  
در چنان شدت دید فرمود بشارت مرثیای اصحاب صدقه که  
امت من برین نعت و صفت بود که شما بیدار خضی حال خود از رفقا  
من بود در جنبت بحسبهم الجاهل اغنیاء من التعمق بیدار ایشانرا  
نادانان بحال ایشان تو انکار از منفعت نیاز و خویشش داری و ترک  
سوال و اسپشنا از مردم و شره از طمع فقر هم بیایم شناسی توان  
نشان ایشان زردی روی و خشکی لب و رنشت سیت و خشوع  
تقریر بنور حیا هم و سینه سحیا هم و اسپشنا هم فی الاحوال و صفت انهم  
فی العبادات و طیب قلوبهم و حسن حالهم و بشارت و جو هم و نور  
اسیر هم و جوان اردو هم فی ملکوت ربهم عز و جل و فرهم بفرهم  
غیر هم علی فقرهم و ملازمتهم ایاه و اسپشنا احوالهم عند یار و البیاض  
علیهم و ایشانرا بیکون مع الی و الیه استشار قلوبهم عند انکسار قلوبهم

ضع  
الصدقه و السی  
سوره رومی



انهم عرفوا فقر اهل الله لا يعرفهم الا الله ومن موثقتهم وان ليس على سرهم  
 من الاثبات للامور وانهم وقفوا انهم سمعوا وجسوا على طاعة الله عز وجل  
 جل وقولهم على معرفته وارواحهم على محبة واسرارهم على ربه وشهادة  
 سبحانه سمع غيبا في الظاهر واشهد الناس افتقار الى الله عز وجل وان  
 بر في الباطن لا يباينون الناس في الحاجات والالحاح وسوا ذلك ومن  
 لا يغادر الا بشي يعطاه من قولهم نحن من فضل لما ذاع في فضل  
 عنده والالحاح كل ثوب تخطت به وعليه طقة والالحاح والحقه ثوبا  
 والتحف به والتحف ومن الحاح في الحاح السائل اذا مثل بسؤاله وسو شغفه  
 ولا تحت فلانا لا زمته ونحن في فضل لما ذاع في فضل عطايه وعن النبي  
 صلى الله عليه وسلم ان الله يحب المحي الجليل المتعفف وينقض البذخ السائل  
 المتحف حتى يفرقه من سار به وبازنعت نياز را دوست مباد  
 و دشمن مباد و دراز زبان بيا و خوانده الحاح كنده و لا يباينون الناس  
 الحاحا فخواند از مردمان پسندى الحاح و اگر خواند بطلط خوامند و  
 بتعريض بتعريض و معناه انهم ان سالوا سالا و تبطط و لم ينجو او قيل سو  
 السؤال والالحاح كقول الله على حاج لا يمتدى بمادة يبريد في المنار والالحاح  
 بكثرة من ان واهل تحقيق گفته اند مراد مني سوال الحاح والمعنى ليس لهم  
 فتيق في الحاح والالحاح فلا يباينون الناس اصلا لا سيما في حال  
 التعفف والتعفف من العزو و مني ترك السؤال يقال عفت عن الشيء اذا  
 عنه ولا قال عز وجل تعرفتم بسيماهم ولو كانت المسألة من شأنهم لما كانت  
 حادثة الى معرفتهم بالعلامة اللهم الا ان يقال ان المراد اثبات السؤال على الغرض  
 والتعبد به من ثم جاني الشرح الاول بان النبي للشك والالحاح من اجابة

25  
 فقوله تعالى  
 تعرفتم بسيماهم  
 لا يعرفهم الا الله  
 فانما هو قوله تعالى  
 تعرفتم بسيماهم  
 لا يعرفهم الا الله

جميعا

على الصد

على المصدر لان السؤال بالالحاح نوع منه وعلى الحاح وقال الجنيده  
 كملت الستم عن سوال من يملك الملك فكيف من لا يملكه وقال الامام القزويني  
 رحمه الله ليست تلك سيماها بل هو لبصر تلك سيماها ركن البصيرة لا اثر  
 عليهم الا بغير الاحدية وان جرى منهم من الحاح سوال بدون الحاح فتلك  
 ضياء لهم وسر لتقصتهم ليليا خطم الحلق يعين سوال وليس على سرهم ذرة  
 الاثبات للامور وما شفقوا من خير على من انفتحت غيبا كان او فقيرا فان  
 به علم اي بان ذلك الاتفاق له او لغيره فيما زى بسبب سر درویشی واداره  
 خداوند برتنی عظیم است و درویش زائر و خداوند عز وجل خط نبرست  
 و رسول الله صلى الله عليه وسلم فخر اختيار فرمود و نیز فرمود ان الله تعالى يقول  
 يوم القيامة ادعوني استجب له فيقول الله يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله تعالى فخر  
 المسلمين و ما تدان و فضيلت فقر اذ آيات واحاديث بسيار است و در  
 وقت عصر عالم صلوات الله عليه فقر مهاجرين بودند انان که اندر حکم ادا ب  
 عبوديت وصحت متابعت پسر صلى الله عليه وسلم نشسته بودند اندر سجده  
 وى و از اشغال جمل اعراض کرده و ترک معارضه گفته و خداوند تبارک و تع  
 بياذن روزى خود باورد اشته و توکل بر دى کرده پس خداوند عز وجل  
 فقر را برتنی بزرگ داده است و فقر را بان درجه مخصوص گردانیده تا با  
 اسباب ظاهري و باطنی گفته اند و بجهت بسبب رجوع کرده تا فقر ایشان  
 فخر ایشان شده اما فقر را رسميت و حقيقتي انکه ريسم دید بر رسم پادشاه  
 و چون را یافت از حقيقت بر سید و انکه حقيقت یافت دوى از وجود است  
 بر یافت و بفنا کل در رویت کل بفا کل ثبات من لم يعرف سوى رسم  
 لم يعرف سوى رسم پس فقر آن باشد که هستی اسباب غنى نکرد و نیستی

ک



سبب احتیاج او نشود و وجود و عدم آن نزد او یکسان بود و اگر کسی ختم  
 بود و او باشد از آنکه مشایخ قدس الله تعالی و احوالهم گفته اند چند درویشی  
 تنگ تر بود و او بود که حال بروی کشاده تر بود و وجود معلوم درویش را شوم  
 هیچ چیز را در بند نکند الا بان مقدار در بند شود متاع دنیا متاع باشد از  
 رضا و در حدیث الفقیر لا یدعی چیزی که اهل را غر بوزنا اهل را ذل بود و  
 غرض آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ الحال از خلل و برش  
 زلت و مصیبت بود و بر حالش خلل و آفت کدر و ظاهرش مشغول نعم  
 ظاهر و باطنش منسجم نعم باطنش روحانی و دلش ربانی و خلق را بند و حوائج  
 و آدم را بند و نسبت نمائده از حوائج خلق و نسبت آدم فقیر باشد و ملک این  
 عالم غنی بخرد و گویند در پرتو زردی فقر پرتو پشته نسبی و یک نفس فقیر در دو عالم  
 و خلافت کرده اند مشایخ این قصه رحیم الله در فقر و غنا که کدام فاضل است  
 از یکی بن معاذ رازی و احمد بن ابی الجاری و حارث محاسبی و ابی الصاک  
 عطا و دریم و ابی الحسن بن سمعون و از مشایخ از شیخ المشایخ ابو سعید ابی  
 رحیم الله منقولست که غنا فاضل از فقرست غنا صفت حقت سبحانه و فقر  
 بروی روان باشد و در حقیقت غنا مرحق و افسانه نامیت بر او خلق  
 مستحق آن نام نباشد و فقر مر خلق را نامیت بر او بر حق سبحانه و او انا  
 و آنکه بجز از کسی را غنی خوانند چنان بود که غنی بر حقیقت حق را بود غنا را بود  
 اسباب بود و دوی سبحانه سبب الاسباب است و غنا ویر اسباب نیست غنا  
 حق سبحانه و حق آنست که ویر اهیچ کس نیاز نیست و هر چه خواهد داشت را وضع  
 نیست همیشه باین صفت بود و باشد و غنای خلق مثال معیشتی یا وجود  
 یا ریش از آن غنی یا آرامش باشد و بی دین جمله حد و ثبوت بود و سرایه طلب

تحفه و موضع عز و تدلیل پس کسبم غنا ربنده را مجاز بود و حق را اجل و علما  
 قال الله تعالی یا ایها الناس انکم الفقراء الی الله و نیز فرمود و الله الغنی و انکم الفقراء  
 بر نعمت شکر فرمود و شکر را سبب زیادت نعمت کرد و ایند و بر فقر صبر فرمود  
 و صبر را زیادت قربت کرد و ایند و گفت ان الله مع الصابین و غنا که  
 مشایخ رحیم الله مر آنرا افضل بنهادند بر فقره این باشد که عوام را بر غنا  
 گویند عوام کثرت دنیا و یافش کام و مراد را غنا خوانند غنا نزد عوام  
 نعمت بود و نزد اهل حقیقت یافت نعم و مشایخ ابو سعید قدس الله تعالی و  
 فرمود الله الغنی با الله عز و جل و مرادش از این کشف ابدی باشد  
 گویم مکاشف ممکن الحجاب باشد اگر صاحب مشاهدت را محجوب کرد  
 محتاج مشاهدت باشد و چون احتیاج اند اسم غنا ساقط شد و غنی  
 عز و جل قائم الصدقه ایم المراد باشد و با قامت مراد و اثبات او صانع  
 آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود مر غنا را قابل نیست از آنکه خود  
 بشریت عین نیاز باشد و علامت حدودش عین احتیاج پس باقی الصدقه غنی  
 نباشد و فانی الصدقه هیچ اسم را شایسته نباشد پس الغنی یا غنا الله عز و  
 جل پس اقامت خود صحت بشریت بود و اقامت حق سبحانه و صفت غنا  
 بر حقیقت بر بقا صفت درست نیاید که بقا صفت محل علت بود و موجب  
 آفت و فناء صفت خود غنی نباشد زیرا بر چه خود باقی بود از آن آدمی بود پس  
 غنا را فناء صفت باید و چون صفت فانی شد محل کسبم ساقط شد برین  
 کسب اسم فقر افتاد و اسم غنا و باز جمله مشایخ و پیغمبر از عوام فضل  
 فقر ابر غنا از آنکه کتاب و سنت بعض فقر ناطق است و پیغمبر از عوام  
 از امت برین مجتمع و در حکایات یافتیم که روزی میان شیخ حمید و ابن عطا



این سال میرفت این عطار رحمه الله دلیل آورد بر آنکه اغنیای فاضله اند که با  
 بقیامت حساب کنند و حساب شنو ایندن کلامی واسطه باشد در محل  
 عتاب و عتاب از دوست بدوست باشد و شیخ حیدر رحمه الله  
 اگر با غنی حساب کند از درویشان عذر خواهند و عذر فاضل از عتاب  
 و این لطیفه عجیب است گویم در تحقیق محبت عذر میکانیکی بود و عتاب  
 مخالفت و در حقیقت دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبند و نه دو  
 فرمان دوست را ضایع کنند و دیگر گفته اند ظلم من سبی این آدم میر او قد  
 سماه و به عذر و جل فقیر او در حقیقت فقر سلمان چون غنا سلیمان بود و ابو  
 را علیه الصلوٰه والسلام در شدت صبرش گفتند نعم العبد و سلیمان را علیه  
 الصلوٰه والسلام در استقامت ملکش فرمود نعم العبد چون رضای  
 الرحمن جل ذکره حاصل شد فقر سلمان را چون غنای سلیمان گردانید و از  
 استناد ابو القاسم قشیری رضی الله عنه شنودم که فرمود فقر و غنا من آن  
 کنم که حق سبحانه برای من اختیار کند و مرا در آن بکند و از ذکر تو انکس دارم  
 غافل و کند اشبه باشم و اگر درویش دارم و بیص و موص باشم پس  
 غنا نعمت اعراض در وی افت و فقر نعمت حوص در وی آفت معانی  
 جدا بگوید و شش اندر آن مختلف فقر فراغت از مالدون غنا مشغولی دل  
 بغیر و چون فراغت آمد فقر از غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولی تر نه غنا شکر  
 متاع و فقر قناعت آن و متاع جدا از آن خداوند عزوجل چون طاعت  
 ملک بگفت شکر از میان بر خاست و از مرد و اسپم فارغ شد و  
 طریقت قدس الله ارواحهم را بیکدیگر معنی در زبانت رویم بن محمد رحمه الله  
 گویند من نعمت الغنی حفظا بر سره و صیایه فقر و ادا فرایض از نعمت

آلت که سرش از اغراض محفوظ باشد و شش از آفت مصون و  
 احکام فرایض بروی جاری آنچه بر اسپر از گذر ظاهر را مشغول کند و  
 و آنچه بر ظاهر گذر از اسپر را مشغول نکند و اند غلبه آن از گذر از آن  
 باز ندارد و این علامت از آلت بشریت بود که بنده بکلی موافق حق  
 سبحانه گردد و بحق گردد و طبعش از مراد غالی بود و بشر حافی رحمه الله گویند فضل  
 المعاملات اعتقاد الصبر علی الفقر الی التقریر اعتقاد کردن بر مداومت بر  
 صبر بر درویشی و صبر و اعتقاد از جمله مقامات بنده باشد و فقر فنا مقامات  
 بنده باشد و ظاهر این قول تفضیل فقرست بر غنا و اعتقاد کردن که  
 مرکز از فقر و بی کمردنم و بشی رحمه الله گویند الغنی لا یستغنی شیء دون الله  
 فقیر بدون حق سبحانه هیچ چیز آرام نیابد از آنکه جزوی او را مراد و کام نیابد  
 و ظاهر لفظ آلت است که جواب تو انگری نیابی چون او را یافتی تو انگرستی  
 مستی بود و نیست چون تو انگری بدون وی یا بی تو جواب تو انگری  
 و چون تو از راه بر خیزی تو انگر که باشد و این معنی نیک غامض و لطیف  
 نزد اهل این و حقیقت معنی این آن بود که الغنی لا یستغنی عنه یعنی فقر آن بود  
 که مرکز مراد را غنا نباشد و این آن معنیست که هر کس فقر را غنی الله و الله که اند  
 ما ابدیت نه سرگرمیت ما مقصود را پایا بدو نه کلیت ما نیست کرد و در دنیا  
 و آخرت را که یافتی چیزی را فحاش نیست باید و با وی سبحانه فحاش نیست و اعراض  
 از حدیث ویرا غفلت باید و درویش غافل نه پس گرفتاری افشاده است  
 معیشگی و راه پیش آمده مشکل و آن دوستی است با آنکه کبر را بدینار  
 او را نه وصال وی از جنس مقدور خلق نه و بر فنا شدن صورت و بر بقا  
 روانه نه مرکز فانی باقی شود تا و صلت بود و با باقی فانی شود تا غریب بود

است  
 آن



و باز دوستان دی از سر تسلی دل عبارتی مزخرف ساخته و آرام جانرا  
و منازل و طریق سودا کرده و عباراتشان از خود بخود و مقاماتشان از  
جنس پیش و حق سبحانه منزله از اوصاف و احوال خلق شایع المصالح  
جنید بن محمد رضی الله عنه گوید یا معشر الفقراء انکم انما توفون بالله و تکرهون  
فانظروا کیف تکونون مع الله عزوجل اذا خلونکم بمعنی چون خلق شمارا در  
خوانند حق شمارا بکار دارند بشا حق طریقت رویشی چگونه خوانند گزارد  
باز پس تر از ان کسی نباشد که خلقش از ان او باشد و او از ان او بود و خشک  
کسی خلقش از ان او باشد و او از ان او بود و عزیز تر از ان او بود که خلق او را  
او دارند و او از ان او باشند و از مشغولی خلق فارغ چشم خلق بکار او  
او فرو دوخته در ویش در کل معانی فقر عاریت اما گذرگاه اسپر است  
انچه بر روی گذرد او را ایند راه رویند از راه این حدیث مرد را علامت  
ولایت بود و تولا کردن محل کالت پس طالب این قصه را چنان نیست  
ایشان رفتن و مقامات ایشان سپردن و عبارات ایشان بدانستند  
راه معانی ان سپردن و بر عایت حق ان مشغول بودن و باز علمای این طریقت  
را در تفصیل فقر بر صفوت و صفوت بر فقر خلافت نزد کرد و می فقر تا  
از صفوت و نزد کرد و می صفوت تا فقر آنان که فقر بر صفوت مقدم دارند  
گویند فقر تا کل بود و انقطاع اسپر از صفوت معانی از مقامات فقر  
فنا حاصل از مقامات جلد و فقر است و آنان که صفوت مقدم دارند گویند  
فقر تا وجود است اسم بر دو صفوت صفات اکمل موجودات و صفات  
فنا بود و فقر عن غنا پس فقر از اسمی مقامات و صفوت از اسمی مقام  
و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه و عبارت مجرده فقر و صفوت

باشفاق

باشفاق و طریقت منزله است از مقامات جلد و لبیا بجای بر پسند  
که محل نمائند و درجه و مقامات فانی کرده و عبارت از ان معنی منقطع شود  
ماند و ذوق نه صحو مانده و نه محاسن ایشان نامی طلبند ضروری نایبان  
ر پسند که اندر تحت اسم نیاید و مستقل صفت نکرد و انگاه هر کسی نامی را که  
معظم تر بود ایشان بران معنی پوشند و در ان اصل تقدیم و تاخیر و این باشد  
تا کسی گویند این مقدم یا آن مقدم تقدیم و تاخیر در تسمیات بود کرد و می را نام  
فقر مقدم تر بود و بر دل ایشان معظم تر بود از برای انکه تعلق آن بگذارش  
و تواضع بود و کرد و می را نام صفوت مقدم تر بود و بر دل ایشان معظم تر بود  
از برای انکه برفع کدورات و فناء اوقات نزدیکتر بود و مراد سیر ازین دو تسمیه  
بود و نشان این معنی آن بود که عبارت از ان منقطع بود یا یکدیگر از ان باشد  
سخن می گفتند مرین کرده و اخلاف نیفتاد اگر عبارت از فقر کردند یا از صفوت  
باز اهل عبارت و آری باب السان که از تحقیق آن معنی بخورند و در جرد  
سخن رفت یکی را مقدم داشتند و یکی را مؤخر آن دو کرده و فقیر با تحقیق  
و این دو کرده مانده در ظلمت عبارت و در جلد چون کسی را آن معنی حاصل  
بود و مراد از قبل دل خود کرد اینده باشد اگر او را فقر خواست یا صفوت را  
اضطرابی بود در ان معنی را که در تحت اسم نیاید و این خلاف از وقت ابون  
بن سمعون رحمه الله بازا است که می چون در کشفی بودی که تعلق بعباد اشقی  
فقر بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی بودی که تعلق بعباد اشقی  
صفوت را بر فقر مقدم داشتی آری باب معانی او را سوال کرده گفت  
طبع را در فناء و نیکو سازی مرتبی تاست و در بقا و علو نیز معینان چون در  
باشم که تعلق آن بعباد بود و صفوت را مقدم گویم بر فقر چون در محلی باشم که

بسم الله الرحمن الرحیم  
فی ان جلد و لبیا بجای بر پسند  
که محل نمائند و درجه و مقامات فانی کرده و عبارت از ان معنی منقطع شود  
ماند و ذوق نه صحو مانده و نه محاسن ایشان نامی طلبند ضروری نایبان  
ر پسند که اندر تحت اسم نیاید و مستقل صفت نکرد و انگاه هر کسی نامی را که  
معظم تر بود ایشان بران معنی پوشند و در ان اصل تقدیم و تاخیر و این باشد  
تا کسی گویند این مقدم یا آن مقدم تقدیم و تاخیر در تسمیات بود کرد و می را نام  
فقر مقدم تر بود و بر دل ایشان معظم تر بود از برای انکه تعلق آن بگذارش  
و تواضع بود و کرد و می را نام صفوت مقدم تر بود و بر دل ایشان معظم تر بود  
از برای انکه برفع کدورات و فناء اوقات نزدیکتر بود و مراد سیر ازین دو تسمیه  
بود و نشان این معنی آن بود که عبارت از ان منقطع بود یا یکدیگر از ان باشد  
سخن می گفتند مرین کرده و اخلاف نیفتاد اگر عبارت از فقر کردند یا از صفوت  
باز اهل عبارت و آری باب السان که از تحقیق آن معنی بخورند و در جرد  
سخن رفت یکی را مقدم داشتند و یکی را مؤخر آن دو کرده و فقیر با تحقیق  
و این دو کرده مانده در ظلمت عبارت و در جلد چون کسی را آن معنی حاصل  
بود و مراد از قبل دل خود کرد اینده باشد اگر او را فقر خواست یا صفوت را  
اضطرابی بود در ان معنی را که در تحت اسم نیاید و این خلاف از وقت ابون  
بن سمعون رحمه الله بازا است که می چون در کشفی بودی که تعلق بعباد اشقی  
فقر بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی بودی که تعلق بعباد اشقی  
صفوت را بر فقر مقدم داشتی آری باب معانی او را سوال کرده گفت  
طبع را در فناء و نیکو سازی مرتبی تاست و در بقا و علو نیز معینان چون در  
باشم که تعلق آن بعباد بود و صفوت را مقدم گویم بر فقر چون در محلی باشم که



تعلق آن بجا بود و فقر مقدم بود بر صفوت نیست فرق میان فقیر و  
 معنوی اما صفوت و فقر معانی از روی تجرید و نیا و تعلق دست از آن  
 خود چیزی دیگرست و حقیقت آن فقر و مسکنت باز کرده و ذکر می باشد  
 در حتم الله گفته اند فقیر فاضله از مسکین بود از آنکه مسکین صاحب معلوم بود  
 فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم اند و طریقت ذیل باشد که در حقیقت  
 تعین عبد الله هم تعین عبد الدین دارد و تارک معلوم عزیز باشد اعتماد  
 معلوم بر معلوم بود و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عزوجل و باز کرده می  
 از مشایخ و حتم الله گفته اند مسکین فاضله است از فقیر و فقیر آن بود که متعلق  
 بسبب باشد و مسکین آنکه منقطع از اسباب بود و در حدیث آمده است  
 اللهم اجنی مسکینا و امتی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و کرده می  
 فقیر و حتم الله گفته اند که فقیر صاحب ملکه بود و مسکین محسوس و از بلوغ و کرده می  
 از فقیر و حتم الله گفته اند مسکین صاحب ملکه بود و فقیر محسوس و از بلوغ پس این اختلاف  
 اهل مقامات از مشایخ باختلاف فقیر رضی الله عنهم متصل است و کلمات  
 آداب المریدین للشیخ العارف الربانی فی المقامات العبدیة و ذکر امامت  
 السیة و النصایف المعتدة الوشیة فی الشریعة و الحقیقة ضیاء الحق و الدین  
 عبد القادر بن عبد الله السهروردی القرشی البکری رحمه الله علیه الی ابی بکر الصدیق  
 رضی الله عنه عینه و ینزه رضی الله عنه اشاعه ابا و قد توفی رحمه الله ثلاث  
 و ستمین و خمسمائة و توفی قبل الحافظ الثقة محدث المشرق تاج الاسلام  
 الامام عبد اکرم بن محمد بن منصور المروزی السعفی صاحب کتاب الانس  
 و غیره رحمه الله فی ستمین و خمسمائة و قد اجتمعوا علی ان الفقیر  
 من الغنا و ان کان متوفرا بالرضا فان اجمع مجمع بقول ابی بنی صلی الله علیه و سلم

فی الفوق بین الفقیر و المسکین

در بیان تفاوت بین فقیر و مسکین

در بیان تفاوت بین فقیر و مسکین

ایده العبد

ایده العبد غیر من ایده السفلی و اید بمن یقول اخذ به البخاری رحمه الله و غیره و تا  
 ایده العبدیة المعطیة و ایده السفلی می باشد که قیل ایده العبدیة شال الفضل  
 و ایده السفلی تجد المنقصة بحصول الشیء فیها فنی تفصیل السخا و العطا و لیل علی  
 فضل الفقر فن فضل الغنا لا شاق و العطا علی الفقر کان کن فضل المعصیة  
 علی الطاعة لفضل التوبة و فی آخر هذا الحديث و من یستغف بعینه عرو  
 جل و من یسبثن بعینه عرو جل اخذ به البخاری رحمه الله قال الخطابی رحمه  
 ارى ان المنقصة فی الحديث اولی من المنقصة لان الحديث مسوق لذكر الخوف  
 السؤال فكان ذکر التبعف اولی من ذکر النقص و الله اعلم و فی ترجمه العوار  
 اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر معنی را نداده اند و مذنب صحیح است  
 که نسبت بامتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضله است و نسبت با  
 مشبهان بر دو مقام و ای اند چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت از انرا  
 سلب شواهد کرد و چنانکه گفته اند الفقر ان لا یكون لك فاد کان لا یكون لك  
 و بر چند صورت فقر و غنا و اینها بود و صفت بذل و ایشا صورت  
 غنا بودی باقی گذارد چنانکه نوری رحمه الله فرمودت الفقه السکون عند  
 العدم و البذل عند الوجود و دیگری فرمود الاضطراب عند الوجود و  
 محقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نیستند اکثر  
 در تصرف ایشان بود و در چه بدست ایشان رسد بذل و ایشا کنند و  
 بران توقع غرض در دنیا و آخرت ندارند و طایفه دیگر آنکه باین وصف  
 اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه پند و بران  
 عوَضی چشم ندارند و طایفه آنکه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود  
 نه پندند بلکه جلد را لطف حق و فضل او دارند و طایفه آنکه باین اوصاف

بأخراج ما فيها

ن







عز وجل است وجب لله فقد ادمى في نفسه الملك ولم يصح له الفقر وقد اجمع في  
الطائفة ان من لم يتحقق له الفقر لم يتحقق له من هذا المعنى شيئا من الله  
التي قد خلقت في عباده **م** وسو على ثلث درجات الدرجة الاولى فقر الزمان  
وسو نفخ اليد من الدنيا ضبطا او طلبا واسكات اللسان عنها **م**  
مدحا والسلامة فيها طلبا او تركا وهذا هو الفقر الذي يتكلموا في شرفه **ش**  
نفخ اليد من خلاصها عن ضبط الدنيا وطلبها وتركها بكلية اي الامشاع  
كل الامرين فان الله يدها وان لم تات لم يطلبها واسكات اللسان عن  
فهام مدحها فان كل الامرين اشتغال بها وتوض لها والمطلوب هو التواضع  
منها وعن ذكرها الى المقصود والسلامة منها طلبا وتركها بان لا يتعلق قلبها  
باطناء ولا يتشغل بها ظاهرا لا يطلبها ولا يتركها فان تركه كونه اشتغالا  
ببعض سببها فان كاي ودعوى والرياء طلب الجاه كما قيل لبعضهم ترك  
الدنيا للدنيا واذ كان تركه مضر فكيف بالطلب فانه شاغل صار تركه  
عن المقصود مبيح للحرص والشغ والطغ فاسلامتها منها طلبا وتركها هو الغلب  
وهو ان لا يكون لها قدر عنده فيطلب او يترك وهذا هو الفقر الذي يتكلموا في  
شرفه مراتب فوق هذا **م** والدرجة الثانية الرجوع الى السبق بطلان النفس  
وسو يورث الخالص من روية الاحمال ويقطع شهود الاحوال ويخلص من اوثان  
مطلوبة المعامات **ش** اي الرجوع الى سابقه الازل وسو عده انما في علم  
ان استعداده من الغيظ الاقدس فعينه له فضلا عن وجوده وكما لا يدرى  
ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته وكل ما بعد من كماله كلها فضل من الله  
محض من غير استحقاق لا يتخلص من روية اعماله وشهود احواله ويظهر من  
روية مقاماته ويتحقق ان كل ما كان ينسب اليه في نفسه ويعتبر من صفاته واعتباره

وغيره

وروية نفس لوثة وهذا الشهود ذنب كما يقال وجوده ذنب لا يتعاس به  
فيتجرد من الكل ويرجع الى الله تعالى **م** والدرجة الثالثة صحة الاضطراب والوقوع  
في يد المنقطع الواحد في الاحتياط بسبب في يد قيد التجريد وهذا فقر الصوفية  
**ش** صحة الاضطراب تحقق اضطرابه وشهود ان كل ما يجري عليه حكمه  
الازل فلا اختيار لاداء لا فعل له ولا وصف ولا وجود فهو مضطر في الوقوع  
في يد المنقطع الواحد في موحضة الجمع التي لا تشهد فيها اختيار وجوده  
محل انقطاع الاعيان فيه عنه حيث لا يبقى فيه رسم ولا ما يقع عليه  
اسم سوى **م** وهو منقطع بفتح اسم مكان لا انقطاع الكل فيه والاحتياط  
في قيد التجريد اي البناء في حضرة الاحدية التي لا رسم فيها ولا اسم ولا وصف  
وهي حضرة الذات وقيد ما بقيد التجريد لان لا يطلق لا يبا في التعدد الا  
والنكر النسبي واما تقييد ما بقيد التجريد والفردانية فعنه ان لا يكون معه  
شيء قال وهذا فقر الصوفية ولم يقل فقر المتصوفة لان التصوف هو الخلق  
ونهاية مقام الفتوة الذي هو مبدأ السير الى مقام الولاية الذي هو مقام  
الصوفي وهو المحقق بحقيقة الحق سبحانه فقر الصوفية هو الثاني احدى  
الذات وهو الذي ورد فيه فقر سواد الوجود في الدارين اي الثناء الص  
والعدم المحض في الدنيا والآخرة وسوا لا يستهلك في عين الذات لان  
العدم هو السواد والظلمة والوجود هو البياض والنور ولا مقام اعلى  
وفي شرح الترقى في ابواب التاسع والثلاثين في الفقر فقر اصلي  
وحقيقة فقرنا زمنديت وبنده جزينا زمندنا يذوق الله تعالى  
ايها النكس اثم الفقر آرا الى الله يس بنده اكرمه كون دار فقر  
ورغمنا بدون حمت سبانه فقرت چون با فخر حق آرا سبانه

ك

يعني تجريد الفردانية عن السوي كما يقال وجوده ذنب لا يتعاس به  
بفتح كما ان السوي التي هي الاصل الفقر منه فيها السكك اي موت  
بفتح كما ان الحقة ليس فيها وجود سوى الحقة اي الموت  
كله فقر الصوفية يعني الصوفية لان التصوف خلق والفقير حقيقة  
وهذا فقر الصوفية لان التصوف خلق والفقير حقيقة  
بفتح كما ان السوي التي هي الاصل الفقر منه فيها السكك اي موت  
بفتح كما ان الحقة ليس فيها وجود سوى الحقة اي الموت  
كله فقر الصوفية يعني الصوفية لان التصوف خلق والفقير حقيقة  
وهذا فقر الصوفية لان التصوف خلق والفقير حقيقة







ثم بعد عثمان رضي الله عنهما افضل من سواه على قول عامة اهل السنة الاول  
 عن ابي جعفر رضي الله عنه وسوق قول الحسن بن الفضل البجلي ومحمد بن اسحق بن عمار  
 انه كان يفضل عليا على عثمان رضي الله عنهما وتوقف ابو العباس القاسمي  
 في ذلك والصحيح ما عليه عامة اهل السنة والجماعة وسوق من قول ابي جعفر  
 وعن محمد بن الحنفية رضي الله عنه انه قال قلت لابي اي الناس خير بعد  
 صلي الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت ان اقول ثم  
 فيقول عثمان قلت ثم انت قال انا الا رجل من المسلمين اخذ الجارية  
 ابوداود رحمها الله ثم بعده علي رضي الله عنه وسوقنا ثم خلفاء الراشدين رضي  
 عنهم اجمعين وبعثت خلافة النبوة كما تمت النبوة بالنبى صلي الله عليه وسلم  
 رضي الله عنهم اعلم ان جميع الصحابة يفضلون علي من عداهم من الامة لقول صلي الله عليه وسلم  
 خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم قال الراوي وسويعان بن  
 الحديث رضي الله عنه فلا ادري اذكر بعد قرنة قرنين او ثلاثة اخذ الجارية وسلم  
 الزندي وابوداود والنسائي رحمهم الله والصحابة هم المختارون لصحة رسول الله  
 صلي الله عليه وسلم القايمون بنصرة دين الله عز وجل فمن السنة ان تقدم  
 على العموم وتكف اللسان عن الطعن والتدح في احد منهم ولا تذكر ما شجر بينهم  
 كما قال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دمار قد طهر الله شعائدها عنها فلا  
 نقوت الشك بها بل نكل ابرم الى الله تعالى وما تفصيل اولاد الصحابة رضي  
 عنهم فقد قال بعض الفضلاء بعد الصحابة الالاء بالعلم والتقوى كقولنا  
 ان ترتيب اولادهم على ترتيب آياتهم الا اولاد فاطمة رضي الله عنها فاهم  
 علي اولاد ابي بكر وعمر عثمان رضي الله عنهم ثم رسول الله صلي الله عليه  
 وسلم ثم العزة الطاهرة والذرية الطيبة الذين اذنب الله نفع عنهم الرحمن

بيان تفضيل اولاد الخلفاء

اهل البيت ولهم قسم قطبة او في ترجمة العوارف في ابواب الاول في التمسك  
 بالعقيدة الصحيحة بسبب اختلاف آراء اختلاف اموات كهفوش  
 بران مجبولند وجود شاذع مطالب دينوي كه پشتردها بعثت طلب  
 ان معلولند و اين اختلاف بتدرج در ميان اهل فرق مشرق كشيده است  
 و بعد اوت و بغض كشيده است و ظلمات ان قرنا بعد قرن متراكم  
 شده و محمد جدال و خصومت رسيد و بسبب و تكفير انجا ميده پس  
 كه با سابقه عنایت از لي تعلق كيرد پنج مواد عنا و ازل او كشيده تا قابل  
 صورت اعتقاد صحيح كرده و مشاهده حق صريح او را پسر شود و در  
 روزگار صحبت رسول الله صلي الله عليه وسلم صحابه رضي الله عنهم  
 آثار تزلزل و جي و تواریخ از نبوت از دنیا و اعراض او اعراض غوده بود  
 و روی با آخرت آورده و حق را طالب بوده و بنور ايمان از دوراني  
 مشاهده صورت غيب كرده لاجرم عقايد ایشان از وصيت  
 اختلاف مراد و لهای ایشان از بیماری سوا بر ابو ذر سيد كيدل بگو  
 و يكزبان بودند چون نور عصمت بنقاب غرت مخفی شد ظلمت سوا كه  
 در اشوه آن نور متلاشی كشيده بود اندك اندك از كمين كاه پروان آمد  
 مزاج قلوب از اعتدال و استقامت روی با غراف نهاد و  
 بعد از عهد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم و بعد از غراف اختلاف  
 بدیده آمد الي يومنا هذا پس كه طالب عقیده صحيح باشد بايد كه بطريق  
 صحابه رضوان الله تع عليهم اجمعين اقتدا كند و آثار ایشان را اقتفانمايد  
 روی از محبت دنیا بگرداند تا ديدنه بصيرتش بنور يقين كشوده شود و حق  
 صرف بر دستگشت كرده و اين معنى بخير بصدق افتقاد و حسن النية حضرت



از هر یک از این صفات که در این کتاب مذکور است و در هر یک از این صفات که در این کتاب مذکور است

از هر یک از این صفات که در این کتاب مذکور است و در هر یک از این صفات که در این کتاب مذکور است

و تاب جل ذکره و اعتصام بفضل نامشای آملی دست نداده و هر کس را حق  
 بکار نرفت صرف رغبت از دنیا بخشید و هیچ خلاف و نزاع از دل او نرفت  
 او را حق نظر خود کرد ایندولایز اولون مختلفین الامن رحم ربک و علامتش آن  
 بود که بنظر رحمت و شفقت در محو بان ملت و در عموم خلق نظر کند و با  
 طریق عناد و نزاع نبرد و بنابر رحمت من الله لنت لهم و از عذاب عداوت  
 مخالت نجات یابد و در آن طایفه که بنزد با جیه یلقب شده اند داخل کرده  
 و شک نیست که محبت بر محبوبی اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بعز  
 و قربت با او دارد و صحابه و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 در رضی الله عنهم اجمعین بعضی هم نسبت صورت و معنی داشتند  
 بعضی هم نسبت معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی کاملاً  
 و کی رواد از مومن حقیقی که در اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و رضی الله عنهم قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت  
 معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار نموده اند و احوال و  
 راد قدم مبارکش نثار کردند و بگویند باشند کی در روی ایمان و محبت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و محبت اهل بیت او معنی و طایفه بود  
 که اگر خود مجرد نسبت قربت بودی واجب شدی محبت ایشان محکف  
 که با نسبت قربت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند و اگر  
 در صحابه از سبب اضاف در نکرد تحقیق آن که منشأ و مبدأ انقبض  
 آن بوده است که از احوال ظهور و آثار نفوس ایشان که در بعضی  
 و مشاجرات حکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است نفی  
 بعضی از باب ظهور و اصحاب نفوس رسیده است و بکرات و مراتب

رحمت

رضی الله عنهم اجمعین

از این صفات

و پنداشته که ایشان را از این عوارض  
 یق حکمی مستور و تمامی پستور بوده

آنرا شنوده اند و بصفاقت نفسانی در آن تصرف نموده و این پندار در  
 باطن ایشان تخم سواد عصیت کاشته و متاصل و مشغوع شده و بط  
 توارث خلف از سلف آنرا در مرتبه تعلید فر گرفته و با خود تصور تحقیق و  
 خروج از دایره تعلید کرده و او را هم و افهام ایشان از آن پرآمده و ندانند  
 که حاکمات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات عقلی  
 ایشان علی الذرور و در بعض اعیان بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده  
 و عن قریب نفوس ایشان از حرکت آرامیده و دلهای ایشان  
 از تشبث که در ذات صفات نفسانی خلاص یافته و بجهل صفات  
 خود رجوع کرده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار  
 قرار گرفته و در فیه دیگرشان افزوده حفظ شیا و غایت عنک  
 و ممکن نیست که تا علاقه بشری باقی بود خلاص کلی از ظلمه صفات نفوس  
 دست دهند و حکمت آملی در ضمن آن اسپرانامشامیت و حکم  
 ربوبیت در محلی عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و شرکاء نفوس اصغیا  
 گاه گاه اقتضای ابتلا می کند و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و رضی الله عنهم اگر چه برکت قبول آمار دومی و مشایده انوار اطوار نبوت  
 صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرتشان منور  
 یقین روشن شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و دوی باغ  
 آورده و ممکن بکم بشریت گاه گاه از ظلمه صفات نفس خالی نبودند پس  
 که نظر بصفاقت قلوب ایشان گشته که اکثر اوقات در آن صفات بودند  
 و بصفاقت بشری و نفسانی که گاه گاه بر نوا ابرایشان رفته است چه نفوذ  
 مورد ایشان صفای باطن و فرط رحمت بوده است چنانچه کلام مجید

اند



از ان عبارت کرد که رحمان پریم صاحب حق در فصل این خصوص  
بر حکومت الهی اقتضا و اولیست و تبدیل بغض محبت سبیل حجت  
الهادی و علامت صحت محبت آنست که اعمال صالحه و اخلاق خیریه  
محبوب را متابعت کنند و الا آیات کذب بر صیغه احوال او واضح و واضح بود  
و قال الشيخ الامام العارف العالم الصديق شيخ الشيوخ شهاب الدين ابو  
حفص عمر بن محمد السهروردي روح الله في رسالته المسماة بالعلام  
و عقيدة ارباب الشیخ و قدرتها علی عشرة فصول و انما هو موجاد بکتابها  
الله تعالی و زادها الله شرفا و قال فی اول ابواب الرسالة فاستخرجت الله تعالی و  
فی المنزلة المستجیر و تمسکت بالارکان و الاستیارة و سالت الله تعالی ان ینفع  
ا ذکره و یجعله خالصا لوجهه و یجربنی فی من الخطأ و الزلل و بعد الاستیارة و  
استنیت هذا المختصر من باطنی و شرطت علی نفسی ان یکون القلب ناظرا الی  
شئ مستعینا به و ربما کان الخاطی یقف فی شئ منه فاطوف حول الکعبة حتی یتبرک  
الصدر للقول فی الفصل التاسع من هذه الرسالة فی ذکر اصحاب رسول الله صلی  
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم و اهل بیته الطاهرين رضی الله عنهم اعلم ان  
النبوة العلم و قد توارثه اصحاب صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم و اهل بیته الطاهرين  
رضوان الله تعالی علیهم و قد وجب علیک محبة الجميع فلا تکن بايها الی احدی الجعین و  
الاخری فان ذلک سوی و لا یخرج عنک هذا المیل حتی ینزل بطنک شئ من محبة  
الخاصة فی تیرة من الهوی و یکون عندک شغل شاغل بما أعطیت فتنط بصفاء  
بصیرتک و تنكشف کما یسیر و تنعطف ما یکره من احد منهم فان شغل  
بالعصبة و الخوض فی ارمم شغل البطالین و قد یسر روح قوم الی البطالة  
و تجرد علی الی لغات و ارتکاب المناسی و انخذ و اما زعموه محبة جمعة لم یجد

نفسهم ان ذلک ینفعهم کما حتی یستقیروا علی کل الجادة المستقیم فلا ینفع محبتهم  
التقوی فمن فی قلبه حب رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بد له من حب  
اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم و اما الصحابة فابوبکر و عمر  
و عثمان رضوان الله تعالی علیهم ففضا یلهم لا تشبه و کذلک یحب علیا رضی الله عنه  
الی ابنی صلی الله علیه و سلم بالصیحة اکمل فی وصف من نسبة القرابة و اکمل  
لان نسبة القرابة نسبة صورة و نسبة الصیحة نسبة معنی و کیف یسیر قلب  
المؤمن ان یقبح فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم و هم  
مع رسول الله صلی الله علیه و سلم کجذب لواء الاموال و الارواح و سجدوا لاهل  
و ناطقوا الاقران و الاثراب فی محبة صلی الله علیه و سلم و اعلم انهم اهل  
من الهوی و العصبة ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ترائفهم و طهرات  
قلوبهم کما نوا بشرا و کانت لهم نفوس و تقوی صفات تطهر  
کانت نفوسهم تطهر بصفه و قلوبهم منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم و یکره  
ما کان من نفوسهم فاسقل الیسیر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عذرا  
القلوب فما ادرکوا اقتضایا قلوبهم و صارت صفات نفوسهم بکثرة غنیم  
لجنسية النفس فبنوا تصرف النفوس علی الظاهر المعنوم عندهم و هو  
فی بدع و شبهة و اوردتهم کل یورد دینی و جرت عنهم کل شرب و دینی فاستقم  
علیهم صفات قلوبهم و رجوع کل واحد الی الانصاف و اذعانه لما یجب من  
الاغتراف لان نفوسهم کانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلک  
ارباب النفوس المستسلطة الامانة بالسوء القارة للقلوب المحرقة انوارا  
اورث عندهم العداوة و البغضا فان قبضت النصح فامسک عن التصرف  
فی ارمم فارمهم کما من ان تخوض فیہ و اعتقد ان اهل المؤمنین علیا رضی الله عنه



اجتهد في الخلافة واصاب في الاجتهاد وكان احق الناس بالخلافة وادركه  
وان معاوية رضي الله عنه اجتهد في ذلك واخطا في الاجتهاد ولم يكن حقا  
مع علي رضي الله عنهما والله سبحانه ينفصنا بجهنم ويخترنا في زهرتهم وقال الامام  
الحافظ ابو سعيد اسمعيل بن علي بن الحسين السنان في كتاب المواعظ بين  
اهل البيت والصحابه رضي الله عنهم اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام  
العلامة ابو القاسم محمد بن عمر بن محمد بن عمر الزعفراني صاحب الكتاب الملقب  
بجواد الله لانه جاور بكل كسبين بحدوث الاسانيد والكرار والافتقار على  
الاخبار وقال ابنه طاب الله له الامام الاستاذ ابو علي الحسين السنان  
من اهل الري قال ابلغنا المصنف ابو سعيد بن مكرم الرازي قال ابنه المصنف  
ابو سعد السنان وقال في الاثر باب ابو سعيد اسمعيل بن علي بن الحسين السنان  
الحافظ من اهل الري كان حافظا رعا لا منافا في العراق والجي زواشام  
وديار مصر وادرك الشيوخ وانصرف الى الري وكان شيخا مشهورا به  
عصره توفي سنة خمسين واربعمائة او قريب منها وكان شيئا ثوقا في الرواية  
ما حفظنا منهم وكثير يقولون بنو نصر الاموال الى العباد وكثير القدر وقال بعضهم  
حدثنا ابو سعد السنان الرازي لفظا مع براتي من بعده فيما روى عن ابوبكر  
الصديق رضي الله عنه في فضل علي رضي الله عنه عن ابوبكر الصديق رضي الله  
عنه قال جئني بن جندة كنت جالسا عند ابوبكر الصديق رضي الله عنه فقال  
كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم علة فليقم فقام رجل فقال يا  
عليه رسول الله وعدي رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تات حشيت من  
ثم فقال رضي الله عنهما رسلا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم  
رسول الله صلى الله عليه وسلم وعدي ان يحيى ثلاث حشيات من فاحشا ثم

رحم الله

لما قال فاحشا

هذا الحديث في كتاب  
المواعظ بين  
ابو سعيد اسمعيل بن علي بن الحسين السنان

هذا الحديث في كتاب  
المواعظ بين  
ابو سعيد اسمعيل بن علي بن الحسين السنان

حسني السني الكوفي الساجي الملقب بالمختار اذ كان في  
واسلم وجاء الى النبي صلى الله عليه وسلم فوجدته قد توفي  
موت في الطريق وابوه صباي قال ما قد من الحفظ  
روى قيس عن العشرة وليس في التابعين من روى  
عن العشرة غير قيس وقال ابو داود والبيهقي  
رحم الله روى عن سعد بن مسعود لم يرو عن غيره  
بن عوف وليس في التابعين من روى عن سعد بن  
العشرة الا سبعة تاسي الكوفي وقد ذكرنا اسما  
الصحابه مع اقربائهم انه لم يروى النبي صلى الله عليه وسلم  
النهديان مع علي بن ابي طالب رضى الله عنه قال ابن  
قيس رضي الله عنه كان في الكوفة اذ روى من  
اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم من قيس بن ابي  
حازم رضى الله عنه وطان عروة رضى الله عنه والبايعين كثره  
توفي سنة سبع وثمانين وثلث مائة وسبعين او  
سبع قال ابو داود واجود النسا اثنان اثنان  
ابي حازم النهديان بذكره قد روى عن ابي حازم  
الدهلي وقد خربت ولما تواتر كثره وقرئ بغير  
بعضها ببعض

لما قال فاحشا فقال ابوبكر رضي الله عنه وما فوجدته في كل حشيتة سبتين  
ثم لا يزيد واحدة على الاخرى فقال ابوبكر رضي الله عنه صدق الله  
عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم قال لي رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ليلة الهجرة ونحوه خارجون من الغار فزيد المديث يا ابوبكر كفى وكفى  
الصديق علي في العدد سواء وعن زيد بن شبيب رضي الله عنه انه قال سمعت ابوبكر  
رضي الله عنه يقول راي رسول الله صلى الله عليه وسلم خيم خيرة  
منك على قبري عريته وفي الجنة على وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم  
فقال صلى الله عليه وسلم يا معشر المسلمين انا صلح لمن سأل من اهل الجنة  
حرب من حاربهم في الدنيا واليوم لا يجتهد الا سعيد الجديط المولود لا  
يفضهم الا شقي الجدر روى المولود فقال رجل يا زيد انت سمعت من قال  
اي ورب الكعبة وعن قيس بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال التقى  
ابوبكر وعلي رضي الله عنهما فقبض ابوبكر في وجه علي رضي الله عنهما فقال علي  
رضي الله عنه ما لك تمسكت في وجهي فقال ابوبكر رضي الله عنه سمعت النبي  
صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط الا لمن كتب له علي بن ابي طالب  
الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال لا ابشر كيا ابوبكر قال لي رسول الله  
صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز الا لمن احب ابوبكر رضي الله عنه وقال  
فيما روى عن علي في فضل ابوبكر رضي الله عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يهاجر معي قال ابوبكر الصديق رضي الله عنه  
فمن ذلك اليوم سماه الله عز وجل صدقا كان خليفه رسول الله صلى الله عليه  
وسلم على الصلوة وصية له فينا فوضيئا له نينا و عن سعيد بن المسيب رضي  
الله عنه انه قال خرج علي يوم ابوبكر رضي الله عنه فقال يا ايها الناس

رضي الله عنه











كل حجر ومدريد كرك اذا ذكرته ولا تخفون احد امنى المسلمين فان صفة  
المسلمين عند الله كبر وعش على رضى الله عنه عن ابي بكر رضى الله عنه انه  
الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم احدى الخطايا من الخا لئلا  
السلام على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عتق الرقاب وحب  
صلى الله عليه وسلم افضل من نبي الا انفس وقال في ذكر فاطمة وابي بكر رضى  
الله عنهما جارت فاطمة رضى الله عنهما الى كبر رضى الله عنه فقالت اعطني  
ذلك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم ومبها لي قال رضى الله عنه صدق  
يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكني رايت رسول الله صلى الله  
وسلم يعطيها فيعطى الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد ان يعطىكم  
توكم ما تضعين بها قالت افضل فيها كما كان يفعل رسول الله صلى الله عليه  
وسلم قال فلك الله على ان افضل فيها كما فعل ابو بكر رسول الله صلى الله  
عليه وسلم قالت او الله تفعلتن قال والله لا تفعلن ذلك قالت اللهم  
اشهد وكان ابو بكر رضى الله عنه يعطيهم قوتهم ويقيم الباقى للفقراء والمساكين  
وابناء السبيل ثم فعل ذلك عمر بن الخطاب رضى الله عنه ثم فعل ذلك  
بن ابي طالب رضى الله عنه ففعل في ذلك فقال رضى الله عنه انى لا سيجي  
من الله عز وجل ان انقص شيئا فعلى ابو بكر وعمر رضى الله عنهما جارت  
فاطمة رضى الله عنهما الى ابي بكر رضى الله عنه فطلب ميراثها من رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر رضى الله عنه يا ابا بكر انى لا سيجي  
عمر وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جارت فاطمة الى بكر رضى الله  
فقلت يا خليفه رسول الله انت ورثت رسول الله ام اهل بيته قال لا بل  
اهل بيته فاما بالخير قال فى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

عن ابي بكر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تركنا صدقة جارت فاطمة الى بكر رضى الله عنه فقلت يا خليفه رسول الله انت ورثت رسول الله ام اهل بيته قال لا بل اهل بيته فاما بالخير قال فى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

ان الله تعالى اذا اطمع نبيه طهر ثم قبضه كان للذى بعده فلما ولت رايته  
ان ارده على المسلمين قالت انت رسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر  
رضى الله عنه انه قال لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم ابنة فاطمة من علي  
الله عنهما قال زينوا حبيبي وقره عيني فاطمة لحبيبي وقره عيني يا فضل زينكم  
الطيب ولا تشوا الحياء عن فاطمة رضى الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم  
سلم قال لعل رضى الله عنه يكون قوم يحبون من بعدى يدعون الرافضة  
فاني ادر كنههم فاقولهم فانهم مشركون وعلمة ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر  
رضى الله عنهما جارا ابو بكر الى فاطمة رضى الله عنهما حين مرضت فاشهد رضى  
واستاذن عليها فقال لها على رضى الله عنه هذا ابو بكر رضى الله عنه على  
فان شئت ان تاخذني لقلت او ذاك احب اليك قال على رضى الله عنه  
نعم فدخل ابو بكر رضى الله عنه فاعتذر اليها وكلمها فرفضت عنه رضى الله  
عنها وقال فى الصلوة على فاطمة رضى الله عنها توفيت فاطمة رضى الله عنها  
المغرب والعشاء فحضرا ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والزيبر  
العوام رضى الله عنهم فلما وضعت ليصلى عليها قال على رضى الله عنه تقدم  
يا ابا بكر قال ابو بكر رضى الله عنه اتقدم وانت شارب قال على رضى الله عنه  
نعم فتقدم فوالله لا يصلى عليها غيرك فتقدم ابو بكر رضى الله عنه فصلى  
تكره عليها اربعا ودفنت ليلىا وقال فى رواية ابي بكر رضى الله عنه عن رسول  
صلى الله عليه وسلم فى الحسن والحسين رضى الله عنهما قال ابو بكر رضى الله عنه  
سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضى الله عنهما هذا  
سبيد شاب اهل الجنة وقال فى اسما رضى الله عنه ابي بكر رضى الله عنه لما شغل  
ابو بكر رضى الله عنه اشرف الناس على من توفى فقال يا ايها الناس انى قد

عمر

عنها وقريش منى البيت قبل النبوة خمس سنين  
وقد ولدت منها احدى واربعين من الفيل صلى الله  
عنه صلى الله عليه وسلم شيئا وسعى به  
العالمين وقيل ان رقية اصغر من وقيل ان اصغر  
ام كلثوم واليها الاول كنها رسول الله صلى الله  
عليه وسلم على بن ابي طالب رضى الله عنه وقيل  
وقيل ان السبا الثانية من الهجرة في شهر رمضان  
سبى عليها ذى الحجة وقيل يروى جارت رجب وقيل  
صفر وكان سبها يوم يروى جارت خمس عشرة  
وجنة اشهر توفيت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وقيل ثلثة اشهر وقيل ثمانية اشهر وقيل سبعين يوما  
وقيل بشرين واليها الاول وقيل توفيت بثلثة  
خلون من شهر رمضان سنة احدى عشرة وكان عمرها  
ثمنا عشر سنة وقيل ثنتين وثلاثين سنة وقيل احدى  
عشرين سنة وقيل ثمان وعشرين سنة وقال الكلبي  
رحم الله كان عمرها ثمانا وثلاثين سنة واهل البيت  
يقولون ثمانى عشرة سنة وعنها على رضى الله عنه  
واسما بنت عيسى وصلى الله عليه رضى الله عنه وقيل  
روى عنها على وابنا الحسن والحسين وابن عباس  
وابن سعود وعائشة وام سلمة واسما بنت عيسى  
الله عنهم ولدت لعل الحسن والحسين والحسين رضى الله  
عنه ام كلثوم ورقية شريح زينب عبدالله بن جعفر  
له عليا وعوا وام كلثوم بروى جارت عمر بن الخطاب  
فولدت له زيد ثم يروى جارت محمد بن جعفر ثم عبدالله  
جعفر رضى الله عنهم اجمعين لا من بعد الاسما

عن ابي بكر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تركنا صدقة جارت فاطمة الى بكر رضى الله عنه فقلت يا خليفه رسول الله انت ورثت رسول الله ام اهل بيته قال لا بل اهل بيته فاما بالخير قال فى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول















الحجاز

والولاية الصدقة والولاية المحاملة والولاية النصرة والولاية الاختصاص لان  
النصرة والحلف والصدقة اختصاص والاختصاص بال محمد صلى الله عليه  
وسلم ومصادقته ونصرتهم نصرة النبي صلى الله عليه وسلم وموالاة النبي صلى  
الله عليه وسلم توجب ولاية اسر وعز وجل وولاية اسر سبحانه توجب الامان  
من العذاب والعذاب يكون في العز ويكون في عضة العينة ويكون بالنار  
فمن امن العذاب منه من كل وجه ويجوز ان يكون معنى آل محمد با في الحديث  
قيل آل محمد كل تقى حدثنا محمد بن عمر المحدث قال حدثنا عبد الله بن محمد بن عوف قال  
حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو رز عن انس عن النبي صلى الله  
عليه وسلم قال انس قالوا يا رسول الله من آل محمد قال صلى الله عليه وسلم لقد  
سا بقوني عن شئ ما سالتني عنه المسلمون قبلكم آل محمد كل تقى قال الحسن يا ابا خزيمة  
كل تقى من آل محمد قال كل تقى من آل محمد وفي رواية قيل يا رسول الله من آل  
محمد قال صلى الله عليه وسلم كل تقى تقى محمد وآل محمد فاذ كان كذلك فعدوا  
فما لستم وما ظنهم ومن قال لطفوا خلقا باخل فمهم واقتدى بافعالهم وتقليد  
باحوالهم ومن تشبه قوما فهو منهم وكان صلى الله عليه وسلم قال من خالط آل  
واقتدى بافعالهم كان له براءة من النار قال محمد كل تقى فمن احب الاتقياء كان  
معهم لقول صلى الله عليه وسلم المزعج من احب واخو ان المحبة توجب  
اوصاف المحبوب وكل من احب احدا احب اوصاده واخلاؤه ومن احب  
اقتناه وحازه وسعى في تحصيله والولاية للاتقياء الاختصاص بهم  
سهم والمصافاة لهم وهذه الاوصاف توجب الاتصاف بصفتهم ومنها  
باوصاف الاتقياء فهو متقن والمتقنون آمنون من العذاب قال الله تعالى  
من يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا ومن كثر سيئاته واعظم اجرا حسنة

والصالحين من البرية يا بضعهم انتمي مني انتم  
البيت الذي اقامت عليه قوم من بني اسرائيل  
وعندهم اسم بضع بيتي والديت يا بضعهم

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







الى الله عز وجل وصارت في القبضة ولم يثبت من القبضة فاذا انطقوا  
فبا الحق ينطقون واذا حكموا به كذا الحق فبالعدل يكون كما قال الله سبحانه  
ومن خلقنا الله يهدون بالحق وبه يعدلون الآية فالحق والعدل جملتهم من الله  
وجل وقد أعطيت هذه الآية في الجاهلية والعامة ما اعطى قوم موسى عليه الصلوة  
والسلام في سورة بقره بفضله تبيينهم وسم بفضله تبيينهم اولوا الامر وارا الدين  
قال بعض اكابرهم رضي الله عنهم قال لا راد له لا تصح الا بالافادة عن الائمة والافادة عنهم  
في اداب العبودية والاستدراك بهم في طرق الخدمة وبركات تطهرهم ولا يصح  
الابتن تحت بداية وسلك سلوك السادات واثريه بركات شواهدهم  
قال صلى الله عليه وسلم لا يمس لنا رسلا راني ادراني من راني اخو جازمه  
رحم الله وفي رواية طبري راني قال الشيخ ابو عبد الرحمن النعماني رحمه الله  
فاز من اثر في رؤيته وفي جامع الاصول قال زيد بن ارقم رضي الله  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله  
عنهم انا هرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخبره الرضا رحمه الله وقال  
زيد بن ارقم رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم فينا خطيبا  
بما يريد من خاتمين مكة والمدينة فحمد الله عز وجل واثنى عليه وعظ وذكر ثم قال يا  
عبدا لا يا ايها الناس انما انا بشر يوشك ان ياتيني رسول ربّي فاجيبوا  
تارككم فليكن اول كتاب الله عز وجل فيه الهدى والنور فخذوا بكتب الله  
واستنكروا بها فحث على كتاب الله عز وجل ورغب فيه ثم قال صلى الله  
وسلم واهل بيته اذكركم الله في اهل بيته اذكركم الله في اهل بيته اخبره مسلم  
قال زيد رضي الله عنه اهل بيته صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعده  
علي وآل عتيل وآل جعفر وآل عباس رضي الله عنهم قيل لزيد اليس

من اهل

من اهل بيته قال لا والله من اهل بيته ولكن اهل بيته وعصبة الذين خرجوا  
الصدقة بعده كذا اخبره مسلم عايشة رضي الله عنها قالت خرج رسول  
الله صلى الله عليه وسلم وعليه زطر من رجل اسود فجا الحسن فاخذ ثوبا  
الحسين فاخذ ثوبا ثم جارت فاطمة فاخذتهما ثم جاعلي رضي الله عنهما فخذ  
ثم قال انما يريد الله ليزيب عنكم الرزق اهل البيت ويظهركم  
نظيرة اخبره مسلم رحمه الله وفي كشف الثعلبي رحمه الله في اخر هذا الحديث  
قالت عايشة رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انما من اهلك قال  
صلى الله عليه وسلم تخي فانك الى خير وفي اول هذا الحديث قال الراوي  
قلت لعائشة رضي الله عنها ارايت خروجك يوم الجمل قالت ان كان  
قد رامن الله سبحانه ثم سألني عن علي رضي الله عنه فقلت خرج  
صلى الله عليه وسلم الحديث والموطا الكشي من الخبر والصفحة تيفط  
والمرحل الموشى المنقوش الذي في صور الرجال وقال الجوزي موان اخبر  
فيه علم كذا في جامع الاصول وقال في النهاية في غريب الحديث ومنه قد  
عايشة رضي الله عنها وذكرت ان الانصار فقامت كل امرأة الى امر  
المرحل ومنه الحديث كان صلى الله عليه وسلم يصلي وعي من هذه المرحلات  
يعني المرحلات وفي الحديث ايضا ان صلى الله عليه وسلم كان يصلي في  
مروطان يا ايها النبي ان من اهل بيته من اهل بيته ان رسول الله صلى الله عليه  
وسلم يري يا ب فاطمة رضي الله عنها اذا خرج الى الصلوة حين تزلت الائمة  
قرى من سيرة اشهر يقول الصلوة اهل البيت انما يريد الله ليزيب  
عنكم الرزق اهل البيت ويظهركم نظيرة اخبره الرضا رحمه الله عن ابن  
سنة رضي الله عنها قال تزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم في بيت

انما يريد الله ليزيب عنكم الرزق  
اهل البيت ويظهركم نظيرة

اهل

كان



ام سلمة رضي الله عنها قد عا النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا وحسين رضي الله  
عنهم فحمدكم بكبار وعلى رضي الله عنه خلف ظهره ثم قال سولاء اهل بيتي فاذهب  
عنهم الرجيس وطهرهم تطهيرا قالت ام سلمة رضي الله عنها وانا معهم يا رسول الله  
قال صلى الله عليه وسلم انت على مكانك وانت الى خيرا خذوا الرزقي وحرره  
وذكر رزين رحمه الله في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها ومسي بالية  
عند الباب وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت على مكانك و  
انت الى خيرا انت من اذواج رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي كشف الثعلبي  
رحم الله في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها فادخلت راتني  
فقلت وانا معكم يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم انك الى خيرا انك في  
وفي عين المعاني في هذا الحديث ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم تحت  
الكساء فزل جبريل عليه الصلوة والسلام بالآية ودخل تحت الكساء فقام بهم  
وفي عين المعاني ايضا وقيل اهل بيته اصحاب رضي الله عنهم لانهم في الابل  
بدل الالف قاله واهل بيته من يول اليه وينتسب به ويتبعه ويدخله ذلك  
متبعوه والمنسبون اليه الى يوم القيامة وذكر الرندي في هذا الحديث برواية  
ام سلمة رضي الله عنها وفي تلك الرواية ثم قال اللهم سولاء اهل بيتي وحامتي  
عنهم الرجيس وتطهيرا الحاة الزانية القوية وخاصة الانسان كذا في جامع  
الاصول سعد بن ابى وقاص رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية ندع ابنا نا  
وابناكم ونسا نا ونساكم الآية وعاد رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة  
وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم اللهم سولاء اهل بيتي  
الرمذي رحمه الله بن عباس رضي الله عنهما قال قال صلى الله عليه وسلم  
اجتنبوا عذري وجل لما يغدوكم من نعمة واجتنبوا لحي الله سبحانه واجتنبوا اهل

رحم الله

طهرهم

لحي اخرج الرندي رحمه الله وفي رواية معاني الاخبار اجتنبوا الله ما ارادكم به  
من نعمة الا رداه الا عطاءه والا عاقبه وفي حديث اخر اخرج الرندي ايضا رحمه  
الله في اصحابي لا تتخذوا سم غضا بعدى فمن احسبتم فنجي اجتمهم ومن  
انقضهم فيبغضني انقضهم الحديث ابن عباس رضي الله عنهما قال قال  
ابراهيم آل عمران المنون من آل ابراهيم آل عمران وآل ياسين وآل محمد  
صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى ان اولي الناس بابراهيم للذين اتبعوه و  
ابنوا الذين امنوا و الله ولي المؤمنين اخرج البخاري بغير كسناد وفي  
الثعلبي رحمه الله في قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت  
اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلفوا فقال قوم عني يا رسول الله  
صلى الله عليه وسلم وموقوف سعيد بن جبيرة رضي الله عنه عن ابن عباس  
رضي الله عنهما قال ثم تلا عبد الله واذا كرن ما تبلى في يومئذ آية وموقف  
عكرته ينادي بهذا في السوق وسوطا من الشعير والى هذا ذهب مقاتل وقا  
آخرون عني يا رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليها والحسن والحسين وفاطمة  
رضي الله عنهم وعن ابن بكير عن اسمعيل بن عبد الله بن جعفر الطيار عن ابيه  
عبد الله رضي الله عنهم انه قال لما نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرمة  
ما بين من السما قال صلى الله عليه وسلم من يدعوني مرتين فقلت رزيب  
رضي الله عنها انا يا رسول الله فقال ادعني لي عليا وفاطمة والحسن والحسين  
فجعل حسنا عن ميناء وحسينا عن يمينه وعليها وفاطمة وجاءه ثم غشاهم  
كس خيبر يا ثم قال صلى الله عليه وسلم اللهم ان لكل نبي اهلا وسولاء اهلي و  
رواية وسولاء اهلي واهل بيتي احق ثم قال في كشف الثعلبي فاذن الله تعالى  
يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت الآية فقالت رزيب رضي الله

الله

عكرته وكان

ل



يا رسول الله ادخل معكم فقال صلى الله عليه وسلم مكانك فانك الى خير  
 فتح وقيل سمعوا ثم عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول  
 صلى الله عليه وسلم سمعته يقول في حق من قال في حقها وانا خير اصحاب  
 ابيمن وانا من خير السابقين وانا اتقى وادام واكرمهم على الله ثم ولا تخم  
 القبايل يوتوا فجعلني في خير ما بيننا فذلك قوله سبحانه انما يريد الله ليجعل  
 منكم احب اليه اهل البيت <sup>الآية</sup> وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما  
 الخلق نساء وخيرهم نساء رواه العباسي رضي الله عنه اخذ في الرواية  
 وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون بني آدم قرنا فخرنا حتى كنت من  
 الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه اخذ في الرواية <sup>الاستغ</sup>  
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تع اصطفى  
 من ولد اسمعيل واصطفى قريشا من كانا واصطفى من قريش بني هاشم واصطفا  
 من بني هاشم اخذ في الرواية رضي الله عنهما الله ولله في اخواني  
 الله واصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل يسى كنانة وذكر  
 الباقي وفي نوادر الاحوال في الاصل الثالث والعشرين والما بين حديثنا  
 رحمه الله قال الحافظي قال ابن جرير عن موسى بن عبيدة عن ابي الحسن بن سلمة  
 عن ابي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اهل  
 السما واهل بيتي امان لا تنافي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فان اهل بيته من خلقه  
 من بعده على مناسجه وهم الصديقون بهم دفع المكارة عن اهل الارض والسماء  
 عن ابن جسر وهم يطرون ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون له من الله  
 انشا من خلقه ثم خلفا من الانبياء قوم اصطفا من الله سبحانه لنفوسه وخلقه  
 لتقر به لادته اخلاقهم فطهرها وطهرها وصفاها وكلمات رجل ابدل الله

مشد قدسية لذلك وادبه حتى يقوم مكانه ومن قوم من انه محمد صلى الله  
 وسلم لم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلوة ولكن بحسن الخلق وصديقي  
 وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة للناس ابتغاء  
 عز وجل بصبر وحلم ولب وتواضع في غير ذلك حديثنا ابي رحمه الله قال ح عبد  
 بن المغيرة البصري قال ح صالح المري عن الحسن رضي الله عنه قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم ان بدلا ما تم لم يفضلوا الجنة بكثرة صوم ولا صلوة ولكن  
 اخو لها بر الله سبحانه وسلامة الصدور وسخاوة الانفس والرقم لجميع  
 المسلمين والبيت من تنويه الذكروا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 بعث ليؤتي لذكره سبحانه في الارض وانا يكون من اهل البيت  
 من نوا لذكره سبحانه على طهارة وكل انما يصفو ذكره على قدر صفو خلقه  
 وطهارة قلبه فيست رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مستقره ومبوءة  
 وكان هذا البيت اشرف واعلى من البيت الذي نبيا رضى الله  
 من النسب فكان كل من كان قبله راجعا الى الله تع على طهارة من اهل  
 ذلك البيت فاهل البيت كل من رجع اليك نسبة الاصل فاهل اهل  
 بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كذلك ايضا الا ان الرسول قد  
 اخذ الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفا لذكره  
 وكان في كل امر قلبه راجعا الى الله تع من عنده يصدر وسعيه وروايه  
 الا يرى ان غلب على نسبة ما كره الله تع به من النسب فمن قبل ذلك يقال  
 له محمد بن عبد الله فاذا نسب الى من قبل محمد الامين فلما جاء الكرامة  
 على اسم هذا الاسم فقبل بنى الله ورسول الله فذلك لما جاء بيت الكرامة  
 غلب على ذلك البيت بيت النسب واهل بيت النسب وان هذه الطبقة

الله

من كان راجع اليك

كان



ویش

يُخْطَمُ بِالْيَا

۱۰۰  
۲۶

وكان كثيرًا ما يرفع رأسه إلى السماء

[illegible]



و قد جاء في الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قال يا ايها الناس ان الله يحب المتواضعين  
 و قد جاء في الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قال يا ايها الناس ان الله يحب المتواضعين  
 و قد جاء في الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قال يا ايها الناس ان الله يحب المتواضعين

يا رسول الله كيف انقضت عليك هذا فقال صلى الله عليه وسلم ان  
 العوب فتبغضني اخرج الرندي رحمه الله عثمان بن عفان رضي الله عنه  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من غش العوب لم يدخل في شفا عتي ولم  
 تنفذ اوجه الرندي رحمه الله قال الشيخ ابو عبد الله الرندي في الاصل السابع  
 الحسين حدثنا حميد بن الربيع اللخمي قال قال محمد بن بشر العبدي قال قال عبد  
 بن عبد الله بن الاسود الحارثي عن حسين بن عمار الحمصي عن حماد بن  
 عبد الله بن جابر الاحمسي عن طارق بن شهاب عن عثمان بن عفان  
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من غش العوب لم يدخل  
 في شفا عتي ولم تنفذ مودتي قال الشيخ ابو عبد الله فغش العوب ان يصدم  
 عن سبيل الهدى او يحلهم على امر بعدون بر عن رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ومن كان سببا لذلك حرم شفاعته ومودة صلى الله عليه وسلم قال  
 رحمه الله ومن غشهم ايضا ان يحسد لهم على ما آتاهم الله سبحانه من فضله ويضع  
 رفعتهم ويخبر شائهم ويسويهم لساير الناس فمن فعل ذلك فقد سخط  
 وخط الشكس و ذلك عن ابي بكر و وضع ما روي عن عروجل وغيره فضل الله  
 وياي الله سبحانه ان يكون مغورا فاضله عليهم فالأخبار قد اتت بغضهم  
 ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ما  
 بال اقول تبغضني عن اقوام ان الله عز وجل خلق سبع سموات فاختار العيا  
 فاسكن سادته من شاء من خلقه وخلق سبع ارضين فاختار العيا فاسكنها  
 خلق ثم اختار خلقا من بني آدم ثم اختار من بني آدم فاختار العوب ثم اختار  
 العوب فاختار من مضر ثم اختار من مضر فاختار من مضر ثم اختار من مضر فاختار

مودتي

فكسها

م

ما شتم ثم اختار من بني شتم فاختار في فلم ازل خيارا من خيارا فلم ازل  
 العرب فبغضني استهم ومن الغضهم فبغضني الغضهم ومن الغضهم فبغضني الغضهم  
 رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني جبريل عليه  
 الصلوة والسلام فقال يا محمد ان الله عز وجل بعثني فطفت شرق الارض  
 وغربها وسهلها وجبلها فلم اجد خيرا من العرب ثم امرني فطفت في العرب  
 فلم اجد خيرا من مضر ثم امرني فطفت في مضر فلم اجد خيرا من كنانة ثم امرني  
 فطفت في كنانة فلم اجد خيرا من قريش ثم امرني فطفت في قريش فلم  
 اجد خيرا من بني شتم ثم امرني ان اختار من انفسهم فلم اجد خيرا من  
 من نفسك قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله انما ذكر النفس لان الاخلاق في  
 النفس حسنها وسيئها فلهذا يدل على قلنا انما طافت في هذا الخلق  
 النفوس الطاهرة الصافية الزاكية هي من الاخلاق فمن اجل ذلك اختارهم  
 فلم ينظر الى اعمالهم فانهم كانوا اهل جارية انما نظر الى اخلاقهم فوجدوا في  
 مولا وجوار النفوس متفاوتة بعبادة الشقاوت وذلك ان الله خلق خلق  
 آدم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روي الشيخ رحمه الله باسناد عن  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تبارك وتعالى خلق آدم من قبضة  
 قبضها من جميع الارض فجاءوا آدم على قدر الارض فاجتمع الاحمر والابيض  
 والاسود ومن ذلك السهل واللين والحنيف والطيب قال الشيخ رحمه  
 فاختار الطيبة فمعهما سلك كبريتهم احوار كرام ولدتهم اهلهم احوار امن  
 رقي النفوس وشبهوا بها من رقي النفوس فصاروا الى الله عز وجل  
 اكرام بلا توجع ولا تروء والجود والساقرة والسعة واللين والنودة وان  
 والرفق من مودة النفس وطهها ففوق العوب باذرة اخلاقها اخلاق الكرام

تباركوه



لا يتركها الا ما يذنبه فانه انقضوا باللسان العربي والله سبحانه على الاخلاق  
 ويغضضها ايها السلام تسليم النفس وبذلها والجود بها ومن جاد  
 على الله تعالى احد احسن خلقه من ولا اكرم منه ومن قبل مجي الرسول  
 الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق ظاهرة فيهم ويدل على ذلك دعوة  
 خليل الله صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه حيث رفع القواعد من  
 واثم بناء فقال ربنا واجعلنا مسلمين لك ثم قال ومن ذريتنا مسلمين  
 فانما سال من ذرية اسمعيل عليه الصلوة والسلام فاحسن الابرار  
 على اثر ذلك ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يعني محمدا صلى الله عليه وسلم  
 جاء الرسول صلى الله عليه وسلم وجد منهم من كان فاضلا وصادقا  
 ابرارا واتقيا وحكاما وعلما بالله عز وجل يا ذرين فيهم جذلا واما لهم  
 السيوف على عواتقهم وحسب على بطونهم من الجوع يصرخون اسجدوا  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وبنوا اسرائيل قالوا لموسى صلوات الرحمن  
 على نبينا وعليه ذنب انت وربك فقالنا اننا سمعنا قعودا ونهينا  
 الى اسمعيل عليه الصلوة والسلام والشجرة واحدة ومو ابراهيم خليل الرحمن  
 الصلوة والسلام ولاننا عبرنا في انما غصنان لهذه الشجرة اسمعيل  
 اسحق عليهما الصلوة والسلام واسمعيل عزى اللسان واسحق عزى اللسان  
 وكل واحد من الغصنين خطا من الله عز وجل وفضيلة وكرامة  
 فصارت وراثته في اولادها الى الابد فظنوا ولد اسحق من تلك الموصلة  
 الحمد والعبادة وظنوا ولد اسمعيل الاخلاق والسماتة والشجرة فقط  
 الى موسى وكل واحد منهما من ابي خسران اعلى يستدل على خطيئتهما  
 الحمد والعبادة من خزان الحكمة والاخلاق من خزان الحكمة فقط الى

والله

والمثمة فوجدنا الحكمة من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك  
 والقدرة ووجدنا المثمة من العطف والعطف من النضل والفضل  
 الجلال فمن الملك بدار الغضب ومن جال بدار الرحمة وظهر الفضل  
 من نظرة وجفوة فاهل الثواب سعدوا ومن نظرة واحدة واهل العقاب  
 شقوا ومن جفوة واحدة ففهمنا بمبلغ ما علمنا من الظاهر باطن من  
 موبتهما ومكرتهما عليهما الصلوة والسلام وعن مكحول رضي الله عنه ان  
 لما كثر بنو معدا غار منهم اربعون نارا على ذراع الصوف على عسكر  
 اسرائيل فيهم موسى ومارون عليهما الصلوة والسلام فلما اذ انهم  
 من الغنيم ورجعوا بغنيمتهم لم يستقد ما في ايديهم شي فقالوا لموسى عليه  
 الصلوة والسلام غار علينا بنو معدا وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا  
 فبينا فكيف لو لم تكونوا فبينا فادع الله تعالى عليهم وكانت الاية عليهم الصلوة  
 والسلام تفرع الى الصلوة فصلى موسى عليه الصلوة والسلام فقال اللهم  
 بني معاد غاروا على قومي ففعلوا او فعلوا او ان قومي اردوني ان ادعوا عليهم  
 لا تدع عليهم فانهم عبادي وانهم ينتهون الى دفي ارضي واني اغفر لهم اول ما  
 يستغفرون قال يا رب فاجعلهم من امتي قال فيهم منهم قال رب فاجعلني  
 منهم قال غرضي ايل استقدمت واستاخروا ووصف الله تعالى في  
 شان الامتين فوجدنا شان بني اسرائيل يجري على سبيل العدل واسر  
 الربوبية شان هذه الامة يجري على سبيل الفضل والالوية فصاروا  
 حد الامنا وجعلت شريعتهم اسم الشريعة واسمها فهم في عبودتهم في صورة  
 الخدم وبنوا اسرائيل في عبودتهم صورة عبدة الله وعبدة الخدم او  
 بالسيد من عبدة الله فاهل الثواب سعدوا ومن نظرة واحدة واهل العقاب

اسرائيل











وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجحش والاسخا وما جيل  
تقع وليا فظا لا على السما ولا على الارض احب الي الله من عابد محيل ويموت  
احد من فيقال كان حسن الخلق ويموت احد من فيقال كان طيبا ويموت  
احد من فيقال كان زينا ويموت احد من فيقال كان عطايا ويموت احد من  
فيقال كان براءتة ويموت احد من فيقال كان مواتيا منسقا ويموت  
احد من فيقال كان سدا كريا ويموت احد من فيقال كان عفوا حمولا ويموت  
احد من فيقال كان لينا رقيقا ويموت احد من فيقال كان غفيا يعاف نفسه  
من عافى الامور ويموت احد من فيقال كان شكورا بما يوتي اليه ويموت احد من  
فيقال كان شجاعا جلد اصارا فلهذا اخلاق الله عز وجل كثر ما هيته والذ  
الم يسميهم فلا نسا لفظا نيب المخلوقون اليها وانما يسمى بها بالارفع  
انما الله والطمان في الله عز وجل اياه واحد من هذه الاخلاق ان يعطيه  
ذلك الاسم الذي يسمي به ربنا سبحانه فيشرق نور على قلبه وفي صدره فيصير  
لنفسه تلك الخلق بصيرة فيعاده ما ويخلق بها فيحقق عليه ذلك  
ان ييب له مساوية ويريه بمغفرة ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه  
حين اوجب له عزه وقدا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ما تحققت ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ينبغي  
حسب فم يوجد حسبه فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعلمه  
الذي انا اذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب ان اتي كنت اسامح اني  
واخر غلاني ان يسامحني انتصا ما لي منهم فيقول الله سبحانه فانا اخوان  
اسامحني اليوم ومثل هذا كثيرة الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الجحش والاسخا وما جيل تقع وليا فظا لا على السما ولا على الارض احب الي الله من عابد محيل ويموت احد من فيقال كان حسن الخلق ويموت احد من فيقال كان طيبا ويموت احد من فيقال كان زينا ويموت احد من فيقال كان عطايا ويموت احد من فيقال كان براءتة ويموت احد من فيقال كان مواتيا منسقا ويموت احد من فيقال كان سدا كريا ويموت احد من فيقال كان عفوا حمولا ويموت احد من فيقال كان لينا رقيقا ويموت احد من فيقال كان غفيا يعاف نفسه من عافى الامور ويموت احد من فيقال كان شكورا بما يوتي اليه ويموت احد من فيقال كان شجاعا جلد اصارا فلهذا اخلاق الله عز وجل كثر ما هيته والذ الم يسميهم فلا نسا لفظا نيب المخلوقون اليها وانما يسمى بها بالارفع انما الله والطمان في الله عز وجل اياه واحد من هذه الاخلاق ان يعطيه ذلك الاسم الذي يسمي به ربنا سبحانه فيشرق نور على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه تلك الخلق بصيرة فيعاده ما ويخلق بها فيحقق عليه ذلك ان ييب له مساوية ويريه بمغفرة ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه حين اوجب له عزه وقدا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تحققت ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ينبغي حسب فم يوجد حسبه فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعلمه الذي انا اذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب ان اتي كنت اسامح اني واخر غلاني ان يسامحني انتصا ما لي منهم فيقول الله سبحانه فانا اخوان اسامحني اليوم ومثل هذا كثيرة الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الجحش والاسخا وما جيل تقع وليا فظا لا على السما ولا على الارض احب الي الله من عابد محيل ويموت احد من فيقال كان حسن الخلق ويموت احد من فيقال كان طيبا ويموت احد من فيقال كان زينا ويموت احد من فيقال كان عطايا ويموت احد من فيقال كان براءتة ويموت احد من فيقال كان مواتيا منسقا ويموت احد من فيقال كان سدا كريا ويموت احد من فيقال كان عفوا حمولا ويموت احد من فيقال كان لينا رقيقا ويموت احد من فيقال كان غفيا يعاف نفسه من عافى الامور ويموت احد من فيقال كان شكورا بما يوتي اليه ويموت احد من فيقال كان شجاعا جلد اصارا فلهذا اخلاق الله عز وجل كثر ما هيته والذ الم يسميهم فلا نسا لفظا نيب المخلوقون اليها وانما يسمى بها بالارفع انما الله والطمان في الله عز وجل اياه واحد من هذه الاخلاق ان يعطيه ذلك الاسم الذي يسمي به ربنا سبحانه فيشرق نور على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه تلك الخلق بصيرة فيعاده ما ويخلق بها فيحقق عليه ذلك ان ييب له مساوية ويريه بمغفرة ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه حين اوجب له عزه وقدا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تحققت ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ينبغي حسب فم يوجد حسبه فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعلمه الذي انا اذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب ان اتي كنت اسامح اني واخر غلاني ان يسامحني انتصا ما لي منهم فيقول الله سبحانه فانا اخوان اسامحني اليوم ومثل هذا كثيرة الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم انه قال ان الله يحب كل عبد طلق سهل لين سهل على الفار  
وقال صلى الله عليه وسلم ارحم الراحمين ارحم من في الارض برحمة  
من في السما وقال صلى الله عليه وسلم حسن الخلق ذنب في الدنيا والآخرة  
ويدركه درجة الصائم القايم وقال صلى الله عليه وسلم الثاني والثوثة  
من الله عز وجل فكانت هذه الاخلاق العوب ونباح الله عز وجل لم  
ثم طهرتم بالتوحيد ثم طهرتم باليقين فبعدوا الله عز وجل على مطلع عظيم  
كانهم يعبدون عن روية فتش لهم اسما من اسمايه وشرع لهم اوسع الشرائع  
واسمها وستر عليهم نومهم وجعل خدجهم منها بالندم والاستغفار واعطاهم  
جوار الكلم وكلام كل قوم عند ربهم على ما هم عليه فينبوا كسر ايل لم يكن  
من اليقين ما عند هذه الالة فلما اذنبوا قيل لهم قلوبوا احط اي خطا عند  
الالة بفضل تبيينها استجيت من الله عز وجل من الذنب الذي عليه  
الذنب راى نفسه خارجا من ستر الله عز وجل عيانا فاعطى الكلمة التي  
تكون دوا لها قل - وراى نفسه كذلك الحاة فقبل له قل اغفر لي استر وقل  
فان اصل المغفرة السر والتعطية ومن عجز عن روية هذا قيل له قل خطا من تعبد  
ان يحصى ما اعطيت هذه الالة من السر والعلوم والجوار والبر واللطف  
واكرامة والفضل ابارك اسم الله عز وجل وخاصة قيل يا رسول الله من  
اهل الله قال صلى الله عليه وسلم اهل القرا والزال موسى صلوات الله وسلامه  
على نبينا وعليه على جميع الانبياء والمرسلين يقول يا رب اني اجد في  
الانوار انه لم يكد اويهلون كذا فاجعلهم مني ويقول الله عز وجل سمع الله صلى  
الله عليه وسلم حتى قال فيها روي يا ايها النبي كنت معهم غبطة بهم وروي في  
الخبر عن ابن عباس رضي الله عنهما ان موسى عليه الصلوة والسلام

عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الجحش والاسخا وما جيل تقع وليا فظا لا على السما ولا على الارض احب الي الله من عابد محيل ويموت احد من فيقال كان حسن الخلق ويموت احد من فيقال كان طيبا ويموت احد من فيقال كان زينا ويموت احد من فيقال كان عطايا ويموت احد من فيقال كان براءتة ويموت احد من فيقال كان مواتيا منسقا ويموت احد من فيقال كان سدا كريا ويموت احد من فيقال كان عفوا حمولا ويموت احد من فيقال كان لينا رقيقا ويموت احد من فيقال كان غفيا يعاف نفسه من عافى الامور ويموت احد من فيقال كان شكورا بما يوتي اليه ويموت احد من فيقال كان شجاعا جلد اصارا فلهذا اخلاق الله عز وجل كثر ما هيته والذ الم يسميهم فلا نسا لفظا نيب المخلوقون اليها وانما يسمى بها بالارفع انما الله والطمان في الله عز وجل اياه واحد من هذه الاخلاق ان يعطيه ذلك الاسم الذي يسمي به ربنا سبحانه فيشرق نور على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه تلك الخلق بصيرة فيعاده ما ويخلق بها فيحقق عليه ذلك ان ييب له مساوية ويريه بمغفرة ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه حين اوجب له عزه وقدا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تحققت ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ينبغي حسب فم يوجد حسبه فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعلمه الذي انا اذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب ان اتي كنت اسامح اني واخر غلاني ان يسامحني انتصا ما لي منهم فيقول الله سبحانه فانا اخوان اسامحني اليوم ومثل هذا كثيرة الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الجحش والاسخا وما جيل تقع وليا فظا لا على السما ولا على الارض احب الي الله من عابد محيل ويموت احد من فيقال كان حسن الخلق ويموت احد من فيقال كان طيبا ويموت احد من فيقال كان زينا ويموت احد من فيقال كان عطايا ويموت احد من فيقال كان براءتة ويموت احد من فيقال كان مواتيا منسقا ويموت احد من فيقال كان سدا كريا ويموت احد من فيقال كان عفوا حمولا ويموت احد من فيقال كان لينا رقيقا ويموت احد من فيقال كان غفيا يعاف نفسه من عافى الامور ويموت احد من فيقال كان شكورا بما يوتي اليه ويموت احد من فيقال كان شجاعا جلد اصارا فلهذا اخلاق الله عز وجل كثر ما هيته والذ الم يسميهم فلا نسا لفظا نيب المخلوقون اليها وانما يسمى بها بالارفع انما الله والطمان في الله عز وجل اياه واحد من هذه الاخلاق ان يعطيه ذلك الاسم الذي يسمي به ربنا سبحانه فيشرق نور على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه تلك الخلق بصيرة فيعاده ما ويخلق بها فيحقق عليه ذلك ان ييب له مساوية ويريه بمغفرة ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه حين اوجب له عزه وقدا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تحققت ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ينبغي حسب فم يوجد حسبه فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعلمه الذي انا اذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب ان اتي كنت اسامح اني واخر غلاني ان يسامحني انتصا ما لي منهم فيقول الله سبحانه فانا اخوان اسامحني اليوم ومثل هذا كثيرة الاخبار وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم



الى رؤيتهم فقال لا بد من جعل بطور سينا ان اسما صوا  
فقال لي يا رب قنادي يا الله محمدنا جابوه من الاصلا لبيك  
ليك فقال غم من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان  
تدعوني ورجعتكم قبل ان تصوني وعفرت لكم قبل ان تستغفروني  
لكنكم منكم شهداء لا اله الا انا وان محمد عبدي ورسولي اخلصتم  
فذلك قوله لبيك يا الله وما كنت بجانب الطور اذا نادينا ولكن رحمتك  
الاية من الدعاء وجل على يد صلي الله عليه وسلم لم تكن يا محمد بجانب  
الطور اذا نادينا امك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان اخلصهم  
اني قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حاتم بن قيس النخعي عن ابي زرعة عمر بن  
حزير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله  
رايس هذه الامة وتابعها الى هذه المكة العظيمة الجيدة وقال لبيك  
واذا ذكر لك ولقوك فتشوف تسألون اي شرف لك ولقوك فتشوف  
تسألون عن شرف هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وازادوا على  
رسول الله ونصره الله عز وجل ورسوله المصطفى على المرسلين عليه  
وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال قائل ان الذي ذكرت من شرف  
هذه الامة لم تنفرد بها العرب دون العم وسيمشركا في جميع هذه المواقف  
التي اعطيت هذه الامة قال نعم موافق كبرت ولكن السبق لهم في ذلك  
المعنى بالعطية الاخلاق مني الكرام ذلك الاخلاق في وجوده في العم  
في الواحد بعد الواحد خلقا لا طبعنا فاما الجيدة فهي العرب وهذه الحكام  
وراءهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله صفية محمد صلى الله عليه  
سلم من خياله من خياله ان كان من خواجه منهم ان منصفهم خير الناس

عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا بد من جعل بطور سينا ان اسما صوا  
فقال لي يا رب قنادي يا الله محمدنا جابوه من الاصلا لبيك  
ليك فقال غم من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان  
تدعوني ورجعتكم قبل ان تصوني وعفرت لكم قبل ان تستغفروني  
لكنكم منكم شهداء لا اله الا انا وان محمد عبدي ورسولي اخلصتم  
فذلك قوله لبيك يا الله وما كنت بجانب الطور اذا نادينا ولكن رحمتك  
الاية من الدعاء وجل على يد صلي الله عليه وسلم لم تكن يا محمد بجانب  
الطور اذا نادينا امك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان اخلصهم  
اني قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حاتم بن قيس النخعي عن ابي زرعة عمر بن  
حزير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله  
رايس هذه الامة وتابعها الى هذه المكة العظيمة الجيدة وقال لبيك  
واذا ذكر لك ولقوك فتشوف تسألون اي شرف لك ولقوك فتشوف  
تسألون عن شرف هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وازادوا على  
رسول الله ونصره الله عز وجل ورسوله المصطفى على المرسلين عليه  
وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال قائل ان الذي ذكرت من شرف  
هذه الامة لم تنفرد بها العرب دون العم وسيمشركا في جميع هذه المواقف  
التي اعطيت هذه الامة قال نعم موافق كبرت ولكن السبق لهم في ذلك  
المعنى بالعطية الاخلاق مني الكرام ذلك الاخلاق في وجوده في العم  
في الواحد بعد الواحد خلقا لا طبعنا فاما الجيدة فهي العرب وهذه الحكام  
وراءهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله صفية محمد صلى الله عليه  
سلم من خياله من خياله ان كان من خواجه منهم ان منصفهم خير الناس

فذكرهم عنك واعلم انهم سيجتهدوا لاجل الحق

حدثنا عمر بن ابي عمر قال ثنا سليمان بن عبد الرحمن عن مروان الغفاري عن  
ثابت بن عمار عن عن غنيم بن قيس عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه  
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني دعوت للعرب فقلت اللهم  
من لقيك منهم يومئذ فليكن مصداق لبقائك فاغفرلهم ايام حيوتهم ووفى  
ابن ابراهيم عليه الصلوة والسلام ولوا الحمد يدي يوم القيامة ومن اقرب  
الناس الى ابني يومئذ العرب وما يحقق ما قلنا قول الله تبارك وتعالى  
الذي بعث في الامم رسولا منهم ليولوا عليهم آياته ويزكيهم لآياته فقال  
واخرين منهم لما يلحقوا بهم وسوال الغزير الحكيم فهم العجم نصيبنا منهم ولم يكن ظهرا  
في ذلك الزمان ثم قال لبيك بجانة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل  
العظيم فهم الراس ونحن منهم لانهم منا والعهد بالفضل والمثمة هم وقال  
لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم آياته ويزكيهم  
وعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين لآياته فهم المؤمنون  
والمؤمنون بالعطية والفضيلة ومن هنا قيل حب العرب ايمان وبغضهم  
فانما يجب جهنم لا قال الله تعالى فاصفهم بجهنم وحب رسول الله  
صلى الله عليه وسلم اذ كانوا عشيرة ومنهم اتخذه سبحانه نفسه الى ربهم  
فقبل عرب ومن سواهم هم الامم الروم وما والاها فليس في الانسان ما  
به على العالم كل هذا انما ابروز لهم فالفضل لهم بما ذكرنا مما سنختم الله من كرام  
الاخلاق فمن لم يوجد فيه هذه الاخلاق فهو حزين والمجته ضائرة جدا حتى  
الجيل فكيف بالاديين حديثا عيسى بن احمد العسقلاني قال حدثنا عبد الله  
بن وهب المصري قال قال اخبرني عبد الله بن كليب قال بلغني ان سليمان بن  
عليها الصلوة والسلام ارسل الخليل بن صفاء الى تدمر فقدم فرسانا

الاستغناء بحدودهم في ديارهم ورواها عن ابي عبد الله عليه السلام

247

عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا بد من جعل بطور سينا ان اسما صوا  
فقال لي يا رب قنادي يا الله محمدنا جابوه من الاصلا لبيك  
ليك فقال غم من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان  
تدعوني ورجعتكم قبل ان تصوني وعفرت لكم قبل ان تستغفروني  
لكنكم منكم شهداء لا اله الا انا وان محمد عبدي ورسولي اخلصتم  
فذلك قوله لبيك يا الله وما كنت بجانب الطور اذا نادينا ولكن رحمتك  
الاية من الدعاء وجل على يد صلي الله عليه وسلم لم تكن يا محمد بجانب  
الطور اذا نادينا امك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان اخلصهم  
اني قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حاتم بن قيس النخعي عن ابي زرعة عمر بن  
حزير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله  
رايس هذه الامة وتابعها الى هذه المكة العظيمة الجيدة وقال لبيك  
واذا ذكر لك ولقوك فتشوف تسألون اي شرف لك ولقوك فتشوف  
تسألون عن شرف هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وازادوا على  
رسول الله ونصره الله عز وجل ورسوله المصطفى على المرسلين عليه  
وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال قائل ان الذي ذكرت من شرف  
هذه الامة لم تنفرد بها العرب دون العم وسيمشركا في جميع هذه المواقف  
التي اعطيت هذه الامة قال نعم موافق كبرت ولكن السبق لهم في ذلك  
المعنى بالعطية الاخلاق مني الكرام ذلك الاخلاق في وجوده في العم  
في الواحد بعد الواحد خلقا لا طبعنا فاما الجيدة فهي العرب وهذه الحكام  
وراءهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله صفية محمد صلى الله عليه  
سلم من خياله من خياله ان كان من خواجه منهم ان منصفهم خير الناس

عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا بد من جعل بطور سينا ان اسما صوا  
فقال لي يا رب قنادي يا الله محمدنا جابوه من الاصلا لبيك  
ليك فقال غم من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان  
تدعوني ورجعتكم قبل ان تصوني وعفرت لكم قبل ان تستغفروني  
لكنكم منكم شهداء لا اله الا انا وان محمد عبدي ورسولي اخلصتم  
فذلك قوله لبيك يا الله وما كنت بجانب الطور اذا نادينا ولكن رحمتك  
الاية من الدعاء وجل على يد صلي الله عليه وسلم لم تكن يا محمد بجانب  
الطور اذا نادينا امك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان اخلصهم  
اني قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حاتم بن قيس النخعي عن ابي زرعة عمر بن  
حزير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله  
رايس هذه الامة وتابعها الى هذه المكة العظيمة الجيدة وقال لبيك  
واذا ذكر لك ولقوك فتشوف تسألون اي شرف لك ولقوك فتشوف  
تسألون عن شرف هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وازادوا على  
رسول الله ونصره الله عز وجل ورسوله المصطفى على المرسلين عليه  
وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال قائل ان الذي ذكرت من شرف  
هذه الامة لم تنفرد بها العرب دون العم وسيمشركا في جميع هذه المواقف  
التي اعطيت هذه الامة قال نعم موافق كبرت ولكن السبق لهم في ذلك  
المعنى بالعطية الاخلاق مني الكرام ذلك الاخلاق في وجوده في العم  
في الواحد بعد الواحد خلقا لا طبعنا فاما الجيدة فهي العرب وهذه الحكام  
وراءهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله صفية محمد صلى الله عليه  
سلم من خياله من خياله ان كان من خواجه منهم ان منصفهم خير الناس

عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا بد من جعل بطور سينا ان اسما صوا  
فقال لي يا رب قنادي يا الله محمدنا جابوه من الاصلا لبيك  
ليك فقال غم من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان  
تدعوني ورجعتكم قبل ان تصوني وعفرت لكم قبل ان تستغفروني  
لكنكم منكم شهداء لا اله الا انا وان محمد عبدي ورسولي اخلصتم  
فذلك قوله لبيك يا الله وما كنت بجانب الطور اذا نادينا ولكن رحمتك  
الاية من الدعاء وجل على يد صلي الله عليه وسلم لم تكن يا محمد بجانب  
الطور اذا نادينا امك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان اخلصهم  
اني قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حاتم بن قيس النخعي عن ابي زرعة عمر بن  
حزير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله  
رايس هذه الامة وتابعها الى هذه المكة العظيمة الجيدة وقال لبيك  
واذا ذكر لك ولقوك فتشوف تسألون اي شرف لك ولقوك فتشوف  
تسألون عن شرف هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وازادوا على  
رسول الله ونصره الله عز وجل ورسوله المصطفى على المرسلين عليه  
وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين قال قائل ان الذي ذكرت من شرف  
هذه الامة لم تنفرد بها العرب دون العم وسيمشركا في جميع هذه المواقف  
التي اعطيت هذه الامة قال نعم موافق كبرت ولكن السبق لهم في ذلك  
المعنى بالعطية الاخلاق مني الكرام ذلك الاخلاق في وجوده في العم  
في الواحد بعد الواحد خلقا لا طبعنا فاما الجيدة فهي العرب وهذه الحكام  
وراءهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله صفية محمد صلى الله عليه  
سلم من خياله من خياله ان كان من خواجه منهم ان منصفهم خير الناس



الخليل فقال المسبوق السابق لولا مجيئه في آخر كشتي من ثمان في عشرة جده ما يستبقي  
 وقد قال الله تعالى في سورة الصافات دس كتيه في الاقام وكل كتيه في قصص ابياس  
 عليه الصلوة والسلام وتركتنا عليه في الآخريين سلام على ابياسين انما كذا  
 بخير المحييين انه من عباده المؤمنين قرا ابن عامر ونافع وروى عن  
 رحمه الله لياسين نفع الالف ودماء وكر الامام على انها كتمان وقرا ابا  
 ابياسين بكرة الالف وتكسين الامام على انه كذا واحدة دس كتيه ابياسين  
 اى ابياسين وقوله ولعل لزيادة ابياسين وانون في السراية معنى ولا يجوز ان  
 يكون جمع ابياسين لانه لو كان جمعا لعرفت بالالف واللام كذا في الكشت  
 وهذا القول لم يجيبوا والمليكون للخبث والعلب وقومها ومن قرأ الالف  
 فمضى ان ياسين اسم ابياسين اضعف اية كذا في الكشاف اى اضعف  
 اية الالف والراء من الالف ابياسين وياسين من دلل دون اخي موسى عليها  
 الصلوة والسلام وهذا النسخ ابياسين بن ياسين من انباء بني اسرائيل  
 عين المعاني في هذه التارة اى آل محمد صلى الله عليه وسلم وفي التفسير وقيل ياسين  
 اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم والياسين آل محمد صلى الله عليه وسلم وقيل  
 اسم اهل القرآن وياسين سورة منها والاضافة اليها اضافة الى كل القرآن  
 معنى كما ورد في حديث حرب جنيين يا اصحاب سورة النبوة وقال في بحر الحقايق  
 في قراءة المد من قرا آل ياسين بالمد فانه اراد آل محمد صلى الله عليه وسلم عن  
 بعضهم وقيل اراد ابياسين وسواين ببيان الآية وبعضه قراءة المد في سورة  
 في المصحف اكرهتم منفسا كذا في التاليف في شرح التفسير الشافية  
 وفي بحر الحقايق للشيخ صاحب الرصا در حراصة اشادة هذه الآيات بكثرة  
 فانهم يحضرون الاعباد المخلصين بكثرة اى النفس صفاتها فانهم يحضرون

الاعباد المخلصين من عبادة غير الحق وهم القلب والسر وادواتها  
 وتركتنا عليه اى على ابياسين الروح سلام على آل ياسين اى القلب والسر وادواتها  
 فانهم لياسين الروح انما كذا كذا بخير المحييين بخيرهم بتقديم سلامنا  
 سلام السلامة في العبور على الدارين والخاصة عن آفات الكونيين والمحييين  
 الذين اسبغوا عبودتنا واسلموا الربوبتنا من عبادة المومنين المخلصين  
 عن عبودة الهوى والدنيا والعقبى وقال غزالي في سورة قم عسى ان  
 الذي يشرك الله عباده الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسألكم عليه  
 اجرا الا المودة في القربى ومن يعزكم الله ويؤيكم الله ويؤيكم الله ان الله غفور  
 شكور وهذه السورة مكتوبة وعن ابن عباس وقفاة رضى الله عنهم اربع  
 آيات منها تزلزل بالهدية هذه الآية الى قوله سبحانه والكافرون لهم عذاب  
 شديد وقال في عين المعاني الاصح ان السورة كلها مكتوبة والاستشهاد  
 عن الزجاج اى لكن اذكركم المودة في القربى وصلة الرحم ومن يعزكم الله  
 اى حسب آل محمد تزلزل فيها حسنا اى اشأ الحسن الحسن من عمل الدنيا  
 حشة نصا عنها الحسن التوفيق وتضعيف الثواب في الآخرة ان الله غفور  
 ربه اتقصير شكور يشكر اية شكره است وعام است  
 در قولي اول مشا دل اين حسنة است وماير حسنة تابع دى حسنة  
 شكره است ميغرايد من ان يكونى اور امكافات كنم بيكويى انواع  
 بيكويى بسيار است از جذا ن دورا خاص كرد بد كرمه خلق جويان  
 بيكى از رش كناه ويكمر قبول طاعت با خليل فرمود كه بيكويى امت خود را  
 براى شمارا مى آموزم وبراى نجات ميخواهم از شمار دى عبي طلبم چكار از برى  
 كسى ميكنم كه سواد دارد وبيشتر حاجت ندارد از حضرت وى سنان

اى ابياسين بن ياسين من انباء بني اسرائيل  
 عين المعاني في هذه التارة اى آل محمد صلى الله عليه وسلم  
 اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم والياسين آل محمد صلى الله عليه وسلم  
 اسم اهل القرآن وياسين سورة منها والاضافة اليها اضافة الى كل القرآن  
 معنى كما ورد في حديث حرب جنيين يا اصحاب سورة النبوة وقال في بحر الحقايق  
 في قراءة المد من قرا آل ياسين بالمد فانه اراد آل محمد صلى الله عليه وسلم عن  
 بعضهم وقيل اراد ابياسين وسواين ببيان الآية وبعضه قراءة المد في سورة  
 في المصحف اكرهتم منفسا كذا في التاليف في شرح التفسير الشافية  
 وفي بحر الحقايق للشيخ صاحب الرصا در حراصة اشادة هذه الآيات بكثرة  
 فانهم يحضرون الاعباد المخلصين بكثرة اى النفس صفاتها فانهم يحضرون







ووجبت علينا ما نتم قال صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة ولدتا ما روي الامام  
 الواحدي رحمه الله ايضا باسناده عن زاذان عن علي رضي الله عنه انه قال  
 في آل قم آية لا يخطئها الا كل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه قل اسألكم عليه اجرا  
 الهوة في القرية وروي الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن الامام  
 محمد بن مسلم الطوسي رحمه الله قال حدثنا علي بن عبيد عن اسمعيل بن ابي  
 خالد عن قيس بن ابي حازم عن جري بن عبد الله السلمي رضي الله عنه انه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على حب آل محمد مات  
 الا وهو من مات على حب آل محمد مات مغفورا له الا وهو من مات على حب آل  
 فتح قبره بابان من الجنة الا وهو من مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة  
 ثم منكره وكبير الا وهو من مات على حب آل محمد يرفق الي الجنة كما يرفق العود  
 الى بيت زوجة الا وهو من مات على حب آل محمد جعل الله ذوارقه طائفة  
 الرحمة الا وهو من مات على حب آل محمد مات على الشدة والجماعة الا وهو من مات  
 على حب آل محمد مات تاجا الا وهو من مات على حب آل محمد مات مؤمنا بكل  
 الايمان الا وهو من مات على بعض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه  
 من رحمه الله الا وهو من مات على بعض آل محمد يشتم رائحة الجنة وروي الامام  
 ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن ابي عبد الله الحافظ باسناده عن  
 بن علي بن الحسين عن ابي عبد الله عن علي رضي الله عنه انه قال شكوت  
 الي رسول الله صلى الله عليه وسلم حسد الناس لي فقال صلى الله عليه وسلم  
 اما رضي ان تكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا وانت والحسن والحسين  
 اذوا جاعل ايماننا وشهادتنا وديننا خلف اذوا جاعل وروي ابو حازم عن  
 ابي هريرة رضي الله عنه قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة

في قوله لا يخطئها الا كل مؤمن  
 في قوله من مات على حب آل محمد  
 في قوله من مات على حب آل محمد  
 في قوله من مات على حب آل محمد

در بیان محبت آل رسول الله صلعم  
 وشارات که در آن باب وارد است

از نهاده اند که در این باب وارد است

والحسن والحسين فقال صلى الله عليه وسلم انما حرب لمن حاربتم وسلم لمن  
 سالمتم والله اعلم قال جامع الاصول في فضائل اهل البيت زيد بن ارقم  
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة والحسن والحسين  
 رضي الله عنهم انما حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخرج اتره في وروي الامام  
 ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن  
 انس بن مالك رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن  
 ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وخزعة وجعفر وعلي والحسن والحسين  
 والمهدي رضي الله عنهم اجمعين وروي الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده  
 عن علي بن موسى الرضا قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال  
 حدثني ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي الحسين قال حدثني ابي علي بن ابي  
 طالب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حُرَّتْ  
 الجنة علي من ظلم اهل بيته وذا في غمرة ومن اصطنع ضيقا الى احد من  
 ولد عبد المطلب ولم يجاز به عليه فانا اجاز به غدا اذ يقيني يوم القيامة  
 وروي الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن معمر بن ابن  
 عباس رضي الله عنهما انه قال قالت الانصار فعلن وفعلن ففكاهم  
 فخذوا فقال عباس بن عباس شك عبد السلام بن ابي زياد  
 عن معمر بن النضل عليكم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فانا  
 في مجلسهم فقال يا معشر الانصار اهل من تكونوا اذ فاعزكم الله في قلوب ابي  
 يا رسول الله قال اهل من تكونوا اضلانا فندكم الله في قلوب ابي يا رسول الله  
 قال انما تجيبوني قالوا وما نقول يا رسول الله قال لا تقولون اهل من تكون  
 قومك فلو نياكم ولم يكذبوا فصدقناكم ولم يكذبوا فصدقناكم قال قال

بن علي ح







العظيم لم يوجد في حق غير الال وقال الامام الشافعي رضي الله عنه  
**شعر** اراكبا قف بالمحصب من سبي وانتيف بساكن خيفها والنا  
 ان كان رفضا حب آل محمد فليشهد الشيطان اني رافض وقال الامام  
 الرازي ايضا رحمه الله في هذه الآية قوله سبحانه الا المودة في القربى فيه  
 نصيب عظيم للصحابه رضي الله عنهم لانه تنفع قال والسابقون السابقون  
 اولئك المقربون وكل من اطاع الله نفع كان مقربا عند الله ووصل  
 قوله في المودة في القربى فلهذا الآية تدل على وجوب حب آل محمد وحب  
 اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهذا المنصب لا يسلم الا على قول  
 اهل السنة والجماعة الذين جعلوا من حب القزوة وحب الصحابة رضي الله عنهم  
 وسمعت بعض الذين يقولون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل  
 اهل بيتي كمثل سفينة نوح عليه الصلوة والسلام من دكب فيها كاد قال صلى  
 عليه وسلم اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم امتهتم الحديث ونحن الان في  
 بحر التكليف ويضربنا امواج الشبهات والشهوات وراكب البحر يحتاج  
 الى امرين احدهما السفينة التي تقيه عن العيوب والثانية الكواكب الناطقة فاذا  
 ركب تلك السفينة وبصره الى تلك الكواكب كان رجلا سالما غاليا فلهذا  
 ركب اصحابنا اهل السنة والجماعة سفينة حب آل محمد صلى الله عليه وسلم ووضعا  
 ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله عنهم فرجوا من الله ان يغزو بالسلافة  
 السعادة في الدنيا والآخرة وقال بعض العارفين رضيهم الله في قوله سبحانه الا  
 المودة في القربى مودة اهل قرابة صلى الله عليه وسلم عابدة الى محبتهم  
 سبب نجاحهم اذا المودة تقتضي المكسبة الروحانية المستمرة لا سيما عنهم  
 المحبة كما في الحديث المخرج من احب فلذلك نفي الاجوا اصلا وكان

منقطعاً ولا يمكن لمن تكرر وجهه وبعث عنهم رتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن  
 تنور وجهه وسر الله واجبه من اهل التوحيد ان لا يحبهم كونهم اهل بيت  
 النبوة ومعادن الولاية والقنوة لا سبهم الا من يحب الله ورسوله ولولم  
 يكونوا محبوبين في العناية الاولى من الله عز وجل لما اجتمع رسول الله صلى الله  
 وسلم اذ محبته صلى الله عليه وسلم عن محبة سبانه في صورة التفصيل بعد  
 كونهم في عين الجمع والارادة المذكورة في الحديث على فاطمة وابنائها خصوصا  
 بالذكر ولم يحض صلى الله عليه وسلم الا على محبة غيرهم تحبهم على محبة سبانه  
 واولادهم الساكنون لسبيلهم ليعلموا انهم في حكمهم ولذا احض على ان  
 ايهم محبتهم مطلقا ونهى عن ظلمهم واذا نهيهم في الحديث الا في قوله  
 صلى الله عليه وسلم حرمت الجبهة على من ظلم اهل بيتي واذا في في عزتي ومن  
 اصطنع صنيعة الى احد من ولد عبد المطلب لم يبارزه عليها فانا اجازة عليها  
 غدا اذا التقى يوم القيامة ومن يتعرف حصة محبة آل الرسول نزهة فيها  
 حسنا بما بعده لهم في طاعتهم لان ملك الجنة لا يكون الا لصفاء الاستعداد  
 ونقاء العظيمة وذلك يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام  
 المشاهدة فيصير صاحبها من اهل الولاية ويحشرهم في القيامة وقال الشيخ  
 الامام العالم العارف الرباني الصمداني رحمه الله ابو بكر عبد الله بن محمد الكا  
 الرازي رحمه الله وهو صاحب كتاب مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد  
 في كتابه الحقايق والمعاني في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها  
 انا خلقناكم من ذكروا نسي وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرم عندنا  
 اتقاكم ان الله عليم خبير في اشارات هذه الآية لانه سبحانه لا يخلق القلوب  
 خلقت من ذكروا الروح والنفس وجعلناكم شعوبا وقبائل لاني

المدة



صنفين صنف منها من النعمان الى ما دوى النفس والغالب عليها صفات  
 النفس ومن الشعوب وصنف منها قبائل ومن النعمان الى ما دوى الروح  
 والغالب عليها صفات الروح لتعارفوا اصحاب القلوب وارباب  
 النفوس لا ليتكاثروا ويتساوا بالعقول والافلاك الروحانية الطبيعية  
 ظلمات ولا يصح شي منها للشفاخ به ما لم يقرب به الايمان والتقوى فان  
 الافعال والافلاك والاحوال بنور الايمان والتقوى فلم يكن الافعال شتو  
 بالرياء ولا الافلاك مصحوبة بالاسواء ولا الاحوال منسوبة الى الاعجاب فعند  
 يصح للشفاخ والمهمات بها كما قال سبحانه ان اكرمكم عند الله اتقوا  
 من يكون اكرم من الافلاك انسانية واقربهم الى الافلاك الربانية والتقوى  
 هو التزود والمتقى من شجرة زرع تصد به سبحانه وهو اكرم على الله عز وجل من  
 والايمان حيات القلوب ولما اسمى الله تع من الايمان به بالميت في قوله سبحانه  
 اكل لا تسرع الموتى والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس ليعتد بها  
 الصدق في طاعة الله عز وجل رسول الله عليه وسلم في الاداء والنوا  
 وقال الامام القشيري في قوله تع قالت الاعراب آمنا بالايمان سوجيات  
 القلوب والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس لا تموت ولكنها  
 تغيب ومع خزيها لا يتم خزي مرض القلب والايمان ضدان والايمان ما  
 للعباد الايمان فايان لا يوجب الايمان لصاحب خلق ذبه اولى وقال الامام  
 حجة الاسلام رحمه الله لفظ النفس يطلق على عنيين احدهما اللطيفة الربانية  
 الروحانية الا ان نسبة لانه نفس الانسان اي ذاته وحقيقته العائدة بالله عز وجل  
 والثاني المعنى الى مع لقوة الغضب والشهوة في الانسان وهو الجاني للصفات  
 المذمومة وهو الغالب في الاستعمال فيقولون لا بد من مجاهدة النفس كرها

رحم الله به

واللطيفة التي ذكرنا ما توصف باوصاف مختلفة بحسب اختلاف احوالها  
 فاذا سكنت تحت الامر وزايلها الاضطراب بسبب معارض  
 الشهوات سميت النفس المطيئة قال الله تع يا ايها النفس المطيئة  
 ارجعي الى ربك راضية مرضية والنفس المعنى الثاني لا يتصور رجوعها  
 الى الله سبحانه فانها مبعودة عن الله عز وجل ومن خرب الشيطان  
 ومذمومة غاية الذم والاياء يقول صلى الله عليه وسلم اعدى عدوكم  
 نفسك التي بين جنبيك قال بعض العارفين رحمهم الله في قولك سبحانه  
 اكرمكم عند الله اتقوا معناه لا كراته بالنسبة للشواذ في الكل في البشرية  
 الى ذكره واشي والامتنيا بالشعوب والقبائل لتعارف الانسان بالاشفاخ  
 فانه من الرذائل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى ازيد كان  
 صاحبها اكرم عند الله عز وجل واجل قدرا فالتقوى من المناسبات الشرعية التي  
 الذنوب في عرف ظاهر الشرع اكرم من العاجز ومن الرذائل الحقيقية كالجبل  
 والبنخل والجور من المحب من المعاصي الموصوف بالرذائل  
 الحقيقية والمتقى من نسبة التاثير والفعل الى الغير بالتوكل ومشاهدة افعال الحق  
 سبحانه اكرم من المتدرب في فضائل الحقيقة المحجوب بروية افعال الخلق عن  
 افعال الحق والمتقى من المحب الصفاتية بالانساخ عنها في مقام الرضا  
 نحو الصفات اكرم من المتوكل في مقام توحيد الافعال المحجوب بصفاة عن  
 تجليات صفات الحق سبحانه والمتقى من وجوده المخصوص اي ايته التي هي اصل  
 الذنوب بالانكسار من الجميع ان يعلم مراتب نفوسكم خير منها فلكم علم بكم  
 وتقويها خيرة بهم النفوس في دعوتها واكرم الحق على الله عز وجل من كان  
 ابعد من نفسه وسوا الاقرب من الله سبحانه وقال الشيخ الامام العارف الصدق

واكرامة لا تكون الا بالاجتناب الرذائل







يقول غاية حسن الخلق ان يبذل من سائر خلقه عشرة بطن النمل  
 انه احسن الناس خلقا قال رحمه الله فاوليا الله عز وجل وجاه  
 من خلف الذين اصطفاهم لنفسه واقتل بهم اليه وجعلهم كفوفين  
 بهم عن غيره ممن الذين طابت موااليدهم وحسن نشوئهم وزكيت طباعهم  
 وحسنت اخلاقهم ثم قبض الله تعالى منهم من ادبهم فاحسن تاديبهم وعلمهم  
 فاحسن تعليمهم ثم كمل الله تعالى لايكاد تجد منها واحدة في مائة وهم الذين قال  
 لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم  
 في الاسلام اذا فقهوا ومن لم يكن له هذه النجاة في المولد وهذا الذكاء في الطبيعة  
 والصحة في البنية فانه لا بد له من جهد في رياضة نفسه وتهديب اخلاقه وحياته  
 شهوة وشره والصبر عليها عمره فانه قال في الحديث الخيرة عادة والشر الحجة  
 قال الله سبحانه والذين جاهاوا فنيانهم سبلنا وقال سبحانه يا ايها الذين  
 امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون فمن جاهد  
 سبيله برضاة نفسه وتهديب اخلاقه اذ لا محالة لان العمل وعسى من الله  
 واجب وانما يوتي العبد من الضجر والملازمة والجملة قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 ان الله يحب العبد لم يعجز وانما يعجز العبد اذا كان غرضه من الدعاء  
 ما يسأل ويحب ان يكون غرض العبد من الدعاء هو الله عز وجل والسر  
 منه سبحانه والافتقار اليه والاقبال عليه فكله كسب ان يكون غرض من  
 نفسه ويروم تهذيب اخلاقه مجاهدة نفسه وفي لغة سواه وما افضل اعمال  
 العباد واعظم الطاعات واجملها موقفا عند الله سبحانه فعلى العبد ان  
 يبتني في مجاهدة نفسه عمره ويقطع في مخالفة سواه وشره والله تعالى لا يخلو المعابد  
 ولا يحب العباد وسوء عز وجل كريم جواد وقال الشيخ الامام العالم العارف

الذي

الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه في كتابه نواف  
 الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في اصل السادس  
 الاربعين والمائة حدثنا سعيد بن عبد الرحمن الخزرجي قال حدثنا سفيان عن  
 عن الزهري عن سالم عن ابيه رضي الله عنه انه يبلغ به النبي صلى الله عليه وسلم  
 انه قال تجدون الناس كالابل الملية ليس فيها راحة اوليس فيها اراطة  
 حدثنا سفيان بن وكيع قال حدثنا محمد بن حميد المعمرى عن معمر عن الزهري عن  
 عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل  
 الملية لا تسكا وتجدها راحة قال ابو عبد الله رحمه الله فالراطة ابل قليلة النجدة  
 في الرواح قليلة الملوحة في الناس قليل والمستقيمون بجام الله تعالى في  
 سيرهم اليه الموحدين قليل والصادقون في المستقيمين قليل فممن قليل في قليل  
 من قليل قال الله تعالى وقيل من عبادي الشكور فالراطة هي التي قد رخصت وادب  
 فسمي بالراطة وتكرت شرتها قد نلت لصاحبها وصادت نفسها في  
 خرجت في الايسر خرج فاعدا وناسي موجه فما زال ذلك عادتها في الا  
 وعين صاحبها ترعها ويدي تاديبها وتيقظ احوالها حتى تكنت عنده ثم لم يصبر  
 بنجته من نجاة ففصاحبها باحوالها معجب وبها ضيق لا يملك احد الا ان يطلق  
 لاحد عليها يدا فتمشون من نجاب الملك فكل ذلك الناس من الملية لا  
 فيها راحة واحدة منقاد مطيعة لربها عز وجل قد التقت بيد ما سلما و  
 لعنة ربها سبحانه ووطئت نفسها على العبودية فلما زال هذا العبد عطف  
 الله عز وجل ورحمة وتأييده حتى يصير احظ من به سبحانه فيخط منه نحو  
 نفسه وتطيب اخلاقه وينشج صدره وتلين عروقه ويتطيب قلبه وياعف  
 ربه عز وجل ويستقام فمولد الربيع وربة رضين حدثنا احمد بن محمد

ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه في كتابه نواف  
 الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في اصل السادس  
 الاربعين والمائة حدثنا سعيد بن عبد الرحمن الخزرجي قال حدثنا سفيان عن  
 عن الزهري عن سالم عن ابيه رضي الله عنه انه يبلغ به النبي صلى الله عليه وسلم  
 انه قال تجدون الناس كالابل الملية ليس فيها راحة اوليس فيها اراطة  
 حدثنا سفيان بن وكيع قال حدثنا محمد بن حميد المعمرى عن معمر عن الزهري عن  
 عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل  
 الملية لا تسكا وتجدها راحة قال ابو عبد الله رحمه الله فالراطة ابل قليلة النجدة  
 في الرواح قليلة الملوحة في الناس قليل والمستقيمون بجام الله تعالى في  
 سيرهم اليه الموحدين قليل والصادقون في المستقيمين قليل فممن قليل في قليل  
 من قليل قال الله تعالى وقيل من عبادي الشكور فالراطة هي التي قد رخصت وادب  
 فسمي بالراطة وتكرت شرتها قد نلت لصاحبها وصادت نفسها في  
 خرجت في الايسر خرج فاعدا وناسي موجه فما زال ذلك عادتها في الا  
 وعين صاحبها ترعها ويدي تاديبها وتيقظ احوالها حتى تكنت عنده ثم لم يصبر  
 بنجته من نجاة ففصاحبها باحوالها معجب وبها ضيق لا يملك احد الا ان يطلق  
 لاحد عليها يدا فتمشون من نجاب الملك فكل ذلك الناس من الملية لا  
 فيها راحة واحدة منقاد مطيعة لربها عز وجل قد التقت بيد ما سلما و  
 لعنة ربها سبحانه ووطئت نفسها على العبودية فلما زال هذا العبد عطف  
 الله عز وجل ورحمة وتأييده حتى يصير احظ من به سبحانه فيخط منه نحو  
 نفسه وتطيب اخلاقه وينشج صدره وتلين عروقه ويتطيب قلبه وياعف  
 ربه عز وجل ويستقام فمولد الربيع وربة رضين حدثنا احمد بن محمد

في

حتى







الارض نزلتها خلقه مسلما كان او حنظلي او خبيثا وان القلوب او عتيد  
 او انية في ارضه بضيع فيها ما احب ويرفع منها ما احب وان العقول بين  
 العبد مقسومة وان الاطلاق لهم من الخواص ممنوحة وان الانوار على من  
 برحمته من عتيد ممنوحة وان لمن خلقه صفوة وربك تخلق ما يشاء ويختار ما كان  
 لهم الخيرة وان العبد نفع احب يغنيهم الله من فضله عن القلب وان القلوب  
 بيد يخلقها كيف يشاء وان الهداية منه يهدي الله نوره من يشاء  
 ان الرسول صلى الله عليه وسلم عوتب ذلك حتى قيل له وان كان كبر  
 عليك اعراضهم فان استطعت الآية وقيل لا امكن لا تهدي من حيث  
 الآية فالقبيده مسلما وذل لولاه وترك مشيئة المشيئة العزيز العاجل  
 ورافقت تدبره فيهم فصا رغبة من نجابة بصوته مولاه عن الكفار والافان  
 وابلا يا هذه الآية في سورة الانعام تزلت بعد معنى السنين من النبوة  
 تعلمك انه لم يكن في صلى الله عليه وسلم هذا الامار ابدا ما دة الله عز وجل  
 وقوة ثم اشي عليه فقال وانك لعل خلق عظيم فقلت عايشه رضي الله عنها  
 عن تشييد ذلك المخلوق فقالت كان النبي صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه  
 وجل بسخط بسخط سبيته حدثنا بذلك الفضل بن محمد قال حدثنا احمد  
 يحيى الاسكندراني قال حدثنا ابو ايوب بن كثر جليل عن زيد بن واقيع  
 بن عبد الله عن ابي ادريس عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال سئل  
 رضي الله عنهما عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت كان خلقه  
 الله عليه وسلم يرضى برضاه وبسخط بسخط وقال بعض العارفين رحمهم  
 الله صلى الله عليه وسلم اهدوا قلوبهم والقرابة اما ان يكون صورة فقط او  
 فقط او صورة ومعنى فمن صحت نسبة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

هذا الخبر الذي في الاسكندرية في نسخة من طراز الفرس من اخوة دار مصر  
 بنام دار الفرس الاسكندرية في نسخة من طراز الفرس من اخوة دار مصر  
 بنام دار الفرس الاسكندرية في نسخة من طراز الفرس من اخوة دار مصر  
 بنام دار الفرس الاسكندرية في نسخة من طراز الفرس من اخوة دار مصر

الاشباح

صورة ومعنى فهو الخليفة والامام القاييم مقامه سواء كان قبله كما كان اياها  
 او بعد كما لا وليا الكمالين ومن صحت نسبة اليه صلى الله عليه وسلم فمعنى  
 كبا في الاولياء السابقة عليه كونه من آل فرعون وصاحب ياسين فهو له  
 الروح القاييم بما استقر وتبنا لقبوله من معناه لذلك قال صلى الله عليه  
 وسلم سلمان منا اشاق الى القرابة المعنوية ومن صحت نسبة اليه صلى الله  
 عليه وسلم صورة فقط فاما ان يكون بحسب طبعه كما لساد في الشرفا  
 او بحسب دينه وبنوته كاهل الظاهر من المجتهدين وغيرهم من العلماء والصليين  
 وسائر المؤمنين فالقرابة المعنوية القائمة على القرابة الجامعة للصورة والمعنى  
 القرابة الروحانية المعنوية ثم القرابة الصورية الدينية ثم القرابة الصورية  
 الطبيعية وقال بعض العارفين رحمهم الله آل عباة عن الاقارب الذين  
 اليهم امور صلى الله عليه وسلم ووارثه عليه والعلمية والمقامية والى  
 قسم على اقسام اربعة كلية منهم من سواه في الصورة والمعنى تماما وسوية  
 والامام القاييم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كسائر  
 الاولياء الذين هم محمديون في الكشف والشهود وان لم يكونوا كشراف صورة  
 وكما لخلقها والامام الكل ايضا ومنهم من يكون آله في الصورة دون المعنى بان  
 صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه وسلم من حيث الطبيعة العنصرية ولكنهم اشتغلوا  
 عن الوراثه المعنوية الروحانية العلمية واكتشفوا الشهادة والحاوية والمقا  
 وعن الاقبال على الله تعالى محطام الدنيا ومنهم من يكون له حظا في المعنى و  
 الخلق ومن سادات الشرفا والكل آل وذلك لان رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم له صورة طبيعية عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة نورية  
 وحقيقة معنوية فمن قام بصورة الدينية وصحت نسبة الى صورته

ويذكر في الترتيب ما ذكره الادوية المذكورة في اول المجلس من الترتيب  
 العنصرية والاشباح والاشباح والاشباح والاشباح والاشباح والاشباح  
 وروايات في الامام القاييم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كسائر  
 الاولياء الذين هم محمديون في الكشف والشهود وان لم يكونوا كشراف صورة  
 وكما لخلقها والامام الكل ايضا ومنهم من يكون آله في الصورة دون المعنى بان  
 صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه وسلم من حيث الطبيعة العنصرية ولكنهم اشتغلوا  
 عن الوراثه المعنوية الروحانية العلمية واكتشفوا الشهادة والحاوية والمقا  
 وعن الاقبال على الله تعالى محطام الدنيا ومنهم من يكون له حظا في المعنى و  
 الخلق ومن سادات الشرفا والكل آل وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم له صورة طبيعية  
 عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة نورية وحقيقة معنوية فمن قام بصورة الدينية وصحت نسبة الى صورته

ثم عقد الشكاح



[illegible]

القدرة والتجارة فخلد التظاهرة  
قدرة الشيء قدرة فهو قدرة وقدرته  
فهو قدرة فهو قدرة وقدرته  
استتدرة وقدرته من الغيب والاساس  
منه

مختار



ارجس اهل البيت ويظهركم تطهير الآية فدخل الشرفا اولاد فاطمة رضي الله عنها  
 من هـ فاطمة كلهم ومن اهل البيت مثل سلمان الفارسي رضي الله عنه في حكم هذه الآية  
 من الغفران فهم المطهرون اختصاصا من الله عز وجل وعناية بهم شرف محمد صلى  
 عليه وسلم وعناية الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف لاهل البيت الا في  
 الآخرة فانهم يحضرون مغفورا لهم واما في الدنيا فمن اتى منهم حدا اقيم عليه كتاب  
 اذ ابلغ الحاكم امره وقد زل في سرق او شرب اقيم عليه الحد مع تحقق المخوفة كما في  
 وامثاله ولا يجوز ذنوبه في كل مسلم من الله عز وجل وبما ائزله ان يصدق الله  
 سبحانه في قوله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويظهركم تطهير  
 الآية فيعتقد جميع ما يصدر من اهل البيت ان الله تعالى عن عنهم فيه فلا ينبغي  
 ان يلحق المذنب بهم ولا ما يشين احوالهم من قد شبه الله عز وجل بتطهيره وذا باب  
 الرجس عنه لا يعمل عمله ولا يحرقه بل سابق عناية من الله عز وجل بهم  
 فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذا صرح الخوارزمي في سلمان  
 الفارسي رضي الله عنه فله هذه الدرجة وان لو كان سلمان على اربعين سنة ظاهر  
 الشرع ويلحق المذنب بعالمه لكان مصانفا الى اهل البيت من لم يذهب به  
 فيكون لاهل البيت من ذلك بقدر ما اضعف اليهم ومن المطهرون بالنص  
 منهم بلا شك وارجو ان يكون عقب علي رضي الله عنه وسلمان رضي الله عنه  
 يلحقهم هذه العناية كما لحقت اولاد الحسن والحسين رضي الله عنهما وعقبهم  
 موالي اهل البيت فان رحم الله تعالى واستودع اوليها اذا كانت ثمرة مخلوق عند  
 هذه المشابة ان يشرف المضاف اليهم بشرفهم فهم ليس بالتقسيم واما الله تعالى  
 الذي اجتباهم وكسبهم هذا الشرف كيف يادى من اضعف الى من لا يحد  
 المجد والشرف لنفسه واداه وصلا المجيد سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه

انما يريد الله  
 ليذهب عنكم  
 الرجس اهل  
 البيت

فلهما من الله ما لم يدرى  
 ان الله عز وجل  
 لا يهدي القوم  
 الظالمين

عباده الذين هم عباده ومنهم الذين لا سلطان لمخلوق عليهم في الآخرة قال الله  
 تعالى لا طغيان ان عبدا في فاضا فهم الميعر وجل ليس لك عليهم سلطان وما تجد في  
 القرآن عبدا اسما في الله عز وجل الا السعداء خاصة وجاء اللفظ في غيرهم  
 بالعباد فظنك بالمعصومين المحفوظين منهم القايين بحدود سيدتهم  
 عند الله فشرهم على اثم ومولا بهم اقطاب هذا المقام ومن مولا  
 ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضي الله عنه من علم الله  
 بانه عز وجل على عباده من الحقوق وبما لا تقسم المخلوق عليهم من الحقوق  
 على اديها وفيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالثريا  
 رجال من فارس واشاد صلى الله عليه وسلم الى سلمان الفارسي رضي  
 عنه في تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم ذكر اثره بدون غيره ما من الكواكب  
 اشارة بدعته لمبشيت صفات السبق لا هنا يسبقه كواكب فافهم سلمان  
 الذي اخذ باهل البيت ما اعطاه الله النبي صلى الله عليه وسلم من ائمة  
 وفي هذا فقه عجيب فهو عتيق صلى الله عليه وسلم وموالي القوم منهم والكل  
 الحق سبحانه ورحمته وسعت كل شيء وكل شيء عبده ومولاه وبعد ان تبين  
 لك ثمرة اهل البيت عند الله تعالى لا ينبغي لمسلم ان يذهب بهم بايقين منهم اصلا  
 فان الله تعالى لم يزلهم فليعلم انهم ان ذلك راجع اليه ولو ظلموه فذلك الظلم  
 زعم ظلم لا في نفس الامر وان حكمه على ظاهر الشرع باو ايهل حكم ظلمهم اياها في نفس الامر  
 يشبه جري المقادير علينا في الماله والنفس غرق او حرق وغير ذلك من امور  
 الملكة لا يرافق غرضه ولا يجوز ان يذم قدر الله عز وجل لا قضا وبان  
 ان يقال ذلك كله بالتسليم والرضا وان نزل عن هذه المرتبة فما اصبحت  
 او شفع عن تلك المرتبة فما لشكر فان في كل مقام من الله تعالى هذا المصائب

في جامع الاصول  
 في كتاب العتق



وليس ورا ما ذكرنا خيرا ما رواه الا الصحيح والخط وعدم ارضا وسوا الادب  
 مع الله فكذلك ينبغي ان يتعامل المسلم جميع ما يطأ عليه من اهل البيت  
 ونفسه وعرضه واهله وذويه فيما يلزمه من ارضاء والتسليم والصبر واللين  
 بهم اصلا وان توجهت عليهم الاحكام المقررة شرعا فذلك لا يقدح في هذا بل  
 يجزيه جزي المقاتل ويروا ما منعا بغيره من اهل البيت من الله تعالى بما ليس لنا  
 معهم في عدم واما اهل الحق والمروءة فمما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم كان  
 يقرض من اليهود واذا طالبوه بحقوقهم اداها على حسن ما يمكن فان نظاما  
 ايهودي عليه يقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالا وقال صلى الله  
 وسلم في قضية لو ان فاطمة بنت محمد سقت قطعت يدي فوضع  
 له عز وجل فيها كيف يشاء وعلى اهل البيت من حقوق الله عز وجل  
 مع هذا لم يرد عليهم الله تعالى وانما كلنا في حقوقنا واما ان لا يطالبهم في حق  
 ان شيئا اخذنا وان شيئا تركنا وان ترك افضل عونا فكيف في اهل البيت  
 وليس لنا من اهل البيت فانا اذا ائزنا عن طلب حقوقنا  
 عفونا عنهم في ذلك اي فيما اصاب من تركنا لئلا يذنبوا عند الله سبحانه  
 العظمى والكمالة التي فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله عز وجل  
 الا المودة في القربى وفيه سر صفة الارحام ومن لم يقبل من النبي صلى الله  
 وسلم فيما ساء فيه ما سواد عليه ما في وجهه بقاء غدا ويرجو شفا عذره وما  
 يقبله صلى الله عليه وسلم فيما يطلب منه من المودة في ذمة فكيف يا اهل البيت  
 اخضع القربة ثم ارجع بلفظ المودة وسوا بثوت على المحبة فانه من ثبت في  
 امر استحق في كل حال واذا استغنى المودة في كل حال لم يواخذ اهل البيت  
 بما يطأ منهم في حقهم لان يطالبهم بغيره ترك محبة واشار لا عليها قال

بسم الله الرحمن الرحيم  
 في بيان حقوق اهل البيت  
 من المودة في القربى  
 والاحسان الى الناس  
 والوفاء بالعقود  
 والعدل في الحكم  
 واللين في المعاملة  
 والصبر في الشدة  
 واللين في الرخاء  
 واللين في الغلبة  
 والصبر في الهزيمة  
 واللين في النصر  
 والصبر في الهزيمة  
 واللين في الغلبة  
 والصبر في الهزيمة

الصادق

المنا وشدة القتال وذكرك ائمة اهل البيت  
 ورجل نوحش اي ذو بطش وانشا وانشا وول  
 وشد قولك في اهل البيت من مكان بعيد  
 يقول في اهل البيت من مكان بعيد  
 في الدنيا وكان نوحش الواسع والحدود  
 واقف وقري بها جميعا كذا في الصحيح  
 شرح البشارة اما حقون بغير حقون كذا  
 اصل وقيل المودة من حاد ومن حاد ومن ترك  
 المودة لغيره فليس واهل الجاهل من

الكتاب  
 في بيان حقوق اهل البيت  
 من المودة في القربى  
 والاحسان الى الناس  
 والوفاء بالعقود  
 والعدل في الحكم  
 واللين في المعاملة  
 والصبر في الشدة  
 واللين في الرخاء  
 واللين في الغلبة  
 والصبر في الهزيمة  
 واللين في النصر  
 والصبر في الهزيمة  
 واللين في الغلبة  
 والصبر في الهزيمة

الصادق م وكل ما يفعل المجهود محبوب وجا باسم الحب كيف حال  
 المودة ومن البشرى وروا اسم الودود والودع ولا معنى لثبوتها الا حصول  
 اثرها بالفعل في الدار الآخرة وفي النار لكل طائفة بما يقتضيه حكمه الله تعالى  
 وقال الآخرة في المعنى **شعر** حب لجهنم السودا حتى احب لجهنم السودا  
 قيل كانت الكتاب ثما وشدة وموت محبت اليها هذا فعل المحبة في حب من  
 تسعد محبة عند الله ولا تورث القربة من الله عز وجل فلي في هذا الا من  
 صدق الحب وبثوث الود في النفس فلو صحت محبتك لله عز وجل ورسوله  
 صلى الله عليه وسلم احببت اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 رايت كل ما يصدر منهم في حقك مما لا يوافق غرضك وطبعك ارجع الى الله  
 بوقوعه منهم فتعلم عند ذلك ان لك غناية عند الله سبحانه الذي احببتهم  
 حيث ذكرهم من تجر وخطت على يدهم اهل بيت رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم فيذكر الله على هذه النعم فانهم ذكروك بالشر طاعة بتطهير الله  
 لم يطلعها على كذا واذ ارايتك على ضدك اهل البيت الذين انت  
 تحتاج اليهم ورسول الله صلى الله عليه وسلم حيث يدرك الله نفع فكيف  
 اتقوا ان يكونوا في احدى شرعهم بانك شديد المحبة في الرعاية لحقوقي اولي قبا  
 انت في حق اهل بيت نبيك بهذه المشايخ من الوقوع فيهم واهلها ذاك  
 من نقص ايمانك ومن مكر الله عز وجل بك واسند اجابا كذا من حيث لا  
 تعلم وصورة المكر ان تقول وتعتقد انك في ذلك تذب عن دين الله عز وجل  
 وشرع ويقول في طلب حقك انك ما طلبت الا ما اباح الله لك طلبة ويندج  
 الذم في ذلك الطلب المشروع والبغض والمقت واليشارك نفسك على اهل البيت  
 وانت لا تشعرك وادوا ان الثاني من هذا الداء العضال ان لا ترضى نفسك



معهم حقاً وتزل عن حقايقها ليندرج في طلب ما ذكرته لك وما انت  
من حكماء المسلمين حتى يتبين عليك اقامة هذا وانصاف مظلوم او  
حق الى اهل فان كنت حاكماً ولا بد فاسع اسير الى صاحب الحق عن  
حقاً اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت فان ابي جعفر يتبع عليك  
ايضا حكم الشرع في كل كشف الله لك ما ولى عن منازله عند الله سبحانه  
في الآخرة لوددت ان تكون مني من مواليهم فانه عز وجل يهبنا ريشه  
انفسنا فانظر ما اشرقت من اهل الله عز وجل عن جميعهم ولما بينت  
اقتطاب هذا المقام وانهم جيد الله المصطفون الاخيار فاعلم ان الله  
التي اطلعنا الله تعالى عليها يجعلها العاتق بل اكثر الفاضلة التي ليس لها هذا المقام  
والخضعة منهم رضي الله عنده وسوسن اكبرهم وقد شهد الله تعالى انه انا رزقهم  
عنده وعلمهم من لدنه علماً اتوب في كل يوم على الصلوة والسلام الذي  
قال في صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حياً ما وسوا الا ان يتبعني فاني اراهم  
ما قد ذكرناه من العلم بآل البيت وما قد نبأ الله تعالى على علمهم في  
ذلك من اسرارهم علم المكر الذي كره الله سبحانه في بعضهم مع جودهم  
في حب رسول الله صلى الله عليه وسلم وسواد المودة في الشريعة ورسول الله  
عليه وسلم من قبل اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سألهم فيه رسول الله  
صلى الله عليه وسلم عن اهل البيت ففعلوا ما اوصوا من قرابة الايمان  
راوا منه الاحسان فاعراضهم اجوا وبغفوسهم تعشقوا ومن اسرارهم العلم  
على صحة ما شرع الله لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلم بها فان  
العتقاد والمحدثين الذين اخذوا علمهم من بيت ائمة العلماء به فان  
على علمهم ان كان انقل شهادة والمواثيق عزيتهم انهم اذا عروا على امور

تفني العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك اللفظ المنقول بالتواتر نصاً فيما  
حكوا به فان النصوص عزيزة فيما خذون من ذلك اللفظ بقدر قوة  
فهمهم ولهذا اختلفوا وقد يمكن ان يكون لذلك اللفظ في ذلك الامر  
نصاً غير ما رضى ولم يصل اليهم وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفون  
بأي وجه من وجوه الاختلافات التي في قوة هذا اللفظ كان يحكم رسول الله  
صلى الله عليه وسلم المشرع فاحذره اهل الله عز وجل عن رسول الله صلى  
عليه وسلم في الكشف على الاراء المحمدي والنص الصريح في الحكم وعن الله  
وجل بالبيضة التي هم عليها من ربهم سبحانه وبالبصيرة التي دعوا الى الحق  
الله سبحانه عليها كما قال الله تعالى فمن كان على بيضة من ربهم وقال عز وجل  
قل هذه سبلتي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني فلم يغير نفسه بالبصيرة  
وشهد لهم بالاتباع في الحكم فلا يتبعونه الا على بصيرة وهم عباد الله اهل  
المقام ومن اسرارهم ايضا اصابة اهل العقائد فيما اعتقدوه في  
الجناب الآتي وما تحكي لهم حتى اعتقدوا ذلك ومن اين تصور الخلف  
مع الاتفاق على السبب الموجب الذي اسندوا اليه فانه ما  
فيما اثنان وانما وقع الاختلاف بماذا يسمى ذلك السبب فانفق الكل في  
اثباته وجوب وجوده ومن هنا الخلاف ايضا ثم مع هذا الاستشاد  
لا هذا كله من علوم اهل هذا المقام وبعضهم زعموا فاندس اسرارهم  
فرواها اندر شرح نشأة انسان واطوار احوال اوتار سيدن بمقام  
كمال او تقديراً كما استكم مقصود استاذ افرينش بر چه موجود  
جون تخمير طيفت وتوسيت بنيت آدم صلوات الله وسلامه على نبينا  
عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين ومرتبة اعتدال انساني باتمام رسيد حق

الله

عنه



سیمانه در آن مزاج مسوی پس واسطه تنوع روح فرموده و او را جامع حقایق  
 و در پسند خلافت بنشاند و آینه حضرت الوصیت ساخت پس  
 این صورت منصری و او را اصل و ماده صور انسانی کرد که بعضی از آن  
 مراد لعین بود و چون کمالان از اینها و رسل علیهم الصلوٰۃ والسلام و  
 کبار اولیاء صلی الله تعالی عنهم و بعضی مراد لغیره بود و باز آنرا که مراد لغیره  
 بود و بعضی چون اسباب و شروط بود و در تعیین مزاج و صورت  
 کاملی که با هم و اما هم و بعضی چون آلات و معاونات بود و در تعیین  
 و مقامات کبریه الاولیاء و المؤمنین و بعضی مسخر بود و در تعیین  
 این عالم که وصول انسان مقام کمال من حیث الحکمة الالهیه بر آن موقوف  
 چون عموم اناسی این تفاوت فرع تفاوت است که در اصل عند تعلق  
 المحیة بالعالم و ما فیہ واقع بود که خیر بایه تعیینات اسما و حقایق و اینجا علوم  
 و خلائق این تعلق بود و بداند که هر چیزی را که حی سیمانه در عالم معانی ظاهر  
 در عالم صورت آنرا صورتی بدید کرد و است صورت حسی و عالم صورت  
 منصری محمدیست صلی الله علیه و سلم و صورت بر تو نور احدیت طلع  
 لا اله الا الله است و بعثت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام از بهر زراعت  
 شمع توحید است در زمین دنیا و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم کل و اصل  
 آند و حقیقت هر کاملی دیگر چون جود و فرع او فالحقیقه المحمدیه صورۃ الالهیه  
 الجامع الالهی و القطب الذی علی مدار انوار العالم و مومر مرکز این وجود من  
 الازل الی الابد و احد باعتبار حکم الوحدۃ و هو الحقیقه المحمدیه صلی الله علیه و سلم  
 و باعتبار حکم الکثرۃ متعدد و هر چند یکی از این کمالان دیگر را تجلی ذاتی حاصل  
 نمادند ایشان بآن تجلی جامع جدا اسما و حقایق کلی و آینه حضرت میشوند اما با

بیان مصطفی صلی الله علیه و سلم

264  
 ان من طوره اثر و حکم آن مخصوص است بعضی الاسما و الصفات المخصوصه  
 بهم و اختصاص دعوت بر یک رسولی از ایشان بقوی مخصوص و تعین  
 یک از ایشان فی القضاۃ البرزخیه بفلکی معین چنانکه در احادیث معراج  
 است حکم آن خصوصیت است و کلیم الله موسی صدیق الرحمن سلام  
 علی نبینا و علیه که بعضی اصطفتک لنفسی از کبار و کمالان و مراد لغیره بود  
 چون غالب بر او اسیم المکتلم بود و ذوق و شهو و شایان نوع مخصوص  
 آمد تا اخبار از معراج او چنین فرمودند که و لما جاء موسی لم یغاش و کلّم ربّه  
 الایة و همچنین از دعوات او خبر چنین کردند و لقد ارسلنا موسی بایا شالی  
 و ملایه الایة و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم حقیقت او اصل می نمود  
 دعوت او فرمودند و ما ارسلناک الا کاهن للناس و حقیقت او هیچ  
 و قیدی و وضعی و اسمی تعید و مخصوص بود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی در وی  
 ظاهر بود و صورت او نیز در بر رخ بفلکی معین نشاند بلکه در فلکی از عاق و وسط  
 فلک عین صورت و است و همچنین در جمل مراتب اسما و حقایق کلی و جزوی  
 هر کس نور او صلی الله علیه و سلم و سبط حقیقی حقیقت آن است و خواج  
 امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب محمد فی قدس الله  
 شمع روح در نعت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است ظاهر بایانه  
 و معجانه باطن بمقامات و منازل ظاهر با نواره باطن با سپرد او اگر همه  
 پاکان پیشگاه و مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبیا و سلاطین  
 اولی العزم و اولیاء صلی الله علیه و سلم خوانند که بیکدم حقیقت بیان کنند  
 یا یک مقام از مقامات قریش نشان کنند یا یک سرازیر سلطنت وی  
 عیان کنند نتوانند چند دونه راه جمال وی طلبد صفت دونه را از جلال



جمال خود در پوشانده و بیاض و خيال پنهان و شيخ فريد الدين عطار  
 نعت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است **نعت**  
 تاشانی یافت جان من ز تو بی نشان نشانی نشان من ز تو  
 حاجتم انت ای عالمی که هر کس بر لطفی کنی در من نظر  
 زان نظر بی نشانی داریم بی نشان جاوده ایی داریم  
 زمین همه بندار و شرک و تریات پاک کرد افی مرا ای پاک ذات  
 و قیل فی بعض وجوه التفاسیر فی قوله و تع ص و التکرار فی الذکر الایة اقسام  
 بالصوت المحذوف و الکمال التام انما هو اتم الکمال و سوا کمال القرآن الخ  
 لجمع الکلم و الحقایق الایاتی بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة  
 الشریفة فی الذکر ای فی الشرف و جواب القسم محذوف و سواه الخ  
 ان یتبع و یدعی عن له و یقبل بخصوع و ذل و قبل ایضا فی احد وجوه التفاسیر  
 فی قوله عز وجل فی القرآن المجید الایة فی اشارة الی القلب المحذوف الذی هو  
 العرش الای الی محیط بالکمال ان ص اشارة الی صورته صلی الله علیه وسلم  
 و جواب القسم محذوف کما فی صا و غیره من السور و سواه الخ و قال ابن عطار  
 رحمه الله اتم نبوة قلب حید صلی الله علیه وسلم حیث حمل الخطاب فی  
 المشاهدة و لم یشر ذک فی بعض حواشیه و القرآن المجید مجده و شرفه لا یحقی  
 و سواه لمن اتبع عن نفس الاکوان و سواه حسن الاسرار و قیل فی غیر  
 الی ان کل ما کنه معانیه القرب اذ المبلغ الی مقامه المقدر لشرار الایة  
 فی ای قف مکانک و لا تجاوز حدک و القرآن مخصوص بالذکر لان القرآن  
 قانون عالمات القلوب المرغوبة و اعظم مرض القلب فی ان لا یسبح الله  
 الله تعالی فیسبیه و اعظم علاج مرض انبیان ذکر الله تعالی لان الصلاح

سبحانه

بالاضداد

بالاضداد و قال الله تعالی فادکر فی ذکرکم و استکرو الایة و قال الشیخ ابو عبد الله  
 محمد بن الحسین بن موسی السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه فی کتابه  
 مشایخ الصوفیه روح الله تعالی ارواحهم فی باب الحیث اوله و قد اخرج هذا  
 علی ترتیب الحروف المعجمة لیکون اسهل للطالب من مراده جعفر بن محمد بن  
 علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم المودف بالصا و فی  
 ابو عبد الله له الاطلاق العالیة و الفتوة النظارة و لسان فی فهم القرآن ان  
 عنه حسن و علم بذه الطبقه علم خص به القرن الاول و ان فی و ان لست  
 اهل **آیه** آیت الی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم و بعده من اختار منهم حجة  
 القدر افاق جمیع اقرانه من اهل بیته و قال الحنفیة رحمه الله امیر المومنین علی بن  
 ابی طالب رضی الله عنه یوتفرغ البیاء عن الحروب لنقل الیها عزم من هذا  
 العلم یعنی علم التصوف لا یقوم له القلوب و قال الحنفیة ایضا رحمه الله  
 صاحبنا فی هذا الامر الذی اشار الی ما تضمنه القلوب و اوحی الی تحقیق اوله  
 بعد نبی صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ذلك امری  
 اعطی علما لدنیا یعنی علم التصوف و فی جعفر بن محمد رضی الله عنهما شانه  
 و اربعین و ما یة و قال الشیخ ابو بکر بن اسحق الکلبی فی النجاشی رحمه الله فی  
 الثالث من النعوت ذکر رجال الصوفیه فمن نطق بعلومهم و عرفهم  
 و نشر ما تم و وصف احوالهم قولاً و فعلاً بعد الصحابة رضوان الله تعالی علیهم  
 علی بن الحسین بن زین العابدین و ابنه محمد بن علی الباق و ابنه جعفر بن محمد الصادق  
 بعد علی و الحسن بن الحسین رضی الله عنهم اجمعین ثم قال و اویس القزنی و الحسن بن  
 ابی الحسین البصری الخ ان قال من اهل خراسان و الجبل ابو یزید طغفور  
 بن عیسی البسطامی الخ ان قال و من نشر علوم الاشارة کتابا و رسائل بالاسم

الباب

ق

منه

قال الامام

فی اصح منها و من مناجات القوی کذا فی  
 الالباب فی اربعینة الحدیث اربع  
 عن اربع عن جعفر بن محمد بن محمد بن  
 محمد بن اسمعيل النعمان الشی رحمه الله  
 باسناد عن امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 قاده و الغنما سادة و المجسمین زیاد و الی  
 اخ و الحدیث و قال و ان صاحب السرا  
 ارضیه اسع عن ذایق الشرب و طهر فانی  
 التوحید و قد کان الامام الاعظم ابو جعفر  
 رحمه الله من المتسکین بولاء اهل البیت  
 و المتسکین بالانفاق علی المستورین منهم  
 و الظاهر من روی عن الامام الاعظم  
 حنیفة رحمه الله انه قال لولا و قایع امیر  
 المومنین علی رضوان الله تعالی علیه مع انفا  
 و الخارج و اقصیه و احکامهم مع ان  
 نفوس احکام اهل البیت و الخارج



الجنبید بن محمد بن الجنبید البغدادی الی ان قال و ابو بکر الشیبی و سلف  
 بن محمد رجهما الله ثم قال و من صنف في المعاملات ابو محمد عبد  
 بن محمد الانطاکی و ابو عبد الله احمد بن حاصم الانطاکی و الحارث  
 بن اسد الماحیسی و ابو عبد الله محمد بن علی الرضی و ابو علی الجرجانی  
 و ابو القاسم اسحق بن محمد الحکیم السمرقندی ثم قال فمولا اسم الامام  
 المذكورون المشهورون المشهورون بالفضل و لم يذكر المتأخرين و  
 اهل العصر و ان لم يكونوا بدون ما ذكرنا علماء كان المشهور منهم  
 يعني عن الخبر عنهم قال في شرح النور شيخ رحمه الله و فصل سخن  
 یا ذکر علم و وجود و حال و مقام اول درجه علم است دوم وجود سوم  
 حال چهارم مقام ازین فصول برارنده است و کسوت عبودیت  
 و چهارم که مقام است از بند نیست خلعت ربوبیت است  
 حال دلیل مقام است و وجود دلیل حالت و علم دلیل جد است  
 و نطق و عبادت دلیل علم است اگر در باطن سخن جمال افند خوش  
 و نازید آید و اگر در باطن سخن جلال افند خوش و نازید آید بزرگان  
 چنین گفته اند که الوجدان لهما الحال و از مواجید بر احوال دلیل انکس و اند  
 که آن مقام دیده است و هر که بان مقام نرسیده است بر خداوند  
 و جد پرشند و هر که بان مقام رسیده است بر صاحب و جد رحم  
 کند و این سخن عجیب است بر ملبای کسی که در کوفت کسی بوی مبتلا شود چون  
 بروی خند و بدان بلا مبتلا شود و مگر بلا این طایفه که مگر بر ایشان خند  
 زده نعمت ایشان نیاید چون حال درست کرد مقام ازین درستی  
 حال بد نیاید و رسیدن بمقام علتش حال بود و درستی مقام نبود

لان

شرح و تفسیر  
 و تفسیر و تفسیر  
 و تفسیر و تفسیر

ایلی

بر اوستی حال و لکن بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که  
 حال کسوت عبودیت است و مقام خلعت ربوبیت کسوت یکانه و  
 و این شد و مثل حال خلعت و پیرایه است به پیرایه ملک و عاریت پیرایه  
 از اینان که صفت ایشان گفتیم یکی علی بن الحسین زین العابدین است رضی الله  
 عنها و او ازین العابدین بان گویند که ظاهر و باطن وی و افعال و اقوال وی  
 خلق و خلق وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم باشد و بود و دیگر فرزند وی  
 محمد بن علی ابی القاسم رضی الله عنهما که پسید عصر خویش بود و مر او را سخن  
 بسیار است که جعفر بن محمد فرزند وی رضی الله عنهما از وی روایت کرده  
 کتب این طایفه از سخن ایشان پرست و باز فرزند وی جعفر بن محمد الصا  
 رضی الله عنهما ویرا خود کتب بسیار است و ابو جعفر منصور امیر المومنین  
 شبی در زیر خویش را بخواند و گفت جعفر بن محمد را بسیار تا بگویم و زیر گفت  
 یا امیر المومنین دی در دست از دنیا عرض کرده و دوی عبادت حق بجای  
 آورده ترا از وی چه زیادت جواب داد و گفت کائک تقول یا متمدن الله  
 انه اما کم و اما می دامام الخلائق اجمعین و لکن الملك عظیم اینی به وزیر گفت  
 بطلب وی بقمم به بر سرای وی رسیدم با و خواستم ویرا اندر نارایتم  
 بایستادم تا فارغ شد گفتم امیر المومنین بید عو که برخاست و پیانده و امیر  
 المومنین غلامان را گفت بود که چون من کلاه از سر بردارم و پیرایه چون  
 سر دتر روی بزم منصور از جای بر جستم و جعفر را رضی الله عنهما بر سر دتر  
 و خود پیش روی برانود و افتاد و گفت سل جانتک یا بن رسول الله  
 حاجتی ان لاتدعونی حتی آتیک و لاتسأل عنی حتی اسألك و تخیلنی و بین عباد  
 ربی قال لک نکت فانصرفت و انصرفت و لرزه بر منصور افتاد و او را

حکایت

الملك عظیم  
 و تفسیر و تفسیر  
 و تفسیر و تفسیر



پوشیده بود  
خواست و سخت و بغیر نمود تا دو اجماع بر وی که خلا مان از آن سو بدیدند  
در گفت مردی بر خیم چندان پیوستش بآنکه سه نماز از وی فوت شد  
چون برخاست مرا پرسید که چه وقت کفتم فلان وقت طهارت کرد  
و نمازها قضا کرد چون فارغ شد مرا و را پرسیدم که ترا چه افتاد گفت  
وی پای در پسرای نهاد از دایمی دیدم که یک لب او بر صوف بود و یک  
او بر صوف و مرا بر زبان فصیح گفت اگر او را بیازاری ترا با صوف فرو خورم تو  
بعد العتی الحسن و الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما  
سر عارفان بود و معامت را الثاقلی که مر علی را رضی الله عنه انتقام  
پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و مرا و را سخنانت که پیش از وی کسی نگفت  
و از پس وی کسی مثل آن نیاورده است تا بیایدی که روزی بر من برآمد و  
سلو فی عبادون العرش فان من الجوامع علما جماعه العابد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فی فی هذا ما زنی رسول الله صلی الله علیه و سلم زنا زنا  
نفسی بیده لواذن للتوریه و الا بحیل ان یکتلم الوضوء و سادة فاجرت فیها  
فصفا فی علی ذک و کان فی المجلس رجل یقال له دعلب ایما فی فقال اذی هذا  
الرجل دعوی عریضه لا فضیحه فقام فقال اسأل فقال و یکتفها لالتال  
تفتنا فقال انت حملتی علی ذک هل رایت ربک یا علی قال ما کنت  
ربا لم ان قال کیف رایت قال لم تره العیون بمنی هذه العیان و لکن آه  
القلوب کما یقال لا یتقن ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له  
لا یجیر مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس و لا یتقاس بانسان  
و دعلب و سقط منشی علیه فدا فاق قال عایدت انت من ان لا اسال ب  
احد انت فاق قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه هذا ان کان الامر بیک

ذکر امیر المومنین علی بن ابی طالب  
رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

والتسليم

و اما حسن بن علی رضی الله عنهما از معاملات وی چیزی بگویم مرا و را  
بار زردا دیند بیج بار دوی کار نکرد بار ششم کار کرد حسین بن علی رضی الله  
عنه بیابین وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا زردا ده است مرا خبر ده  
تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی رضی الله عنه نماز نبود  
و ما زردا فاطمه رضی الله عنها نماز نبود و جدا مصطفی صلی الله علیه و سلم  
نماز نبود و جدا ما خدیجه رضی الله عنها نماز نبود از اهل بیت ما نماز نداشت  
اگر تشیبت خدای عز و جل را پیا مرز تا آنکه کسی که مرا زردا ده است بحسن  
بخشد بهشت در نوم روزی نشسته بود مردی در آمد و حسن علی رضی الله عنهما  
میخورد گفت مراده زردا درم و است حسن رضی الله عنه بغیر نمود تا د  
و زردا درم دادند و آن مرد پروان رفت و گفتش بیاتانان خور گشت  
یا بن رسول الله ده زردا درم بخشدی و گفتی که بیاتانان خور گشت یا خدای  
جل ذکره که جدا مصطفی صلی الله علیه و سلم بر ایستی فرستاد که اگر من تا  
دانستم که کسی را بیاید گفت که بیاتانان خوری و از اخلاق حسین رضی الله  
عنه نیز چیزی بگویم روزی طعام پیچ زد کینه کی بر زبر سر وی ایستاده بود با  
کاسه از طعام کاسه از دست وی پیچانده وی خشم گرفت گفت که گفت و  
الکاظین الغیظ حسین رضی الله عنه فرمود کف عیظی کینه که کینه و ایما  
عن الناپس حسین رضی الله عنه گفت عفو عتک کینه که گفت و است  
المحسنین حسین گفت رضی الله عنه انت حرة لوجه الله سبحانه و متع  
الکس فی که تواند گفت که پاره از پیوسته صلی الله علیه و سلم باشند و خدا  
عز و جل در شان ایشان گفته باشند انما یرید الله لیذهب عینکم الی حسن بن  
و یطعمکم تطییر الایه و قال صلی الله علیه و سلم نه عایه لعنی اللهم ادر الحق

حسن بن علی رضی الله عنهما

حسن بن علی رضی الله عنهما







باب في بيان ما رواه ابو بكر بن محمد بن عمرو بن نافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه

جارية وكان الى اصل من غلته يبلغ هذا القدر قالوا ولم يدخر رضي الله عنه قط  
مالا يقارب هذا المبلغ ولم ترك حين توفي الا ما يستعمله من ثوبه ولباسه  
ازار غليظ اشتراه بمائة درهم والاحاديث الواردة في الصحيح في فضل كثرته  
وفي كتاب الترمذي عن ابي بصير عن الصادق في اوزيد بن ارقم رضي الله عنهما  
شعبة عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال من كنت مولاه فعلي مولاه رواه  
رحمه الله وقال حديث حسن والشفقة في الصادق لا يتخرج في صحة الحديث  
لانهم كلهم عدول وعن بريدة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ان الله تفرغ امره في حب اربعة واخره في ابغضهم قيل يا رسول الله ستم لنا  
قال على منهم يقول ذلك ثلثا وابو ذر والمقداد وسلمان امره في ابغضهم واخره في  
ابغضهم رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن وعن رسول الله صلى الله عليه  
وسلم انه قال على مني وانا من علي ولا يودني عني الا انا وعلي رواه الترمذي والشافعي  
وابن ماجه رحمه الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ حسن صحيح  
عن ابن عمر رضي الله عنهما انه اخي رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فجا  
علي تدمع عيناه فقال يا رسول الله اخيت بين اصحابك ولم توادني بيني  
بين احد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه  
رحمه الله وقال حديث حسن وعن ام عطية رضي الله عنهما قالت بعثت  
صلى الله عليه وسلم جيشا فمهم علي رضي الله عنه فسمعت ابي بصير عن ابي عبد الله  
وسورافع بن يبريق يقول اللهم لا تمسحني حتى ترضي عني رواه الترمذي رحمه الله  
قال حديث حسن واهوال علي رضي الله عنه وفضايله في كل شئ مشهور غير  
منقصة وفي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين الا شهر او ما دخل الكوفة  
بعض حكماء العرب لقد زنت الخلافة وما زلتك ومي كانت احوال ابيك

منك اليها

منك اليها ورضي الله عنه في قتال الخوارج عجيبتا في الصحيح مشهورة واه  
النبى صلى الله عليه وسلم به سيقط ونقلوا عنه اثارا كثيرة تدل على رضى الله  
عنه علم السكينة والشهد بالبيلة التي يقتل فيها وضرب ابن عليم عليا رضي الله عنه  
مسوم في جهة فاصدا الى دماغه بالبيلة المذكورة ومي لبيلة الجحوش واخرها خرج  
الصحيح حين خرج صاحب الدار في وجه فطردن عنه فقال رضي الله عنه دعوه  
فانهم نواح ولما ضرب عبد الرحمن بن عليم الدار في الخراجي قال فرقت ورب  
الكعبة ثم توفى رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر من شهر رمضان  
اربعين وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم وكفن في ثلثة  
اثواب ليس فيها قميص ولا عمامة قالوا ولما فرغ علي رضي الله عنه من وصيته قال  
السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يستقم الا انا والاداء حتى توفى ودفن  
السحر وصلى عليه ابنه الحسن رضي الله عنهما وقيل كان عند فضل من ضوط  
الصلوات عليه وسلم اوصى ان يكتب له وتوفى وسوابن ثلث وسنين  
الاصح وسوقول الاكثرين ودفن بالكوفة وشراف النكاح فاكروا فيه المراء  
وكان رضي الله عنه آدم اللون اصلع ربة ابيض الراس والوجه ورما  
خضب لحيته وكانت لحيته كثيفة طويلة وكان حسن الوجه الحسن  
وفاع الاصول كان علي رضي الله عنه آدم شديد الالام عظم العيون  
الى القصير من الطول وان بطن كثير الشعر رية اليه اصلع ابيض الراس  
لم يصفر احد بالخصاب الا نادرا استشهد بالكوفة ضرب ابن عليم في الجعة  
لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفى بعد ثلث  
ليال من ضربته وكان خلافة اربع سنين وتسعة اشهر واياما وشرح الكوا  
لصحيح البخاري في كتاب العلم في باب اثم من كذب على النبي صلى الله عليه وسلم

ابو بكر بن محمد بن عمرو بن نافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه

باب في بيان ما رواه ابو بكر بن محمد بن عمرو بن نافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه

يصفه







الكل ويزوره اليوم عالم من الناس وصار قبره ماوى كل لبيع ولبا  
كل بارب وفي تاريخ الامام عبد الله بن اسعد بن علي الباقى الباقى  
الحسين الشريفين المسمى بآة الجنان في سورة حوادث الزمان في بيته  
اربعين في ذكر علي رضي الله عنه قتل ابن ملجم واخرق وما كان كفواشي  
علي رضي الله عنه ولا عليه من ذوى الاقدار لو لمساعدة الاقدار في  
المعجزة المعجزة يا روى انه قيل لعلي رضي الله عنه ما بال خلافة ابى بكر وعمر رضي الله  
كانت صافية وخلافتك انت وعثمان رضي الله عنكما منكورة فقال رضي  
عنه سبيل لا في كنت انا وعثمان من اعوان ابى بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت  
وامثلك من اعوان عثمان واعوانى ومنه لا لما قال له رضي الله عنه بعض  
وما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من زمان ذكره حتى  
بعضكم بالسيف راس بعض قال رضي الله عنه لليهودى فانكم يا جفث اعدكم  
من البحر حتى تلتهم معشر اليهود يا موسى اجعل لنا آية كما آتاه الله وقال الامام الزا  
رحم الله ذكر علي رضي الله عنه روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسين  
حديث وستة وثمانون حديثا اتفق البخارى ومسلم رحمهما الله منها على  
حديثا وانفرد البخارى بثلاثة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روى عنه بنو ابي الحسن  
والحسن بن محمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وابو موسى وعبد  
بن جعفر وعبد الله بن الزبير وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله وابو  
وصيب وابورافع وابو هريرة وجابر بن سمرة وحذيفة بن اسيد وسفيان  
عمر بن حريش وابو ليلى وابراهم بن عازب وطارق بن شهاب وجابر بن  
عبد الله وابو الطغيلة وابو حنيفة الصائون رضي الله عنهم الا محمد بن  
ناتى تابعى روى عنه رضي الله عنهما من التابعين خلايق مشهورون ونقلوا عن ابن

رحم الله

وفي تاريخ الامام عبد الله بن اسعد بن علي الباقى الباقى

في تاريخ الامام عبد الله بن اسعد بن علي الباقى الباقى

مسعود رضي الله عنه انه قال كنا نحدث ان اقضى اهل المدينة علي رضي الله  
وقال الامام النواوى رحمه الله في ذكر الحسن البصري رضي الله عنه  
قيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يصح والحسن البصري  
الامام المشهور المجيع علي جلالة في كل شىء ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن  
يسار التابعى البصري يفتح الباء وكسر الهمزة والاضاءى يوليهم مولى زيد بن  
رضي الله عنه وانه اسمها خيرة مولا لام ستر رضي الله عنهما ام المؤمنين  
ولها الحسن بن الحسين بن يقيننا من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فترى ما جرت  
امه شغل فبكي فتعطيه ام ستر رضي الله عنها ثيابا فيفزع عليه فيرون ان  
الفصاة والحكم من ذلك ونشأ الحسن رضي الله عنه بوادى القرى وكان  
فصيحا راى طلحة بن عبيد الله وعائشة رضي الله عنهما ولم يصح رماح منها  
قيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يصح وسمع ابن عمر واثابرة  
وابا بكره وبيس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعلق بن يسار وعبد  
الرحمن بن سمرة وابا برة الاسلمى وعمران بن الحصين وغيرهم رضي الله عنهم  
وسمع خلايق من كبار التابعين روى عنه خلايق من كبار التابعين وغيرهم  
عن الفضيل بن عياض رحمه الله انه سالت مشام بن حسان كم ذكر  
الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قال باية وثلاثين  
قلت وابن سبييرين قال ثلثين وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غزونا غزوة  
خواسان معنا فيها ثلثماية من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم  
وقال يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي شيبة وغيرهم لم يصح الحسن سماع من  
مريرة فقبيل يحيى بن يحيى في بعض الحديث عن الحسن قال حدثنا ابو هريرة قال  
ليحسن شئ وعنه مطر الوراق قال كان الحسن كانا كان في الآخرة فمزج عار

ابو عبد الله بن حسان البصري يجمع الحسن بن الحسن  
ويعين ما روى عنه حاد بن زيد بن فضيل بن عياض  
واما في سنة جامع الاصول  
البصري



معاين وقال ابو بردة لم نر من لم يصحب النبي صلى الله عليه وسلم كشيء مما  
 من الحسن وعن محمد بن سعد قال كان الحسن جامعاً عالمًا رقيقاً فقهياً ما  
 عابدها سكا كثر العلم نصيباً حليلاً وديماً وقدمه فاجلسوه على سريره  
 القاسم انهم طاموس وعطاء وجاهد وعروب وشعب رضي الله عنهم فحدثهم  
 فقالوا او قال بعضهم لم نر مثله هذا فقط وقال بكر بن عبد الله الحسن افقه من اينا  
 ومناقبه كثيرة مشهورة توضع رضي الله عنه عشرة دواية قال الامام الزاهد  
 حيث قال الحسن مطلقاً في المذهب فهو البصري رضي الله عنه وفي جامع ال  
 ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن واسم ابي الحسن رابا البصري من بني ميسان  
 زيد بن ثابت ولد لستين بختنا من خلافة عمر رضي الله عنه بالمدية وقدم  
 بعد مقتل عثمان رضي الله عنه وراى عثمان رضي الله عنه وقيل انه لقي علياً بالمدية  
 واما بالبصرة فان رؤيته اياه لم تصح لانه كان في وادي القري متوجها نحو البصرة حين  
 قدم على رضي الله عنه بالبصرة ويقال لقي طلحة وعائشة رضي الله عنهما ولم يصح  
 سماعه وروى عن غيرهما من الصحابة مثل ابي بكره وانس وصحة رضي الله عنهم وروى  
 عنه خلق كثير من التابعين ونايهم وموامم وقته كل فن وعلم وزهد وورع  
 مات في رجب سنة ثمان وثمانين وبلغ اليها تحتها نقطتان وتنفيف ال  
 وميسان بفتح الميم وسكون ايم تحتها نقطتان وبالسند الموطوء قال الشيخ الكبر  
 ارباب الطريقة والحقيقة ثم الحق والدين ابو الجناح احمد بن محمد بن محمد بن عبد  
 الصوفي روح الله مع روجه اجازة لبعض السالكين من اصحابه ومجالس الله  
 ابو الفتح محمد بن ابي القاسم السادي رحمه الله الباس الحقة وفي تلخيص ذكر الام  
 الامام والاجل في الحسن في الحقة في سنة احدى عشر وثمانين في ذكر طريق الصبي  
 اخذ علم الطريقة في صحبت الشيخ روزبهان الكبري الفارسي رحمه الله بمصر واخذ

فهم

منه علم الطريقة الى ان قال في ذكره في القاسم الكركاني صاحب سوابق عثمان المفضي  
 واخذ منه علم الطريقة وصاحب ابا علي الكاتب واخذ منه علم الطريقة  
 سوابق علي الرودباري واخذ منه علم الطريقة وصاحب سوابق القاسم الجنيدي  
 منه علم الطريقة وصاحب سوابق السقطي واخذ منه علم الطريقة وصاحب  
 سوابق الكركاني واخذ منه علم الطريقة وصاحب سوابق الطائفي واخذ  
 علم الطريقة وصاحب سوابق العجوي واخذ منه علم الطريقة وصاحب سوابق الحسن  
 البصري واخذ منه علم الطريقة وصاحب سوابق رضي الله عنهم واخذ منهم علم  
 الطريقة هذا هو الصحيح ومن انما ليس من يقول صاحب الحسن البصري علي  
 ابي طالب رضي الله عنه واخذ منه علم الطريقة ولا يصح ذلك والله اعلم  
 وقال رحمه الله في ذكر الباب في الحقة وفي اسنادها عن عبد الواحد بن زيد  
 وعبد الواحد بن ابيهم في العلم الى الحسين البصري وفي الحقة الى الحسين بن  
 عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم ان العقب من اولاد الحسين بن  
 علي بن ابي طالب رضي الله عنه من خمسة نفر وهم الحسن ابو محمد السبط والحسين  
 ابو عبد الله السبط رضي الله عنهما هما سيدتا نساء العالمين الزهراء  
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهما وابو القاسم  
 محمد بن الحنفية رضي الله عنه انه فخر بنيت جعفر بن قيس الحنفية وابو  
 القاسم عمر رضي الله عنه ام الصها ام حبيبة الثعلبي وابو الفضل العباس  
 رضي الله عنه ام البنين الكلابة قالوا اولاد امير المؤمنين علي رضي الله  
 في اكثر الروايات خمسة وثلاثون ولداً ذكرهم اكثر من انا منهم ذكرهم تسعة  
 عشر الحسن والحسين وزينب الكبرى ورقية الكبرى ومسي ام كلثوم امهم فاطمة  
 بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنها وكانت زينب الكبرى

بيان اولاد امير المؤمنين  
 علي بن ابي طالب رضي الله عنه

قيد



روت عن ابائها فاطمة رضي الله عنها وهي خرجت الى عبد الله بن جعفر بن أبي طالب  
فاولدها عليا وعباسا وجونا وغيرهم رضي الله عنهم وخرجت رقية الكبرى الى عمر  
بن الخطاب رضي الله عنه فاولدها زيد وامت زيدا واه في يوم واحد وولد  
العباس عمر برضا ابها علي رضي الله عنهم واذنه وهذه الرواية مسمى المولود  
عند الشيعة ايضا وقال في شرح الشئباني باب ما يحل ويرم من النساء  
الجميع منهن فكل امرأتين من اهل النسب لو قدرت احديهما رجلا حرمت الاخر  
عليها فالجميع بينهما حرام ولابايسن الجميع بين امرأة وزوجة ابها او زوجة ابها او  
كن لو قدرت احدىهما رجلا حرمت الاخرى عليه لانه بالنسب بينهما جميع عبد الله  
جعفر بين زينب بنت علي رضي الله عنه وارة علي ليلي بنت مسعود التيمي وفا  
ابن سيرين بابايسن جميع الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم بين بنتي عم  
ليله وكرمها برين زيد القطيفي وبيس في غيرهم لقوله نفع واصل لكم ما واصل  
ذلكم والعقب من ولد جعفر بن أبي طالب رضي الله عنه من رجل واحد وهو عبد  
بن جعفر الجواد رضي الله عنه ومنه في علي في البيت والعدد واسمى ومعاوية وقد  
انقض بعدا صار له ذيل واسمعيل واسمعيل كان من الزنادقة  
من ولد علي يقال له الزينبي في محمد واسمى ومحمد بنت عبد الله بن العباس  
رضي الله عنهم وكان محمد حليلا ثم من اهل النكيس ومنه اكثر البيت وفيه قيل  
**شعر** رضي الله ان الجعفي محمد اسوا ليدروا لاشراف بين الكواكب  
وقالوا انما شبنو اعاص في زمن واحد كل منهم يسمى عليا ثم بنوهم ثلثة يسمى كل  
واحد منهم سيد فغاية عالم عابدين يصلح الامانة وهم محمد بن علي بن الحسين ابائهم  
ابو جعفر ومحمد علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب ومحمد بن علي بن عبد الله  
العباس رضي الله عنهم اجمعين وهذه فضيلة لا يشارككم فيها احد ومن اغتر

٢٧٣  
القطوان  
ثبت في العالم وتيق في الامة والجعفر بن كثير في سمرقند بخارا و  
وتعظم ذكره في كتاب المعتقد للعلامة بن محمد بن ابي حفص عمر النسفي رحمه  
في كتاب الانساب للامام عبد الكريم السماقي في كتاب انساب السادة  
اهل بيت النبوة رضي الله عنهم وفي انساب السماقي رحمه الله الجعفري نسبة  
الى جعفر بن طيار بن عمر رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن  
بن الحسن الجعفري من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقال في ترجمة السعدي  
هذه النسبة الى السعدي من نواحي سمرقند كثيرة المياه حصة الاشجار  
خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن بن محمد  
السعدي من سكن بخارا كان اماما فاضلا من اخلاطه توفي رحمه الله سنة احدى  
وسبعمائة واربعمائة وفي انساب السماقي رحمه الله ابو بكر محمد بن علي بن  
بن حمزة بن اسمعيل بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن جعفر بن ابي القاسم  
محمد بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من اهل بخارا اوسع  
الحافظ ابو عبد الله البخاري روى له ابو عمر وعثمان بن علي البجلي بخارا  
ذكره عبد العزيز بن محمد النخعي في شيوخه وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري  
كثر لحديث واهله مذنب مذنب الكوفيين وحمهم الله وانا استشهد  
جعفر رضي الله عنه بارض مؤنة من الشام على نحو حقلين من بيت المقدس  
راى النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما فداوا  
اللهم اخلف جعفر في عقبه وتوفي صلى الله عليه وسلم وعبد الله جعفر  
عشر سنين ولم يبايع النبي صلى الله عليه وسلم من لم يحكم الا الى الحسين  
وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن العباس رضي الله عنهم قال الامام  
رحمه الله توفي عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما بالمدية سنة ثمانين



الهجرة وسواها بن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وقول الجمهور قال جماعة  
 سنة تسعين وسبوا بن الجواد قيل لم يكن في الاسلام اسمي منه قال ابن  
 قتيبة ولد عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما ستون سنة وانا وبنيت بن  
 الحسين بن علي وعباس وعون الاكبر وجعفر الاكبر اهلهم زينب بنت علي  
 من فاطمة رضي الله عنهم ومن الحسين معاوية واسماعيل واسحق والقاسم  
 لاهيات الاولاد روى لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم خمسة وعشرون حديثا اتفق البخاري ومسلم وصحاحهما  
 منها على حديثين روى عنه محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن محمد والشيخ  
 وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما تسعون حديثا وقال في عهد  
 الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبد الله بن ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد  
 الجواد بن جعفر الطيار في محمد بن ابراهيم الى ان قال له ولد بخارا واما اعتقاد  
 الحسين والحسين رضي الله عنهما فنسبنا شيئا من سبطه من ولد الحسين ومعه من  
 ولد الحسين رضي الله عنهما فاما اسباط الحسين فمحمدا بن ابراهيم والحسين  
 المشفق اهلهم فاطمة بنت الحسين بن علي اخت زين العابدين رضي الله عنهم  
 وجعفر وداود لام ولد رسول الله بن الحسين بن علي رضي الله عنهم  
 الحسين بن زيد بن الحسين بن علي رضي الله عنهم فالعقب من ولد الحسين بن علي  
 رضي الله عنهما من الحسين بن الحسين بن زيد بن الحسين فاما عرو بن الحسين بن الحسين  
 الحسين فقد انقرض فقها پس عقب از امير المؤمنين حسن بن علي رضي الله  
 عنها از و پس حسن بن الحسين بن الحسين بن زيد بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
 مشفق كويند و از بن جعفر و عقب فاطمة است الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
 مشفق كويند و عبد الله بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين

هذا من حيات يافت و ابراهيم بن الحسين بن الحسن بن اذراين سرسره  
 بنت الحسين بن علي اخت زين العابدين وجعفر و داود ابنا الحسين بن الحسن  
 و ما ذراين مرد و پيرام ولد بود است و اما زيد بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
 عقب فاطمة است و هو الحسين بن زيد بن الحسين بن علي رضي الله عنهم و  
 حسن بن زيد بن الحسين بن زيد بن الحسين بن علي رضي الله عنهم و  
 و اما اسباط الحسين رضي الله عنهم فمحمدا بن جعفر محمد الباقر و ام عبد الله  
 بنت الحسين بن علي رضي الله عنهم و زيد و عبد الله و عمر و اشرف و الحسين  
 و علي بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين  
 العقب من ولد ابي جعفر محمد الباقر من رجل واحد و هو ابو عبد الله جعفر بن  
 محمد الصادق رضي الله عنهم ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصدوق  
 رضي الله عنهم و جعفر صادق رار رضي الله عنه از بن جعفر بن علي بن الحسين  
 اسمعيل و موسى الكاظم و محمد الباقر و اسمعيل و علي رضي الله عنهم و كغزة اندي  
 بن علي رار رضي الله عنه سرسره بود است علي الاصفهاني الملقب بزين العابد  
 رضي الله عنه و او در حيات امير المؤمنين علي رضوان الله تع عليه متولد شده است  
 و او را علي الاصفهاني و اسطه كويند و روز شهادت امير المؤمنين علي رضوان  
 الله تع عليه دو ساله بود است و بوقت حادثه كربلا پست و دو ساله  
 و در آن روز چهارم بود است بدین سبب حرب نموده است با ذرا  
 شهر بنو نسط و خربز و در بن شهر بن شير و بن شهر بن خرو و بن شهر بن  
 بن كسرى بن نو شير و ان الملك العادل و او را با خواهرش كيهان بانوا از خود  
 فاد پس آورده بود و نزد شهر بانوا را امير المؤمنين حسين بن علي بن الحسين  
 العابد بن علي الاصفهاني متولد شده و كيهان بانوا را محمد بن ابي بكر بن الحسين بن الحسين

من ولد الحسين بن علي رضي الله عنهم و رجل واحد و هو زين العابد  
 و العقب







المديشة الى الشام وانتقل حديثا وكل به حفاظا دخلت عليه وسنة قتيلا  
 في رجليه وقلت ودوت اني مكاتك وانت سالم قال يا زكري لا خوت  
 هذا امرين من المديشة فالبثنا الاربع يال حتى قدم الموكلون به بطلبه  
 فما وجدوه فكنت فيهم سالم عن فقال لي بعضهم اننا نزل ونحن جولة  
 تمام نمرصده اذا احبنا فما وجدنا الا حديده قال الزكري فقدمت بعد  
 علي عبد الملك بن مروان فبالي عن علي بن الحسين رضي الله عنهما فاجرة  
 فقال ارجاني يوم فقهه الاعوان فدخل علي فقال انا وانت فقلت اقم  
 عندي فقال لا احب ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي من حيف قال كروي  
 رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين ليس علي بن الحسين رضي الله عنهما  
 حيث تظن انه مشغول بعبادة ربه عز وجل فقال هذا مشغول بعبادة  
 به وكان الزكري رضي الله عنه اذا ذكر علي بن الحسين رضي الله عنهما بكى  
 يقول زين العابدين وروي ايضا انه كان علي بن الحسين رضي الله عنهما اذا  
 توضأ اصفونه فيقول له اهدا هذا الذي بعثنا به عند الوضوء فيقول له  
 بين يدي من اريد ان اقوم وعن سفيان بن عيينة رحمه الله قال حج علي  
 الحسين رضي الله عنهما فلما اسلم واستوت برأحه اصفونه و  
 انقص ووقعت عليه الرعدة ولم يستطع ان يلبس فقيلا بل كان لا يقبل قال  
 اخشي ان اقول ليك فيقول لي لا ليك فقيلا بل لا بد من هذا فلما لبس غشي  
 وسقط من راحته فلم يزل يقرضه ذلك حتى قضى حجه وكره ابو القاسم  
 الزكري في كتاب ربيع الابرار ان الصماني رضي الله عنهما لما اتوا المديشة  
 بسبي فارسل في خلافة عمر رضي الله عنه كان فيهم ثلث بنات يزجروا  
 عمر رضي الله عنه فبعث علي رضي الله عنه ان بنات الموكل لا يعاملن معاملة

276  
 غير من فقروا من واخذ من علي رضي الله عنه فرفع واحدة لعبد الله بن  
 عمر واخرى لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم  
 فاولد عبد الله من التي اخذها لولده الحسين فاولد زين العابدين  
 واولد محمد لولده القاسم رضي الله عنهم مولد الثلاثة بنو خاله وكان  
 اهل المديشة يكرمون اخا ذا السراحي حتى نشأ فيهم مولد الثلاثة وفاقوا اهل  
 المديشة فتمت دورا فرغب القاسم في السراحي وروى ان زين العابدين  
 رضي الله عنه الذي لا يسع مسلما ان يملكه كان اذا توضأ اصفونه واذا قام  
 الى الصلوة اخذته الرعدة فقيلا بل ذلك فقال رضي الله عنه ما تدرون  
 بين يدي من اقوم وكان اذا اجبت الريح سقط مغشيا عليه ووقع  
 في بيت موفيه وسوسا جرحوا يقولون له يا ابن رسول الله النار خمار  
 راسه فقيلا بل في ذلك فيما بعد فقال رضي الله عنه المني عنها النار الا خوي  
 وكان يقول ان قوما عبدوا الله عز وجل رغبة ففلك عبادة العبيد واخر  
 عبدوا الله غيبة ففلك عبادة التجار واخرين عبدوه شكرا ففلك عبادة  
 الاحرار وكان رضي الله عنه لا يحب ان يعينه على طهارة احد كان يستقي الماء  
 ويحرقه قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدأ بالسواك ثم يتوضأ ويأخذ صليته  
 ويقضي فاته من ورد النهار وروي انه يكلم رجل فيه واخرى عليه فقال رضي الله  
 عنه ان كنت كما قلت فاستغفر الله عز وجل وان لم تكن كما قلت  
 فغفر الله لك فقام اليه الرجل وقيل راسه فقال جعلت فداك كما قلت  
 فاعفوه قال غفر الله لك فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان له  
 الله عنه فيقول ايها الناس اجنونا بحب الاسلام فابرج بنا حكمكم حتى  
 علينا عارا وانا لرجل لمع شعثا انا لا نغني عنهم من اشياء وان ولايتنا



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

277

ستة خمس وثلاثين وقال يعقوب بن سفيان ولد زين العابدين رضي الله  
 عنه **ثلاث** وثلاثين وقيل **ثمان** وثلاثين وسواها صحيح كان زين  
 العابدين ثمة ما موثقا كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعا على جلالة كل  
 شيء وقال حماد بن زيد كان افضل ما شئ اذكرته وكان رضي الله عنه  
 الورع كثير العبادة يخفي البر وينعده على الغيرة والغي وكان يكنى ابا الحسن  
 فقال ابا محمد وابا بكر وكان رضي الله عنه اذا سافر لم يترك فيه شيئا من نفسه رضي الله  
 عنه انا اكره ان اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم مالا اعطى به ونسب اليه  
 الفرزدق الشاعر مكره يرحى له بها الرحمة دار الآخرة ونسب انه لما حج مشام  
 بن عبد الملك في ايام ابيه في كتاب انبذيل لابي سعد السمعاني في زمن عبد  
 او الوليد طاف وجهدان يصل الى الحج الاسود لم يستد فتم بقدر عليه كثرة  
 الزحام فصب له منبر فجلس عليه فيطير الى الناس وسعه جاذبة من اعيان  
 الشام فبينما هو كذلك اذا اقتبل زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن  
 طالب رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وكان من احسن الناس وجها وطيبهم  
 ريحا واشرفهم انا وطبعا واصلا وفر عافط بالبيت فلما انتهى  
 الى الحج الاسود تنحى الى الناس حتى استلم فقال رجل من اهل الشام من  
 الذي يا به الناس هذه البيعة فقال شام لا اعرف فاذ ان يرغب  
 اهل الشام وكان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرف فقال الناس  
 الناس الشامي من هذا يا ابا فراس فانما يقول  
 هذا الذي تعرفون السبطى وطاة وابيت يعرفه والحق والحرم  
 هذا ابن خير عباد الله **الحرم** هذا التقى التقى الطاهر **الحرم**  
 اذا راته فزيس قال فايها الى مكارم هذا منتهى الكرم

من بين طقات النصارى اشتغلوا  
وعملوا على ايجاد القسوس وكونوا  
الاساقفة يهتدون اليها في الاشياء الاباط  
والتي في الارواح والجمال للعباد واساط  
الانبياء  
شعخاشه







و اجتمعوا على جلالة كل شيء كان ثقة ما نكثه الحديث عايبا فريحا  
 وقال ابو بكر بن ابي شعبة اصح الاسانيد كلها الزهري عن علي بن الحسين  
 عن ابيه عن علي رضي الله عنهم وفي هذه المسألة خلاف وقال ابن الصلاح  
 رحمه الله نرى الاسانيد عن الحكم لا يسناد او حديث بانه الاصح على  
 علي ان جماعة من ائمة الحديث فاضوا عنه ذلك فاضطربت اقوالهم  
 وعن اسحق بن راسويه انه قال اصح الاسانيد كلها الزهري عن سالم  
 ابيه وقيل اصح الاسانيد محمد بن يسير عن عبيدة عن علي رضي الله عنهم  
 وعن يحيى بن معين رحمه الله انه قال اجد ما لا اعش عن ابيهم عن علي رضي الله عنهم  
 وعن البخاري صاحب الصحيح رحمه الله انه قال اصح الاسانيد كلها ما كان  
 نافع عن ابن عمر و درجات الصحيح تتفاوت في القوة وتختلف باعتبار ذلك  
 الى اقسام يستعصى احصاؤها توفي زين العابدين رضي الله عنه بالمدائن سنة  
 اربع وتسعين وكان يقال لها كسرة النعمان لكثرة من مات فيها منهم  
 قيل توفي بها اثنين وتسعين وسواين ثمان وخمسين سنة ودفن بالقيع  
 في القبر الذي فيه عمر الحسن رضي الله عنهما ثم دفن في هذا القبر ابراهيم  
 وابن ابي جعفر الصادق رضي الله عنهم وقيل قبره هذا رضي الله عنه بالقيع  
 رضي الله عنهما فله درهم من قبره ما كره واشهره وهو الآن في القبة التي فيها  
 قبر عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه فولد زين العابدين تسع نبات  
 واحد عشر ابنا منهم فاطمة وسكينة وخديجة فوجت الى محمد بن عمر بن علي  
 ابني طالب رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد و زين العابدين احد عشر ابنا  
 ابو جعفر محمد بن علي ابا قزوين وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر  
 وعلي بن علي سواد السنة منهم العقب والحسن والحسين الاكبر والتاسم وسليمان

الغرة الشدة وغرات الموت  
 شدايده

ذكر وفات امام زين العابدين  
 رضي الله عنه

عبد الرحمن

وعبد الرحمن لم يبق يوم الطف من ابنا الحسين رضي الله عنهم الا علي الاصغر  
 زين العابدين رضي الله عنه لا يسر ان الله خلق من صلبه من شاة  
 من اهل بيت النبوة رضي الله عنهم وسبطهم شرقا وغربا حتى لا يخلو بدو  
 صقع منهم ولم يبق من يزيد وخلفوا اهل بيته يا ربنا فخرنا واسمنا واصدقنا  
 القائلين حيث يقول سبحانه انا اعطيناك الكوثر وقال غفرنا قاتل  
 ان شانك سوا الاثر والكوثر مصدر الكثرة في اللغة فذلك جاز ان يكون  
 من غير رسول الله صلى الله عليه وسلم بانه ابراهيم وصفيح في مقابلة قوله  
 سبحانه ان شانك سوا الاثر والكوثر الذي لا ينسل له في الكشاف الكوثر  
 فوعل من الكثرة وهو الموطأ الكثرة قيل لا عار به رجعت اليها من السفوف  
 انك قال اب بكر وقيل الكوثر نهر في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وسلم  
 انه قرأ ما حين انزلت عليه فقال صلى الله عليه وسلم ان تدرون ما الكوثر انه  
 نهر في الجنة وعديده ربي عز وجل فيه خير كثير وعن ابن عباس رضي الله عنهما  
 انه قرأ الكوثر بالخير الكثرة فقال له سعيد بن جبير رضي الله عنه فان ناسا يقولون  
 هو نهر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير الكثير والمعنى اعطيت بالافاء  
 لكثرة من خير الدارين الذي لم يعط احد غيره ومعنى ذلك كذا انا الله اعلم  
 فلك اشرف عطا و اوفره من اكرم معطوا واعظم منهم فاعبد ربك  
 الذي اعزك باعطائه وشرتك وصانك من من الخلق مراعى لقومك الذين  
 يعبدون غير الله واخر لو جسد وباسمه اذا نزلت في لغاتهم في النجاة  
 ان من اغضبك من قومك في الغنى لم يملك سوا الاثر لانت لان كل من يولد  
 الى يوم القيامة من المؤمنين ثم لا يولد له ولا يتركه فوقع على المنابر  
 وعلى سائر كل عالم وذكر الى احواله مریدا بعد كرامه عز وجل ويشتي بذكره

تفسير انا اعطيناك الكوثر

ن



اکو شرفیہ علی من

و تمنع من شئت باذنی ان شایک موالاته قال القاسم ان  
مبغضک المنقطع عن خیرات الدارین اجمع و قال بعضنا اعطیناک  
الکوشی رای معرفه اکثره بالوحده و علم التوحید التفصیلی و شهود  
الوحده فی عین اکثره بتجلی الواحد و هذا التجلی بمنزله منزله الجبروتی  
منه لم یفیلأ ابدا فصل لربک ای اذا شأدت الوحده فی عین اکثره  
فصل بالاستقانه الصلوة الثانیة بشهود الروح و حضور القلب  
انقیاد النفس طاعة البدن بالتقلب فی سبیل کل العبادات فانها  
الصلوة الکامله الوافیة لحقوق الجمع و التفصیل و آخر بدنه انانیته  
لیلا یطرده شهودک بالتلوی و یسلبک مقام التکلیف و کسب الدینی  
الحرف باقیاتغایر ابدا فلا یكون اثره و صولک و حالک و اتصال  
اتمتک الذین هم ذریعتک بک ان مبغضک الذی علی خلاف ذلک  
المنقطع عن الحق موالاته لانت و فی حدائق الحقائق لیسیدنا و مولانا  
تاج الملک و الدین المصدّر النجادی رحمه الله انا اعطیناک الکوشی رای  
ما دایم ترا بیک بسیار و انواع فضایل بیرون از حد و الکوشی رای  
اکثره و سوا المفوظ اکثره اقادیل ایته و دیل رحمه الله بسیار است که بگو  
باطن خیری دیدند انداما علم خلق بکنه کوشی رای که جمیع اقادیل در جنب  
این اجمال حرفیت از دفری و قطره از بحر و من اینه المشایخ و العلماء  
من اهل السیئه رضوان الله علیهم اجمعین ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین  
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم الغر الشاهین المدنی المبعوث  
بالباقر رضی الله عنه سمي بذلك لانه بقى العلم اى شقه فحرف اصله و علم  
و یقین فی العلم اى توسع و بقى الشی اى وسع و بقى العلوم ففتش عنها

ذکر امام محمد الباقر  
رضی اللہ عنہ

دو فی قصص بود رضی الله عنه  
 بد قاتل و طایف اشارات  
 در این خدای عزوجل یقین  
 باقر قزوینی و میرزا  
 براسین مشهور  
 سر شریف الحکیم











فرمود که باین افعال خود شرم دارم که بقیامت در روی خود  
 نکرسم صلی الله علیه وسلم و این جمله روایت عیوب نفس است  
 و این صفت از او صاف گشت و جمله منکران در حضرت  
 خداوند جل ذکره برین بوده اند از انبیا و رسل و اولیا که رسول  
 صلی الله علیه وسلم گفت اذا اراد الله تع بعبد خیرا بصره بعیوب  
 نفسیه و هر که از روی تواضع و عبودیت سر فرو دارد خداوند تع ذکر  
 وی در دجهان برآرد و اگر جمله مناقب اهل بیت را رضی الله عنهم  
 بر شمارم این کتاب حمل آن نمکند این مقدار کفایت بود مریدان  
 قومی را که عقل ایشان را با پس دراک بود از مریدان و منکران این  
 طریقت و کمان جعفر رضی الله عنه بقول من خیر امر فقال خمس مراتبه  
 ربنا انجاه الله عز وجل ما یجانب واعطاء ما اراد و قرأ الایات ان  
 خلق السموات و الارض الی قوله سبحانه فاستجاب لهم ربهم فی الاصح  
 عمل عامل منکم الایة ما را بویقولون ربنا ربنا حتی استجاب لهم عن  
 سفیان الثوری رحمه الله قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی  
 الله عنهما او صنی بوضیة اتفقنا عنک لعل الله ینفعنی بها فقال له رضی  
 عنه یا سفیان لا مودة لکذب ولا راحة لحسد ولا سود لسی الخفی ولا  
 اخالوک قلت زدنی قال یا سفیان کف عن محارم الله عز وجل تکن عابرا  
 وارض بما قسم الله عز وجل لک کن غنیا و احسن جوار من جاورک کن  
 مسئلا و لا تصیب الناجر فیغلبک فی فحش و شاور فی امورک الذین  
 طاعة الله عز وجل قلت زدنی قال یا سفیان من اراد عزابا بشیة  
 و سبیة بلا سلطان فلیخرج من ذل المعصیة الی عز الطاعة قلت زدنی

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 و السلام

قال یا

قال یا سفیان من یصاحب صاحب السوء لا یسلم و من دخل مدخل السوء  
 یتیم و من لا یملک لسانه یندم و قال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی کتب  
 تاریخ مشایخ الصوفیة رحمهم الله اول حروف الحکم جعفر بن محمد الصادق  
 الله عنهما کنیة ابو عبد الله له الاطلاق العالیة و الفتوة الطاهرة و لسان  
 فهم القرآن ان صح عنه حین حکى عنه انه رضی الله عنه کان قاعدا و عن یمنه فقیر  
 عن یسار فقیر فجاءه بعض الاغنیاء فانفذه بین یدیه فحاشیه ذک فقال  
 یا هذا سوء لا قواد الله عز وجل ولا عیب بالرعیة ان یتعبد بین یدی سلطان  
 و حکى عن جعفر رضی الله عنه انه قال کل مودة لا یقارنها و ام راقیة من الله  
 عز وجل و خوف تسلیط فهو مکروه و کل محبة لا یقارنها و ام الموافقة  
 غرور و استسراج ثم قال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله و علم به  
 الطبقة یعنی طبقه المشایخ الصوفیة رحمهم الله علم خص القرآن الاول و  
 الثانی و الثالث من اهل بیت رضوان الله تع علیه جمیع الی جعفر بن  
 محمد الصادق رضی الله عنهما و بعده من اخیار منهم صحبة الفقهاء فاقوا من  
 اهل بیت ثم قال الشیخ ابو عبد الرحمن رحمه الله حکى عن الجبید رحمه الله انه قال  
 صاحبنا فی هذا الامر الذی اشار الی ما تضمنته القلوب و اوامی الی حقها  
 و اوله بعد نبینا صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه ثم قال  
 الشیخ ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله الصنهاجی رحمه  
 یقول سمعت الناکس بن عبید الله رحمه الله یقول سمعت  
 الحسین بن نصیر رحمه الله یقول عن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما انه قال  
 سئل جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما عن الفتوة فقال لیست الفتوة  
 بالفسق و النجس و لکن الفتوة طعام مصنوع و نایل مبدول و لیس مقبول و

رحم الله

الله



معدود واذي مكفوف وجعفر بن محمد مودو علم غريزي في الدين وزيدبا  
في الدنيا دورع تام عن الشهوات وادب كامل في الحكمة وقد اقام بالله  
الشريعة زادها الله شرفا فائدة بعيدة يفيض على الموازين في اسرار العلوم  
ثم دخل العراق واثام بهامدة ما تعرض للامانة فظا ولا نزع احداه في الخلافة  
ومن غرق في بحر المعرفة لم يطمع في شطوط من تعني الى ذروة الحقيقة لم يكتف  
من حظ وقد قيل من اسر بالله عز وجل توحيش عن الناس ومن اسر  
بغير الله عز وجل نهى الوساوس وارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى الصا  
جعفر بن محمد رضي الله عنهما في قدرا ظهرت الكثرة ودعوت النكس  
موافاة اهل البيت فان رغبته في فدا زيدا عليك فاجابه الصادق  
عنه ما انت من رجالي ولا ان زمان زمان في ابوسلم الى ابي العباس  
السفاح وقلده الخلة وكتب ابو سلمة الخلال وكان من دعاة اهل البيت  
وكان ابو مسلم فادما الى ثلثة نفر منهم جعفر بن محمد الصادق بن علي  
الحسين بن علي وعمر بن علي بن الحسين بن علي وعبد الله بن الحسين بن الحسين  
بن علي رضي الله عنهم يدعومهم الى الاراد الى الحضور يكون عن شوري منهم  
الرسول بجعفر رضي الله عنه فلقية ليلا وكان من موالي اهل البيت من ساكني  
الكلوة فاعلانه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال رضي الله عنه وما انا ابو  
سلة فقال الرسول اقرأ الكتاب وتجب بارايت فقال جعفر في وقرة  
الراج فقره فوضع الكتاب عليه احرقة قال الرسول قد رايت الجوا  
وقال جعفر رضي الله عنه لعبد الله بن الحسين بن الحسين رضي الله عنهم قد علم  
عز وجل في لا اذخر النصح من احد من امة محمد صلى الله عليه وسلم فكيف اذخر  
عنك يا عمي فلما تمتمت فان هذه الدولة تمتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين

من

كان غيا

كان غيا وجرت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي الله عنهما  
وقال له الباقر والدة لم يخرج قط ولا تعرض للخروج ولما قتل زيد بن علي  
وصاب قائم بالامانة بعدة يحيى بن زيد ومضى الى خراسان واجتمعت  
عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر من الصادق رضي الله عنه انه يقتل  
قتل ابوه ويصحب كاصلب ابوه فمضى عليه الامر كما اخبر وقد فوض الى  
بعده الى محمد و ابراهيم بن عبد الله بن الحسين بن الحسن رضي الله عنهم  
وخو جابا بالديعة ومضى ابراهيم الى البصرة واجتمع الناس عليها فقتل  
ايضا واخبرهم الصادق بجميع ما ثم عليهم وعرفهم ان آباءه رضي الله عنهم  
اخبروا بذلك كله وان بني امية يقطلون على النكس حتى لو طاولتهم  
الجيال لطاولوا عليها وسوم من جانب الاب ينسب اليه شجرة النبوة  
ومن جانب الام ينسب اليه بكرة الصديق رضي الله عنه قد ترا  
عكا كان ينسب الغيبة اليه ترا عنه ولعنه ويرى من خصايص هذا  
الرافضة وحقا تهم ولكن الشيعة اقرقوا وانتحل كل منهم مذمبا واراد ان  
يردوه على اصحابه فيسبوا اليه ويربطوا اليه والسيد رضي الله عنه يرى  
الرفض ومن الاثر الوماسير الامور وكان رضي الله عنه يقول  
اللهم لك الحمد ان اطعتك وكنت الحق ان عصيتك لا صنع لي ولا  
لغيري في احسان ولا محبة لي ولا لغيري في اساءة وقال الامام الصادق  
ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي الباقعي البجلي رحمه الله نزل الحسين بن الحسين  
زادها الله شرفا في ناليج في سنة ثمان واربعين ومائة جعفر الصادق  
رضي الله عنه معدود عند الامامية الاثني عشرية من ائمتهم الاثني عشر وكل  
واحد مذكور في موضعه من التاريخ وكان جعفر رضي الله عنه واسع العلم

رضي الله عنه

بعض



[illegible]

ذكر امام موسى الكاظم  
رضي الله عنه

کتابخانه خانوادہ  
شماره ۱۰۰  
۱۰۰

۱۷۲

حديثه وهو السلام في الجانب الغربي باب التبر في المغيرة المعروفة بمقا  
 قریش وكان رضي الله عنه صالحاً عابداً جواداً عليماً كبير القدر كان يدعى بالعبد  
 الصالح من عبادته واجتهاده وقيل بضع عشرة سنة كل يوم يري سجدة  
 بعد ايضا ض الشمس الى وقت الزوال كان سبياً كرميا كان ينفذ عن الرجل  
 انه يوذيه فيبعث اليه بصره فيها الف دينار ومواحد الائمة الاشقي عشر  
 المعصومين في اعتقاد الائمة وكان رضي الله عنه يسكن المدينة فانه  
 المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور عبداً وحبسه فرأى المهدي في انوم مبر  
 المؤمنين علياً رضي الله عنه وسويقول يا محمد فمهل عسى تم ان توليتم ان  
 تشدوا في الارض تقطعوا اراكم قارسل الى المهدي ليلاً فراعني في  
 ذلك فحيته فاذا موبقاً هذه الآية وكان من احسن الناس صوتاً وقا  
 علي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهما فحيته به فعاثقه واجلسا الى جانبه وقال  
 يا ابا الحسن اني رايت اير المؤمنين علياً رضي الله عنه في النوم فغير  
 علي كذا فتومنتي ان تخرج عني او علي احد من اولادي فقال رضي الله عنه  
 والله لا فعلت ذلك وما سمع شافي قال صدقت اعطوه ثلثة انا  
 دنيا رور دوه الى اهلك قال ابريغ فاحكمت امره ليلاً فما اصبح الا وهو في  
 الطريق خوف العواقب ثم ان الرشيد هارون اقدمه الى بغداد في  
 الى ان توتن رضي الله عنه في حبسه وروى ان هارون الرشيد قال  
 رايت في المنام كان حبيباً رضي الله عنه قد اتاني ومو حبه وقال  
 ان خلعت عن موسى بن جعفر رضي الله عنهما اسعة والانيك بمنز  
 الحبة فاذهب فخل عنه واعط ثلثين الف درهم وقل له ان ا  
 المقام فلكم تحب وان اجبت المضي الى المدينة فلكم ذلك فلما ا

قال الربيع



ان اعطاه ما اريد قال لموسى الكاظم رضى الله عنه رايت فى منامى  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتانى فقال يا موسى حلت مظلوما  
فقل هذه الكلمات فانك لا تقى هذه البقية المحبس فقلت  
وامى ما اقول قال صلى الله عليه وسلم قل يا سامع كل صوت ويا كاشف  
العظام لهما من شرهما بعد الموت اما لك يا سامع الحسى ويا كاشف  
العظم الاكبر المحزون المكنون الذى لم يطلع عليه احد من المخلوقين يا  
حليما وانا لا يعزى عن اناء يا ذى المودف الذى لم ينقطع ابدا ولا  
يكسى عدد افرج عني وارضى الله عنه اخبار شمية ونوادير كثيرة وعنى جعفر  
الصادق رضى الله عنه انه قال سولانا ولدى وهذا السيد سم وانشاد الى  
ابنه موسى الكاظم رضى الله عنه وقال يواب من ابواب الله عز وجل يخرج  
الله عز وجل من غوث هذه الالة ونورها خير مولود وخير ناشئ وروى الامامون  
عن ابيه الرشيد انه قال البقية فى حق موسى بن جعفر رضى الله عنهما هذا الامام  
الناكس وخج الله سبحانه على خلقه وخليفته على عباده انا امام الجماعة  
الظاهرة بالعبادة والقرآن والدين يا بنى لاق بتمام رسول الله صلى الله عليه وسلم  
سنى ومن الخلق جميعا والله لو ناعنى هذا الامر لا خذت الذى فيه عيناك  
فان الملك عقيم وقال الرشيد لما مون يا بنى هذا وارث علم النبئين  
موسى بن جعفر بن محمد رضى الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعند هذا قال  
الامامون قم انكس فى قلبى جهم رضى الله عنهم والعقب من ولد موسى بن  
جعفر وهم الموسويون فى اربعة عشر رجلا على الرضا بن موسى ابراهيم بن موسى  
العباس بن موسى اسمعيل بن موسى محمد بن موسى عبد الله بن موسى عبد  
بن موسى جعفر بن موسى حمزة بن موسى زيد بن موسى دارون بن موسى قاسم بن موسى

بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن موسى لام ولد ولا بقية له واما ابنا الذين  
لم يعقبوا سليمان وعبد الرحمن والفضل واحمد وعقيل والقاسم ومحمد  
داود وكان ولد الكاظم رضي الله عنه تسعة وثلاثين بنتا وثلاثين  
ابنا غير الاطفال فيكون جميع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن بناته اثنتان  
قبرها بمصر ومن بناته فاطمة فاطمة اميرت مايلدة ثم وعن الرضا رضي الله عنه انه  
قال من زار ما خلفه الجنة وكان موسى الكاظم رضي الله عنه ابا الحسن وقيل ابا  
ابراهيم وقبره مشهور بخبره اذ ومجده منكر وكان رضي الله عنه عظيم الفضل  
الجليل واسع العطاء وقيل ان اهل كاهل كانوا يقولون عجب لمن جاء به صرة  
بن جعفر رضي الله عنها فشكا القدر وكان رضي الله عنه اسود اللون له ام ولد  
تدعى حميدة ومن ابنته اهل البيت رضي الله عنهم ابو الحسن علي بن موسى بن  
جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم المعروف بالرضا  
رضي الله عنه بالمدية يوم الخميس لاثني عشر ليلة خلت من ربيع الاول سنة  
ثلث وخمسين وبات بعد وفاته ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله  
عنهما خمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله عنه يوم الجمعة بعض  
شهور سنة ثمان وخمسين وبات بالمدية وقيل بل ولده صباح شوال  
قيل ثمانية وقيل ثمانية من السنة المذكورة وقيل سنة ثمان وخمسين  
وتوفى الرضا رضي الله عنه بطوس في قرية يقال لها ساياما ومن شقيق  
نوقان ودفن رضي الله عنه في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها  
مدون الرشيد الى جانبه ما يلي القبة وذلك في شهر رمضان لتسعين  
سنة يوم الجمعة ثمان وباتين وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة اشهر  
منا مع ابيه تسعا وعشرين سنة وثمانين وعبد الله ايام امة وعشرين سنة

رابطہ الحاشیہ  
اردو دلائل و براہین  
محبوب

والله اعلم  
الآيات لعل بن عبد الله  
الحواشي ٥  
منه



فان علی

سبب جبار است که نام خدا را بر او میخواند و در این دعا میگوید که ای خداوند منم که مرا از این دنیا بیاور

الحضرة و من











بن صالح بن سليمان الهروي قال كنت مع علي بن موسى الرضا رضي الله  
 عنهما حين رحل من نيسابور وسوراك بنبذة شهاب فاذا احمد بن محمد  
 ويحيى بن يحيى واسحق بن راسويه وعدة من اهل العلم رجمهم الله قد تعلقوا  
 بلجام نبذته فقالوا بحق آياك انظار بين حديثنا حديث سمعت من  
 ابيك عن آية رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخرج  
 الرضا رضي الله عنه من العارية وعليه مطوف خرد وچرس وراوى  
 عن آية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت جبريل عليه  
 الصلوة والسلام يقول سمعت الله عز وجل انه انا الله لا اله الا انا  
 من باريكم يشهد ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصني ومن دخل  
 حصني امن من عذابي وفي رواية لا اله الا الله والانا الله والانا الله هذا القول  
 عما حم الله نفعه ورواه في فخرنا من الراجلان انا بشر وطهوانا بشر وطه  
 قبل من حشر وطه الاقرار له باننا امام مقرر من الطاعة قال الشيخ الامام  
 العالم العارف ابو ابى عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي رحمه الله قوله  
 صلى الله عليه وسلم اني لادري ما بقايت فيكم فاقبلوا بالذين من بعدي  
 ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرجا الترمذي رحمه الله فمما رضي الله عنهما ومن مثل  
 حالهما من طاعة الحق لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت  
 في القبضة ولهم الثبات من القبضة فاذا انطقوا فبالحق ينطقون واذا  
 حكموا بالحق نبال العدل يحكمون وفي كتاب الانبى للامام عبد الكريم بن  
 محمد السمان رحمه الله في ترجمته الهروي ابو الصلت عبد السلام بن صالح  
 بن سليمان الهروي مولى عبد الرحمن بن سمرة رضي الله عنه اذكر جهاد بن زيد  
 وما لك بن انس وسفيان بن عيينة وغيرهم رجمهم الله وكان صاحب ثقة

حصني ومن دخل حصني  
 امن عذابي

الامام ابو عيسى

وزه قدم مروا يام المامون فلما سمع كلامه جعله من اني صفة من اخوانه  
 كان ابو الصلت يرد على اهل الاسواق من الخبيث والجميعة والربا  
 والقدرة وكان يعرف بالتشيع وقال احمد بن سيار الهروي في خطبة  
 قدم ارمه بغير طواريقه يقدم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وكان لا يدكر احدا  
 ابني صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم الا بالجميل وكان يقول هذا مذموم  
 الذي ادين الله عز وجل به وقال عيسى بن معين ابو الصلت ثقصد  
 الائمة تشيع وقال ابو عبد الرحمن السني رحمه الله ابو الصلت  
 بثقة تون ابو الصلت شتهنت وثلاثين ومائتين وثلاثة الانساب قال  
 ابو حاتم بن حبان رحمه الله ابو الصلت عبد السلام موالذي روى عن  
 ابي معاوية والاعمش عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا ميثر العلم وعلي بابها فمن اراد  
 الحديث فليأت من قبل الباب وهذا مشي لا اصل له ليس من حديث ابن  
 عباس رضي الله عنهما ولا مجاهد ولا الاعمش ولا ابو معاوية حديثه  
 وكل من حدث بهذا المتن فاعلم انما هو من ابي الصلت هذا وفي  
 ايضا الرضا علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما كان من اهل العلم والفصل  
 شرف النسب والخلق في رواية عن تون رضي الله عنه اخو يوم  
 من بيته ثلاث ومائتين وقد سمع في ما ارمان واسمي رضي الله عنه وفي  
 تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تون الرضا رضي الله عنه فاقبل في الحديث  
 الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلث ومائتين وقيل في آخر يوم من شهر  
 سنة اثنين ومائتين بعد طوس رضي الله عنه المامون ودفن ببلق  
 ابيه الرشيد وكان سبب وفاء رضي الله عنه على حكموا انما كل عينا

ق

في شوال

مع

ش



اكثر منه وقيل بل توتنه سموا وفي فردوس الاخبار عن عبد الله بن مسعود  
 عنه عن ابنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله يثيب العلم وابو بكر اسما  
 عمر حبط منها وعثمان سقها وعلي بابها لا يقولون في ابى بكر وعمر وعثمان الا  
 خيرا وقال الامامون يومنا لعلي الرضا رضي الله عنه ما يقول بنوا ليكن في جنة  
 رضي الله تعالى الرضا رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله سبحانه طاعة  
 نبيه صلى الله عليه وسلم على جميع خلقه وارثه صلى الله عليه بطاعة عمر رضي الله  
 عنه فامر الامامون بالغ الف درهم فخرجوا الى الرضا زيدا بن موسى رضي  
 الله عنهما بالبصرة تسع وتسعون مائة فاخذوا حتى جاء الى الامامون فبغوا الرضا  
 وقالوا سبت جرمك فلما جاءوا الرضا باخس زيدا عنقه وكان في  
 ما قال رانت اخي ما اطعت الله عز وجل والله لا شاة انك يس عليك رسول  
 صلى الله عليه وسلم يا زيدا يعني لمن اخذ برسول الله ان يعطي به فبلغ كلام  
 الامامون فبكي وقال هكذا يعني ان يكون اهل بيت النبي قتل هذا الكلام  
 ما خود من كلام زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما فقتلوا  
 اذا سافرتم فبقيتم في ذلك فقال رضي الله عنه انما اكره ان اخذ برسول  
 صلى الله عليه وسلم الا اعطاني وزيدا بن الكاظم كان لا م ولد وعقده  
 محمد بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم ايام ابي الرضا اري  
 بن منصور الشيباني علي الاسواز وخرج زيدا ايام الامامون بالبصرة وام  
 موسى بنت زيد بن الكاظم كانت من الورع والزهد على غاية وعاش  
 زيدا الى اثنى عشر خذا الممكول ومات بئر من رأي ومثوكل ابو الفضل  
 سال عنه جعفر بن العتق محمد بن يارون الرشيد چهارده ماه و چهارده روز  
 اسم خلافة برود و وفات او شب چهارشنبه بود در شوال پسند

سبع واربعين ومائتين در سپهر من رأي وعمر اوسى و نه سال و دو ماه بود  
 وسعت او در پشته اثنيتين و ثلثين ومائتين بود ومن كلام الرضا رضي  
 الله عنه لم ينجس كفن من الثواب ولم ينجس ضعفا من العذاب من كان  
 مناه لم يطع الله عز وجل فليس منا وانت اذا اطعت الله فانت مننا اهل  
 البيت وابن نوح عليه الصلوة والسلام اسرجه الله من اهل البيت  
 انه ليس بيننا عز وجل وبين احد قرابة ولا ينال احد ولاية الله عز وجل الا  
 سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي بن عبد المطلب ايتوني  
 باعمالكم لا باجسادكم وانما بكم اهل بيت وجب حقنا برسول الله صلى  
 الله عليه وسلم فمن اخذ برسول الله صلى الله عليه وسلم حقنا لم يعط ان  
 من نفعه فقد حق له وقال رجل للرضا رضي الله عنه والله انت خير ان  
 فقال رضي الله عنه يا هذا لا تكلف خير مني من كان اتقى الله عز وجل طوع  
 له سبحانه والله ما نسيت هذه الآية ان اكرمكم عند الله اتقوا الله قال رجل  
 رضي الله عنه ما علمي وجه الارض اشرف منك آباء فقال رضي الله عنه  
 شرفهم مكان الرضا رضي الله عنه اسود اللون كابر الكاظم رضي الله عنه ولما  
 جعل ولي العهد قال بعضهم على المنبر اللهم اصلي على عبد المسلمين علي بن موسى بن  
 جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم ستة آباء منهم  
 وخير من اشر ب صوب الغمام ومن ائمة اهل البيت ابو جعفر محمد الجواد  
 بن علي الرضا رضي الله عنهم ولد الرضا رضي الله عنه موسى ومحمدا وفاطمة فاما  
 موسى فام يعقوب والعقب من ولد الرضا في رجل واحد وهو محمد الجواد  
 النبي سيدنا ابو جعفر الثاني امام الشيعة الاثني عشرية لقبه النبي وقره  
 مع جده الكاظم تحت قبته واحدة روضة الامامون بمكة ام الفضل ونسبها

ذكر الامام محمد التقي  
 رضي الله عنه



الى المدينة وكان المأمون بن عبد الله بن الرشيد في ذلك الوقت قد تولى  
 باسمه وتولى الجواد محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما عشرة عشر من ديار  
 وارض وعشرون سنة وصلى عليها الواثق ابو جعفر ما دون بن المعتصم  
 بن ما دون الرشيد وام الجواد جارية يقال لها خيزران وبيروني  
 زين العابدين رضي الله عنه اعترف جارية له فزوجها فكتب عبد الملك بن  
 مروان اليه ذلك بغيره فكتب زين العابدين علي بن الحسين رضي الله  
 عنهما اما بعد فقد بلغني كتابك فغضبني فيه وشرعتم اني تركت الكفاية من قریش  
 من امة للصهر فاستحيه الولد وليس وارار رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 من غني في مجد ولا يسترا في كرم وانما كانت ملكي بيني والنسب  
 ثواب الله عز وجل ثم ارجعتهما علي عشرة رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ولي في الله صلى الله عليه وسلم سبعة اشعق صفية رضي الله عنها بنت  
 جبي بن احطب وشرعها واعترف صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة  
 الله عنه وزوجته زينب رضي الله عنها بنت جحش بنت عمة وام ز  
 أمية بنت عبد المطلب ومن ركن الى دين الله عز وجل واستمع بحسنة رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم فدا عيب عليه ويرى انه وقع بين آل الحسن والحسين  
 عنها كلام وكان جعفر بن الحسن بن الحسن بن الحسين بن زيد  
 العابدين علي بن الحسين بن الحسن بن الحسين بن الحسن بن الحسن بن الحسن  
 بن شام والى المدينة فتولى الجعفر في ذلك فقال عبد الله بن الحسن  
 بن الحسن في مجلس الوالي يزيد اتطعم ان شال ولاية هذه الوقوف انت ابن  
 بسنة فقال زيد رضي الله عنه قد كان اسمعيل بن علي رضي الله عليه وسلم من  
 نال اكثر منها وقال شام بن عبد الملك لزيد رضي الله عنه انت ابن امة

961

292

فقال زید رضی اللہ عنہ ان لک جواباً فقال مشام مات فقال  
زید اسمعیل من خیر الانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام وولد خیر محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم وكان ابن امة وما علی احد جده رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم عیب من كانت له وروی الجواد محمد بن الرضا رضی اللہ  
عنہما باسنادہ عن ابیہ الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ  
عنہ انه قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن فقال لے وصیونی  
یا علی ما خاب من ایشی رو لاند من الاستشار یا علی علیک بالذی  
فان الارض تطوی باللیل بالانطوی بالنهار یا علی اغد فان اللہ  
بارک لامتی بکورما وكان یقول من ایشاء اخافی اللہ عز وجل فقد  
استفاد پتانہ الجثہ والعقب من ولدی جعفر الشافعی محمد الجواد فی  
رجلین علی الہادی بن محمد الجواد وموسی بن محمد الجواد فاما موسی فاعقب  
ولم یکثر ولده بالری وقم وما قارب ولده الجواد علی وموسی المذكوران  
والحسن وحکیمہ وبرہتہ وامانہ وفاطرہ ومن ائمتہ اہل البیت ابو الحسن علی  
الہادی بن محمد الجواد رضی اللہ عنہما المعروف بالعسکری ولعبہ الزکری  
ام جاریہ اسمہا سمانہ وولد رضی اللہ عنہ فی سبعمائۃ واربعمائتین  
وقبل سبعمائۃ واربعمائتین وکان ولادہ فی الثالث عشر  
من رجب وقبل فی یوم عرفة وکان مولده بالمدینہ وتوفی بسر من رای فی یوم  
الاثنين للیال یقین من جمادی الآخر سبعمائۃ واربعمائتین ودفن  
فی دارہ بامر الخ شارع ابی احمد الرشیدی ولما کثرت السعیۃ  
حقہ عند المتوکل علی اللہ جعفر بن المعتمد استخضع المتوکل من المدینہ الی بغداد  
ثم الی پسر من رای واقرة بہا نقدہا واقام بہا عشرین سبعمائۃ واربعمائتین

ذكر الامام علي النقي ولقبه  
الزكي رضي الله عنه



الى ان توفي بها في ايام المعشر بالله والمعشر بالله هو ابو عبد الله الزبير بن  
المشرك كل وقد يبيع يوم السبت است خلون بين المحرم سنة اثنتين  
خمس مائة وثمانين وطلع نهر بعد ثلث سنين وثمان مائة وثمانين  
يوم والعسكري نسبة الى موضع منها عسكر من راي الذي بناه المعظم  
لما عسكره وضاعت عليه بخدا ذواتي بر النكيس فانتقل الى هذا  
الموضع بعسكره وبني هذه البلدة البنيان الملية وسماها سر من راي وبنال  
لها ايضا سارة وسماها او سميت ايضا العسكر لان عسكر المعظم تزل  
وذلك سنة احدى وعشرين وثمانين والمعظم بالله هو ابو اسحق محمد بن  
الرشيد مائة مائة مائة مائة مائة مائة مائة مائة مائة مائة  
عهد بخلاف ثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث  
خلافت بر بود ودر آخر پيشه احدى وعشرين وثمانين بر من راي انتقال  
کرد ودر ربيع الاخر سنة سبع وعشرين وثمانين بر من راي گذشت واورا  
الخليفة المثنى خواندند از فرزندان عباس رضي الله عنه ششم بود واز خلفا  
بنو العباس ششم بود وولد او در شصت وثمان وبعين بود وخلافت او  
سال وثلث مائة وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث وثلث  
مزار غلام داشت و عمر او چهل وثلث سال بود و عدد وثلث وثلث  
بسيار جمع شده بود و اهل بخدا از پاد پي غلامان او بفر يا داند و پير كنند  
خواب شده سر من راي بنا كرد و بان موضع بالشكر خود انتقال كرد قال  
ابو الفتح الهادي رحمه الله تعالى كسر من راي بضم السين وفتح اللام في المشهور  
بالعراق كذا نقل الامام الهادي رحمه الله تعالى في الانساب قيل ان المتوكل  
في اول خلافة اعتلى فقال ليس ببيت لا تصدقن بنا في كثرة قبوت له

الهادي علي بن محمد الجواد رضي الله عنهما قال عن ذلك فقال رضي الله عنه  
تصدق ثلثه وثمانين دينار فاجب قوم من ذلك ونصب عليه قوم  
للمتوكل سدا يا امير المؤمنين من اين هذا فرد الهادي الرسول الى المتوكل و  
قال قل يا امير المؤمنين في هذا الوفا بالشر لان الله تعالى قال لقد نصركم الله  
موطن كثيرة فروى ابننا اهل البيت رضي الله عنهم جميعا ان الموطن في الوفا  
والرأيا والغزوات كانت ثلثه وثمانين موطن وان يوم حسين كان  
والثمانين وكلما زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان اتبع له في الدنيا والآخرة  
وكان الهادي ابو الحسن علي بن الجواد رضي الله عنهما متعبا ففجها  
وكان قد صبح بالي المتوكل وقيل ان في نزل سدا حوا او سموا به يطلب  
الخلافة فوجه ابيه من بجم عليه في نزل فوجه وحده في بيت منقول عليه  
مد رة من شعره على راسه ملحقه من صوف وسو يستقبل القيد للثمن  
وبين الارض بساطا الى الرمل والحصى ومويز فتم بايات من القرآن  
في الوعد والوعيد فحمل ابيه على الصفة المذكورة فلما رآه اعطاه  
الى جنبه وقال له انشدني شعرا ايسر تحته فقال رضي الله عنه اني اقبل  
الرواية للشعر فقال لا بد ان تشد فانشد شعر بانواعه قل لا ايمان  
عقب الرجال فتم شغفهم قتلوا ابيهم وبعده عن معاقبتهم فادعوا احفادهم  
ناداهم صاخر من بعد ثم واثم الامة والسيان والمحلل اين الوجه التي كانت  
من و نهما تضرع الاستاد الكحل فاصغ اليه عنهم من سائلهم تلك الوجوه عليها الوو  
فاشفق من حضر عليه وطموا ان ياد به تيد رايد فيكي المتوكل بكاء طويلا حتى  
ميت ومو لجنبه وبكى من حضره ثم قال المتوكل يا ابا الحسن اعليك دين  
رضي الله عنه نعم اربعة الاف دينار فاما المتوكل به ففها ابيد وده الى نزل كرا

مستم

ما نزلوا

تغيب



والعقب من ولد علي الهادي في أبي محمد الحسن بن علي وهو العسكري الثاني  
 وفي أخيه أبي عبد الله جعفر بن علي الهادي وأما أخوهما أبو جعفر محمد بن علي الهادي  
 فإنه أراد النهضة إلى أبي رزن في حياته أخيه الحسن العسكري حتى بلغ قوته  
 فوق الموصل يسير فزاعق فتونته بالسواد ووجه منكر وعليه مسجد ومن أتاه  
 البست رضي الله عنهم أبو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني رضي الله عنهما  
 له جارية اسمها سنانة وكانت ولادته رضي الله عنه في سنة إحدى  
 يوم الجمعة من شهر ربيع الثاني ووفاته في ربيع الأول وقيل في الأشهر من سنة وقيل في رجب  
 السنة المذكورة لم يزل يروي عن أبيه في هذه البلدة وكان أقام بموضع  
 فيها وقيل إن شهيد علي الهادي رضي الله عنه بموضع يسمى الجحش والصحاح  
 أن شهيد فاطمة بنت موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنهم سيدة قوم وقد نقل عن  
 الرضا علي بن موسى رضي الله عنهما أنه قال من زاد في هذه الجدة والحسن العسكري  
 رضي الله عنه عند الامامية والدا أبي الحسن محمد المنتظر صاحب السرداب  
 وكانت مدة بقائه الحسن العسكري بعد أبيه علي الهادي رضي الله عنه ست  
 سنين ولم يخلع الحسن العسكري رضي الله عنه ولدًا ظاهرًا ولا باطنًا غير  
 القاسم محمد المنتظر المستقيم بالتمام عند الامامية وكان مولد المنتظر رضي  
 الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين أم ولد  
 يقال لها زبيرة بنت موسى رضي الله عنه وله بنت سنان وخمس بنين  
 وذكر الامام الباقر في تاريخه سنة خمس وستين ومائتين وقوته فيها الشيخ  
 الأكبر الصادق بالله الشريف أبو جعفر الخزاز النخعي بوري رحمه الله شيخنا  
 كان كبير الشأن صاحب أحوال وكرامات وسموه في المقامات وكان  
 عجيبًا في الجود والسخاء وكان يقول ما أسكنني الله من ذكر

ذكر الامام الحسن العسكري  
 رضي الله عنه

أولهم تقيته ومن كلفه حسن أدب النظار عنوان حسن أدب الباطن في  
 أدب الانصاف وذكره مطالبته الانصاف وقال أيضًا من لم يزل  
 واقوا لكل وقت بالكتب والسنة ولم يهتم فواطره فلا تعد في ديوان الرضا  
 ثم قال الامام الباقر رحمه الله ومنها محمد بن الحسن العسكري أبو القاسم الذي  
 يلقب بالامامية بالتحية والتأييم والمهدي وبالمنشط وصاحب الزمان وعندهم  
 خاتم الاثني عشر امامًا وانهم يزعمون أنه دخل السرداب الذي لم يزل يروي  
 خطه إليه وذلك في سنة خمس وستين ومائتين وقيل في سنة ست وستين  
 وسيدنا صاحبنا فاختفى إلى الآن في زعمهم في جامع الاصول في اشراط النبية  
 وعلماتها في ذكر المسيح عليه السلام وذكر المهدي رضي الله عنه جابر رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طائفة من امتي يقامون  
 الحسن ظاهري في يوم النبية فيقول عيسى عليه الصلوة والسلام فيقول آمين  
 تعال صل لنا فيقول لا ان بعضكم على بعض اراكم من هذه الالة اخر  
 مسلم رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال  
 لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله في ذلك اليوم حتى يبعث الله  
 فيه رجلاً مني او من اهل بيتي يواطى اسمي واسم ابني واسم ابني واسم ابني  
 قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً في آخره لا يفيض الدنيا حتى يملك  
 رجل من اهل بيتي يواطى اسمي واسم ابني واسم ابني واسم ابني واسم ابني  
 عليه وسلم واسم ابني واسم ابني في احدى روايتي في داود رحمه الله في صريحها  
 في سب الامامية واخرج الترمذي رحمه الله رواية الثانية وله في اخوي  
 ان ابني صلى الله عليه وسلم قال ياتي رجل من اهل بيتي يواطى اسمي واسم ابني  
 وقال ابو بصير رضي الله عنه لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله في ذلك اليوم

ذكر اشراط النبية والمسيح عليه السلام  
 والمهدي رضي الله عنه



حتى يلى على رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
لو لم يبق من الدنيا الا يوم لمبعث الله نوح رجلا من اهل بيتي بيلا باعد  
كما كنت جوارا اخرج ابو داود ورحمته الله ام سلمة رضى الله عنها قال  
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدى من غيرة  
من ولدنا طهر رضى الله عنه اخرج ابو داود ورحمته الله ابو هريرة رضى  
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى نفسي بيده لو شكن  
ان يرث فيكم ابن مريم حكما مقسطا فيكسر الصليب ويقتل الخنزير و  
يضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله احد ورواه اخي وحي  
يكون السجدة الواحدة خير امن الدنيا وما فيها ثم يقول ابو هريرة رضى  
الله عنه اقرؤا ان شئتم وان من اهل الكتاب الا يؤمن به قبل  
وفى رواية اخي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نزل ابن  
مريم فيكم واماكم منكم وفى رواية فاكم وفى اخرى فاكم منكم قال ابن  
رحمته الله تدري ما ااكم منكم قلت تجلس قال فاكم يكتب بكم عز وجل  
وسنة بيكم صلى الله عليه وسلم وفى اخرى قال قال رسول الله صلى  
الله عليه وسلم واعد لي من ابن مريم حكما عدلا فيكسر الصليب ويقتل  
الخنزير ويضع الجزية وليتركن القلاص فلا يسجن عليها وليدسبن الشئ  
والشئ غرض والى سد وليدعون الى المال فلا يقبله احد اخرج البخاري و  
مسلم وجمعا الله وانفرد مسلم رحمه الله بالرواية الاخرى وخرج الترمذي  
رحمته الله الرواية الاولى الى قوله صلى الله عليه وسلم لا يقبله احد وفى رواية  
ابو داود رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس بيني وبينه عيسى  
عليه السلام نبى وانه نازل فاذا رايتوه فاخبروه فانه رجل مروع الى الحرة

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وعلى  
آله وصحبه وسلم

كيف انتم

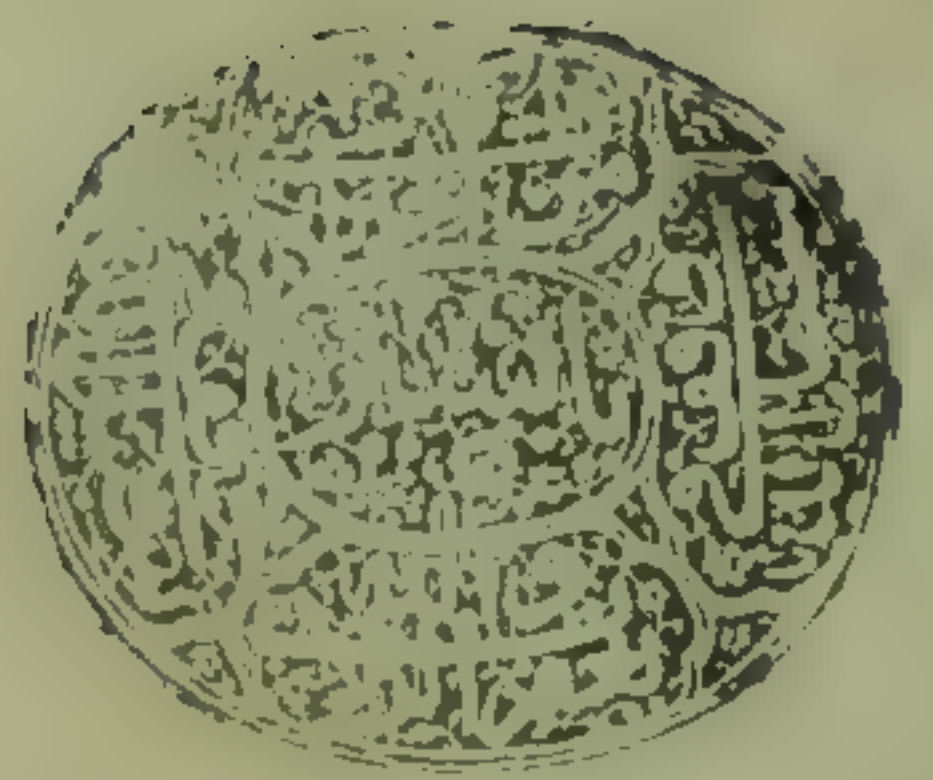
الصلوة

والصلاة

2

والنبيا ضرب لهن من مخرجين كان راسه يقطران لم يصبه بل فيقتل  
على الاسلام فيقتل الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية بيك الله  
في زمانه الملك كلها الاسلام ويملك المبعث ارجال ثم يملك في  
الارض اربعين سنة ثم يؤتى فيصلى على المسلمون ابو سعيد رضى الله  
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدى منى اجلى الجنة انى  
الانف بيلا الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين  
اخرج ابو داود ورحمته الله ورواه الترمذي رحمه الله قال شئنا ان يكون  
بعد نبينا صلى الله عليه وسلم حدث فانا بنى الله صلى الله عليه وسلم  
فقال ان فى امتي المهدى يخرج بعيش حسا او سبعا وتسعا والى الله  
قال قن وما ذاك قال سنين قال فبى الله الرجل فيقول يا مهدى اعطني  
اعطني قال فبى الله ثوبا ما استطاع ان يجد ابو اسحق رضى الله عنه قال  
قال على رضى الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضى الله عنه فقال ان ابني هذا  
كما ساء رسول الله صلى الله عليه وسلم وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم  
بيكم صلى الله عليه وسلم يشبهه فى الخلق ولا يشبهه فى الخلق ثم ذكر قصة بيلا  
الارض عدلا اخرج ابو داود ورحمته الله ولم يذكر قصة فى شرح الشئ  
فى باب اشراط الساعة فى باب المهدى رضى الله عنه باسناده عن  
سعيد الخدرى رضى الله عنه قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيلا  
هذه الامة حتى لا يجد الرجل لم يلى البيه من الظلم فيبعث الله نوح رجلا من  
اهل بيتي فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما يرضى عنه  
الساكن والارض لا تدع السام من قطرها شيئا الا صبت مدرارا  
تدع الارض من نباتها شيئا الا اخرجته حتى تمتلئ الاموات الاحياء بعيش

رعيه













ابراهيم اومات وله خمس واربعون سنة احدى وسبعين سنين  
 ولد جعفر بن ابراهيم سنة ثمان مائة وثلثمائة وثلثمائة  
 كان عليه قبل الموت كتاب ورجع عن دعواه ان اخاه جعفر الادمي  
 وعلي بن جعفر الصادق رضي الله عنه كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر الصادق  
 رضي الله عنه بمكة ثم اناب ورجع الى دين الائمة وروى ان ابا جعفر محمد  
 دخل على عمه علي بن جعفر الصادق رضي الله عنه فقام له قايما و  
 في موضع لم يكن حتى قام فقال له اصحاب مجلسه اشعل يدك ابي جعفر  
 محمد الجواد وانت عم ابي فضر بیده علی الحجة وقال اذا لم ير الله  
 الشیبة الائمة انا انا انا الله لنا يعني اذا اذعيت الائمة بنفرض  
 وقال الشيخ علا الدود احمد بن محمد السمناني قدس الله روحه ذكر  
 الابدال واقطابهم وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي  
 عنه وعن ابيه الكرام ابي اهل بيت الطهارة وسواها اختفى دخل في ديرة  
 الابدال وترتبه متدرجا طبق طبقة الى ان صار سيد القادوس وكان  
 علي بن الحسين البغدادي فلما جاد بنفروا في سنة ثمان مائة وثلثمائة  
 الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس بمكة وبقی في مرتبة القطبية تسعة  
 سنة ثم توفاه الله تبارک وروح وکان واقام مقام عثمان بن يعقوب  
 المجبيني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه رضي الله عنه في  
 الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد المجبيني بنفروا جلس احمد كوكبك من ابناء  
 عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه محمد وکان توفاه في اليوم وصلى عليه وقبره  
 لا صنف بالارض غير مذكورة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها كل سنة  
 وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في طروح ومي قرية في جبل بن سظام

بنفرض

وداسخان

297  
 وداسخان قبل ظهور النبي صلى الله عليه وسلم وهم ما يورون بمكة لا يبا  
 عليهم الصلوة والسلام والتسليم بشرايعهم والاقراء بكنة الشهادة ولم  
 بدلا بين اناس يسلمهم يعرفونهم والبدلا لا يعرفونهم والبدل في زمان النبي  
 صلى الله عليه وسلم كان من بدلا السيرة وكان في السما قطبين قطبا جنوبيا  
 وقطبا شماليا واقربا الكواكب الى القطب الجنوبي السهيل والى القطب  
 الشمالي المجدي جعل الله في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما  
 فمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهيل ومواكب الكواكب جردا وضوا وتعا وقدر  
 على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كان قلب قطب الابدال على قلب ابراهيم  
 عليه الصلوة والسلام ومرتبة قطب الابدال مرتبة المجدي مخفي عن اعين الكثر  
 والقطب المبارك الذي شرف الله به زمانا بوجوده العزيز عماد الدين  
 الباءوسي ومي قرية من قرى قزوين قرب من ابراهيم عليه السلام على ايدى  
 القطبية بعد وفاته عبد الله الشافعي قدس الله روحه ورجع الى ارضه  
 عشرة وسبعماية وكان ابن ست وسبعين مائة في عمره مائة وبعين الجوا  
 سدة او ثمان مائة عشر من الاقطاب من زمان النبي صلى الله عليه وسلم في  
 زماننا هذا الى هنا من كلام الشيخ علا الدود رحمه الله وقد مضى كلامه في  
 المعنى الطول ما ذكرنا الان وروى الامام ابو العباس المشغفري رحمه الله  
 في كتابه في البرية والمخبرات في ذكر المدي رضي الله عنه باسناده عن  
 عن زر عن عبد الله رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا  
 يذهب الدنيا الى الايام حتى يبعث الله رجلا من اهل بيتي يواطى اسمه على  
 الارض عدلا كالحيت قبل ذلك جوارا باسناده ايضا عن عامر عن زر  
 عن عبد الله رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يولد من

الوهاب

الغلابي

ذكر المدي











رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها  
 رايا ان يسكن من بين عليهما ذرة رواته فاذا طلعت ورايا ان يسكنوا  
 اجمعون فذلك حين لا ينفع نفسا اياهما لم تكن آمنت من قبل او كسبت  
 اياها خيرا اخرج البخاري ومسلم وابوداود ورحمهم الله ابو داود رضي الله عنه  
 وعنت المسجد حين غابت الشمس والنبي جالس فقال يا ابا ذر اين تذهب  
 هذه قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب  
 فتاذا ن السجود فيؤذن لها وكانها قد قبل لها اطلع من حيث  
 تطلع من مغربها قال ثم قرا و ذلك مستقر لها وقال ذلك قرأه عند الله  
 عنه ٥٩ بن مسعود رضي الله عنه اخرج الترمذي رحمه الله وقد اخرج البخاري في مسنده  
 با طول منه وسوء كونه تفسير سورة تيسر في خلق العالم من حوت انا واليا  
 و جامع الاصول في تفسير سورة تيسر ابو داود رضي الله عنه قال كنت مع رسول  
 صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اين تذهب  
 تذهب هذه الشمس قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم  
 تسجد تحت العرش فتاذا ن فيؤذن لها ويوشك ان تسجد فلا يقبل  
 منها فتاذا ن فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث حيث تطلع  
 من مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري مسرورا في مستقرها ذلك تقدير العز  
 العلم اخرج البخاري ومسلم ورحمهم الله ورواية قال مستقرها تحت العرش  
 ورواية الترمذي في قوله ذلك في رواية الامام المستوفى رحمه الله في هذا الحد  
 فتاذا ن فلا يؤذن لها وتسجد فلا يرد عليها وتسجد فلا يقبل منها وتسجد  
 من شينع لها فلا يجد احد يشفع لها و جامع الاصول في حوت النار وفيه  
 كتب الكتاب الاول في شرح القرآن واسباب نزوله وسورة على نظم القرآن

وغيرها

300  
 وفي هذا الكتاب في سورة الانعام ابو هريرة رضي الله عنه ان  
 صلى الله عليه وسلم قال قلت اذا اخرج من لا ينفع نفسا اياها  
 لم تكن آمنت من قبل او كسبت في اياها خيرا اطلع الشمس من  
 مغربها والجال وداية الارض اخرج مسلم والترمذي رحمهما الله  
 ابو سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله سبحان  
 او يا في بعض آيات ربك قال طلع الشمس من مغربها اخرج  
 الترمذي رحمه الله وشرح الشافعي قال ابو سليمان الخطابي رحمه  
 في قوله عز وجل والشمس تجري مسرورا في مستقرها ان اهل المغرب واصحاب  
 المعاني رحمهم الله قالوا فيه قولين احدهما مستقرها اي لاجل قدر  
 يعني القطع بقاؤه العالم والثاني مستقرها غايه ما ينشئ اليه  
 صعودها وتروها با طول يوم واقصر يوم في السنة واما قوله صلى الله  
 عليه وسلم مستقرها تحت العرش فمن حيث لا تدرك ولا تشاهد  
 واما اخرج عن غيب فلا تكذب به ولا تكلفه لان علمنا لا يحيط به  
 ويحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سالت عنه من مستقرها تحت العرش  
 في كتاب كتب في سباده في امور العالم ونهاياتها وسواها من المحفوظ  
 في الحديث اجاب عن سجود الشمس تحت العرش فلا ينكر ان يكون  
 ذلك عند محاذات العرش في سيرها وليس في سجودها تحت العرش  
 ما يعوتها عن اداب في سيرها وقوله سبحان في غير عين حامية  
 نهايتها تدرك البصر اياها حالة الغروب وفي حديثي الحقايق لسيدنا  
 تاج الملوك الدين روح الله في قوله عز وجل والشمس تجري مسرورا  
 لها وكتاب يروى في ما يروى بقرانها كما مر اوراست مرابطا اذ ارجع

فلا ينكر ان يكون لها مستقر تحت العرش

نا



برمی آید و بموقع فرو می آید تا بپستوار شفاع خود برسد و آن آخر جزا  
 باز همان ترتیب مثل مثل فرو می آید تا بمسقط سقوط خود برسد و آن  
 آخر قوت یا پستوار است بحال می باید تا آفتاب  
 بر می که مر او است فلک را قطع کند یا پستوار است در نظر  
 در وقتی غروب یا پستوار وقت قرار است در روز قیامت آنرا  
 که نور او را طی کنند و پستوار باز بگذرد و جامع الاصول ایضا بنا  
 اشراط النبی و علاماته فی الفصل الثامن فی الخروج الکذا بین  
 ابوریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم  
 حتی یبعث کذا یون و جالون قریب من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله  
 الله علیه و سلم اخذ الرمدی رحمه الله و نه روایه ای داود رحمه الله حتی یخرج  
 ثلثون و جالون کلهم یزعم انه رسول الله و نه اخذ حتی یخرج ثلثون کذا  
 و جال کلهم یزعم انه رسول الله و نه روایه عیبه السلام فی هذا  
 فقلت انتری هذا منهم یعنی الخیار فقال عیبه اما من الرواسی  
 جامع الاصول فی باب اشراط الساعة و نه فی هذا الباب احد عشر فصلا  
 فی الفصل الحادی عشر فی احادیث جامع الاصول اشراط متعده ابوریره  
 قال و نه عن ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة فیقتل قریب  
 عظیمین یکون بینهما عقبة عظيمة دعواهما واحدة و حتی یبعث  
 کذا یون قریب من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله و حتی یقتل کذا یون  
 و یعارب الزمان و یکر الفتن و یکر الهرج و هو القتل و حتی یکر فیکم  
 فیفیض حتی یتیم رب المال من یقیل صدقة و حتی یرضه فیقول انی  
 یعرض علیه لا ارب لی فی و حتی یطاول الناکس فی البیان و حتی یرجل

۲۰

بقدر الرجل فیقول یا ایشتی کما و حتی تطلع الشمس من مغربها و یقوم الساعة  
 و قد نشر الرجلان ثوبهما بینهما فلا یبیا بینه و لا یطویانه و یقوم الساعة  
 رفع الرجل کلته فلا یطعمها اخذ البخاری رحمه الله و اخذ مسلم رحمه الله  
 و نه روایه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة حتی یخرج قریب من  
 ثلثین کذا بین و جالین کلهم یقول انه نبی و نه اخذ لا تقوم الساعة  
 بیکه المال و فیفیض حتی یخرج الرجل بکونه ما له فلا یجد احد یتقبلها منه و  
 حتی یعود ارض العرب مرد و جال و انهارا جابر رضی الله عنه قال سمعت  
 صلی الله علیه و سلم یقول ان ین یدی الساعة کذا بین اخذ مسلم  
 و نه جامع الاصول ایضا فی الفصل العاشر فی اشراط متعده ابوریره  
 الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و انی نفسی  
 سیده لا تقوم الساعة حتی یکلم السباع الناس و حتی یکلم الرجل عبده  
 سوطه و شرکاءه و یخبره فخذ بهما حدث ابوریره اخذ الرمدی رحمه الله  
 ابوریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا تقوم  
 حتی یقوم رجل من قحطان یسوق الناکس بعصاه اخذ البخاری و مسلم  
 رحمهما الله ابوریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 لا تقوم الساعة حتی یکر الفرات عن جبل من ذهب یقتل الناس  
 من کل یایة تسعة و تسعون و یقول کل رجل منهم لعی ان اكون انا یحی و نه  
 روایه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یکر الفرات ان یخر عن کثر  
 من ذهب فین حفره فلا یختم منه شیئا اخذ البخاری و مسلم ابوریره  
 و الرمدی الروایة الثانیة و نه روایه لایه داود رحمه الله مثل انی یقول  
 عن جبل من ذهب عبد الله بن الحارث بن نوفل قال کنت واقفا

مسلم رحمه الله



مع ابن كعب فقال لا يزال الناس يفتنوننا فممن طلب الدنيا قلب  
اجل قال فانه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوشك الغزاة  
ان يخرج من جبل من ذهب فاذا سمع الناس ساروا اليه فيقول من عند  
لن يخرج الا من ايسر ياخذون منه ليدخلوا به مكة قال فيقتلون عليه فيقتل  
كل ما يشقون في رواية وفقت انما داني كعب في ظل احم حسان  
مسجد رحمة الله عليه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الارض فدا ذكبد ما مثل الا سطوان من الذهب والفضة في القابل فيقول  
في هذا وقت ويحي القاطع فيقول في هذا قاطعت رجمي ويحي السارق فيقول  
في هذا قاطعت يدي ثم يبعونه فلا ياخذون منه شيئا اخر جبريل رواه  
الترمذي رحمه الله لم يدكر السارق وقطع يده ابو هريرة رضي الله عنه  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي نفسي بيده لا تخر الدنيا حتى يخرج  
الرجل بالقرية فيخرج عليه يقول يا ليتني مكان صاحب هذا القرية ليعين  
الدين باه الا ابلد في رواية قال لا تقوم الساعة حتى يخرج الرجل بغير رجل  
فيقول يا ليتني مكانه اخر جبريل رواه البخاري الثانية واخر جبريل رواه  
ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد من  
والا يام حتى يهلك الرجل من الموالى يقال له الجحيم في رواية الجحيم اخر جبريل  
رحمة الله انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم  
الساعة حتى يتخارب الزمان فيكون السعد كالثقل والشكر كالحجر ويكون  
الجمعة كايوم ويكون اليوم كالساعة ويكون الساعة كالضربة من النار  
ايضا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في هذه الدنيا  
منازل للمؤمنين ومنازل للكافرين  
فمن اراد ان ينجى نفسه فليعمل  
بما امر به الله وما نهى عنه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في هذه الدنيا  
منازل للمؤمنين ومنازل للكافرين  
فمن اراد ان ينجى نفسه فليعمل  
بما امر به الله وما نهى عنه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في هذه الدنيا  
منازل للمؤمنين ومنازل للكافرين  
فمن اراد ان ينجى نفسه فليعمل  
بما امر به الله وما نهى عنه

جابر بن سمرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول  
يكون بعدى اثنا عشر امرا فقال قلتم اسمعنا فقال ابي انا صلى الله عليه وسلم  
قال قلتم من قرش في رواية لا يزال امرنا پس باضيا وليهم اثنا عشر رجلا ثم  
يكلهم ابني صلى الله عليه وسلم يكلهم خفيته على فاست ابي ما ذاق قال  
فقال صلى الله عليه وسلم قلتم من قرش في رواية البخاري ومسلم رحمهما الله  
اخى لمسلم رحمه الله قال انطلقت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعي  
فسمعت يقول لا يزال هذا الدين عزيزا منيعا الى اثنا عشر خليفة فقال قلتم  
اصمينا انما پس فقلت لابي ما قال فقال قال قلتم من قرش في رواية اخى  
قال دخلت مع ابي علي ابني صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول ان هذا  
لا ينقض حتى تنضي في اثناء عشر خليفة قال ثم يكلهم كلام خفي على فقلت  
ما قال فقال قال قلتم من قرش في رواية اخى لا يزال الا پس دام عزيزا الى  
عشر خليفة ثم ذكر مثله في رواية الترمذي رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله  
عليه وسلم يكون من بعدى اثنا عشر امرا قال قلتم يكلهم ثم لم افهم فقلت  
الذي يعني فقال قال قلتم من قرش في رواية ابي داود رحمه الله قال سمعت  
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قايما حتى يكون عليكم  
اثنا عشر خليفة كلهم يكلهم عليه الله فسمعت كلاما من ابني صلى الله عليه وسلم  
لم افهم فقلت لابي ما يقول قال قال قلتم من قرش في رواية اخى قال لا يزال  
هذا الدين عزيزا الى اثنا عشر خليفة قال قلتم ان س و ضجوا ثم قال قلتم  
خفية وذكر الحديث في رواية هذا الحديث زاد فلما رجعت الى منزلي  
قرش فقالوا لكم يكون ما ذاق قال قلتم يكون المرح و في صحيح البخاري في او اخر  
الا كلام في اخر باب الا پس ثلث قبل كتاب التمني في او اخر الربع الرابع

قال

و

عليه







ذكر سمرق بن جندب الصحابي  
رضي الله عنه

وغيره ما قال في جامع الاصول سمرق بن جندب قال جابر بن سمرق له حديث  
واحد في كتاب الخلفاء وليس له غيره نزل الكوفة وروى عنه ابي ذر في الكوفة  
ولاه عبد الملك بن مروان واما سمرق بن جندب الصحابي رضي الله عنه فهو من  
حليف الانصار وتوفي ابو وسيف فقدمت له الملائكة فمروا بها انصار  
وكان في حجره حتى قبيل اجازة النبي صلى الله عليه وسلم في المقام يوم احد  
غزا مع النبي صلى الله عليه وسلم غزوات ثم سكن البصرة فمروا بالكوفة وروى البصرة  
وعادته في البصرة بين كان زيدا يستخلف على الكوفة يستأجر اذ اسار الى البصرة  
ويستخلف على البصرة يستأجر اذ اسار الى الكوفة فلما مات زيدا كان بالبصرة  
فاقره معاوية عليها عام ثم غلبه وكان شديدا على الحواريين والخوارج ومن بهم  
في مذهبهم وكان الحسن وابن سيرين وفضل البصرة يثنون عليه روى عن  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما به حديث وثلاثة وعشرون حديثا انفقها منها  
حديثين وانفرد البخاري بحديثين ومسلم ياربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن  
رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه ابي سليمان وعمران بن الحصين والحسن  
البصري والشمس بن سيرين وعبد الله بن بريدة واخرون توفي بالبصرة  
سنة تسع وخمسين وقيل اول سنة ستين وقيل سنة ثمان وخمسين وقال  
رحمهما الله توفي سمرق بعد ابي هريرة رضي الله عنهما وروى صحيح البخاري ومسلم  
عن سمرق رضي الله عنه ان قال لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما  
كنت احفظ عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فما يمنعني من القول الا ان ههنا رجلا سمع  
ابن مني في جامع الاصول سمرق بن عمرو العنبري سمع رسول الله صلى الله عليه  
وسلم على ابيه وترك عليه ذكره في كتاب التضا واو بخذوة سمرق بن مغيرة الجعفي  
القرشي ومغيرة بك الميم سكون العين المهملة وفتح الباء تحتها نقطتان وباء

موزن رسول الله صلى الله عليه وسلم بكه زاده الله تع شرفا و في شرح صحيح  
البخاري رحمه الله الامام عفيف الدين رحمه الله ومن افراد الاسامي سمرق  
بن جندب السلمي وقيل بكوهنا ابن جندب الخزاري البصري حليف  
الانصار رضي الله عنه اجمعين وقال بعض كبار العارفين رحمه الله تعالى  
الشیطان الى الانسان اصلا محسبي لا يشك فيه اذا علم ان شقيقه  
من ذلك الاصل المعاني الممثلة التي لا يقدر على رد ما كما انى الى اهل البعد  
الاسوار لا سيما الشيعة لا سيما الامامية منهم اصولا صحيحة لا يكون فيها ثم  
طرات عليهم تلبسات تفتتت فيها نفوسهم فقامت نفيتا واستنبطت  
من تلك الشبهة امور ايعلم اليقين منها الغواية اذ ليس لشياطين الجن ما في قوى  
التفكير الانسية كما دخلت شياطين الجن على الشيعة اول الحب البصير  
ومواصل صحيح ومن اسنى القربات الى الله تع ولكن تعدد ذلك الى بعض  
و يستهم وانكار نصيبهم رضي الله عنهم مع ان جهم ايضا من اسنى القربات  
الى الله عز وجل فثبتوا ان اهل البيت اولي بهذه المناصب الدنيا والدين  
فضنوا واضلوا بحيث صار الشيطان في مسايلهم تميزهم بهم فتعلم فانظر  
ما الذي ايد الغلو في الدين اخر جهم عن الحنفية فكل من رمم الى الضلالة قال الشيخ  
الامام العارفين ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم ان رضي قدس الله روحه  
ونور ضريحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في  
الاصول الثالث والعشرين والمائتين في قوله صلى الله عليه وسلم النجوم اهل  
السموات اهل بيتي امان لامتني وقال صلى الله عليه وسلم النجوم امته لسماء فاذا  
النجوم امية السما تودعون وانا امته لاصحابي فاذا اميتت اتي اصحابي  
تودعون واصحابي امته لامتني فاذا اميتت اصحابي اتي امتي تودعون



مسلم رحمه الله والرواية الاولى في كتاب نوادر الاصول والامثلة من  
 وسوء الخوف كقولته اذ يشكك النعاس امثلة الآية قال الشيخ ابو عبد  
 رحمه الله فالنجوم هي الطالع السواير الغوارب ومن خمس سمين نجومها  
 تنجم اي تطلع من مطالعها في افلاكها كالشمس والقمر وسائر الكواكب فلكوا  
 حلقا من السما كالقناديل والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب  
 واما قول صلى الله عليه وسلم واهل بيتي امان لامي فان اهل بيته صلى الله  
 عليه وسلم من خلقه من بعده على مناسج ومنهم الصديقون والاهل بيت من  
 المذكور ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث لسبوي المذكورة في الارض وكل  
 انما يصغر ذكره على قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه وحقيقة ان ذكره ان لا يبقى على قلبه  
 ذكره في ذلك الوقت ذكره ولا ذكر محفوق فذلك الذكر الصافي هذا فيمن  
 شغل ذكره في حق وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قال يقول الله تعالى  
 ذكرى من سألته اعطيت افضل ما اعطى السائلين هذا فيمن شغل ذكره في حق  
 فكيف بمن شغل في حق بالله هذا فيمن شغل في حق بالله فكيف بمن شغل  
 بجلا وجها هذا فيمن شغل في حق بجلا وجها فكيف بمن شغل في حق بجلا  
 في فردانية منفردة وحدانية لئلا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيرا  
 سبق المفردون الحديث والرسول صلى الله عليه وسلم قد اخذ الله سبحانه من خلقه  
 فاختصه لنفسه واصطفاه لذكره وكان في كل امة راجعا الى الله  
 تنح من عنده بصدور وموحد وواحد يرجع فكان هذا البيت اشرف واعلى من  
 البيت الذي ميثاقه في ارض من النبوة ومن قال بان اهل بيته ذرية فذرية  
 صلى الله عليه وسلم اكثر من ان يحصى في الارض وبركة الله سبحانه عليهم دائمة  
 من خلقه من فوقهم ووجودهم الميسر والنفاد كما يوجد في ذرية فمهم الميسر منهم

تبارك و...

وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يقول جبارا غير اراد ان  
 اولياي منكم ليسوا ابني في فلان ولكن اولياي منكم المنتقون من كانوا  
 حيث كانوا انا صاحب صلى الله عليه وسلم اولياؤي واولياؤه المنتقون  
 في كل قرن ونسب على شئ بهدي وخلق وان هذه الطبقة الزاوية فانهم  
 المنتقون بحسب اهل بيت صلى الله عليه وسلم لبا ما زالت منهم فنتهم  
 حتى عهدوا الى كل شئ من هذه الاشياء فنسبوا اليهم وعربوا غيرهم فلك  
 اعجابا بهم فنتهم وان الله تبارك وتعالى فضلهم بان طيب عنصرتهم  
 طهر اخلاقهم فاخترهم فليستهم بذلك على القبايل فليهم حصة التفضيل والاثرة  
 ولهم حصة الاتصال برسول الله صلى الله عليه وسلم في حق عليا ان جبارا  
 لا يرجع عليا بوبال وظلمة فان النفس قرنها الشيطان ومسا رضية شوا  
 سخيقة تحف بزيتها وسواها فتميل ربح كل شهوة فيجاءت باحاديث  
 مملوكة واكاذيب مسكرة سكرها عقول الصادقين حتى اذا هم ذلك  
 الى ان طعنوا في امارة الشيخين المهديين المرضيين الذين كان على رضي  
 يوجب ويكمل من فضله عليها ويقول لا اجد احدا يفضلني عليها الا جلدت  
 حد الموتين فبلغ من افراط هذه الطبقة ان ردوا احاديث مملوكة  
 ان يقيموا بمثل هذا العلي رضي الله عنه فضيلة وقد فضل الله سبحانه عليا  
 رضي الله عنه باشيا كثيرة قد اغنته عن مثل هذه الاكاذيب فتركوا  
 لظلم قلوبهم تلك الاشياء واقتدوا على الكذب والزور لشقا جديهم  
 زريع قلوبهم في فردوس الاخبار ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول  
 صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نوره وخلق ابائكم  
 من نورى وخلق عمر من نور ابى بكر وخلق المؤمنين كلهم من نور عمر رضي الله عنهم

رسول الله

نيت

عنه

ع

الطائفة

الحديث في فضائل الخلفاء رضوان  
 الله تعالى عليهم اجمعين



بيان انواع الشيعة

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل ذرية علي في صلبه وان الله جعل ذرية علي في صلب علي بن ابي طالب رضي الله عنه ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله جعل ذرية علي في صلبه في بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم كما فرضكم الصلوة والصيام والحج والزكاة فمن ابغض واحدا منهم فليصل صلاته ولا يصيام ولا حج ولا زكاة ولا يحج يوم القيامة من قبره الى النار واعلم ان الشيعة جنس تحت انواع اربعة الامامية والكيسانية والزيدية والغلاة ومنهم الاسماعيلية وبعضهم يميل في الاصول الى الاثر والاعتدال وبعضهم الى التشديد وكلمهم جباري منقطعون ومن يذهب الى الزيدية جو امارة المفصول مع قيام الفضل ومات اكثر الزيدية بعد ذلك عن القول بامارة المفصول وطلعت في الصحابة طعن الامامية بغيره ذودين الطعن الصحابة رضي الله عنهم ونسبة الظلم اليهم وقد شهدت بصوص القرآن والحديث على عدالتهم والرضا من جليلتهم مع الاخبار الواردة في حق واحد منهم رضي الله عنهم على الانواء وان نكلت سنة من بعضهم فليست انتقل فان كان ذيب الروافض وتصفيتهم وتذليلهم كثيرة ثم الامامية لم يثبتوا في تعيين الائمة بعد الحسن والحسين وعلي بن الحسين رضي الله عنهم على راي واحد بل اختلفا فانهم اختلفوا في الفروق كلها وصارت الامامية بعضها معتزة وبعضها مشبهة وجرت بينهما منازعات وكفى المؤمنين القتال ومن حصل الطمينة فانه لم يبال ان يتبع في اتي وادى ذلك وقد تفرأ الامام محمد الباقر والامام جعفر الصادق رضي الله عنهما من خصايص هذا صلب الرافضة وجماعاتهم لكن الشيعة لما افرقوا او اثنى كل واحد منهم

وكيف

ساقوا الى اخيه محمد بن الحنفية وسبقوا الى الكوفة والارثون ساقوا الى ولد علي زين العابدين رضي الله عنه ثم اختلفوا بعد ذلك ساقوا الى ولد زيد بن علي والامامية ساقوا الى محمد الباقر رضي الله عنه واختلفوا بعد موتهم من قال ان لم يمت فيمنظرونه ومنهم من قطع ثم اختلفوا فبعضهم من ساقوا الى غير ولدوه والذين ساقوا الى ولد جعفر الصادق رضي الله عنه اختلفوا بعد موت علي قولين احد ساقول الذين قطعوا بان لم يمت ومن يقول حتى يظنوه وهو القائم المهدي ثم اختلف هؤلاء فقال بعضهم بغيره وقال آخرون ان لم يمت وان اولاده يروونه بعضا لا وقتا وان بعدهم ولكن ما حين لم يمت وقت الخروج واما قول الذين قطعوا بموته ومولوا اختلفوا الى ان قال ثم اختلفوا بموت الحسن العسكري على اثنى عشر قولا احدها ان لم يمت لازومات لم يكن ولذا ظهر لهذا الزمان عن الامام والارثان مات كذا في الاثر والابناء لا قبل موت الحسين واسم محمد كذا في المشط المدي واعلم ان هذا الاختلاف العظيم من ادل الدلائل على عدم النص لابي المواتر في مولد الاثنى عشر كل ذلك من محصل الامام محمد بن

الاراضي  
منه

واراد ان يوجه على اصحابه الى واحد من ائمة اهل البيت ومثالات الشيعة بحيث لا يستخرج ما قل ان يسعها فكيف يرضى ان يعتقدوا ومن انهم قالوا انفسه قد امتدت وصاحبنا قال ان خرج القائم وهو المهدي رضي الله عنه وقد طعن في الاربعين فليس يصاحبهكم ولما ندرى في بعض كذا وكذا اسبغ في اربعين سنة وقال الامام في الخلا والدين الرازي في كتابه المحصل الذي جمع فيه محصل الحكماء المتقدمين والمتأخرين من الحكماء المتكلمين ونظم هذا الكتاب بايكي عن سليمان بن جابر الزيدية ان قال ان ائمة الرافضة وخواتم ائمة الشيعة لا يظفروا بها احد عليهم الاول القول بالبداء فاذا قالوا انهم سيكون لهم شجرة وقوة ثم لا يكون الا على ما اخرجوا به بداء فيروا في ائمة الشيعة فكلما ارادوا شيئا يتكلموا به فاذا قيل لهم هذا خطأ ونظروا لم يطلوا في ائمة ائمة ثقتهم ولم يمتحمت باردة وكلمات عن محل قبول شاردة حتى قيل لهم لقد طفت في تلك المعاهد كلها وصيرت طرفة عين تلك المعالم فدم اراوا واضحا كق حار على دفن اوقار عاشق وقال الامام في الخلا والدين الرازي ايضا في كتابه المحصل اما الامامية فالذي استقر عليه ائمتهم ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم ولد الحسن ثم اخوه الحسين ثم ابنه علي بن الحسين ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم ثم ابنه علي رضا ثم ابنه محمد التقي ثم ابنه علي النقي ثم ابنه الحسن الرضائي ثم ابنه محمد القاسم المنظرون الله عنهم جميعا ولقد كان لهم في كل واحد من هذه الائمة اختلافات وروى عن الامام جعفر الصادق رضي الله عنه باسناده عن ابي اكرام رضي الله عنه عن امير المؤمنين علي رضي الله عنه انه سئل عن حديث كتاب الله











ويحي ويموت ويغير وزار وحشر ويوقف ويوض ويصال ويكرم ويشفع  
ودالته في فصلتين في العلم والسياسة الدعوة والادب بعد النبي صلى الله  
عليه وسلم ورضي عنهم قتلوا بالسيف أو السم ويرى ذلك عليهم على الحقيقة لا  
يقول العلماء عليهم اللعنة فانهم يقولون انهم لم يقتلوا على الحقيقة وانما  
على الناس انهم يكتفون بعلمهم غضب الله عز وجل فانه ما شئتوا احد من  
سجاءه واوباه للناس ليس الا امر عيسى عليه الصلوة والسلام لانه رفع من  
حياته قبض روحه بين السماء والارض ثم رفع الى السماء وروحه وذكر  
قول الله عز وجل اذ قال الله يا عيسى اني متوكل في رافحك اتي آية ان الاله  
اجل قدرا وعظما شامنا من ان يلعننا الناس بعقولهم او يبالوا باهم الامام  
مخصوص بالفضل كل من غير طلب منه ولا اكتساب بل اختصاص من الفضل  
الوهاب بغير الحكما وتفاضل الابرار وعجزت الابرار وحصرت البقا  
عن وصف شان من شيئا او فضيلة من فضيلة يوتيه الله عز وجل من  
مخزن علمه وحكمه لا يوتيه غيره وعن الرضا رضي الله عنه انه قال ان سر كل نكاحي  
الله عز وجل ولا ذنب عليك فزاد الحسين رضي الله عنه ان يكبت على الحسين رضي  
ثم سالت وهو على خديك الله عز وجل كل ذنب وان سر كل ان  
يكون لك من الثواب مثل ما استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته  
وسم ما لم يزل الارض شبيهة بقلبي ذكرته يا ليتني كنت سمسم فافوزوا عظيم  
ولقد نزل الى الارض من الملائكة اربعة آلاف نسوة لم يوذن لهم فعمد بغير الله  
غير ان ان يقوم القيام رضي الله عنه فيكونون من ابصاره وسجين ارضه  
عنه عن قبره فاطمة رضي الله عنها فقال وفنت في بيتها فلما زادوا في المصير صار  
في المسجد وعن الرضا رضي الله عنه انه قال من شدد حذلي زياد في استحيب

بيان فضيلة زيارته امر المؤمنين  
على بن موسى الرضا رضي الله عنه

وغفر له ذنوبه من زارني في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله صلى الله  
وسلم وكتب الله له ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنيت انا  
وابائي شفاعة يوم القيامة وهذه البقعة وضعت من رضاء الجنة ومختلف المكان  
لا يزال فوج ينزل من السماء فوج يصعد الى ان ينفخ الصور وعن رسول الله  
صلى الله عليه وسلم انه قال سيدفن بضوئتي بارض خراسان ما زارها بكرو  
الانفس الله كبرته ولا مذنب الا غفر الله له ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من  
زارني وسو على غسل خرج ذنوبه كيوم ولدته امه وعن الرضا رضي الله عنه من  
عارفنا جمع غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر وعن الرضا رضي الله عنه من زار  
في غربي كان سعي في رجب يوم القيامة مغفورا له وعن علي بن محمد بن الرضا  
عنهم انه قال من زار الرضا في صابرة طيرة قطرة من السحار حرم الله جسده على  
وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنه انه قال من كانت له الى الله عز وجل حاجة  
فليزر قبر جدتي الرضا رضي الله عنه وسو على غسل ويصل عند راسه ركعتين ويصل  
تقع حاجته فانه يستجاب له لم يال في ما ثم انطبق رحم وان موضع ذنوبه  
من ثغاع الحبسة لا يزور ما مؤمن الا اغفر الله له من النار واحدة والقرارة  
عن الصادق رضي الله عنه انه قال من زاروا هذا من الاله فكنما نازار رسول الله  
صلى الله عليه وسلم وقيل للرضي علمني قولاً بليغا اذا زرت واحدا منكم فقال  
صرت الى اباب فقف واسجد الشهادتين وانت على غسل واذا دخلت  
رايت القبر فقف وقل الله اكبر الله اكبر الله اكبر ثلاثين مرة ثم امش قليلا وعلبك  
السكينة والوقار وقارب بين خطاك ثم قف وكر الله عز وجل ثلثين مرة ثم اذن  
من القبر وكر الله عز وجل اربعين مرة تمام ماية مرة ثم قل السلام عليكم يا اهل بيت  
الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط الوحي وخزائن العلم وشهي الحكم ومعدن الرحمة



الكرم وفادة الامم وعناصرا لابرار ودعائم الايمان واينما اراد  
 وسلاية النبيين وعزة صفوة المرسلين صلى الله عليه وسلم ورحمة الله وبركاته  
 علي آية الهدى ومصباح البرج وعلام اتقى وذو الجلال والهي ورحمة الله وبركاته  
 علي جمال سورة السلام علي ساكن ذكر الله تعالى وسكن بركة الله تعالى ومعاون  
 فتح وخطه كسر الله تعالى وحكمته ب الله عز وجل وورثه رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وبركاته السلام علي الدعاء الي الله عز وجل والمنظر بين الامم عز وجل ونبيه  
 المخلصين في توحيد الله سبحانه ورحمة الله وبركاته اني مستشفع الي الله تعالى بكم  
 امام طلبة اراة في مسالتي وحاجتي اشهد الله تعالى اني مؤمن بكم وعليكم السلام  
 ابراهيم الى الله عز وجل من بعد آل محمد من الجن والانس وصلى الله علي محمد وآله الطاهرين  
 وسلم تسليما وعن الرضا رضي الله عنه عن ابيه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى  
 عليه وسلم قيل يا رسول الله مني يخرج النعيم من ذنبيك فقال صلى الله عليه  
 وسلم مثل الساق لا يجلها لوقتها الا سوت تحت في السموات والارض فيم  
 الانجته وبراية اهل البيت في صفته المهدى رضي الله عنه حكيم بالعدل وبامر  
 يخرج من تهاه بيصدة الله عز وجل في قوله ويصدق الله عز وجل في جميع الله تعالى  
 اقصى ابلاد علي عدة اهل برشتهاية وثلاثة عشر رجلا حبيب مؤثمة فيها عدة  
 باسائيم وبلادهم وعلام له علم اذا كان وقت خروجه انشر ذلك العلم وانطقوا  
 عز وجل واداه العلم اخرج ياولي الله ولا سيف نعمه فاذا كان وقت خروجه  
 ذلك السيف من غده وانطقوا الله عز وجل واداه السيف اخرج ياولي الله فيخرج  
 ويقيم حده والله ذلكم حكم الله عز وجل جبريل علي السلام عن ميمون وميكائيل عن  
 يسا طوبى لمن لم يغير طوبى لمن اسبى وطوبى لمن قال به وعن ابي عبد  
 جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال من اثناعشر مديا مضى سنة وثني سنة

والادب علي رضا الله  
 عز وجل

ويضع

ويضع الله عز وجل في السادس احب وما قيل في رتبة الرضا رضي الله  
 عنه بطوس اقام به امام حتم اليه زيادة ولما تم كرسنا انوار جلاله  
 ونزله قد دفع الاستقام فبدا اهل الوفود يرتفعون وحلوا وحطت عليهم  
 ارواحهم بوجوده اعيانها ان عن عيون غيبات حسانم نرتبة الرضا رضي الله  
 عنه بطوس مباركة كان يستشفي بها الناس وعن بعض وزراء خوارزم  
 انه اصاب بالبرص فدا الله تعالى عنه ما فتشاه الله سبحانه فبر هذا الوزير  
 عماره انفق فيها قريبا من عشرة آلاف دينار وعن بعض كبار اهل البيت  
 ان كان يقول اللهم العن ارافضة فانهم يهيموننا وعن زين العابدين  
 الحسين رضي الله عنه انه قال رجل له كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر رضي الله  
 عنهما من النبي صلى الله عليه وسلم فقال كرهتهما اليوم ومن كلامه رضي الله  
 عنه العافية تلك خفي ومن كلامه فتوكل اعظم من ذنبيك ومن روايته رضي  
 الله عنه يقول الله عز وجل اذا عصا في من خلق من يعرفني سلطت علي من  
 خلق من لا يعرفني ومن كلامه رضي الله عنه يا اهل العراق اجنونا بحب السلام  
 فما زال حبكم بنا حسي صار علينا عارا ابلغ شيعتنا ان لا نغني عنهم من  
 الله سبحانه شيئا وان لا يثا لاشال الا بالاورع وقال بعض كبار العارفين  
 رحمهم الله في فصل المنازل في سورة نزل مباينة النبات القطب صاحب  
 الوقت في كل زمان اعلم ايديكم الله سبحانه ان المباينة العانة لا تكون الا  
 الزمان فاصتة وواحد الزمان اذا خلق الله سبحانه علي خلقه اليازة واره  
 بالبروز فيها برز عبد الله في نفسه سيدا عندنا في البر فينظر عند الغير علي قدر  
 وقع به الامر الاتي لا يزيد علي ذلك شيئا فتلك رتبة برز وجل وخلق سبحانه  
 عليه قيل لابي يزيد البسطامي رحمه الله تعالى سمع النابيس برزكم فقال ليس

وعن زين العابدين رضي الله عنه انه قال  
 اقرب ما يكون العبد من غضب الله عز وجل  
 اذا غضب







في بايعه الا عالون من المالكه وسم الميمون والافراد من البشر الذين لا يدخلون  
 تحت دائرة القطب وما لهم فيه تصرف ومهم كل مثله كما ذكرنا وهذا المثل  
 مبايعه النبات فليس في الارض الاخرين المعادن والنبات فان الجواهر  
 من حيث نموها نبات ويدخل في قولنا سبحانه واسد بئكم من الارض نباتا  
 اي قبضتم نباتا من الارض لا يستعد من الارض ما اثمرت فيه الا ساءوا كان  
 من الاسماء والاسماء قد لا تستعد فلا ساءوا ساءوا من الارض ولا تستعد  
 قوله سبحانه نباتا لان نباتا مصدر نبات فانظر اما اعجب مساق القرآن  
 وابرار الخالق في كيف بعث الله في اخباره فيعطى كل ذي حق حقه  
 العليم الحكيم واعلم ان الانسان شجرة من الشجر انبت الله في شجرة لا  
 لانه قائم على ساق والشجرة من الشجر الذي فيه كونه مخلوقا من الارض والارض  
 نطلب الخصام والشجر والمنازعة وهذا يختص الملائكة والاعلى واصول وجود  
 في العالم حكم الاسماء الالهية المتقابلة في الحكم قال الله تعالى في حق محمد صلى الله عليه  
 وسلم انه قال ما كان من علم بالعلم الا على ان يحضرون حتى اعلم الله تعالى ان  
 فيهم انما كان في اجسام المولدات اشرافا لما كان الناس شجر  
 جعل سبحانه فيهم ولا ترجعون اليهم اذا اختلفوا اليكم منهم ليزول حكم  
 وجعل لهم اماما في الظاهر واحد يرجع اليه في جميع اقامة الدين وامر عباده ان  
 لا ينازعوا ومن ظهر عليه فانه امرنا الله تعالى بقتله لما علم ان منازعته يودي  
 فسادا في الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته واصلة قوله تعالى لو كان فيما اشراف  
 الله تعالى من منكر لظهر في الامام وان يكون واحدا في الزمان ظاهر الباطن  
 وقد يكون قطب الوقت هو الامام فكلما بكر الصديق وغيره رضي الله عنهم  
 وقتة وقد لا يكون قطب الوقت فيكون الخلفاء لقطب الوقت لا يظهر الا

جبران

الذي

لهم

بصحة العدل ويكون هذا الخليفة الظاهر من جمل نواب القطب في الباطن من  
 حيث لا يشعر فاجور العدل يقع في اية الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا  
 قد يكون الناب في العالم الذي يسمى خليفه يجور ويعدل وقد يكون عادلا  
 قد يما يوفق الله تعالى ويكون حكمه وان كان جارا حكم الامام العدل من نازعه  
 قتل ولا يقبل الا الحسن فانه لا ريب ان الله تعالى لا يخرج هذا من طاعة ولا  
 انه من عدل منهم فلم يزلوا ومن جاز منهم فعملهم ولنا ولما كان الانسان شجرة  
 كما ذكرنا مني الله تعالى اول انسان عن قرب شجرة عينها دون سائر الشجر  
 فقوله سبحانه هذه الشجرة تحرف الاشارة تعيين لشجرة معينة والاشارة  
 معينة فبينة على نفسه فلهذا وصية سبحانه لا ود عليه الصلوة والسلام ولا تتبع  
 الهوى يعني موسى نفسه ولو كان موسى غيره فما يتبعه الا الهوى نفسه فمن مبايعه الباطن  
 هذا القطب سوان يتابعه نفسه وان لا يخالف في مشط ولا مكره مما يرام باطنه  
 الله عز وجل فاذا اتبعته نفسه انصرف حكمه سبحانه الى منازعة من نازعه  
 امر الله عز وجل في حكم حقيقته في الخلقين لانه اذا علم الله سبحانه ان  
 الخلفاء لا يزلوا وانها شجرة معينة فتوزال لزال عينها فلهذا عين الله تعالى  
 تصرفا خاصا يكون فيه سعادته فتنظر الله سبحانه لهذا القطب بالالهية  
 ولو نظر الله تعالى للامام الظاهر بهذا العين ما جاز امام قط فنظر الله تعالى للباطن  
 ان يكون معصوما وليس من شريطة الظاهر ان كان غيره ان يكون له نظام  
 العصمة ومن هنا غلطت الامامية فلو كانت الامامة غير مطلوبة له واره  
 سبحانه ان يقوم فيها عصمة الله سبحانه بلا شك وقد نبه صلى الله عليه  
 وسلم على جميع ما قرئ له ولم يجر صلى الله عليه وسلم احدا على ولاية لان الامامة  
 عرض كما كانت الامامة عرضا بل ذكر صلى الله عليه وسلم انه من تركها كان خيرا

المنازع



له وانها يوم القيامة حسرة وندامة الا لمن قام فيها بصورة العبد  
 ونبه صلى الله عليه وسلم على عصيته من امرها بقوله صلى الله عليه وسلم  
 فمن اعطيتا عن مسألة وكل اليها ومن جاتته عن غير سبيل وكل الله  
 به ملكا سيده وهذا معنى العصية والسؤال منها اشارة الى الرضا بها  
 والمجبة لهذا المنصب فهو سبيل بباطنه وغيره من كبره ذلك وبجهره  
 المحل والعقد عليها ويرى انه قد تغلغل الدخول فيها والتلبس بها لما يرى  
 ان يخلص منها من ظهور النفس فيقوم له ذلك في الظاهر مقام الجود  
 الاتي بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون عدلا اذا الملك الذي يشده  
 يامره بالخير حتى التواين كما قال صلى الله عليه وسلم انه اعانه الله عز وجل  
 فاسلم برفع اليهم ونصها وقال صلى الله عليه وسلم فلما يارنه بالخير  
 كل من عرف الغضب من الناس ليس له منته متابعه وادانها بعد له منته  
 ولما انقلب اليكم في الظاهر بما شاءوا على الاخر اثم طاعته وقد ظهر  
 مثل هذه الشرع الظاهر ان المشايخ لو اتفقا على حكم بينهما شازعا  
 فحكم بينهما لم يمان لاننا لما حكمنا فالغضب المنسوب من جهة الحق  
 سبحانه اولى بالحق فمن عرف امامته اباطن من الناس فاسمعه من  
 عرف امام وقته فبايعه وحكمه في نفسه واهله وماه كما قال صلى الله عليه  
 وسلم لا يكمل عبد الايمان حتى يكون احب اليه من اهله وماه والناس اجتمعين  
 ولما اشتهت طنة البسوة المشط والمكره لان الانسان ما يشط الا اذا وافق  
 امره سبحانه سوى نفسه والمكره اذا خالف امره سوى نفسه فيقوم على  
 كرهه لا تصافه ووافيه حكمه استوفاه فانه ما بايع الا الله عز وجل اذ كانت يد الله  
 سبحانه فوق ايديهم وما شاهدوا بالابصار الا بيد هذا الشخص الذي بايعوه

والنفس ايا

والنفس ابدان الغالب تحت حكم اجها والقليل من الناس من يكتم  
 على طبعه ومزاجه فان الاموة للجسم المسوي والبنوة للنفس وقد اراد الله  
 بالاحسان الى ابويه وبرهما وامثال اوامرهما ما لم يامرهم احد ابوين بخلاف  
 امر الحق سبحانه كما قال عز وجل وان جاءك عنك على ان تشرك به باليس لك به  
 علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا واتبع پسيل من اناب الى قاهر  
 سبحانه بالتباع المنيبين الى الله سبحانه ونحوه نفوسهم ان ابى ذلك فحق  
 الامام حق بالتابع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا  
 واولي الامر منكم الآية وسم الاقطاب والخلفاء والولاة وما بقي لهم حكم الا  
 صنف ما يوجب لك التصرف فيه فان الواجب والمحظور من طاعة الله عز وجل  
 جل و طاعة رسوله صلى الله عليه وسلم فما بقي للامام المباح ولا اجر فيه  
 ولا وزير فاذا اراد الامام المقدم الذي بايعته على السمع والطاعة بار من  
 الهبات وجب عليك طاعته في ذلك وحرمت مخالفة وصار ذلك  
 الذي كان مباحا واجبا بار الذي بايعته فذكرناه واعرف من  
 السعة وما اثمرت وكيف نحت حكم الامام باسنة باو جوب عن الحق  
 بذلك فخر الامام مقرر الشارع بار الشارع فمن انزل الحق من لسان الحكم  
 تعين اتباعه واعلم ان النبات عالم وسط بين المعدن والحيوان فله حكم  
 فيعطى من العلم بما له من كوشف حقيقة ما فيه من الوجود فان الكمال في  
 البرازخ اقل من غير البرازخ لانه يعطى العلم بما له من البرازخ راء  
 لطيف من ابهره ابهره الطيفين لا بد من ذلك فتضمنت سوية  
 بين الحيوان والمعاد لان الامام يشاهد الصور الظاهرة في برزخ  
 البرازخ وهو علم عجب وبهذا يتبين الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان

البرازخ والوسط بين النبات والحيوان فله حكم  
 فيعطى من العلم بما له من كوشف حقيقة ما فيه من الوجود فان الكمال في  
 البرازخ اقل من غير البرازخ لانه يعطى العلم بما له من البرازخ راء  
 لطيف من ابهره ابهره الطيفين لا بد من ذلك فتضمنت سوية  
 بين الحيوان والمعاد لان الامام يشاهد الصور الظاهرة في برزخ  
 البرازخ وهو علم عجب وبهذا يتبين الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان



في هذا العلم من تلك الصور كعلم التفكير والاعتبار فيجب ان لا يفتقر الى  
 كذلك لان تعطيل الصور علم من ذاتها كاشفا من غير فكر ولا اعتبار وان  
 ان يباين صاحب الفكر في ذلك العلم فكيف يفتقر الى ما لا يفتقر اليه  
 فان الامام لا يقتضي العلوم من فكر بل يرجع الى نظره لا خطا لان تفهنا  
 اما اذا من الله عز وجل وادار الله عن يمينه هذا العبد ان يرفعه الاخذ  
 طريق فكر فيجب ان يكون عن ربه عز وجل فانه في كل حال يريد الحق ان يفتقر  
 عنه ما هو فيه من الشئ في كل نفس فافراغ له ولا نظيره وللعاقب اذا  
 استبصر دليل يدل على حبه ما ذكرناه مني النبي صلى الله عليه وسلم عن ابي ابي  
 نفسه لانه لم يكن من وحى النبي وتزل صلى الله عليه وسلم يوم بدر عا  
 فرجع الى كلام اصحابه رضي الله عنهم فانه صلى الله عليه وسلم ما تعود ان  
 ياخذ العلوم الا من الله عز وجل لا نظره الى نفسه ذلك وهو صلى  
 عليه الاكل الذي لا اكل منه فما خلقك من مودود وما بقي للعارفين بالعبادة  
 علاقة بين الفكر وبين بطريق الاستشادة ولا يسمى الشخص ان لا يكون  
 لا يكون اخذ العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح المكاشفة بالحق عز وجل  
 يقول ابو يزيد البسطامي رحمه الله اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا  
 عن الحي الذي لا يموت فلما جاء بين الله عز وجل وبين عبده اعظم من نظره  
 نفسه واخذ العلم عن فكره ونظره وان وافق العلم فلا اخذ عن الله عز وجل  
 وعلم ضرورات العقول من الله سبحانه لانه ما حصله لا عن فكر واستدل  
 ولهذا لا يقبل الضرورات الشبه اصلا ولا التفكير اذ كان الانسان عا  
 فان قيل بين وبين فقد فاسوا الذي قصدنا البيان عز وجل ان اعلم  
 بوجوه انبثات وحرقة وانك نبات وامثلك فلنذكر ما يتضمنه هذا المثل

وسلم

من العلوم

من العلوم لا يقع العلم الى الوقوف عليها والتجلي بها فمن ذلك علم تسليح  
 بعد النبي صلى الله عليه وسلم عن ابي النبي صلى الله عليه وسلم فانه الموقر علم  
 المجتهد لتعارض الادلة فلا لا خشيما ر فيها وعلم العناية الالهية فيقتض  
 وعلم الاشارة وعلم التهام والكمال وان التهام للفناء والكمال بالمرتبة وعلم  
 الاستغناء وما شئت النبي صلى الله عليه وسلم من مودة مود عليه الصلوة  
 والسلام وعلم من لا يستحق التعظيم الا من لا يستحقه وعلم من طلب  
 السر عند تجلي الحقيقة فذكر ان يذهب عنه وعلم من ازل الزمان ان الله  
 الرابع وعلم ما يطلب بالسجود من الله عز وجل ومرتبة السجود والسجود  
 الذي يقبل منه ارفع الساجد من السجود الذي اوقع لم يرفع منه وهل  
 العالم ساجدا او قايما ثم دعي الى السجود واوضح بعض ساجدا وبعض قايما  
 من خلق ساجدا من خلق قايما ثم سجد ولم يسجد وعلم العلامات الالهية  
 الاشياء وما يدل منها على معادة العبد وعلى شفاة وعلم شفاة الوعد  
 ولما اذ انكسركم وجعلتم خيفة الوعيد في كل من يوعده وكلاما حرا التي فمدا  
 ما يحتوي عليه هذا المثل من العلوم وتكرنا منها علوم لم نذكرها طائفة  
 والله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المثل علم من  
 عليه ستة احدى وتسعين وخمسة نصر المؤمنين على الكفار قبل وقوعه  
 فاقس من بلاد المغرب هذا آخر الباب السادس والثلاثين وثلاثين  
 سورة من تهاية انبثات القطب صاحب الزمان في كل وقت وهذا  
 من الفصل الرابع في الما زل ويتم الكتب بابا باب السنين وخمسة وعشرون  
 جامع الاصول في حوت الحيا في الكتب باب الرابع في الحنة والدار وقية  
 الاول في احكامها وفي سبعة فصول الفصل في من وجوب طاعة

في هذا العلم من تلك الصور كعلم التفكير والاعتبار فيجب ان لا يفتقر الى  
 كذلك لان تعطيل الصور علم من ذاتها كاشفا من غير فكر ولا اعتبار وان  
 ان يباين صاحب الفكر في ذلك العلم فكيف يفتقر الى ما لا يفتقر اليه  
 فان الامام لا يقتضي العلوم من فكر بل يرجع الى نظره لا خطا لان تفهنا  
 اما اذا من الله عز وجل وادار الله عن يمينه هذا العبد ان يرفعه الاخذ  
 طريق فكر فيجب ان يكون عن ربه عز وجل فانه في كل حال يريد الحق ان يفتقر  
 عنه ما هو فيه من الشئ في كل نفس فافراغ له ولا نظيره وللعاقب اذا  
 استبصر دليل يدل على حبه ما ذكرناه مني النبي صلى الله عليه وسلم عن ابي ابي  
 نفسه لانه لم يكن من وحى النبي وتزل صلى الله عليه وسلم يوم بدر عا  
 فرجع الى كلام اصحابه رضي الله عنهم فانه صلى الله عليه وسلم ما تعود ان  
 ياخذ العلوم الا من الله عز وجل لا نظره الى نفسه ذلك وهو صلى  
 عليه الاكل الذي لا اكل منه فما خلقك من مودود وما بقي للعارفين بالعبادة  
 علاقة بين الفكر وبين بطريق الاستشادة ولا يسمى الشخص ان لا يكون  
 لا يكون اخذ العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح المكاشفة بالحق عز وجل  
 يقول ابو يزيد البسطامي رحمه الله اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا  
 عن الحي الذي لا يموت فلما جاء بين الله عز وجل وبين عبده اعظم من نظره  
 نفسه واخذ العلم عن فكره ونظره وان وافق العلم فلا اخذ عن الله عز وجل  
 وعلم ضرورات العقول من الله سبحانه لانه ما حصله لا عن فكر واستدل  
 ولهذا لا يقبل الضرورات الشبه اصلا ولا التفكير اذ كان الانسان عا  
 فان قيل بين وبين فقد فاسوا الذي قصدنا البيان عز وجل ان اعلم  
 بوجوه انبثات وحرقة وانك نبات وامثلك فلنذكر ما يتضمنه هذا المثل







ومسلم والترمذي رحمهما الله واخرج ابو داود والنسائي رحمهما الله الى قوله  
 عليهما وفي الفصل السادس في اعوان الائمة والارباب وسعيد بن  
 رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا بخت الله من نفي  
 اسب خلف من خليفة الا كانت له بطاشان بطاشه تارة بالمعروف و  
 تحفه عليه وبطاشه تارة بالشكر وتخصه عليه والمعصوم من عصم الله سبحانه  
 اخرج البخاري رحمه الله واخرج النسائي عن ابي هريرة رضي الله عنه وحده  
 لفظه قال قال صلى الله عليه وسلم ما من وائل الا له بطاشان بطاشه تارة  
 بالمعروف وثمة عن المنكر وبطاشه لا تاتوه خبالا فني في كسرة يافقوه  
 وسوسن التي يغلب عليه منها واخرج النسائي رحمه الله عن ابي سعيد رضي الله  
 عنه ايضا مشي حديث البخاري رحمه الله وفي الفصل السابع في احاديث  
 شجرة نافع رضي الله عنه قال لما خلع اهل المدينة يزيد بن معاوية جمع اهل  
 عنهما حشره وكفه وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من نصب  
 لكل غادر يوم القيامة وان قد باعنا هذا الرجل على بيع الله فليس له نصيب  
 وسلم واني لا اعلم عذرا اعظم من ان يبيع رجل على بيع الله ورسول صلى الله  
 عليه وسلم ثم نصب له فقال وان لا اعلم احدا منكم خلع ولا بايع في هذا  
 الامم الا كانت النصيب بيني وبينه اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضي  
 الله عنه قال لما خلعوا يزيد واجتمعوا على ابن مطيع اياه ابن عمر رضي الله عنهما فقالا  
 عبد الله بن مطيع ارجو الا في عبد الرحمن سادة فقال ابن عمر رضي الله  
 عنهما اني لم اكن اجلس اليك لاحد منكم حديثا سمعته من رسول الله صلى الله  
 وسلم يقول من خلع يد من طاعة لقي الله يوم لا حجة له من مات وليس  
 عنقه بيعة مات ميتة جاهلية اخرج مسلم رحمه الله والباب الثاني من

في قوله ما من وائل الا له بطاشان  
 بطاشه تارة بالمعروف و بطاشه تارة  
 بالشكر و بطاشه تارة بالمنكر و بطاشه  
 لا تاتوه خبالا فني في كسرة يافقوه  
 و بطاشه تارة بالمعروف و بطاشه تارة  
 بالشكر و بطاشه تارة بالمنكر و بطاشه  
 لا تاتوه خبالا فني في كسرة يافقوه

الكتاب

الكتاب الرابع في ذكر خلفاء الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وقال الشيخ  
 الزاهد الاستاذ نور الله والدين احمد بن محمد بن ابي بكر البخاري صاحب  
 رحمه الله في بداية الكلام في القول في الامامة وتوابعها قال اهل الحق نصيبهم  
 فتح لابد لنا من ان نعلم من يقوم بمصالحهم على اجماع الصحابة رضي الله عنهم  
 ولا يجوز نصب امام في زمان واحد خلافا لبعض اهل الفرض حيث قالوا  
 ان في كل عصر امامين صامت وناطق وكذا الكرامية صحيحة الامامة معاوية  
 على رضي الله عنه وذلك بطا لا يودي الى لزوم طاعة شخصين في احكام  
 في زمان واحد وانما هو لو عقد الامامة لاثنتين كان الامام من عقد اوله ولو  
 لو عقد لهما معا بطا فليتلف لاحدهما او لغيرهما وشكر طه ان يكون  
 رجلا حرا بالغا عاقل فكريا وكوفا من بني هاشم ليس بشرط وكذا كونه  
 معصوما ليس بشرط والعدالة شرط الكمال عندنا وعند الشافعي رحمه الله  
 شرط الاخلاق حتى كره تقليد الامامة للفاستي ولكن يعقد ولو انكلام  
 كبرية استحي الخول عندنا وعندنا في رحمه الله فيقول وكذا عند المعتزلة  
 والخارج ويحقق الامامة المفضول مع قيام الفاضل خلافا لكثر اهل الفرض  
 فان عمر رضي الله عنه جعل الارشوري بين بيعة نفر رضي الله عنهم مع ان  
 بعضهم افضل من بعض وفي عمدة الكلام الامام العلامة حافظ المذو  
 و الحسين ابي البركات عبيد الله بن احمد بن محمد والنسائي رحمه الله لا بد للمسلمين  
 امام يقوم بتفقيه احكامهم واقامة حدودهم وتبليغ حيويتهم وقال بعض  
 منسب الامام ليس بواجب وينبغي ان يكون طائرا لا مخفيا ولا مشطرا  
 لدره افض وان يكون حرا ذكر ابا القاسم عاقر شيا والتقوى  
 الكمال فلا ينفذ الامام بالفسق وعند المعتزلة شرط الجواز فيقول بولا

في وجوب وجود الامام  
 وادوا



بسم الله الرحمن الرحيم

ان يكون ما شئنا او معصوما وفضل اهل زمانه فينقل الامانة المفضولة قبا  
 الفاضل خلافا لما وافق ولا يجوز نصب الامين في عصر واحد خلافا لما لم  
 قد قال الله تعالى ولا تدفع الله الناس بعض لغت الارض  
 الله وفضل على العالمين الآية واكره دفعه كره خدای غرض بودی  
 بعضی بعضی برآینه فاما كشتی زمین اهل فساد غالب اندی و باطل  
 كشتی منافع و معطل شندی مصالح از حوث و نسل و سایر آری سبب  
 عمارت عالم است و لكن خدای غرض و فضل است بر جهانیا  
 ملت میدهد و بدار میبندی دفع میکند و قرار دنی و سهل و معقوب  
 رحمهم الله و لولا دفع الله الناس بعضهم بعضا دفعه  
 والدفاع مصدران لدفع يقال دفع دفعه جمع دفع دفعه دفعه  
 كبر جبارا و كتب كتابا و كوزان يكون مصدر دفع على المبالغة كقولك  
 عاقل الله وقيل معنى المدافعة كسما كيف الظلمة على ابي انبياء  
 رسد و آية دینه و دفع الكافرين بكفوف المؤمنين و كان بين الحقير المطير  
 دفعات كما قال الله سبحانه و كذا يكون الله و كذا قال عز من قائل  
 قاتلهم الله و قال في الكشاف في هذه الآية و لولا ان الله يدفع بعض الناس  
 وكيف هم فسادهم لغلب الفساد و قدرت الارض و بطلت منها  
 و تطلت مصالحها من الحوث و النسل و سایر ما يعبر الارض و قيل لولا  
 الله سبحانه لنصر المسلمين على الكفار و قدرت الارض معشت الكفار فيها  
 قتل المسلمين او لم يدفعهم بهم لم الكفر و تزلت السخط فاستوصل اهل  
 دفعه حادق الحقائق و عامه مفران رحمهم الله كذا كذا كذا كذا كذا  
 بدار از نفاق و فجاء بازند كشتی كذا جهان بزیان اندی و دارمانی

در بیان آنکه فساد و فجار  
 در کار ابرار و اخیار میکند

و نه دیار

و نه دیار بیدل علیه ما روی عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان الله عز وجل ليدفع بالمسلم الصالح عن مایة اهل  
 من چاره ایستاد ثم قرأ ابن عمر رضی الله عنهما و لولا دفع الله الناس بعضهم  
 لغت الارض الآية و قال في عین المعانی في هذه الآية علی رضی الله عنه  
 بآیه عن الناجی بن عباس رضی الله عنهما بالجمیع من الناجی بن الحسن  
 رضی الله عنه بالسلطان شتر العوام قیادة رضی الله عنه معانی الكفار  
 ابن عمر رضی الله عنهما بالرجل الصالح عن مایة اهل پیش من چاره ایستاد  
 الظلم بالظلم من ذاعوز دفع الظلم بالعدل من ذلالة السوء قال لولا فساد ظالم  
 من ظالم لسطا علیك و قال في هذا العالم و ما احسن قول من قال ضعفت  
 السلطان اشد من جوره و قد قال صلی الله علیه و سلم يدفع الله الصالح  
 بن بعضی من امتی عن لا یصلی و من یزک عن لا یزکی و من یصوم عن لا  
 و من یحج عن لا یحج و من لا یحج و لو اجتمعوا علی ترک ذنبا ان شئنا  
 ما انظرهم الله عز وجل طرد عنین ثم تلا صلی الله علیه و سلم هذه الآية و قال  
 صلی الله علیه و سلم لولا عبادة ركن و صبیان رضع و بهائم رضع لصبت علیكم  
 العذاب صبا و قال في حقایق السیاسة رحمه الله في سورة الحج في قوله سبحانه ان  
 يدفع عن الذین امنوا الآية قال بعضهم يدفع عن المؤمنین سوا جسد انفسهم  
 و سایر الشیطان و قال سهل رحمه الله يدفع عنهم نور الشیطان  
 ابد و قد كتب التواریخ و كذا في حلیة الاولیاء انه ورد علی الرشید كتاب  
 من مینب لیس صاحب خیر لانه توفی بهذا الموضع غریب فاجتمع اناس  
 معه حبانة فقالوا لعبد الله بن المبارك الخ اسأنی رحمه الله فقال الرشید  
 لوزیر الفضل بن الربیع یا فضل انذر الناس معی و نامة عبد الله بن

الردول دون من انكس  
 في مشقة و طاعة

المنظرة بالكرات خيرة و انظر  
 اي اخره ٥ ص ٢



بسم الله الرحمن الرحيم  
 في حق من سئل عن كتاب الطبقات واطن ان كنه ثلاث وثمانين  
 اصح والله تعلم ومن كلام سهل رحمه الله في الادب ان يقف عند  
 الجمل واخر الادب ان يقف عند الشهادة ومن كلامه رحمه الله من احب  
 ان يطلع الحق على ما بينه وبين الله عز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من  
 اراد ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب ومن كلامه رحمه الله من  
 قلبه عن الله عز وجل فهو ضال وساء ولس الشيطان ومن كلامه رحمه الله  
 بالتوفيق والتوفيق من الله ومفاتيحه الدعاء والنصح وقد قيل لم  
 في الاسلام علم المعاملة والمجاهدة مثل قوت القلوب شرح مع  
 القلب من مذاهب اهل السنة والجماعة نصير الله سبحانه قال الله  
 يا ايها الذين امنوا فوالا لعقود الاية وعقود القلب في السنة الحجة  
 نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف في اثنان من المؤمنين ومنها  
 ان يعتقد العبدان الايمان بقوى بالعلم ويضعف بالجمل وان القوا  
 كلام الله عز وجل غير مخلوق وموقدكم وصفه من صفاته وموكلهم  
 بذاته وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعانيها وحقايقها  
 وينفي التشبيه والتكييف عنها ورواها اخبار الصفات بطلان شرايع  
 الاسلام من قبل ان الناقيل اليها فكيف تم نقلوا شرايع الدين و  
 الاحكام فلذلك كثر اهل الحديث من نفى اخبار الصفات وان  
 يعتقد تفصيل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله اهل بيته رضي الله عنهم  
 يسكت عما شرب دينهم وينسحق سنهم وفضايلهم ويسلم لكل واحد منهم  
 من فعله لانهم علم منا وافر عقولا وقد عمل كل واحد منهم بكماله وعقله

سكن في الدنيا من غير حزن

فانظر لفضل تعجب فقال ان كرسيدان عبد الله بن المبارك سوا الذي  
 الله يدفع بالسلطان معضلة عن ديننا رحمه الله وديننا لا نوالا لا يعلم ما بين كرسيدان  
 وكان اضعفنا نبيلا لا قوتنا من سمع هذا القول من مثل عبد الله بن المبارك  
 مع فضله وزهده وعظيطة صدره والمؤمنين ان يعرف حقايقه ولا يرجع ما رواه  
 ان كرسيدان رضي الله عنهما صارا الى قبره فدعا بكبي واهل هذه القبر اذ انزل  
 بهم امر او اصابهم شدة اجتمعوا عند قبره ورحموا ودعوا وتوفا الامام ابو  
 عبد الرحمن عبد الله بن المبارك الخنظلي مولاهم المروزي ذو المناقب العبد  
 والبر الحجة روح الله تعالى روحه في شهر رمضان سنة ثمان مائة من اهل بيته  
 وما بين بيت كبره الله بركة فوق الاثار على الفرات من اعمال بعد ذلك  
 انصاره من الغزو عمر ثلاثا وستين سنة كان من الرابطين اماما فظا  
 زاهدا ورعا جوادا شديقا ولد له سنة ثمان مائة في عشرة وثمانين سنة ورواها  
 في كتاب قوت القلوب من معاني المحبوب ووصف طريق المريد  
 مقام التوحيد تاليف شيخ الاسلام قدوة اوليا الله الكرام الشيخ الامام  
 العالم العابد العارف ابي طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي المكي  
 قدس الله روحه نشأ بكة وصحب مشايخ الصوفية وصنف على  
 وكان في البداية صاحب رباضة وجماعة في الدنيا صاحب اسرار  
 ومشايدة توفا بعد اذ في جهاد في سنة ثمان مائة وثمانين وثلاثا  
 واستمر في التصوف الى الشيخ اكرام العارف بالله الشهير ابي الحسن بن محمد  
 احمد بن سالم البصري رحمه الله وسوينتي الى اولى الكرام المعظم الشهير قدوة  
 السالكين وحجة الله سبحانه على العالمين والعارفين كريم القامات و  
 عظيم الاكرامات ابي محمد سهل بن عبد الله النشري قدس الله روحه وقد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 في حق من سئل عن كتاب الطبقات واطن ان كنه ثلاث وثمانين  
 اصح والله تعلم ومن كلام سهل رحمه الله في الادب ان يقف عند  
 الجمل واخر الادب ان يقف عند الشهادة ومن كلامه رحمه الله من احب  
 ان يطلع الحق على ما بينه وبين الله عز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من  
 اراد ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب ومن كلامه رحمه الله من  
 قلبه عن الله عز وجل فهو ضال وساء ولس الشيطان ومن كلامه رحمه الله  
 بالتوفيق والتوفيق من الله ومفاتيحه الدعاء والنصح وقد قيل لم  
 في الاسلام علم المعاملة والمجاهدة مثل قوت القلوب شرح مع  
 القلب من مذاهب اهل السنة والجماعة نصير الله سبحانه قال الله  
 يا ايها الذين امنوا فوالا لعقود الاية وعقود القلب في السنة الحجة  
 نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف في اثنان من المؤمنين ومنها  
 ان يعتقد العبدان الايمان بقوى بالعلم ويضعف بالجمل وان القوا  
 كلام الله عز وجل غير مخلوق وموقدكم وصفه من صفاته وموكلهم  
 بذاته وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعانيها وحقايقها  
 وينفي التشبيه والتكييف عنها ورواها اخبار الصفات بطلان شرايع  
 الاسلام من قبل ان الناقيل اليها فكيف تم نقلوا شرايع الدين و  
 الاحكام فلذلك كثر اهل الحديث من نفى اخبار الصفات وان  
 يعتقد تفصيل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله اهل بيته رضي الله عنهم  
 يسكت عما شرب دينهم وينسحق سنهم وفضايلهم ويسلم لكل واحد منهم  
 من فعله لانهم علم منا وافر عقولا وقد عمل كل واحد منهم بكماله وعقله

توفا  
 في حق من سئل عن كتاب الطبقات واطن ان كنه ثلاث وثمانين  
 اصح والله تعلم ومن كلام سهل رحمه الله في الادب ان يقف عند  
 الجمل واخر الادب ان يقف عند الشهادة ومن كلامه رحمه الله من احب  
 ان يطلع الحق على ما بينه وبين الله عز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من  
 اراد ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب ومن كلامه رحمه الله من  
 قلبه عن الله عز وجل فهو ضال وساء ولس الشيطان ومن كلامه رحمه الله  
 بالتوفيق والتوفيق من الله ومفاتيحه الدعاء والنصح وقد قيل لم  
 في الاسلام علم المعاملة والمجاهدة مثل قوت القلوب شرح مع  
 القلب من مذاهب اهل السنة والجماعة نصير الله سبحانه قال الله  
 يا ايها الذين امنوا فوالا لعقود الاية وعقود القلب في السنة الحجة  
 نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف في اثنان من المؤمنين ومنها  
 ان يعتقد العبدان الايمان بقوى بالعلم ويضعف بالجمل وان القوا  
 كلام الله عز وجل غير مخلوق وموقدكم وصفه من صفاته وموكلهم  
 بذاته وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعانيها وحقايقها  
 وينفي التشبيه والتكييف عنها ورواها اخبار الصفات بطلان شرايع  
 الاسلام من قبل ان الناقيل اليها فكيف تم نقلوا شرايع الدين و  
 الاحكام فلذلك كثر اهل الحديث من نفى اخبار الصفات وان  
 يعتقد تفصيل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله اهل بيته رضي الله عنهم  
 يسكت عما شرب دينهم وينسحق سنهم وفضايلهم ويسلم لكل واحد منهم  
 من فعله لانهم علم منا وافر عقولا وقد عمل كل واحد منهم بكماله وعقله

الظنون  
 ذكره

في كتاب الرضا شيخ بايكة اعتقاد اهل سنت  
 وجاعت داره وبيد غنى الوفاء بائنا مديرا  
 ربه عني بنينا وكره ما اهل بيت من وحي بائنا  
 وازنجان شيخ طيقت وبيان حقيقت  
 ابو سعيد ابو الخير قدس سره اكرامه  
 بربنا على رضى وغيث مطلع كره داورا  
 ابي واپست دى بنو از وبيج بن بايديم  
 حالت از مجاهدات وعلم حال بوديان  
 ان شين از مورد بود مننه







خشم

القبة بذنب وان عظم ولا يترك جنة ولا نار ابل يرجو له ونجاف عليه وان  
 مات مصر اعدى الكبار من غير ثوبه منها في مشية الله عز وجل ان اثبت  
 وعبيده عليكان عدلا وان عفى عنه وسمح له نحو كان ذلك منه فضلا ولا حكم  
 ولا يقطع على الله تعالى ولا يوجب لنا عليه شيئا انما نحن بين عدله وفضله  
 بمشيئة واختياره ان مقى علينا وعبيده فحق اهل ذلك وان عرفنا فهو اهل  
 التقوى واهل المغفرة كيف وقدر وينا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 على ان قال من وعدت على عمل ثوابا فهو مخترعة له ومن اوعده على عقابا  
 فهو باختيار والمحدث الاخوان النبي صلى الله عليه وسلم من عن قول الله  
 تعالى ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها فقال صلى الله عليه وسلم  
 جزاؤه جهنم ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها ان  
 يصدق بجميع اقدار الله تعالى خيرها وشرها انما من الله تعالى سابقه علمه  
 جاريته خلقه حكمه وانهم لا حول لهم من معصيته الا بعصمة ولا قوة لهم على  
 طاعته الا برحمته وانهم لا يطيقون ما حكمهم الله ولا يستطيعون لانفسهم  
 ولا ضررا الا بمشيئة وان يوم من بقدرة الله عز وجل وآياته في ملكه غيب  
 ملكوته ما ذكر في الاخبار من كراماته عز وجل لا وبيايه واجاباته لا جابيه ولا  
 القدرة للصديقين والصالحين فزياد الايمانهم وتثبيتا ليقينهم وتكررة وتزجيلا  
 لهم وان ليس في ذلك ابطال لنبوة الانبياء عليهم الصلوة والسلام ولا الى  
 كجهم من قبل ان هؤلاء غير في لعين الانبياء عليهم ولا اوعوا ما ظهر لهم نحو لم يقيم  
 ولا اخره ودعى الى نفوسهم ولا شطرا به ولا اجتبالا للدين ولا طلبا للثروة  
 على اهلها وانما سوتني كسوة الله تعالى من يمسك ملكوته كيف شاء والحمد لله  
 من غيب قدره كما شاء تخصيصا لهم وتوفيقا لهم للانبياء متبعون وعلى

اسد

[illegible]



آثارهم متفقون فانما سمعوا ذلك كبره الانبياء وحسن اتباعهم لهم وقد  
تواتر الاخبار عن الصحابة والتابعين رضي الله عنهم بما ذكرناه فغلبنا  
بالتواتر عن الشاظر وان يؤمن بالنظر الى جلاله جل جلاله عيانا بالابصار  
كفها حواجة تكشف الحجب والاكسار بقدره الله تعالى وشيئة ونوره  
كيف شاء ومعنى قوله تعالى للذين آمنوا الحسن وزيادة الآية فالحسن  
الحجة والزيادة النظر الى الله تعالى وكذلك قوله رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وان يعقدا حراج الموحدين من انار بعد الانتقام حتى لا يسي في  
جنتهم موجد بفضل رحمة الله عز وجل ثم شفاعته الشافعين من المؤمنين  
والصديقين والصالحين فان لكل مومن شفاعته باذن الله سبحانه وتعالى  
المؤمنون والصديقون والعلماء والشهداء وسائر المومنين كل واحد مع  
جامعه وقد رتلت اجتمعت الرواية بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
في اثبات الشفاعته وفي اخراج المحسنين من اهل الطبقة العليا من النار  
وسمعني قول الله تعالى الذين كفروا لو كانوا مسلمين قال اهل التفسير  
ذلك اذا خرج الموحدون من النار وبيعوا باقى ونخرج ارحم الراحمين جل  
ذكره من النار بمشية وسورة رحمة وفضل فضل من لم يشفع لهم الشافعون  
ولم يقدم على الشفاعته لهم المرسلون هكذا روينا معناه عن رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فهذا غفود السنة الهادية وطريقه الاله الراضية وقد جمع  
السلف من المؤمنين على ما ذكرناه والمبتدعة والمخالفة لما ذكرناه انما هم  
فرق وشبه اذ لم يلبسوا وشيع واخواب مشفقون وما ابتدعوه لم يكن  
عند الصحابة رضي الله عنهم وانما حديث ما ذكرناه من الخلف في بعض  
القرن الثالث في القرن الرابع وقد كان عمر بن دينار وابو بوب ومحمد بن

رضی اللہ عنہم اذا ذکر احدہم الارباح و مذنب جم یقول لعن اللہ ذنبا  
اکثر منہ یعنی اس سبب حدوث ہذا المذنب التي تدین بہا المبتعون  
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین علی حسن توفیقہ  
وجلیل ہدایہ و ما کنا لنہتدی لولا ان ہانا اللہ فخر اللہ علینا بالاسم کثرتہ  
علینا بالاسلام اذ نعمتہ علینا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کثرتہ علینا  
بمعرفۃ عزوجل لاقر ان طاعنتہ بطاعنتہ ولحاجۃ الکتب العزیز الی تفسیر  
والخوارج ومعجم الحوریۃ الذین حسبوا علی امیر المومنین علی بن ابی  
طالب رضی اللہ عنہ بالہند وان سم اول قرن تبع من المبتدعہ و اول بدعہ  
ایدعت فی الاسلام و کانوا قرا لمصاحف فی اعناقہم و کانوا یسجدون  
لنہ العبادات فرای علی رضی اللہ عنہ ما اراد اللہ عزوجل و ما عہد امیر رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم من قتل المارقین فقاتلہم فقتلہم ثم مولانا فی النار  
فانتموم علی واصحابہ رضی اللہ عنہم فیراہل الارض فی الجہنم فی اول فرقة  
ففرقت من الدین و ابتعت غیر سبیل المومنین ثم افرقت الفرقة الثانیۃ  
فرأوا دین الارباح وان الایمان قول ولا عمل فکتب بذلک الی امیر الشام  
فتم یقتلہم ثم شغل عنہم قتال الروم ثم افرقت الفرقة الثالثہ بالبطریر  
سم القدریۃ و اما ہم معبد الحبشی و تابعہ عمر بن عبیدہ و اصل بن عطاء و  
اصحابہم خربت الفرقة الرابعۃ بالکوفۃ و ہم اراضیہ سمو ایدلک لار فضا  
زید بن علی بن حسین رضی اللہ عنہم حين خرج یقاتل مشاکم فقالوا لایبرا  
من ابیک و عمر رضی اللہ عنہما فقال رضی اللہ عنہما اما عدل لا ابرا  
سما رضی اللہ عنہما فرفضوہ ثم افرقت کل فرقة ثانی عشر فرقة فتم اثنتان  
و سبعون فرقة و کلہا نبع بارض العراق و منہ طلع قرن الشیطان و

وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ أَشْجَارٍ مُتَنَافِرَةٍ  
سَمَى الْوُضُوعَ مِنَ الشَّوْخِ الْوُضُوعَ وَالْجَبِي إِفْرِصَا ٥

ذكر اهل الامور والفرق  
 الباطلة فخذ لهم  
 انهم وان يفتح القون ويكون اهلها فخرجوا الى البيت  
 والواو في احوالهم انهم لم يفتحوا على اهل البيت  
 من الوجهة فخرجت اكثر ما هو في البيت فخرجوا  
 يتصل بعضها ببعض وظنوا قد رويت بها في  
 انظر الى من جازوا ان ارب منهم  
 العجبي اهل البيت من قصاصات اكلوا في جملتهم  
 اربهم وبعضهم ارب البصرة ومن اربهم بعض من جملتهم  
 كما في اربهم البصري رضي الله عنه ومروان من جملتهم  
 في القدر فكل اهل القبة بعد ذلك في المار او مروان  
 عبيد محمد بن الحجاج بن يوسف ص ١٠٠ منهم



الحجة فيمنعهم المجاعة ومن شذنفى انارودوى عن ابى امامة رضى الله عنه  
نظر الى رؤس الحورية جي بها من البصرة فصببت على الخشب  
فقال شذنفى تحت ظل السماء فخرقتى من قتله ثم قال كلاب  
ثم قرأ فاما الذين في قلوبهم زيغ فيفتنون ما تشاء منهم ايضا الفتن ثم  
قال لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرة ولا مرتين ولا ثلث  
ولا اربع يقول ثرفت الصناري على اثنتين وسبعين فرقة تريد عليهما وروى  
امتى فرقة كلها في انارالاسود الا عظم فقال رجل يا ابا امامة ان  
الاسود الا عظم بن فلان قال وان فعلوا فانا على ما حملوا وعليكم  
حلم والمجاعة خير من الفرقة والطاقة خير من المعصية وقد روي عن رسول الله صلى  
عليه وسلم رضى الله عنهما عن ابى بصير رضى الله عنه وسلم انه قال ان  
عز وجل ثلثة اماكن ملك على طهر بيت الله ومعك على طهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الاسود صلى الله عليه وسلم وملك على طهر بيت المقدس في كل يوم اثم فوالله  
يقول الملك على طهر بيت الله عز وجل من ضيع فرايض الله خرج من بين يدي  
اما ان ويقول الملك الذي على طهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من خلفه رسول الله لم شذنفى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ويقول الملك الذي على طهر بيت المقدس من اكل حراما لم يقبل منه  
ولا عدل وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله ذكر المدي رضى الله عنه  
وايكبرون مع ثلثية وستون رجلا من رجال السكاطين اعلم ايديكم  
تغ واليا ما ان الله خلق خلقا يخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما فيلما  
والصلوات

عنها توأطى اسم الله رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته كنيته جد  
الحسن بن علي رضي الله عنهما يبيع بين الركن والمقام يشبه رسول الله  
صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء ونزل عنه في الخلق بضم الخاء لا  
يكون أحد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم في خلقه والله يقول فيه  
وانك لعلي خلق عظيم مواجئ الوجه اتنى الانف اسعد الناس به اهل الكوفة  
يقسم المال بالسوية ويعدل في العريبة ويفصل في القضية يا رجل  
فيقول يا مهدى اعطني وبين يديه المال فحشي في ثوبها استطاع ان يحمله  
يجرج على شرة من الدين ومن اقبل قتل ومن نازعه فذل يظهر من الدين باهو  
الدين عليه نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان حكيم به  
المقدون يدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه وسوطه ورغبته اليه  
يباعد العادون بالله مع من اهل الحقائق عن شهود كشف تنويع النبي  
رجال آتوني يقيمون دعوة ونصره وهم لوزا يحملون اثقال الملكة ويعينو  
على ما قلده اند عسرو وجل ينزل عليه عيسى بن مريم عليه الصلوة والسلام  
بالمنارة البيضاء بشرته دمشق بين مهر وذنين متك على ملكين ملك عن حمير  
وملك عن يساره يقطر راسه ماء مثل الجمان سجد كما خرج من الدياريس  
والناس في صلوة العصر فتشبه الامام من مقامه فيقدم ويصلي بالناس  
يوم الناقب بش محمد صلى الله عليه وسلم بكبر الصليب وتقتل الحريرة  
الله مع المهدي اسطر اسوار السيد المهدي من آل احمد واواب الوصي  
وان الله يستور له طابع خاتم لم يكون غير اطعم الله سبحانه كقفا











جعل العالم المحي والجسم في شريكتين منزل الدنيا ومثل الآخرة وجعل  
سكانها الناس والجن والملائكة منها الناس الكمل لا غيرهم الذين ذكرهم  
الله لا يزيدون عليه في نفوسهم وفي خلواتهم باللسان وأما في العوم  
فلا آراء الله ثم بعد ذلك أنواع الذكر فمعه هذا الصنف المقصود من  
العالم أو دار الدنيا وجعل سكانها فيها بالمال مساة يشبهون بها  
ثم ينقلون عند فراغ مدتهم إلى دار الآخرة ومنهم من ينقل بموت  
ومنهم من ينقل بشهادة والشهيد أفضل من بعض الموتى ثم إن الله  
جعل في الصنف الناس في الدنيا أحاديثهم وجعل فيهم الفاضل  
والأفضل وختم الأمم بآية محمد صلى الله عليه وسلم وجعلهم خيرة أخرجت  
للناس فلما رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يزل ولا شريك بعده  
يزل من عند الله عز وجل الأما قرره شرعه من اجتهاد على أمته في  
استنباط الأحكام من كتابه وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم وقياس  
الفرع على الأصل هو المشيطة الذي يثبت بالاجتهاد وجعل الفقهاء  
رحمهم الله أصلاً رابعاً كما جعلوا إجماع أصلاً ثانياً وموافاق الصدور  
الأول رضي الله عنهم وقالوا اللهم رضي الله عنهم اجمعوا على أمر أو لا بد  
أن يعرفوا فيه يضاهي رجوع في إله الله ما وصل إليها مع قطعنا  
بأن من الخيال أن يحتملوا على حكم لا يكون لهم نص فيه لأن تطعيم فطيم  
مختلفة فلا بد من الاختلاف وقد اجمعوا على أن ذلك لا يمكن سقوط  
بعدها أنهم في نص من الرسول صلى الله عليه وسلم فلما كان الأمر على  
ما قررنا في هذا الفصل اشغلنا بذكر الأقطاب المحمدين لكون محمد صلى  
عليه وسلم سيد الناس يوم القيامة وسوا أمته الأخرون الأولون

سكانهم

من الرسل

من الرسل محمد صلى الله عليه وسلم وعلى أخوانه من الأنبياء والمرسلين ومن  
أمته صلى الله عليه وسلم وأعلم أن الأقطاب المحمدين على نوعين أقسام  
قبل بعثته وأقطاب بعد بعثته فالأقطاب الذين كانوا قبل بعثته صلى  
عليه وسلم هم الرسل وهم ثمانية وثلاثة عشر رسول صلوات الله وسلامه  
عليهم وأما الأقطاب من أمته الذين كانوا بعد بعثته صلى الله عليه وسلم  
إلى يوم القيامة فهم اثنا عشر قطباً والمحتمل خارج عن هؤلاء الأقطاب  
فهي من الأفراد من زل الأقطاب المحمدين الذين هم الرسل صلوات  
الله وسلامه عليهم فليسيل لنا إلى الكلام على منازهم فإن كلامنا  
مختص عن ذوق ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم الصلوة والسلام  
وأما أذواقنا في الوراثة خاصة فلا يكلم في الرسل إلا رسول ولا في الأنبياء  
إلا نبي أو رسول ولا في الوارثين إلا رسول أو نبي أو ولي أو من هو منهم من الرسل  
الآتية وعليهم بن مريم صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه إن يسيل من  
في آخر الزمان فهو ترجم عنهم وعن نقاضهم فإنه رسول الله منهم وأما من  
يسيل لنا إلى ذلك وكلامنا في الأقطاب الذين هم ورثة إلهيهم  
وسلمهم في أقطاب هذه الأمة المحمدية المتأخرة المنعوتة بالخيرية على جميع الأمم  
السالفة فأقطاب هذه الأمة المحمدين مقدمون على الأقطاب المتقدمين  
في الأمم السالفة الأقطاب الوارثين المتبعين ثم رسولهم ثم نرجع ونقول  
أن أقطاب هذه الأمة المحمدين على أقسام مختلفة وما عني بالأقطاب الذين  
لا يكون في كل عصر منهم إلا واحد إنما يذكر ذلك في الأثني عشر قطباً وإنما يذكر  
في الأقطاب المحمدين كل من دار عليه أمر جماعته من أن يسيل في أقدم أو جهة  
كلامنا في الأقطاب السبعة كل أقدم يدل موقظ ذلك الأقدم كان في

منا



الا ربع لم اوجع جهات يخطها الله تعالى من شرق وغرب وجنوب وشمال  
 وكما قطب القوي فلا بد من كل قرية من ولي الله تعالى من قطبها يخطها الله تعالى  
 تلك القوي سواء كانت تلك القوي كافر او مؤمن وكذلك اصحاب المقامات  
 فلا بد للزمان من قطب يكون المدار عليه الزمان اهل زمانه وكذلك في  
 التوكل والمجته والمعرفة وسائر المقامات والاحوال لا بد من كل صنف صنف  
 من قطب يدور عليه ذلك المقام ولقد اطلعني الله تعالى على قطب المتوكلين في بيت  
 التوكل يدور عليه كانه ارجا من يدور على قطبها رايت بيلا داند لك ان قطب  
 المتوكلين في زمانه عاينه وحسبته بفضل الله عز وجل وكشف لي وكما  
 عرفت فبقية شكر الله تعالى وكذلك اجتمعت بقطب الزمان في ثلاث شعيرات  
 وخمسة يديها فاقبل اطلعني الله عليه في واقعة وعرفني بها فاجتمعنا يوما  
 ببيت فاقبل وسنة الجماعة لا يربو له فخر في الجماعة وكان غريبا من اهل زمانه  
 بجائنا مثل اليد وكان في مجلس مع شيوخ من اهل الله عز وجل في طاب الله  
 عز وجل وكانت تلك الجماعة باسرها اذا حضروا يتأدون معنا فلا يكون لهم  
 المجلس الا لنا ولا يسمي احد علم الطريق منهم غري وان سلكوا فيها منهم  
 فيها الى وقوع ذكر القطب وسنة الجماعة فقلت لهم يا اخواني اني اذكر  
 لكم في قطب زمانكم عجبا فاشفت الى ذلك الرجل الذي اراد الله تعالى في  
 من زمان قطب الزمان وكان يختلف اينما كانا فقلت له قل اطلعك الله تعالى  
 الله تعالى ولا تسم الشخص الذي عين لك في تلك وتسم وقال الحمد لله  
 اذكرنا الجماعة اطلعني الله تعالى عليه من اذن ذلك الرجل فقيل السامعون وما  
 لا عينه وتبين في اطيح مجلس اكرم اخوان الى العصر ولا ذكرت للرجل  
 موثقا انقضت الجماعة جاز ذلك القطب وقال جاز الله سبحانه خيرا

من اطلعني الله تعالى في بيت التوكل يدور عليه كانه ارجا من يدور على قطبها رايت بيلا داند لك ان قطب المتوكلين في زمانه عاينه وحسبته بفضل الله عز وجل وكشف لي وكما عرفت فبقية شكر الله تعالى وكذلك اجتمعت بقطب الزمان في ثلاث شعيرات وخمسة يديها فاقبل اطلعني الله عليه في واقعة وعرفني بها فاجتمعنا يوما ببيت فاقبل وسنة الجماعة لا يربو له فخر في الجماعة وكان غريبا من اهل زمانه بجائنا مثل اليد وكان في مجلس مع شيوخ من اهل الله عز وجل في طاب الله عز وجل وكانت تلك الجماعة باسرها اذا حضروا يتأدون معنا فلا يكون لهم المجلس الا لنا ولا يسمي احد علم الطريق منهم غري وان سلكوا فيها منهم فيها الى وقوع ذكر القطب وسنة الجماعة فقلت لهم يا اخواني اني اذكر لكم في قطب زمانكم عجبا فاشفت الى ذلك الرجل الذي اراد الله تعالى في من زمان قطب الزمان وكان يختلف اينما كانا فقلت له قل اطلعك الله تعالى الله تعالى ولا تسم الشخص الذي عين لك في تلك وتسم وقال الحمد لله اذكرنا الجماعة اطلعني الله تعالى عليه من اذن ذلك الرجل فقيل السامعون وما لا عينه وتبين في اطيح مجلس اكرم اخوان الى العصر ولا ذكرت للرجل موثقا انقضت الجماعة جاز ذلك القطب وقال جاز الله سبحانه خيرا

انقضت

ما فعلت حيث لم تسم الشخص الذي اطلعك الله تعالى عليه السلام عليك و  
 رحمة الله وكان سلام وداع ولا علم في ذلك فمأرايته بعد ذلك  
 في المدينة الى ان قال قطاب المحمديون سم الذين ورثوا عن اهل الله  
 عليه وسلم فيما اختص من الشرايع والاحوال ما لم يكن في شرع يقدر  
 ولا في رسول يقدر فان كان في شرع يقدم شرعه ومومن شرعه او  
 رسول قبله وموفيه صلى الله عليه وسلم فذلك الرجل وارث ذلك الرسول  
 المخصوص ولكن من محمد صلى الله عليه وسلم فلا ينبغي الا الى ذلك الرسول  
 وان كان في هذه الامة فيقال فيه موسى او عيسى او ابراهيم وما كان  
 رسول ابني ولا ينبغي الى محمد صلى الله عليه وسلم الا من كان بمثابة ما  
 مما اختص به محمد صلى الله عليه وسلم وليس اعم في الاختصاص من عدم  
 بمقام تميزه فاختصه المحمدي الالبانه لا مقام لا يتيقن فقامه ان لا مقام له  
 ذلك ما بينه وسوان الانسان قد يغلب عليه عادة فلا يعرف الا بها  
 ايها ويتبين بها والمحمدي نسبة المقامات اليه نسبة الاسما الى الله تعالى يتبين  
 في مقام ينسب اليه بل سونه كل نفس وفي كل زمان وفي كل حال بصورة  
 يقتضيه ذلك النفس والزمان والحال فلا يميز تقيده فان الاحكام الالهية  
 تختلف في كل زمان فيختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم سوره شان  
 المحمدي وسوره تنع ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ولم يقل عقل فبقية  
 والتعب ما سمي قلبا لا شقبة في الاحوال والاورد اياها مع الانفاس من  
 عباده الله عز وجل من يعلم ما يتقلب فيه كل نفس ومنهم من يغفل عن ذلك  
 فالقطب المحمدي والمفرد سوان الذي يتقلب مع الانفاس على كمال  
 معها حال كل واحد من خلق الله عز وجل فما زاد هذا الرجل الا بالعلم ما يتقلب



فيرو عليه بالتعقيب فان التقلب امر ميري في العالم كله وفيه ولكن اكثر ان  
 لا يكون ذلك على التفصيل واليقين وان علمه على الاجمال فنزل علمه على قدر  
 فيما يتقبلون فيه وعليه والله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل ونشرح هذا  
 الباب بسط يطول فرأينا الاقتصار على ما ذكرنا واما ما اليه وتوحيده  
 وفي ذكرنا باسمه بين مقامهم والله سبحانه والى التوفيق بمنه ومن كلامه ايضا  
 رحمه الله الفصل الاول في المعارف في الباب الرابع عشر من هذا  
 وفي هذا الباب سورة اقطاب العالم المحكي من آدم عليه الصلوة والسلام  
 الى محمد صلى الله عليه وسلم وسورة قطب الاقطاب وسورة الحقة المحمدية  
 صلى الله عليه وسلم اما اقطاب العالم المحكي في غير هذه الاية فمن  
 فجاء ذكره في اسماؤه باللسان العربي لما اشتهرتم وارتبتم في حقه  
 برزخية واما بديته فترطت في مشهد اقدس وما ذكره في هذا الكتاب  
 اذا جات اسما سويلا ما اخصوا من العلوم ويذكر لكل واحد منهم سارا  
 ويحكي ذلك على سائر فنادى ما يفعل الله سبحانه في واما القطب الواحد  
 فهو روح محمد صلى الله عليه وسلم وهو الممد لجميع الانبياء والرسل صلوات الله  
 وسلامه عليهم اجمعين والاقطاب من حين النشأة الى الان في يوم القيمة  
 قيل صلى الله عليه وسلم متى تمت فيها فقال صلى الله عليه وسلم تمت  
 آدم بين الما والطين ولما الروح المحمدية مظاهرة العالم اكل مظاهرة في  
 قطب الزمان وفي الافراد وفي ختم الولاية المحمدية وختم الولاية العامة الذي هو  
 عيسى عليه الصلوة والسلام ولا سبيل ان يتبع الله تعالى احد بشيء مما يلهي  
 الشريعة المحمدية وان عيسى عليه الصلوة والسلام اذا نزل ما يكلم الله به روحه من  
 الله عليه وسلم فله يوم القيمة حشر من حشر مع الرسول رسولا ويجزى معنا

فيرو عليه بالتعقيب فان التقلب امر ميري في العالم كله وفيه ولكن اكثر ان  
 لا يكون ذلك على التفصيل واليقين وان علمه على الاجمال فنزل علمه على قدر  
 فيما يتقبلون فيه وعليه والله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل ونشرح هذا  
 الباب بسط يطول فرأينا الاقتصار على ما ذكرنا واما ما اليه وتوحيده  
 وفي ذكرنا باسمه بين مقامهم والله سبحانه والى التوفيق بمنه ومن كلامه ايضا  
 رحمه الله الفصل الاول في المعارف في الباب الرابع عشر من هذا  
 وفي هذا الباب سورة اقطاب العالم المحكي من آدم عليه الصلوة والسلام  
 الى محمد صلى الله عليه وسلم وسورة قطب الاقطاب وسورة الحقة المحمدية  
 صلى الله عليه وسلم اما اقطاب العالم المحكي في غير هذه الاية فمن  
 فجاء ذكره في اسماؤه باللسان العربي لما اشتهرتم وارتبتم في حقه  
 برزخية واما بديته فترطت في مشهد اقدس وما ذكره في هذا الكتاب  
 اذا جات اسما سويلا ما اخصوا من العلوم ويذكر لكل واحد منهم سارا  
 ويحكي ذلك على سائر فنادى ما يفعل الله سبحانه في واما القطب الواحد  
 فهو روح محمد صلى الله عليه وسلم وهو الممد لجميع الانبياء والرسل صلوات الله  
 وسلامه عليهم اجمعين والاقطاب من حين النشأة الى الان في يوم القيمة  
 قيل صلى الله عليه وسلم متى تمت فيها فقال صلى الله عليه وسلم تمت  
 آدم بين الما والطين ولما الروح المحمدية مظاهرة العالم اكل مظاهرة في  
 قطب الزمان وفي الافراد وفي ختم الولاية المحمدية وختم الولاية العامة الذي هو  
 عيسى عليه الصلوة والسلام ولا سبيل ان يتبع الله تعالى احد بشيء مما يلهي  
 الشريعة المحمدية وان عيسى عليه الصلوة والسلام اذا نزل ما يكلم الله به روحه من  
 الله عليه وسلم فله يوم القيمة حشر من حشر مع الرسول رسولا ويجزى معنا

وليا تابعا كرامة الله تعالى والناس بهذا المقام على سائر الانبياء عليهم  
 الصلوة والسلام ومن كلام من اتبع من المشايخ رحمه الله قبل انقطاع  
 النبوة قد يكون العالم بالمرتبة القطبية بيا ظاهرا او قد يكون وليا خفيا  
 عند انقطاع النبوة يتقلب القطبية الى الاوليا مطلقا وقطب الاقطاب  
 هو الحقيقة المحمدية وسورة الاسم الجامع الالهي والاسم الجامع هو  
 ومنه الغيض على جميع الاسماء القطبية الذي هو مركز دايمة الوجود وهو  
 الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة وينتقد  
 باعتبار حكم الكثرة وكل من ادعى الى محمد عليهما الصلوة والسلام يظهر  
 منظار نبوته وكان الرسول صلى الله عليه وسلم تابعا على جميع الانبياء  
 حيث الحقيقة متناحرا عنهم من حيث الصورة كما قال صلى الله عليه  
 وسلم نحن الاخوة والابقون وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبي آدم  
 بين الما والطين وفي رواية بين الروح والجسم اي لا روحا ولا جسدا هكذا  
 فتره المحققون واودعه الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عمر بن محمد الشهر  
 قدس الله تعالى روحه في متن كتابه المسمى بالرشق وقيل بين الما والطين  
 اي بين العلم والجسم وقال ايضا بعض كبار العارفين رحمهم الله في ذلك  
 الفصل وهو الفصل السادس في سائر الاقطاب ونقائهم  
 المحمدية في الباب الثالث والستين واربعمائة في سورة الاشياء عن قطب  
 الذين يدور عليهم عالم زمانهم قال الله تعالى لنبي صلى الله عليه وسلم قل هو  
 احد وعرفه فقال سبحانه وانا اسما الحسن فادعوه بها وذر الدين الحق  
 في اسما يقول سبحانه يميلون عن اسما بل يقول يميلون في اسما  
 غير الوجود الذي قصد بها سجون ما كانوا يعملون في ذلك وكل من

ع

عبد راء امور العالم و

ي

ن



منہ

والسلام

فالبعض يكره ان يجمع الله اباء الله لانه لا يحب ان يجمع بينه وبينه



• وسلم لا يبقى قطب يكون عليه ابر العالم ولا مفود يحفظ الله سبحانه بهيمة

جوامع

6

دعا علی ظن و حکم لاسبرم ان من یزده حاله جرح علی انه محمد صلی الله علیه و سلم ما وسع الله شئ علیهم بل شرع الله شئ اوسع و حکم اجمع و النفع و لهذا المقصد مقام الکمال فلا یقتضی لغت مو حکم الوقت لا یظهر الا حکم الوقت و بما یقتضیه حال الزمان فلا السیادة و الارادة حکمة و فیة عشر خصال المحصل الاولی الخ لجمع القدرة لان لا الفعل بالتمه فلا یغضب لنفسه ابدا و اذا انتهک محارم الله فلا یقوم شئ لغضبه فهو یغضب لله عز وجل و الخصة الثانیة فی الامور التي یحرم الله عز وجل الاناة فیها مع المساعدة الی الخیرات فهو یسار الی الاناة و یعرف مواطنها و الخصة الثالثة الاقتصاد فی الاشیاء فلا یزید علی ما یطلبها الوقت شیئا فان المیزان پیدا یزن به الزمان و الحال فیاخذ من حاله زمانه و من زمانه الحال ینقص و یرفع و الخصة الرابعة التذکر و سؤمته الحکمة فیدع المواطن فیتلقا بالامور التي یطلبها المواطن کما فعل ابو جابر رضی الله عنه حین اعطاه ابنی صلی الله علیه و سلم السیف بحقه بغض و فتنی بالخیلاء بین الصغیر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و یؤنظر الی زموه یزید شیئ سیفها الله و رسول الله فی هذه المواطن فصاحب التذکر ینظر فی الامور قبل ان یرزما فی عالم الشهادة فذل التصرف فی عالم الغیب فلا یأخذ من المعانی الا ما یقتضیه الحکمة فهو الحکیم الخیر فایستغنی ان یدیر مجلدا ابدا و مجلدا و ما یستغنی ان یدیر مفصلا ابدا و مفصلا و ما یستغنی ان یدیر ابدا و حکما و ما یستغنی ان یدیر متشابها ابدا و متشابها و الخصة الثانیة فی التخصیص و هو العلم بالبیع به الامتیا زین الاشیاء ما یتبع به الاستراک فینال الی الاساطیر القویة التشابه کما علیم الخیر و المحصى الخیط و الحکیم کلها من اسما العلوم و معنی العلم غیر ان ین کل واحد و بین الآخر فیه



خفية مما اذ بها عن اثنائي وهكذا في كل اسم يكون منه وبين غير مشارا كذا  
السادة العدل وسواهم يستعمل في المحكومات والقسمه والتضاياد ايضا  
الحقوق الى اصلها وسوى الحقوق شبيه بها ذكر الله سبحانه عن نفسه اعطى  
كل شئ خلقه ثم هي في قال سبحانه قد علم كل اناس من الله شئ ويتعلق به علم الخ  
في الدارين والصل بين الجنه والحد والتوزيع والخصه السابعة الادب  
وسوا العلم الذي يخصه من البساط ويمحو الى الله والشهود والحدوث الخ  
والعنايه با عند الحق سبحانه في المواطن والعلم بجميع الخيرات كلها في  
كل عالم فهذا او امثالها الادب والخصه اثنائي مشهورة ومتعلقها منه  
كل متصف وكل جبار في شئ كل جبار برحمته ولطوفه وكرمه  
وعظمه با برحمته في عين وعطف وجنان والخصه اثنائي متعلقها  
من الكاذب عن الكاذب ويظهر بصوره من صدقه في قوله لا يظهر  
بصوره من تعالي عنه حتى يعتقد في الكاذب انه قد مر على حديثه وان جاز  
وبما جاز ثم لا يكون في حقه عند ربه الا واسطه خير يدعوله بالتجاذف فيها بينه  
بين الله عز وجل عند الوقوف والسؤال يوم القيامة وقدره في الخزان  
تغيبه يوم القيامة يشيخ فيقول له ما فعلت فيقول من القربات ما شاء  
تغيبه والله يعلم الكاذب في قوله فيما من به الى الجنة فيقول الملائكة يا رب  
كذب فيها اذ عاه فيقول الحق سبحانه قد صلت ذلك ولكن استجبت  
ان اكذب شيئا وما وصل اينما رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الخبر عن  
عز وجل الا يكون بهذه الصفة فحق الحق بها الى حيث ان يعاين اني سبحانه  
هنا والخصه العاشره الا صلاح واعظمه صلاح ذات الدين وسوقه  
تغيبه واصلاح ذات دينكم وقدره في الخزان الله تغيبه بين عباده يوم القيامة

من

المن

فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه الحكمة والانساف ثم يقول له ان  
روى كما في خط ان الى خير كثير فيقول ان لمن هذا الخير فيقول الله سبحانه له ان  
اعطاني النش فيقول المظلوم يا رب ومن يقدر على ثمن هذا فيقول الله  
تغيبه انت بعفوك عن اخيك هذا فيقول المظلوم يا رب قد عفوت عنه فيقول  
الله عز وجل خذ يد اخيك فادخل الجنة ثم تدار رسول الله صلى الله عليه وسلم  
فانقوا الله واصلحوا ذات دينكم فان الله تغيبه بين عباده يوم القيامة  
اما القطب اثنائي من الاقطاب الاثنائي عشر فهو على قدم الخليل ابراهيم عليه  
الصلاة والسلام وسوا الذي في سورة الا خلاص الذي جاز اياه اذ دخل  
الجنة وسوا صاحب الجنة والديس المنطري يكون في جنة في المصنوعات فيصيب  
يخطي ذلك ان انما يس قد شغلوا في العلم الموسوب الذي من شأنه ان يدرك  
العاقب يفكره وتوصد اليه دليل المنظر قال بعضهم مثل هذا العلم او وسوا الله  
من وسوا وسوا يد يد فيعلم الدين والدول لا بد من ذلك في آيات اما من آية  
المسلمين في اصول الدين والفقه يد يد فيقول بهذا القول فقلت  
هذا ذلك هكذا اعطاك الحق سبحانه فذلك صحيح وحكمه غير صحيح  
يعطيه الحق سبحانه العلم الذي لا يحصل الا بالدليل المنطري ولا يعطيه  
يد يد وقد يعطيه آية ويعطيه يد يد كابرهم الخليل عليه الصلاة والسلام  
قال الله تغيبه وتك حجتنا آتينا يا ابراهيم على قوه ترفع درجات من شاء وسوا  
اكمل من الذي يعطى العلم الذي يحصل اليه بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يعطى  
احد تخصيص دليل من دليل كما يعطى دليل في الجنة فان الادب على النبي اولا  
قد تكثر ومنها ما يكون في غاية الوضوح ومنها ما يغصن كما ذكرهم الخليل عليه  
الصلاة والسلام في آيات الحوت والامانة الحيا وعنده الى آيات







التي هي اعظم سلطان تحكم على الانسان لا يمكن لها ان يزيل المحب عن المحب  
ولا يمكن للمحب ان يغفل ياخذ عن محبوبه فذلك هو المحب وذلك هو المحب  
فداء المحبة لا يزل وان الشفاء المستحيل فلا تترك في غير ذلك ولا تصنع في ما يقول  
فحب الله سبحانه احبنا الله عز وجل وحسب المحبة لا يتغير فحب الله  
لا يتغير فغفل لوقد راينا من يستحيل مودة فقال تلك ارادة لا محبة اذ لو كانت  
محبة غفلت الا انما تسمى واثبتوها وثبتت حكمها وذلك ان المحبة  
لغير محبوب ففقدت من اذا لم يكن بل يزيل ان يدخل عليه منها هذا سبب ثبوتها  
فان يثبتها عين محبوب في كل شيء يشهد فلا يفقد فلو صح للمحب ان يشهد  
غير محبوب في عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا ليس هو واقع في المحبة فينبغي  
على من هذه الحالة حكم الارادة بحكم المحبة وكل مريد محبة وكل محب مريد ما  
كل مراد محبوب وكل محبوب مراد فتمام هذا القطب ما ذكرناه وشاهد عجيب  
وتفصيل جليل يطول ومذمنا الاختصار واما القطب السادس الذي  
على قدم سليمان عليه الصلوة والسلام فسورة الواقعة وسورة الجادة  
ولتتابع هذه السورة وكذلك سورة الاخلاص وهذا القطب اختم بعلم  
الحياة والحيوان لا ياخذ حال من احواله الا عن ربه عز وجل هذا ما ينبغي  
عليهم الصلوة والسلام قال اولئك الذين يهدي الله فبهذا اسم اقتنه  
قال فبهذا اسم اقتنه فلعننا ان محمدا صلى الله عليه وسلم مساو لجميع من ذكر  
من الانبياء عليهم الصلوة والسلام ومن لم يذكر منهم فان لكل نبي هدى كما  
قال سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا وموسى جعلنا نصب الشرايع  
اوضح المناسج وجمع ذلك كله في محمد صلى الله عليه وسلم فمن رآه فقد رآه  
جميع المقربين ومن استندى بهداه فقد استندى بهدي جميع انبياء عليهم

سما ارا سبحانه نبيه صلعم لما ذكره  
الانبياء عليهم الصلوة والسلام

الصلوة

332  
الصلوة والسلام ليس من الله يستكثر ان يجمع العالم في واحد فهذا  
القطب من القوم الذين يشاهدون الحق سبحانه في شئونه فينظرون الى  
له من البينون فيهم فينبلسون بها منه فهم من احوالهم على بصيرة فمثل هذا الزجر  
يكون مجمل الحال لان موطن الحق خفية لا يدركها الا من كان مقامه التلبس  
بالشؤون وقد اجتمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى حكيم يضع الامور ما  
ولا يتعدى بها ما اظهرها وكل شئ ظهر في العالم فهو حكمه في موضوعه فمن اعترض  
باغراض الشرع فهو باقل اعراض الله تعالى فيما اعترض ما هو المقرض وذلك  
الاغراض اذ لو جسد من الله تعالى يعلم صاحب الحق في حكمته ومنزله وصاحب  
هذا الحال يامر بالمعروف وينهى عن المنكر ويقيم الحدود ويؤيد حكمه ذلك  
كله ويرانا في الشئون الالهية المشهودة له ولا يشهد الا عند توفيقها خاصة  
بما هو مقام صاحب هذا الحال وهذا المقام قريب في غاية الظهور لكن لا يغفل  
والا سوا تمنع من التمثل في تحصيل هذا القطب لحوال كثيرة وما اذكر جميع  
احواله وكذا في كل قطب لان ذلك لا ينبغي بالوقت ويتسع فيه الوقت  
واما القطب السابع وهو الذي على قدم ايرب عليه الصلوة والسلام فسورة  
سورة البقرة وحال هذا القطب العظم بحيث يرى ان العالم لا يسمع  
ذوقه كونه وسع الحق وقدره قد ورد في الخبر ان الحق سبحانه يقول يا وسعني ربي  
ولا ساء لي ولكن يسمعني قلب عبدي وما كل قلب عبد يسمع الحق سبحانه قال  
عن من قائل ولكن تقي القلوب التي في الصدور فيبين سبحانه مكان القلوب  
فاذا كان مشهود العبد يكون الحق عز وجل في قلبه فكما لا يسمع العالم الحق  
لا يسمع العالم ايضا هذا العبد فبما سبب شهود ضيق العالم عنه وما رآه  
من تحقق بهذا المقام وشهوده الارض بالوصل من اهل مدينة الموصل كان

هذا

ض

على الامور  
التي هي



هذه المشقة اطلوا الله سبحانه على امر ولم يطلعوا على سره فيه وكان يطلب من  
يوضح له حاله فذكر في بعض الايام الحذر بسبب في هذا الزمان الذي  
نحن فيه وموسم شتان وعشرين وثمانية فطلب الاجتماع بنا فلما وصل  
نازلنا واوضحنا له فسر في عنده استبشر وصرح لي بما لقلنا في مهمته  
قد اخف من مقام العظمة بخط وافر كذا دون ذوق هذا القطب فيه لانه اخر  
ان النجاة كانت تدور في لا يقدر ان يقيها من فيه لانه لا يدركها الا بالبر  
فيها لانه قد علم ما جاء في الادب القائلين في الشرع وكان يحذر ورايت ان  
بشبهه من بلاد اندلس وروينا عن الحاج رحمة الله ان ذاق من هذا المقام  
حتى ظهر له حال المقام وكان له بيت يسمى بيت العظمة اذا دخل فيه طارده  
بذاته في عينه انما ظهر حتى نسب الى علم سمي في ذلك لمجدهم ما سوي عليه اهل الله  
وجل من الاحوال والممكن في هذا المقام لا ينظر عليه بالمال ما يدل على ان  
هذا الذوق ولكن نوعه تجري حكم هذا المقام لاحاله فان الخالق تعطي خلقه  
وخلق العوايد قد لا يكون كرامة من الله عز وجل للعبد فاحكم في مقام  
من يحمل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به ويحار انما ظاهرا لانه على من  
ربه وبصيرة من امره فربا ان يعرف احوال هذا الامام فليست برأيات  
البرقة اية بعدية حتى ينجيها هذا القطب مجموع آية الله سبحانه في التوفيق  
واما القطب الثامن وهو الذي على قدم اياكس عليه الصلوة والسلام  
سورة ال عمران ومنار لما بعد آياتها ولست اعني بقوله القطب الاول  
والثاني ان هذا الترتيب بالزمان انما اراد به ترتيب العبد الى ان يكمل  
عشر قطبا فيكون اثنان عاشر او غيره هو الاول بالزمان وانما علمت  
بذلك ليلاني يوم من قد اوقف الله تع واطلعه على العلم بالزمان سوا الا

في

غير هذا الترتيب الذي سقناه فيهم ان ترتيبا زمانهم فذلك ثبت انه من  
العبد لا غير وحال هذا القطب العلم بالمشايير من كلام الله عز وجل الذي لا يعلم  
ناو يد الا الله فيعلم هذا القطب باعلام الله خاصة ولا يعلم الا بالاعلام  
عز وجل فيكون المشايير عنده محكما في تشابه فيعرف من ناي وجكان انشا  
فيه كايات التشبيه كلها وتوقع الترتيب من طريق دلالة اللفظ المشرك  
الذي لا يكون الا بالمشايير خفية فان المشايير في التشبيه جلية وفي الاشارة  
خفية كالعين والاشياء في العينية في كل سمي بالعين خفية وهي عند ان  
جليه باعلام الله عز وجل ومن هذا العلم يعلم ان المشايير ارجا  
الا يري ان حواء رضي الله عنها خلقت من ادم عليه الصلوة والسلام  
كلمان حكم المذكورة بالاصل وحكم الاشارة بالعارض فهي من المشايير فان  
تجمع الذكر والانشاء ومنها يعرف ما حبب الله تعالى الى نبينا محمد صلى  
عليه وسلم فمن احب النساء حبب الله تعالى الى نبينا محمد صلى  
عز وجل ولقد كنت من اكره خلق الله تعالى في اول دخولي في هذا الطريق  
بقيت على ذلك نحو من ثمانية عشرة سنة الى ان شهدت هذا المقام  
قد كان يقدم عندي خوف الموت لذلك لما وقفت على الخرابي  
ان الله تعالى حبب النساء الى نبينا صلى الله عليه وسلم فما احسن طبعا ولكنني  
الله عليه وسلم احسن تحبيب الله عز وجل ايا من اليه صلى الله عليه وسلم  
فلما صدقت مع الله عز وجل في التوجه اليه سبحانه وتعالى في ذلك من  
مقت الله عز وجل حيث اكره ما حبه الله سبحانه الى نبي صلى الله عليه وسلم  
ازال عني ذلك كمد الله سبحانه وجهه لي فانا اعظم الخلق شوقا  
وارعى لحسن لاني في ذلك على بصيرة وسو عن تحب التي لا عن حب طبعي

نية



وما علم قدر النساء الا من علم وفهم عن الله سبحانه ما قاله جعلنا  
 سبحانه واياكم من اهل النعم عن الله سبحانه واما القطب التاسع  
 الذي على قدم لوط عليه الصلوة والسلام فسورة سورة الكهف  
 ولها العصمة والاعتصام وحال هذا القطب العصمة من كل باب  
 الى سور الادب الذي يتبعه صابر عن البساط فهو محفوظ عليه وفيه  
 ابد او علم الاعتصام وقد عتبه الله وحصره في امرين <sup>م</sup> الاعتصام  
 بعز وجل والاعتصام بحبله سبحانه فقال عز من قائل واعتصموا  
 وقال سبحانه واعتصموا بحبل الله جميعا وهذا القطب جمع بين هذين  
 والفرق بين الاعتصام بين ان حبل الله هو الطريق الذي يوجب كماله  
 وليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل فهم الناس فيه فهم ومنهم  
 لذلك فضل الله سبحانه بعضهم على بعض فمن لم يخطئ طريقه فهو المعصوم  
 والتمسك به هو الاعتصام وعليه حال المؤمنين الذين بلغوا الكمال  
 الايمان ومثل هؤلاء يعصمون بالله سبحانه في اعتصامهم بحبل الله وهو  
 قوله سبحانه واياكم نستعين واما الاعتصام بالله فهو قوله صلى الله  
 عليه وسلم في الاستعاذة واعوذ بك منك فانه سبحانه لا يقاوم  
 من خلقه فلا يستغذ به الا الله فان الانسان لما حصل في سمعته خلقه  
 على صورة الحق ولم يفرق بين الانسان الكامل وبين الانسان الجبر  
 تخيل ان الانسان كونه اناسا على الصورة ولكن من مواسن هو  
 انان مو قابل للصورة اذا اعطيه المميش من قبولها فاذا اعطيهها  
 ذلك يكون على الصورة ويعد في جده الخلفا فلا يتصرف من مو على  
 ان تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عين ما هو عليه العالم وانت تعلم

ان العالم

ان العالم في ما يتكرو ما يعرف وفي العالم مكلف وغير مكلف ولا يعرف  
 ما يتكرو ما يعرف من العالم الا الخليفة وهو صاحب الصورة فالحق له  
 حكم الانكار لا للعبد ولكن لا بد للعبد من الانكار ان صح له هذا المقام  
 فهو يتكبر على حق الحق ولا يالي وخجسته قايمة وهذا القطب التاسع  
 هو الذي يقبل الدجال ويدرك عيسى عليه الصلوة والسلام واما <sup>القطب</sup>  
 العاشر وهو الذي على قدم سورة علي الصلوة والسلام فسورة  
 سورة الانعام ولا الكمال والتمام ومنزله بعد آياتها ولهذا القطب  
 علوم جمة منها علم الاستحقاق الذي يستحقه كل مخلوق في خلقه وعلم ما  
 ذلك الخلق من الدائب ولا يتيزر العالم العامل من غيره الا باعطاء كل  
 حق حقه واعطاء كل شئ خلقه ومتى لم يعلم ذلك فهو جاهل بالحق ومنى علم  
 ولم يعمل فهو غير عاقل فلا بد لصاحب هذا المقام ان يكون تام العقل  
 كامل العلم وهذا هو الحفظ الآتي والعبادة العظمى والسلوك على هذه  
 الطريقة المثلى التي هي الطريقة الزلغى وهو السلوك الاقوم فهذا  
 علوم هذا القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على قدم  
 صالح عليه الصلوة والسلام فسورة من القرآن سورة طه ولا الشرح  
 التام ومنزله بعد آياتها وهذا القطب دون ساير الاقطاب  
 بهذه السورة فانها السورة التي يعرفها الحق سبحانه في الجنة على عباد  
 بلا واسطة وهذا القطب له علوم جمة وهذا القطب هو نايب الحق سبحانه  
 كان على بن ابي طالب رضي الله عنه نايب رسول الله صلى الله عليه وسلم في  
 تلاوة سورة البراءة على اهل مكة وقد كان يبعث بها ابابكر الصديق رضي الله  
 عنه ثم دعا بعلي رضي الله عنه فمضى ابابكر رضي الله عنه فلما وصل الى مكة خرج ابوبكر

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي انك نايب رسول الله في كل شئ  
 شانه عند الله عز وجل

وفي جامع الاصول ابو سعيد الخدري رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي انك نايب رسول الله في كل شئ  
 شانه عند الله عز وجل







كان مكان وكل ذكر شجرة لا يكون لذكر آخر واذا عرض الانسان على  
 نفسه الاذكار والاكيت فدا يقبل منها الا ما يعطيه يستداده فاول فتح له  
 المذكور قوله ثم لا يزال يواظب عليه مع ان ثقايس قد يخرج منه نفس في  
 يقطع ولا في نوم الابرار يستتاره فيه وبعض ما ينتج لآله الا الله من العلم  
 رست وثلاثون وجها يعطى كل وجه ما يعطيه الوجه الآخر فكن من القوم حيث كانوا  
 ولا تكن ومنهم من شقي فهم عباد الاصدقا زرقوا من العلم كل رقي ثم قال رحمه الله  
 في الفصل السادس اسباب الشافي وخمسائة في معرفة حال كل قطب كان في  
 لا تخونوا الله والرسول وتخونوا انفسكم وانتم تعلمون الآية واعلم بان سبائة  
 اعطاك الله احسن من لزد بها اليك ما اعطاك الله لئلا تصلها الى غيرك لا يرد  
 اليك كالمسألة فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وما  
 ما رد اليه سزو جل من الامانات فهو كل علم انما من العلوم التي اذا انزلت  
 بها في العموم ضل به من لا يسوء منك بسبع الحق فاذا حصل لك مثل العلم  
 وحصل من كان الحق سمع وبصره وجميع قواه ويسير في هذا العلم فاد  
 فانه ما بسوء منك الا بسبع الحق والحق على الحقيقة سواء الذي سمع فردت  
 الامانة اليه تنوع وتوالي اعطاكها وحصلت لهذا الشخص الذي الحق سمع  
 فاديه لم يكن يعلمها وكذلك من خان الله في اهل الله فقد خان الله عز وجل  
 كل امر يدرك امر الله عز وجل في ان تروا اليه فلم تفعل فذلك من خبايا الله  
 سبحانه واما خبايا من خان الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فهي فيما اعطاك الله  
 عز وجل من الامانة بان تغافل بر رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذه المعاملة  
 عين الامانة اي صلى الله عليه وسلم فاذا لم تتبادر من صلى الله عليه وسلم  
 فاديت الامانة اي ومن خبايا منك رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك ما

سالك فيمن المودة في قرابتها واهل بيته فانه اهل بيته على السواء في سوتنا فيهم  
 فمن كره اهل بيته فقد كرهه فان صلى الله عليه وسلم واحد من اهل البيت ولا  
 يتبع حب اهل البيت فان الحب بالثقل الا بالاهل لا بواحد بعينه فان  
 قدر اهل البيت فمن خان اهل البيت فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ولقد اخبرني الشيخ عندي بكنة قال كنت اكره ما يبعد الشرفا بكنة في انك  
 فرأيت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها وهي موضوعة  
 فسلمت عليها وسالها عن اعراضها فقالت انك ترفع في الشرفا فقلت  
 لها يا سيدتي ان الذين ما تشعلون فقالت اليس ممم ثم بي فقلت لها  
 فاقبلت علي واسميت فقلت فلما تصد بالاهل البيت خلقا فاهل البيت  
 فبعضهم من الانسان خير حقيقي وجهم عبادة ومن خبايا رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم المفاضلة بين الانياء صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين  
 مع علم بان الله عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد  
 فضلنا بعض النبيين على بعض الآية وقال عز من قائل تلك ارسلا فضلنا  
 بعضهم على بعض الآية قد سبحانه ان يفضل بين عباده بما يشاء وليس  
 ذلك فان لا تعلم ذلك الا بالاعلاء عز وجل فان ذلك راجع الى ما  
 نفس الحق سبحانه منهم ولا يعلم الله ما في نفس الحق سبحانه كما قال عيسى  
 الصلوة والسلام تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام  
 الغيوب ولا دخول منها لآيات النظارة والحكم وقد بيني النبي صلى الله  
 وسلم ان فضل من الانياء عليهم الصلوة والسلام وان فضلا صلى  
 عليه وسلم عليهم الا بالاعلاء ايضا وعين يونس عليه الصلوة والسلام  
 فمن فضل من غير اعلاء الله عز وجل فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم

مما اهل الشهادة



ونقدى ما حدث رسول الله صلى الله عليه وسلم وأما خياثة الأمانات فثبت لها  
قوله صلى الله عليه وسلم لا تعطوا الحكمة غير أهلها فتعلموا ولا تمنعوا أهلها فتعلموا  
والخياثة ظلم فالحكمة أمانة وخياثتها أن يعطيها غير أهلها وأنت تعلم أن غير أهلها  
فرغ الله من الحج عن لا يعلم إلا الله سبحانه أنه ان تبعض لتحصيل العلم بما  
فلا عذر له في التخلّف عن ذلك فإنا جاز في قبول حصول العلم وهو متعلّق  
حصول العلم وعاه الوقت الذي انك انتصفت في أصل المسألة خياثتها في غير  
مواخذك الخياثة ولا بالتفريط في التعلّق لتحصيل العلم والوقت حكم  
بما وقع به انتصفت فمن كان له هذا الذكر فانه يحصل له العتمة من الخياثة و  
يطلب الله سبحانه على العلم لا يثبت في كل أمانة بعينه هذا الذكر والله تعالى يقول  
وسوهدى السبل أني خصصت برئيس جدي أنا والذي في الشرع تبعه  
سوا بني رسول الله خير فتى بالله يتبع فيها لشرع ثم قال رحمه الله الفصل السادس  
أبواب في من المحسن وخسايته في معرفة السبب الذي منفي أن أذكر فيه  
بقية الأقطاب من زماننا هذا إلى يوم القيامة أعلم وفقنا الله سبحانه وإياكم  
أن الكتب الموضوعة لا ترجع إلى أن يرث الله الأرض ومن عليها وفي كل زمان  
بمن وفوت أهل ذلك الزمان عليها ولا بد في كل زمان من وجود قطب عليه  
مدار ذلك الزمان فإذا سميته وعينه فقد يكون أهل زمان يعرفون بالاسم و  
العين ولا يعرفون رتبته فإن أولادنا أخفاه الله تعالى في خلقه فرجالا يكون ذلك  
القطب عندهم في نفوسهم تلك الميزة التي هو عليها في نفس الأرض فإذا سمعوا  
كتابي هذا بذكر ما أتمم في الوقوع فيه فخرج نور الإيمان من قلوبهم كأنهم  
رحم الله وأكون أنا السبب في مقتله بعد جعل إياهم فركت ذكره شققت  
عنه محمد صلى الله عليه وسلم وأما في قلوب الناس ولا في نفس الأرض ولا

نفسه بمنزلة من يحب عليهم الإيمان به وبما جئت به ولا كلفني الله عز وجل الظاهر  
مثل هذا أن يكون عاصيا بتركه ولا هذه المسألة بمنزلة قوله تعالى الحق منكم  
فن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وبسط الرحمة على الكافة أولى من انحصارها  
في حقنا وقد فعل مثل هذا الأمام القزويني رحمه الله في رسالته حيث ذكر  
أوائل الرجال في أول الرسالة وما ذكره فيم الخلاج رحمه الله للخلد الذي وقع  
حتى لا يتطرق التهمة لمن وقع ذكره من الرجال في رسالته ثم إن ساق عقيدة  
الخلاج رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ينزل به كذا في نفس بعض الناس  
منه من سوء الظن بالله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل ثم كحل منع  
أولئك من لا بد من كونه فحسن وجود العقل عن فكره تجد وجود الحق في صوته ثم قال  
رحم الله الفصل السادس في المقامات الباب السادس والخمسون في  
خسايته في معرفة حال قطب كان منزله تبارك الذي يده الملك وموسى أشيا  
درج رحمه الله في تسع وخمسين وخمسة كان هذا البج والمقام لثمننا  
مدين رحمه الله وكان يقول أنه سورته من القرآن تبارك الذي يده الملك  
وسمى مختصة بالأمام الواحد من الأمامين ولها الزيادة دائما في الدنيا والآخرة  
فإذا كثرت نشأ عصف على الأكرام نعم الله تعالى على عبده والتائب على  
مراتب مختلفة ويكون زيادتهم على حسب انتمهم عامهم فيمن كان من  
المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان من أهل المحس كانت زيادته  
الحسن قد علم كل أناس من هم فلو أعطى في المزية خلاف ما يعطيه  
لم يقيم به رأسا فينبغي له سوء الأدب وإذا وافق رتبته وقع به الفرج  
القبول وزاد في الشكر فيضاه عصف له المزمع ثم قال رحمه الله في الفصل  
السادس الباب السابع والخمسون وخمسة في معرفة ثم الأولياء على الإطلاق أعلم



وفقنا الله سبحانه وإياك أن الله تعالى من كرامة محمد صلى الله عليه وسلم  
 ربه عز وجل أن جعل من أمته رسلا ثم اختص من بين الرسل  
 رفعه الله عز وجل ثم نزل وليا خاتم الاولياء في آخر الزمان يحكم بشرع محمد  
 صلى الله عليه وسلم في أمته وليس يختم الا ولاية الرسل والانبيا عليهم  
 الصلوة والسلام وختم الولاية المحمدية بختم ولاية الاولياء ليتبين المراد  
 بين ولاية الولي وولاية الرسل فاذا نزل وليا فان خاتم الاولياء يكون ختما  
 لولاية علي عليه الصلوة والسلام من حيث ما سوس من هذه الالة وعلي  
 يتقدم بالزمان خاتم ولاية الاولياء ثم قال رحمه الله في الفصل السادس  
 الباب الثامن والخمسون وخمسة في مودة الاسماء التي لرب العزة  
 جل ذكره ما يجوز ان يطلق به اللفظ عليه وما لا يجوز ثم قال رحمه الله في  
 الفصل السادس عشر الباب التاسع والخمسون وخمسة في مودة اسرار  
 وحقايق من منازل مختلفة وهذا الباب موكلا لمختصر ابواب هذا الكتاب  
 لكي باب فيقولنا ومن ذلك ثم قال رحمه الله في آخر الفصل السادس  
 الباب الحادي عشر وخمسة في وصية حكيم شرعية آتية فينتفع بها  
 السالك والواصل ومن وقف عليها ان شاء الله عز وجل وهذا هو  
 هذا الكتاب وهذا الباب وبعض الباب الذي قبله في الاثر الاجر  
 وهو الاثر الثاني عشر من الرساذا المسماة بالفتوحات المكية واولها  
 الرسا وقوله رحمه الله الحمد لله الذي وجدنا شيئا عن عدم وعدمه واد  
 وجوده على توجبه كونه وقوله عن عدم وعدمه وعدم الوجود  
 لا سبحانه بعلمه سبق علمه ولا قدمه لكونه في قدمه اذ لا يثبت العلم  
 سبحانه ليس بكونه ولا سواه في اذ اتحقق هذا فان شئت قلت

338  
 عن عدم وان شئت قلت عن وجود فقد علمتكم بالامر على ما سوس عليه  
 الله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل وقال الشيخ الامام العالم العارف  
 ركن الحق والدين علام الله وانه احمد بن محمد بن احمد السمناني رحمه الله بعض  
 رسايد نسخ في خاطري بين العاشرين وقت اشتغالي بالكتابة ان اصحاب  
 الطريقة قد قتلوا وان كانوا قديسين في كل زمان كما جاز القرآن وقيل بهم  
 وارباب الابطار فذكرت وادقت المبالاة بالحلل والحرام في السالكين  
 والطعام فيجب عليك ان تكتب مختصرا في تعيين المقامات المائة التي  
 الساكنون من اهل الطريقة في البداية والوسط والنهاية تعيين في درجات  
 المبتدئين والمتوسطين والمتهتمين ليكون تذكرا لارباب الطريقة ونسبة لاصحاب  
 الحقيقة ويمكن بالتميز بين السالك الصادق والمدعي الكاذب وان لم يكن  
 اهل السلك ولست اهل الانا بل ان ايقن مقاماتهم واعين درجاتهم وكن اذا خلا  
 الغيبة من الاسديتاس فيها الشغب فما تلفت الى ما خطي بي الى  
 بالذكريات حتى عن الكفاية وسامتي عن الاصحاب لتقصيرهم في فهم ما كتبت  
 لا جهم وقد كانت مولفاتي التي جئت بهم اكثر من المائة من المطول والموجز  
 حتى اشقت نهارتك البليد بورد من قراءة القرآن وختمت الزمان بحمد  
 سبحانه ومنذ ابتدأت بالكتابة حتى وصلت الى الانفال وسجدت في احوال  
 فوردت علي اشادة في اثناء السجود باشتغال خاطر الذي ييا لي بين السالكين  
 كما ذكرت فالزمت نفسي ان اكتب بتوفيق الله تعالى مختصرا في تعيين المقامات  
 وتعيين الدرجات ما يسر به الوقت وليمضي في الحق ان شاء الله عز وجل على  
 الزنجب الذي سلكته من البداية الى النهاية والله عز وجل الموفق بصواب  
 والمهم لذوي الالباب جعلني الله سبحانه من متبعيهم في جميع الابواب

خطه

في بعض النسخ  
 في بعض النسخ  
 في بعض النسخ



سب,

والمستحق ان يحصل له سلوكه بما يترك كل تعامل من المقامات المذكورة خارجا عن حوزته

خامنه

مختصر

[illegible]



الجالسین معروضند انما المشاهدة بالنسبة الى المشاهدة تحصل عند الموت  
 كالمشاهدة التي حصلت عند الغيبة بالنسبة الى المشاهدة في الواقعة و  
 الى صدق الموت بالنسبة الى المشاهدة تحصل في القيامة كالمشاهدة التي  
 حصلت في النوم بالنسبة الى المشاهدة في الغيبة والمشاهدة الى صدق في  
 القيامة بالنسبة الى المشاهدة تحصل في الحجة كالمشاهدة التي حصلت في النسيم  
 الى المشاهدة البتظان الحجة وقد ذكر النبي صلى الله عليه وسلم هذه الاربعة  
 الاربعة التي بينت عليها الاربعة الاربعة في الحديث الصحيح المشهور في  
 سوال جرير بن عبد السلام عن الاسلام والايان والاحسان وعن الصادق  
 عليه السلام في هذا الحديث فوايد كثيرة واشارات جمة في الطريق الى السكون  
 منها ان علم الساعة لا يكشف الالة المقام المحمود الذي قال الله سبحانه  
 صلى الله عليه وسلم في كلامه فمجهول فافانك عسي ان يمشي بك ربك مقافا  
 محمدا وقال صلى الله عليه وسلم اتوا الساعة كمنين ومنها ان علم امارات  
 الساعة تخص القطب الذي سقر في المرتبة من صاحب المقام  
 المحمود ولا يقطن لهذه الاشارات الا السالك السائر الطائر المحمود  
 المحبوب ومن هذه الاشارات في قوله صلى الله عليه وسلم ان الله  
 ربهما اى تلبس النفس الطاهرة الانانية الكاملة المستحقة لمراتبه ومن هذه  
 ان رؤية الخلائق ليست من سبل الجنائات لان الصحابة رضوا عنهم  
 اجمعين باجماعهم وواصفهم جرير بن عبد السلام على سبيل واحد وزى واحد  
 وفي تخرجه العوارف ادراك روح در كاشفيا متعلق بود بخبري که در عالم  
 غيب باشد متعلق بخبري که در عالم شهادت بود و كاشف در حال  
 بود خواب و واقعه در حال غيب از محسوسات اما قسم اول كاشف

لای

متعلق بخبري بود که در عالم غيب باشد یا ظهورش در عالم شهادت  
 ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم  
 یا ممکن بود بصورت ذاتي چون وقایع ممکنه ضرورية الحصول که هنوز  
 صورت آن از عالم غيب بشهادت نیامده باشد یا بصورت  
 عارضی چون ملائکه و ارواح مجرمة که ظهور ایشان در عالم شهادت  
 جز بصورت عارضی بود چنانکه جریر بن عبد السلام هرگاه که بخبر  
 رسالت صلى الله عليه وسلم آمدی و تمثل بصورت بشری کردی گاه  
 بصورت جبرئیل آمدی و تمثل بصورت وحی گاه بصورت شخصی اعلا  
 و آن صورت پنج قوت متجدد بود و الا بحسب اختلاف احوال هر کس  
 را بصورتی دیگر دیدی و صحابه صورت او را در حدیث سوال از آن  
 و ایمان هم بران صفت دیدند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را بران  
 صورت مشاهده کرد و تمثل ارواح مجرمة در حالت مفارقت از بدن  
 یا در حالت تعلق بقالب بصورت بشری صورتی عارضیت و ظهور  
 صورت ذاتي ایشان جز در عالم غيب محال و این تمثیل نوعی از قوت  
 تصرف روحانیت در عالم صور که بصورت که خواستند از صور  
 بشری تمثیل کنند چنانکه در خبر صحیح است ان في الجنة سبقا ما فيها من ارواح  
 سبع الالصور من الرجال والنساء فاذا اكتملت الرجل صورة دخل فيها  
 تصديق قول مشايخ که مرتبه است از مراتب سلوک که صاحب آن مرتبه  
 تواند که خود را هر کي که خواهد بنمایند باین مرتبه و باید کرد و اما قسم دوم در کاشف  
 که ادراک روح در آن متعلق بود بخبري که در عالم شهادت بود و تمثیل او  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد اقصی را در مکة دفعی که از معراج باز آمد و

تصرف

رواه علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و شياهم في الدنيا و ما في الآخرة من اجله فبينما هم في ذلك قال صلى الله عليه وسلم  
 من احب الله و ما بين الله و ما بينه من اجله فبينما هم في ذلك قال صلى الله عليه وسلم  
 من احب الله و ما بين الله و ما بينه من اجله فبينما هم في ذلك قال صلى الله عليه وسلم  
 من احب الله و ما بين الله و ما بينه من اجله فبينما هم في ذلك قال صلى الله عليه وسلم



قصه سراج حکایت کرد و گفتار منکر شدند و گفتند اگر راست میگوی  
 بگوی که پستون سجد افضی چند است در حال مکاشف شد و حجاب  
 بر خاست و پستونها را تمام بشرد و خبر صدق باز داد و همچنین قصه  
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر سپهر منور مدینه در اثنا می خطبه و گفتن او  
 ساریه الجبل الجبل تا ساریه و لشکر که بناد و فرستاده بود و مکاشف  
 شد و دید که عدد برایشان کین کرده است ساریه رضی الله بشود و  
 بر کوه رفشد و طوفان شد و مانند این نیز از مشایخ رحم الله منقول است  
 ثم قال الشيخ على الدولة رحمه الله ايضا اقبل بصيحتي واسمع وصيحتي واجتهد  
 طلب معالي الدرجات اليوم الذي معك الآلات والآلات الكائنات  
 الكمال والاختيار الموصي ولا تكن مقصرا في حقك لئلا تعذب بحرقه  
 التي مياشد العقوبات ومن يكتب هذه الآلات والآلات الكائنات  
 تكليف يتوقع الدرجات والمقامات ولا تخش ان الآخرة منفصلة  
 الدنيا لئلا تعلق وتقع في الحسبان وتيقن بوجود الآخرة في الحال  
 منك بحيث متى اقرب اليك من شراكر تغلبك كما اخبرنا به الصادق  
 المصدوق صلوات الله وسلامه عليه فاذا شاهدت الآخرة في الحال سهل  
 عليك الارادة السلوك ولا يكن للشيطان ان يغويك في الدنيا بعد ما  
 ولكن يبقى بعد سلطان النفس والهوى وتطلب منك النفس مشيئا باولا  
 يتقدم بغية سلطانها ان تودي حق مقام الاخلاص كما هو حق فاذا است  
 نفس الرحمن والنفس اسب الحياة وصلت الى عالم الوحدة الصرفة وحررت  
 آمنا في حرم الوحدة من الهوى وكل هذا ممكن حصوله في الدنيا واعلم ان  
 الوصول الى الحق بسجادة وفتح بالكشف والشهود والذوق ممكن في الدنيا

بالموت

بالموت الاختياري واعلم ان الوصول بالكشف والشهود وسط والذوق  
 اخذ والكشف تنقي في الثبابة والشهود تنقي في الجنان والذوق تنقي في  
 حضرة السلطان ولا يتفك عنك ابدا واعلم ان الدرجات في المقامات  
 المادية غير محصورة لان الله خلق الخلق بحيث لا يوجد اثنان على صفة واحدة  
 خلق آدم عليه الصلوة والسلام الى الثبابة ولا في سيرة واحدة الا وقد تميز عن  
 صاحب شئ من التفاوت في خلقه وخلق وفي هذا السبيل رتبة تدل على احدى  
 ووحدة الصفات وعلى ان ليس كشيء في الدارين وهذا المراد من الحكم  
 الذي نهينا عن اذنيه كما نهينا عن اكباير كذا اقاله الجيد رحمه الله واعلم ان  
 المقامات ايضا غير محصورة في المادية لان المقامات منشوعة عن الصفات  
 الصفات وان قابوا تسود وتسعون او الف ولكن الصفات غير محصورة  
 غير مشايبة والالف الذي اشاروا اليه بقدر جدا نهم وما يعلم حيزه وركب ان هو  
 وقال غرض من تامل سيرة صلى الله عليه وسلم قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد  
 البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بحمد مداد اولنا نطفن ان الآخرة فوق  
 السماوات تحت الارض او بينك وبينها مسافة مكانية ومدة زمانية لئلا يسطر  
 توهجك الى قبلة التوحيد وزن اعمالك واقبالك في كل طرف عن الموازين  
 التي ذكرها الشيخ ابو طالب المكي قدس الله روحه في قوت القلوب و  
 ميزان لم وكيف ومن نفعك اولها عن الدنيا وثانيها عن العلم وثالثها عن  
 فاذا اجابته وعلمت ان العمل لله عز وجل فامض والافانته عنه ولا يكن  
 الاطلاع على هذه الموازين الا بمراقبة دايم مع وجود حق القلب ولا يمكن المراقبة  
 وحصول الحق للقلب الا بمداومة الذكر القوي الخفي بشرط انغماس والاثبات ولا  
 يمكن المداومة على الذكر الا بتجديد النظر عن الدنيا ولا يمكن تجديد النظر عن الدنيا

الذوق هو



الاكثر ذكر الموت وارجم من الله الموت الرحيم ان يختص برحمته الواسعة  
 وفضل العليم ولدي وقرة عيني اقر الله عيني بحاله وازفة الفقر المحمود الذي  
 يخر الاكسفا عن غير الحق عز وجل يرشد الحق الى طريق الحق بالحق بالحق  
 ما ذلك على الله سبحانه بعزير وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله  
 معرفة منزل الله متبينة وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم والى كل الصد  
 رضي الله عنه ومن تحقق به من الشيوخ ابو يزيد البسطامي رحمه الله وكان سلفا  
 الفارسي رضي الله عنه من اجلهم قدما وتبين هذا المنزل من العلوم علم  
 الانسان ما في نفس الملك وعلم الاخرة المعجز والدينا الموجد فاما متبينة  
 الطبقة العليا وسادات الطبقة المتوسطة وهم ارفع الرجال باذوا جميع  
 وراوا ان الله سبحانه قد اجبت عن الخلق في الدنيا فاجتنبوا عن الخلق بجان  
 سيدهم فهم من خلف الجبابرة لا يشهدون في الخلق سوى سيدهم فاذا كان  
 في الدار الآخرة وتجلي الحق سبحانه ظهر مولا يظهر سيدهم سبحانه لا يتميز  
 عن المؤمنين بآية زائدة يعرفون بها يشنون في الاسواق ويحكمون الناس  
 لا يصح احدهم من خلق الله واحدا منهم يتميز عن العامة بشي زائد على عمل مرسوم  
 او شبه معتادة في العامة قد انقروا مع الله سبحانه را سجن لا يزلون عن  
 عبودتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون لغير الله عظمة باستيلاء الربوبية  
 على قلوبهم وذهبت قلوبهم قد علمهم الله سبحانه بالموطن وما يستحقه من الاعمال  
 الاحوال وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وقد مر هذا وبعض ما ذكر من اوصافهم  
 في مناقب امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه وصحابه از بهاجرو  
 رضي الله عنه عنهم جميعا ايماء ايماء الله ورسوله وانشان در معاد وقدوة  
 انشان در انكسار وادخال ازل ايلها صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واما

قال الشيخ

قال الشيخ الامام العارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى  
 السلمي البزازي صاحب كتاب الطبقات رحمه الله في رسالته في بعض  
 اوصاف موالا السادات واخلقهم واحوالهم رحمهم الله الذين اتبعوا طينهم  
 بانواع الكرامات وعار الحق سبحانه عليهم ان يمدحهم بشي من الخلق وهذا من  
 الاحوال ان لا يوثقوا باطن على الظاهر وهذا شبيه بحال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم لما دفع الى المحل الا على من القرب والدنو وكان قاب قوسين او اد  
 رجع الى الخلق ويحكمهم في الاحوال الظاهرة ولم يوثق من حال الدنو والفرقة  
 على ظاهره شي وحال الباطن وسلم الذين ينظر عليهم انوار اسرارهم في حال  
 موسى عليه الصلوة والسلام لم يطبق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله  
 ومن اصول اهل الملاحة ما قيل من قوم لم يكن لهم في الظاهر آيات الخلق ولا  
 لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه في سرهم الذين بينهم وبين الله عز وجل لا  
 عليه قاربهم ولا قلوبهم ومن اصولهم اظهار مقام الشفاعة للخلق والتحقق بعين  
 مع الحق سبحانه في سرهم قضا الحقوق وترك اقتضا الحقوق ومن اصولهم  
 ان الغفلة هي التي اطلقت للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم  
 ترك الانتصار للنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يمينها ومن تحقق بها هم  
 ابو حفص الخداد البزازي رحمه الله كان اذا دخل البيت لم يمس الا قدمه  
 الصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الشايس خرج  
 بزي اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابة دعوة خذوا  
 وقالوا هذا كبروا استندراج ومن اصولهم في الفراسة ان الانسان يحب  
 شي من فراسة المؤمنين فيروا ليدعي لنفسه فراسة ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 يقول انفقوا فراسة المؤمنين ومن شي فراسة الغير في كيف يدعي لنفسه فراسة

حشوا



وقالوا يحى ان تظفر الغنا والاسخا ايام حياتك فاذا امت انظر فترك  
يتك بعد موتك ومن اصولهم في لغة النفس جميع الاحوال وقال ابو يزيد البسطامي  
رحمه الله ومومن تحقق بمقاماتهم من المشايخ رحمهم الله خلق يظنون ان البط  
الى الله سبحانه اشترى من الشمس وايقن منها وانما سواي من عز وجل ان ينيح  
من الطريق اية ولو بمقدار ايسر ابرة وكذلك كانت مسادات مشايخهم  
رحمهم الله كما كان حالهم مع الله تعالى واصبح واعلى كانوا اكثر تواضعا واشد زهدا في  
والنفس وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في حال قطب سيرة لا اله الا الله  
قال الله تعالى فاعلم ان الله اعلم ان البهيم والذى يلازم العبد من الذكر  
كان مكانه وكل ذكر ينسج لا يكون لذكر آخر واذا عرض الانسان على  
الا ذكره الا لله فلا يقبل منها الا ما يعطيه استغفاده فاول فتح دفين  
الذكر قبوله ثم لا يزال يواظب عليه مع الانكسار فلا يخرج منه نفس  
يعطيه ولا نوم الا به لا يستناده فيه وبعض ينتبه لا اله الا الله من العلم  
له ست وثلاثون وجها يعطى كل وجه ما يعطيه الآخر من النعم حيث  
ولا تكن دونهم فتشقي منهم عباد الله صدقوا من العلم كل مرقى وقال بعض  
العارفين رحمهم الله ومن الاولياء الذاكرون الله كثيرا والذاكرات رضى الله  
عنهم ولا يم الله سبحانه بالعلم المذكور ليدركوه فيذكرهم وهذا يتعلق بالانسان  
الاخر فان ترفع فذكره في كل مقام انتهى حجة عن مقام كونه  
فمنه من الاسم الاخر فالمرتب ودين الاسمين الالهيين الاول والاخر  
ودين العبد منظر الحكم هذين الاسمين فلو لا اعتمد على عين العبد ما ظهر سلطان  
هذين الاسمين فالذكر اعلى المقامات كلها والذاكر هو الرجل الذي له الذكر على  
غيره من اهل المقامات والفقير على الحقيقة من افقر الى لا غنىا من المخلوقين

الله

ايضا

قال

ولم يحيط من صفاته المحسوسة وكمذاكل صفة علوية لا ينبغي الا الله عز وجل  
ويكون منظره في المخلوقين فان العلماء بالله سبحانه يذوقون تحت سلطانها  
فاذا رايت عارفا يترجم انه عارف وتراه انه يتغير على ابناء الدنيا  
لما يرى فيهم من القوة والجر وتفا علمه غير عارف ولا صاحب ذوق  
وهذا لا يصح الا للذاكرين الله كثيرا والذاكرات اى في كل حال هذا  
معنى الكثير وفي كتاب كشف المحجوب ودر حقيقة دوستي بهج ج  
خوشتر از ملامت نيست زير دوست را بردل دوست اثر  
باشد واغيار را بردل دوست خط نباشد وخصوصا اين ط  
از ثقلين باختيار ملامت از براي سلامت دل تا حديث خلق  
بر دل نكند زود دل از رد و قبول خلق فارغ باشد و ملامت شرب  
اولياست چنانكه همه خلق بقبول خلق خرم باشند ايشان بر  
خلق خرم باشند ملامت غذاي وستان حقت زير داران انا  
قبولست و علامت قربت اين سخنان وزيادت بر اين كلام  
بود اما درين محل بعضي از ان سخنان كه باوصاف كبر او مشايخ طيب  
از اهل ملامت قدس الله تعالي و احوالهم طيفه عليا و مسادات ط  
ان تعلق داشت مكر رشدا بعد ذكر نعمان لسان ذكره  
موا المسك مكر رشدا تبخوع تا با فوسيس بپايان نرود و غير  
سهر شب ذكر تو ميرفت و مكر ميشد و مقصود از اين تكرار شروع در  
پايان بعضي از مساقب و شمائل حضرت خواجگانست قدس الله تعالي  
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندكي و كاملان طريق عبوديت  
عالم و نظر بصيرت ايشان استقاد از نور امد است و مكر كه فوايد اين راه



Handwritten marginal notes in Persian script, likely from the same manuscript, written diagonally across the top of the page.

از کتب خادمان آن خدوان کبر و در این صدفها معتقد باشند  
بود که محبت و متابعت ایشان را این مقصود بر سر پیش رویشان  
عزیزان روش رسول الله صلی الله علیه و سلم و روش صحابه اوست  
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و از بدعت و مخالفت سنت بر آید  
روش ایشان نه رنگ تقطیل دارد و نه بوی تشبیه بکلی شخص نورانی  
و نور موقت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و راه محققان و عارفان  
است و از سوی نفس و متابعت شیطان و طریق اهل فتنه و بطلان  
و تقلید مقلدان در امانت آغشی غلغله و مشایخ خاندان خواجه بها  
آن شیخ علی لاطلاق و آن قطب با تحقیق آن مطلع انوار و آن منبع  
اسرار آن مکاشف محقق و معانی حضرت خواجه عبدالقادر غفر له  
قدس الله تعالی روحه و روش ایشان در طریق محبت است و مقبول همه  
علی الدوام در راه صدق و صفات متابعت شرع و سنت مصطفی صلی  
الله علیه و سلم و پیروی از بدعت و مخالفت بدعت و سوا کوشیده اند و روش  
پاک خور از نظر اغیار پوشیده نیست که روزی از ایام عاشورا جمعیت  
اینها در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می گفتند  
ناگاه جوانی در آن بر صورت زاهدان خورده و بر سجاده بر کتف و در  
خدمت خواجه با وضو نکرده بعد از ساعتی آن جوان که  
بر صورت زاهدان در اندوخته بر خاست و گفت حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که انقلوا فراسه المؤمن فانه یطهر نور الله و جل  
این حدیث حضرت خواجه رحمه الله فرمودند که بر این حدیث آن که در کتاب  
برسی و بیان آن جوان گفت که خود را با صدقه که مرا نداد باشد خواجه  
حضرت خواجه عبدالقادر غفر له و در این صدفها معتقد باشند  
بود که محبت و متابعت ایشان را این مقصود بر سر پیش رویشان  
عزیزان روش رسول الله صلی الله علیه و سلم و روش صحابه اوست  
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و از بدعت و مخالفت سنت بر آید  
روش ایشان نه رنگ تقطیل دارد و نه بوی تشبیه بکلی شخص نورانی  
و نور موقت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و راه محققان و عارفان  
است و از سوی نفس و متابعت شیطان و طریق اهل فتنه و بطلان  
و تقلید مقلدان در امانت آغشی غلغله و مشایخ خاندان خواجه بها  
آن شیخ علی لاطلاق و آن قطب با تحقیق آن مطلع انوار و آن منبع  
اسرار آن مکاشف محقق و معانی حضرت خواجه عبدالقادر غفر له  
قدس الله تعالی روحه و روش ایشان در طریق محبت است و مقبول همه  
علی الدوام در راه صدق و صفات متابعت شرع و سنت مصطفی صلی  
الله علیه و سلم و پیروی از بدعت و مخالفت بدعت و سوا کوشیده اند و روش  
پاک خور از نظر اغیار پوشیده نیست که روزی از ایام عاشورا جمعیت  
اینها در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می گفتند  
ناگاه جوانی در آن بر صورت زاهدان خورده و بر سجاده بر کتف و در  
خدمت خواجه با وضو نکرده بعد از ساعتی آن جوان که  
بر صورت زاهدان در اندوخته بر خاست و گفت حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که انقلوا فراسه المؤمن فانه یطهر نور الله و جل  
این حدیث حضرت خواجه رحمه الله فرمودند که بر این حدیث آن که در کتاب  
برسی و بیان آن جوان گفت که خود را با صدقه که مرا نداد باشد خواجه

نخادم اشارت فرمود بر خاست و خورده و پسران جوان کشید  
در زیر خورده زاری پیدا شدند جوان ترساده حال زنار را قطع کرد  
کرد و بجان آورد و خواجه رحمه الله فرمودند ای پسران بیایید تا من بگویم  
این نوع خدمت را با قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه او زنار را قطع کرد  
زنار باطن را که عجب عبارت از آنست بر نیم تا چنانکه او زنار را قطع کرد  
تا نیز آرمیده شود حالت عجب برادران ظاهر شدند و قدما می خواجیم  
و بخندیدند و توبت میکردند گفت که درویشی در نظر خواجه رحمه الله میکشید  
اگر خداوند تعالی مرا بخواهد که در میان بهشت و دوزخ اختیار کنم چه  
بمهر خود و بر نفس خود نرفتم و در آن حالت بهشت مرا دهن  
من بود و دوزخ مرا حق پس چنانچه خواجه رحمه الله این سخن را در کردند و  
فرمودند که بنده را با اختیار یکی از این دو رویم و هر یکی گوید باش با من  
بنده ایست که تا که تو میکشوی آن درویش گفت شیطان را برون کنان راه  
سجده است باشد خواجه رحمه الله فرمودند مرد من که بر حد فضا نفس  
نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد آن  
رونده که در خشم که بغض نفس رسیده باشد او را خشم نبوده غیرت نبوده  
کجا غیرت نبوده شیطان از آنجا که نبوده و همچنین صفت آنکه رسیده  
که روی بر حق دارد و کتاب خدای عز و جل را بدست گرفته  
که دست رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست چپ و در میان  
دو روشناسی راه را سلوک کند بقیعت که مسافری از راه دور حضرت  
خواجه رحمه الله آمده بودند ناگاه جوانی خوب صورت پیش حضرت خواج  
رحمه الله درآمد و دعا می درخواست خواجه رحمه الله دعا فرمودند آن جوان

Handwritten marginal notes in Persian script, likely from the same manuscript, written diagonally across the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely from the same manuscript, written diagonally across the bottom of the page.



از پیش ایشان بپیدا شدن مسافر که از راه دور آمده بود پرسید که این  
جوان چه کسی بود که از شما دعا درخواست کرد و چون شما دعا فرمودید بنا  
پیدا شد خواجه رحمه الله فرمودند آن جوان فرشته بود که مقام او در آسمان  
چهارم بود بسبب تقصیری که از وی در وجود آمده بود حق تعالی او را بپایان  
خود دور کرده بود و با همان دنیا فرستاده بود با فرشتگان دیگر گفت  
چکار کنم که حق تعالی مرا با زبمان مقام رساند فرشتگان او را با چنان  
دادند بان نشان آمد و او را دعا در خواست تا تیر دعا کنیم حق تعالی  
در حق او اجابت فرمود و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت  
خواجه را بدعا ایمان مدد کنید تا باشد که ازین داسکال شیطانی ایمان  
بدست بریم خواجه رحمه الله فرمودند که در عده اینست که بعد از او  
فرايض هر کس دعا کند بپنج شنبه شود و تو بر کار باش و ما را بعد از او  
بدعا بکن تا ما نیز تریا بد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر  
شود هم در حق تو و هم در حق ما و قدری کلام بعضی از اعدایین رحمهم الله  
نه معرقه منزل الملائکة ان الملائکة اصحاب العلم و الحیة و الطبیقة  
العلیاء و سادات الطبقة المثلث و فیضمن به المثل من العلوم علم  
الانسان ما فی نفس الملک و لیس فی علم المواطن و الیها و هم ارفع  
الرجال حازوا جمیع المنازل و هم لا یتیزون عن احدنا لشریة کما احوال  
الملائکة الی غیر ذلک من احوالهم و الله سبحانه یقول الحق و هو بعبیدی السبیل  
وقد کثره الرسل و قد سیر البهائم بالغار فیه قدس الله صا جهات  
المشیخ و هم الله و در آن رساله مذکور و مسطور است که سلسله مشایخ  
خواجه بیکان بشیخ ابو یزید بسطامی قدس الله روحه و باز بسلیمان فارسی

و باز بیکر

و باز بیکر صدیق رضی الله عنهم می پیوندند و هم من سادات اهل الملامه  
پس آنچه مذکور شد از احوال اهل علم است بیان احوال خاندان خواجه بیکان  
قدس الله تعالی ارواحهم باشد و الله سبحانه الملکم للصواب و الیها ترجع  
و فی کلام الشیخ العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفارسی الطوسی  
روح الله تعالی روحه و فاراد من قری طویس و کان الشیخ ابو علی لسان خیر  
و شیخا و کان دعاته پیشتیفت و بعضی از رجایه قال فی تفسیر و سجاده قل  
کشم بخون الله فاستغفرت الایة در تفسیر این آیه آورده اند که حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم شب معراج جمعی از معصومان را علی را دید که می گفتند محمد  
محمد و در آسمانها پیچ کس از ایشان مقدم ترند بپرسید که یا جبریل  
چه قوم اند گفت یا بنی الله اشراف مقدسان آسمانند چنانکه اهل بیت  
تو علویان و اشراف زمین اند این فرشتگان علویان و اشراف آسمانند  
گفت یا جبریل این شخصین چه یافتند گفت با کد و رد ایشان نام تو آمد  
یا بنی الله چنان نیست که امت او زمین شایند و بس موقت آسمان و زمین  
در متابعت او پیامی کرده اند در معارفست بروایت امیر المومنین علیه  
رضوان الله تعالی علیه که فرمود و قتی مصطفی صلی الله علیه و سلم در خانه بودند  
یا علی خذ بالباب فان الملائکة عندی و یا خذون منی یا علی برین در شین  
و کس را نگذازد که امروز نوبت فرشتگان آسمانست امیر المومنین علیه  
رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملائکه می آمدند و آن روز منتهی صلی الله علیه و سلم  
ایشان را ارشاد میکرد و درین و میرفتند یکبار جمعی نیامدند و من او را ایشان  
می شنیدم چنان که آن بدم که سیصد و سی فرشته اند چون باز گشتند از رسول  
صلی الله علیه و سلم سوال کردم که این جمع که اکنون رفتند سیصد و سی فرشته

را







هذه الرسالة ايضا من املا حضرت المقدسة النورانية قدس سره  
باسم سبحانه

ثم ان هذا الفقيه يقول تذكروا لاصحاب وتبصرة للاجباب ان شئنا و  
سيدنا و مولانا المذكور قطب الاقطاب الداعي الى الله عز وجل العزيز  
الوهاب الى آخر القاب الشريفة والعبادة متفاصرة عن كنه فضائليه المنيفة  
وسوا المعروف بتقديده وكان رحمه الله يسمى نفسه بذلك كثير ابلغ الله  
روح المقدس من التمجيد والتسليم واعلى درجته في جنات عدن و  
وجنات النعيم قد شرفني والحمد لله عز وجل على ذلك مرارا جهارا و  
اسرا في سحر و مرضه اولاً و آخر باطناً و ظاهراً في الحضر والسفر  
بكلمات القدسية الفايدة من قلبه على لسانه المنور في غيبتي و خصوصي  
تكميلاً لبعثي و سرورني شهاداً على ذلك من حضره من اصحاب و  
الاجباب فمن تلك الكلمات القدسية ما قاله بالفارسية في طلباً  
لهذا الضعيف تكميلاً للتشريف بحضور خواص اصحابي رحمهم الله حقوقي  
و امانتي كراة خلفاً خاندان خواجه كان قدس الله تعالي ارواحهم و طيب  
اشباحهم باين ضعيف رسیده است و آنچه درين راه کرده است  
ان امانت را بشا سپردیم چنانکه برادر ديني مولانا عارف رحمه الله  
سپرد قبول مي بايد کرد و ان امانت را بخلق حق سبحانه مي بايد رسا  
و اين فقيه حقير تراضع نمود و قبول کرد و بآنغ في هذا التشريف لهذا الضعيف  
مبالغات لا تحضر في الان الفاظها ثم نظر بنظر البصيرة الى سائر  
الخواص من اصحاب و شرف كلماته و نظراته على حسب اقتضاه  
الوقت و الحال و كرر هذا التشريف و قرر في مرضه الاخير بالنسبة الى هذا

الفقيه عند غيبتي تحضر من خلص الاصحاب والاجباب ومن تشریفاً  
روح الله تعالي روحه في حق هذا الفقيه مقصود از ظهور يا وجود او است  
او را بهر دو طس بر بن جذب و سلوک تربيت کرده ام اگر مشغول  
میشود جهان في از و منور ميگردد و در محلي ديگر صفت بريح بنظر موبت  
او را کرامت فرمودند و قصد بريح رضي الله عنه مع حقايقها مذکورة  
في قوت القلوب و در محلي ديگر بنظر موبت او را نفس بخشدند  
تا رچه کويان شود و در محلي ديگر فرمودند مريد او ميکويد حق تعالي  
مي کند حديث صحيح ان من عباد الله من يواظب على الله لا يره ميکوي  
او ميکويد و در محلي ديگر ذکر خفيه فرمودند و او را اجازت دادند بعل  
بر موجب آنچه انداز حقايق و دقايق ادب طريقت و تعليم ان الى غير  
ذلك من التشريفات التي لا تعد ولا تحصى و ترجي برکاتهما في الدين والدنيا  
و هذا الفقيه الحقير مع انه معروف طاهر و باطن بالفضو و التقصير ذکر کرده  
التشريفات لا في اولها و لا في آخرها ولا عجايبها بانبعاثنا الله عز وجل من جميع  
و لكن نينا و تحضنا و تبصرة و تذكروا نفسي و لاخواني في الدين و حمد الله  
تعالي على الاله و شكره سبحانه على نعمه في الحديث النبوي صلى الله عليه  
سلم التحدث بانعم شكر و تذكروا كذا ثم توسل الى الله عز وجل بالانفا  
القدسية الصادقة من اوليائه و سادات عبيدهم الذين اليهم الحجا  
و بهم الغياث و امثالاً بقدر الواسع و الامكان لا شمار تمام الشرف و الله  
سبحانه المستعان و قد تشرفت ايضا باجازة و اشاراة الشريفة و روح  
تعالي روح هذا الفقيه بصحة الجمع الكثير من الكبراء و العوا من خلص اصحابه  
و خواص اجاب روح الله تعالي ارواحهم و طيب اشباحهم و اسفاد

اورا تلقين



بقدر طاقتی من کل منم محمد سبجی لطایف المعارف و دقیق  
 الحقایق بجای ساستم و مجاوراتم و الله سبجی الخوفی و المعین  
 نقلت من خط نقل من خط شیخ زاده  
 نقلت من خط سبجی و مکتوب حضرت الخواجه  
**وله ایضا قدس پس الله روحه**  
**باسم سبجی نه**

جانی سید الطایفه المجتهد قدس الله روحه فی ضحوة یوم السبت  
 التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین و عشرين و ثمان مائة عند انصرافنا من  
 مكة المبارکة زادنا الله منکریا و برکات و نحن فی سیر مع الکرک و انما بین  
 انوم و البقیة فقال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول  
 فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الی الی  
 بین انوم و البقیة الحمد لله سبجی علی ذلک و اعلم ان هذه الکلمة الی الی  
 من قدس الله روحه کلمة جامع فائده و فیها بشارت عظیمه شامه عامه و من  
 جوامع الخیرات کلمات کثیره جمالیة و کثر نفول کل من عرض له هم من اولادنا  
 و ایضا اذا عرض لنا و لم یصدقنا بنا و اصحابنا و احبابنا الحاضرين و الغایة  
 خصوصاً و عموماً فینبغی ان ینعم بشارت عظیمه لنا فی الامور العاصیه و الآتیة  
 قصداً فی هذه الاشياء العظام مرات مصالح الدین و الدنیا و العاجل و الآجل  
 لنفوسنا و اولادنا و اصحابنا و احبابنا الحاضرين و الغایة و کذا  
 نقصد ایضاً فی ادعائنا کلمات و قصداً جمیع مقبول هذه البشارة المقدسة  
 الحمد لله سبجی نه محمد اکبر ایوانی فی یوم  
 و یکالی فی مزیدة ۵

348 **وله ایضاً روح الله تعالی روحه**  
 بسم الله الرحمن الرحیم و بفضیل فضلنا نحن حمد و ثناء سبجی و شهادت  
 و شکر و سپاس بی اندازه و قیاس حضرت پادشاهی اجل ذکره که  
 وصال و شهادت آن جمال اوراد بیل وجود و سم وجود دوست و برهان شود  
 هم شود دوست **پیت** تو بدو بشنا پس او را بی بخود  
 راه از خیزد بدو فی از سر و تظنن با و یک فخر فخر و  
 صلوات متعالیات و تسلیات متوالیات حضرت سیدی را که  
 جمع اینار ایشوای بحق و همه اصغیار اراه نامی مطلق است **پیت**  
 خواجگوبین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه  
 و برآل و اصحاب و خلفا و احباب او و بر محبان و متابعان ایشان  
 اجمعین ای یوم الدین **ما بعد** این کلمه چند است از انفا پس  
 نفیسه و الفاظ متبرکه که حضرت علیه صدر پسندار شد و هدایت  
 جامع نفوت و خصایص ولایت ملاذ زمان قطب اهل حقیقت  
 و عرفان منظر صفات ربانی شود و اطلاق سبجی **پیت**  
 کشت پی بر و یا کینه نور قدسی را رخسار اینه  
 و ان لقای وی جواب سوال مشکل از وی حل شده بی قیل و قا  
 و علی تعین و اصغیر **پیت** یعنی الزمان و فیالم یوصف  
 بآردت مد کا فاما من فضیله تا مدت الازل عنها و قدت  
 اعنی حضرة قدوة العارفين انسان عیون المحققین و ارشاد الانبیاء  
 و المرسلین شیخنا و سیدنا شیخ بهاء الحق و الدین محمد بن محمد کازی المعرف  
 بنفش بد قدس پس الله روحه و طیب مشهده و نور ضریح و نعنا



بحسب مقتضا بصرته و شمه ایت از لطایف معارف که در خلال  
 اقوال در مجالس صحبت علی الدوام فی البیاب و الایام بر زبان مبارک  
 ایشان میگذرانیدند و بنده ضعیف محمد بن محمد حافظی بخاری و فقه  
 اندک ملایکت و ریاضه بعضی از آن کلمات قدسیه را از سر صدق  
 ارادت بنیته یمن و اسپر شاد در قلم می آورده و اکنون بامر و امان  
 اغره دوستان منتظر اند بقیه ای هم و ادام برگه بقیه ای هم حرفی چند از  
 انقیاس برای تبرک و استیناس در قید کتابت در آورده و با جو  
 طالبان صادق و مجربان و مخلصان محقق باستماع این کلمات انتفاع  
 گیرند چنان بود که گویا شرف مجلس صحبت ایشان از دریافته اند و از  
 ایشان سخن شنیده اند و ذکر احوال و مقامات شریفه و کرامات و آثار  
 عجبه که از مبدا تا مشابره ایشان گذشته است و اکثر من آن نغید  
 و نجی است اگر چه درین وقت قوی در خورست و پسندیده است  
 نماز نشاء احوال ریاضه ای که ایشان شمه بشام جان طالبان صادق  
 بر سر زد و لها و جانها را از آن استرواحی باشند و بر موجب عند  
 ذکر الصالحین شزل الرحمة در ذکر آن امید وصول بفضل رحمت الهی و  
 نزول فیض نامشایسته باشند اما درین وقت بدین مقدار  
 اتماء و خود سخنان این طایفه از فوق و بالاست نه از حفظ و قول  
 چنانکه اهل بصیرت گفته اند فقه اندک و بزرمانه الاطهر است و یعنی  
 اهل بصیرت را از تامل در سخنان این طایفه حاصل آید اقوی و اعلی  
 از یقینی که از مشاهدات عادات باشند و از این گفته اند بیت  
 موجب ایمان نباشد معجزات - بوی جنسیت که در جذب صفات

معجزات از هر قدر دشمن است - بوی جنسیت بی دل برد  
 و چون سخن این طایفه از تجلی کلام الهی بود صفت آن سخن را که می  
 در بیان نتوان آورد و یکی از کبر است که بگوید که الحمد لله الذی جعل الانسان  
 الکامل معلّم الکلمه و ادر تشریفاً و شویها بانفاسه الفلک و باین  
 بعضی از متکبران قرآنرا اساطیر الاولین خواندند بخیل به کینه و بینه  
 به کینه پس سخنان این طایفه کینیل مصر را بملحوظین و بلا علی العجبین  
 که کش افسانه خواندانی است - و انکه دیدش نقد خود مردانه است  
 آب نیلست و بغبطی خون نموده - قوم موسی رانه خون بود آب بود  
 دشمن این حرف و این دم نظر - شد مثل سر کنون اندر سحر  
 که تو مرد را از جوی راز جوی - جان فشان و خون گری و یار جوی  
 بقدر تصفیه دل از علایق و شواغل و بر مقدار تامل بسیار در سخن  
 ایشان فهم معانی ظاهره ثم فهم معانی حقیقه کرده و جمال حقیقت فهم  
 نمایند با آنکه سخن این طایفه که از عالم علم وراثت و عیانست از علم  
 در است و بیان آن طور است که هر چند از آن طور بیان علم و  
 عبارت یا بلسان ذوق و اشارت سخن گفتند تحقیقت شرح آن  
 با کسی که بدان نرسیده است شواستند ما قدر و الله حق قدره و ما  
 چنانهم غیر پسترة فان الاعراب عنه لغیرة ایتمه من و الا لهما لغیر  
 واجده اخفاء و مقصود کوییدگان جز مشپی و تشویقی پیش نبوده که  
 این نوع سخن طلب طایب را قوت دهد و سمت ایشان را قوت  
 کرد اند و اگر کسی را در پیر پنداری بود در هم شکند تا فضل دیگران  
 و انکس پس خود پند سخن بعضی از مشایخ است با این خلق



وزن نیکست نیز ان الصدیقین لتعلم فضلهما و افلاک شمس و  
 شیخ محمد الدین بغدادی قدس الله روحه و عالمیکرد و می فرموده است  
 تو بخت نیست مرا ازین قوم کردن یا نظر کنان این قوم  
 کردن که قسمی دیگر طاقت ندارم **پیت**  
 کریم خان ده واسطی کس ، ذکر ایشان کرده ام اینم پیش  
 کریم زایشان از ایشان کلام ، خوش دلم کین قصه از جان کلام  
 و شیخ امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ابوب سید  
 را پر سینه اند که چون این طایفه روی در نقاب آرند چکنیم با سلا  
 ما نیم فرمودم روز از سخن ایشان بخوانید و یکی از صدیقان میفرماید  
 که سخن او گویند ما من شوم یا من گویم و او می شنود اگر در جنت گفت و گوئی  
 او نباشد مرا با جنت چکارا قبا پس جذبات مواجید از انقاس  
 طبع ایشان توان کرد و من احسن قول من دعا الی الله و عمل صالحی **پیت**  
 کریم دارم از سکر خنایم سر ، این بیتی سکر که اندر کام زمر  
 آخرم زان کاروان کردی شد ، قسم من زان رفتگان دردی رسد  
 نطقا نسبت با و قریب لیک ، پیش دیگر همها مغرورست نیک  
 آسمان نسبت بعرض کند فرد ، و ز بس عالیت پیش کار تو  
 و این کلمات تقدیریه اگر چه قصیده المانیست کثیره المعانیست  
 و التعلیل بیل علی اکثیر و الجحش بتنی عن ابیر القدییر و قدرة الاکابر  
 شیخ بزرگوار شیخ ابو عبد الرحمن سلمی بنیا بوری قدس الله روحه و  
 حقایق تفسیر و صاحب کتاب طبقات مشایخ اند قدس الله  
 ارواحهم در کتاب طبقات از یکی از ان کبار مقدار پست سخن

کام پیش ایراد فرموده اند و همان مقدار را در نظر اولی الابصار و اتمش  
 و اعتبار در ال بر سیرت و طقیقت و علم و حال آن بزرگ کرد اینده  
 و در ان چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که اس  
 سیر و سلوک بر آنست کرده و لثافیه سوره چشته فی تعلیل الکلام  
 مع الدلائل علی الامام و حاصل آنست **پیت** در دنیا بد حال غیبه پیغام  
 پس سخن کوتاه باید و السلام و اگر این کلمات تقدیریه را در بعضی  
 از مواضع احتیاج باشد که شرحی افتد و لکن آن بود که ان شرح  
 استغانت و استمداد از کلمات مشایخ و انقاس نفیسه اهل الله  
 باشند فان کلام المشایخ بفر بعضه بعضا در میان دو سخن شرح  
 مشروح دایره در خط کشیده شود تا فصلی باشد یعنی از وصل زیر که **پیت**  
 جمله معشوق و عاشق پرده ، زنده معشوق و عاشق مرده ،  
 و این ضعیف در خود نمی دید که باین معنی اقدام نماید آبا حکم اشار  
 شریفه قدوة اهل الله صفوة اصحاب الانبیا سید ارباب  
 الطبیقة توضیح روز اهل الحقیقة اسوة طلاب الیقین خواجہ علام الحن  
 و الدین محمد بن محمد البخاری المشهور ببطار اطلال الله مدته حیات و انا  
 علی المپتر شدن بنو انوار بر کانه درین فرصت در امل این شرح  
 افتاد اگر چه سمت و نظر قبول ایشان باشد زیادت کرده **پیت**  
 این سخن را چون تو مبداء بود ، کر فزون کرد و تو باش از تو  
 دیده غیبت و غیبت او پستاد ، کم مباد از جهان این دید و  
 شرح تو حقیقت با اهل حجب ، سحر از عاشقان باید حجب  
 لیک گفتم وصف تو نواره جبرند ، پیش از ان کز فوت ان حر خورند

ض



باشند که درین کفر و کوشش وجود این ضعیف در میان نباشد و این  
جمع و تالیف برکات و دعوات صالحه صاحب نظران سبقت  
درجات قربت کرده و بسجانه الجول والقوة فمن تلك الكلمات  
القدسية مسلماتی و انقیاد احکام و رعایت تقوی و عمل بعزیمت  
و دور بودن از خصمها بقدر قوت سمع نور و صفا و حمت و  
واسطه وصول بدرجات و لایست تمنازل و مقامات شریفه  
اولیا الله از پرورش این صفات میرسد آنچه حضرت خواجه با  
قدس الله روح درین کلمات فرموده اند اشارت بآن نفسانی  
که ایشان از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالحق عجمی وانی قدس الله  
روح و پسیده است در مشاهده و واقعه که حضرت خواجه با قدس  
روح واقع بوده است در مبادی جذبات و غلبات احوال ایشان  
و این واقعه در آن زمان مرتکب که در نواحی بخارا است و منسوب  
بخواجه محمد واسع و ضی الله عنه که از کلمات تابعین اند و رسیدن ایشان  
ماوراءالنهر بفعل حجج ثابت شده است و امر حضرت خواجه  
بزرگ را خواجه با در آن واقعه این بوده که قدم در غمیت زنی و از  
دور باشی و متابعت سنت کنی و از بدعتها اجتناب نمایی و حضرت  
خواجه با قدس الله روح علی الدوام در سلوک از سر تحقیق بآن امر با و  
وصیتها عمل میکردند و بغایت حق سبحانه و تعالی غلبه و صیقل  
در خود مطالعه می نمودند و بموجب آنکه در واقعه ماور بود بدین عمل معتاد  
بود که علیه عمل نکردند و بواسطه عمل بآن وصیتها ترقی در احوال  
خود مشاهده میکردند و شرح آن قصه و واقعه و سایر احوال عجبه

آن

از

کرمات غریبه ایشان در مقامات ایشان مسطور است که بعضی از ائمه  
احباب و خلص اجاب متفان الله بقیاسهم و ایدهم و او اسمهم و تالیف  
آن تصدی فرموده اند ان شاء الله عز وجل که علی اهل البوچه و اکملها تمام کرده  
و دیگر نشان مقامات کوشها و زیبا نهایی حجاب و خلصان سوره و معطر شود  
حضرت خواجه با قدس الله روح در طریقت نظر قبول بفرزندی از حضرت  
شیخ طریقت خواجه محمد بابا سکا پسینی است که ایشان از عزیزان خلفا  
حضرت خواجه علی را میثقی اند و ایشان از خلفا حضرت خواجه عبدالحق  
عجمی وانی قدس الله روح و احمد و نسبت ارادت و صحبت و تقدیم آداب  
سلوک و تلقین ذکر بخدمت سید امیر کمال رحمة الله که از خلفا خواجه محمد بابا  
اما نسبت تربیت حضرت خواجه با قدس الله روح در سلوک تحقیقت  
از روحانیت خواجه بزرگ خواجه عبدالحق عجمی و اینست قدس الله روح  
چنانچه شمه از آن در بیان آن حضرت خواجه عبدالحق از خلفا امام  
شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب سمدانی اند و خواجه یوسف سمدانی  
را در تصوف اشباح بشیخ طریقت شیخ ابوعلی فارمدی طوسیست که  
از کبار مشایخ خراسانند و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت  
علم باطن از ایشانست و شیخ علی فارمدی را در تصوف اشباح  
طریقت یکی بشیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم کرکافی طوسیست که نسبت  
سلسله مشایخ ایشان به واسطه سید الطائفه شیخ جنید می یونند  
و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بشیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن  
حقانیهست که مشایخ و قطب زمان خویشش بوده اند و جو  
در آن عهدهای گذشته صاحب دلائل حقیقی که کاملان راه و ساکنان

اند



طریق اثبات بسیار می بوده اند و در هر بار اخیر کمتر بل آخرین اکثر  
 الا که گفته اند لا جرم وقت بودی که طالبان صادق بعد از آنکه در محبت  
 متابعت یکی از کبریا و دین و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانی ایشان  
 از پیله برتریت بواسطه تصرفات آن مقتدا بکلی بیرون آید بودی  
 از بس که کمالان محفل دیگر نظر تربیت و قبول یافتندی و بزرگ محبت  
 سعادت خدمت ایشان رسیدندی و انوار علوم و معارف  
 احوال از ایشان اقتباس کردند و نسبت ایشان در تصوف  
 علم باطن متعدد و متضاعف شدی و هیچ کس پیدا نشد که در این  
 بعد از وی قدس الله روحا و اشارت باین معنی فرموده اند که در سده علم  
 مرچند واسطه پیشتر آن اسناد عالی تر زیرا که مشایخ که مقربان انوار  
 حقیقت اند از مشکوه بنوع مرچند انوار باطن ایشان از اجتماع پیشتر  
 بر طالب بواسطه آن دو ششتر که نور علی نور میدی اند نورده من ایشان  
 از اینجا است که همه مشایخ اشفاقیت که موعود کفری را قدس الله  
 که سلسله اکثر مشایخ بدو می پیوندند از اشباب در علم باطن بدو ط  
 یکی بدو و طایفه قدس الله سره که او را نسبت درین معنی میکنند  
 و او را احسن بصیرت رضی الله عنه و حسن بصری را رضی الله عنه  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت صلی  
 علیه و سلم و دیگر موعود کفری را از اشباب درین علم با نام علی بن  
 موسی رضا است رضی الله عنهما و ایشان را به پدر خود امام موسی کاظم  
 و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنهما و طریق ایشان ط  
 ائمه اهل بیت با عن جد رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه مشهور است

352  
 و سلسله ائمه اهل بیت را رضی الله عنهم در علم ظاهر و علم باطن علما و  
 کبر ائمت رضی الله عنهم پائین تر نهادند و تقابلهای آنها و تعظیفات آنها  
 اند سبب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی را از اشباب در تصوف  
 العارفین شیخ ابو یزید بسطامیت قدس الله روحه و تربیت ایشان  
 سلوک از روحانیت شیخ ابایزید است و ولادت شیخ ابو الحسن  
 وفات شیخ ابو یزید به تربیت و شیخ ابایزید را از اشباب در تصوف  
 با امام جعفر صادق است رضی الله عنه و تربیت ایشان هم از روحانیت  
 امام جعفر صادق است رضی الله عنه و امام جعفر است رضی الله عنه  
 امام جعفر را رضی الله عنه از اشباب در علم باطن بدو طرفت یکی  
 خود امام محمد باقر رضی الله و امام محمد باقر پذیر خود امام زین العابدین علی  
 بن الحسین رضی الله عنهما و امام زین العابدین را به پدر خود سید الشهدا  
 الحسین بن علی است رضی الله عنهما و سید الشهدا حسین بن علی را  
 خود امیر المؤمنین علی بن طالب کرم الله وجهه و امیر المؤمنین علی را بحضرت  
 رسالت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دیگر امام جعفر را از اشباب  
 در علم باطن پذیر ما از خود قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی  
 عنهم و قاسم بن محمد از کبار تابعین است و از فقهای پیغمبر که در میان  
 تابعین مشهورند و از اوست بعلم ظاهر و باطن و قاسم را رضی الله عنه  
 در علم باطن سلمان فارسی است رضی الله عنه و سلمان را رضی الله عنه  
 در یافتن شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و تشریف سلمان  
 اهل بیت است از اشباب در علم باطن با بکر صدیق رضی الله عنه و بکر  
 بعد از اشباب حضرت رسول علیه الصلوة والسلام و محمد اهل

نقل صحیح ثابت شده است که ولادت  
 شیخ ابو یزید جدا ز وفات



تحقیق بر آنکه که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از حضرت  
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن خلفا رسول که بر امیر المومنین علی تقدم  
بودند هم نسبت باطن تربیت یافته است و شیخ الطبرسی شیخ  
ابوطالب یکی قدس الله روحه در کتاب قوت القلوب فرموده  
است که قطب الزمان در عصری الی قیام القیامة در مرتبه و مقام  
نایب مناب ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و آن سه دیگر از  
او تا که فروتر از قطبند در زمانی نایب مناب آن سه خلیفه دیگرند  
امیر المومنین عرو عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین و بر مثل یقین  
و حالت ایشانند و آن شش دیگر ازین صدیقان که صفت ایشان  
اینست که هم بقوم الارض و هم بدفع اهل الارض و  
هم برزقون و هم عیون در زمانی نایب مناب شش دیگرند  
عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین و حضرت رسالت صلی  
الله علیه وسلم و اخرجیات چند خطبه فرموده اند و در آن خطبه چند فرموده اند  
اما بعد فان الله عز وجل اخذ صابکم خلیلاً و لو كنت متخذاً  
لخلق اباً لکن خلیلاً و در حدیث دیگر فرموده است ان الله عز وجل  
خلف علی بن ابی طالب و موسی بن جعفر و خدیجه بن علی و عقیله بن  
حبی و علی بن ابی طالب و یحیی بن زکریا و این و حدیث است که اهل  
و ارباب تحقیق گفته اند خطب عبارتست از دو مقام یکی نهایت  
مرتبه محیی و این معنی مراد است در حدیث دوم و دیگر نهایت  
و راتب محمودی و مراد این معنیست در حدیث اول و هیچکس را  
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین مرتبه شرکت نیست

و لفظ مقام محمود مشعر باین نهایت و باین درجه کمال است و آنکه فرمود  
اگر کسی را درین مقام خاص با من شرکت بودی ابوبکر بودی و سید است  
آنکه ابوبکر رضی الله عنه محب و لایق و علم باطن که علم باطن است کل  
و افضل و اعلم و اعظم اولیا امت است بلکه اهل همه صدیقانست بعد از  
پیغمبران و صدیق اکبر است و کبر اهل بصیرت را قدس الله روحه و احوال  
برین معنی جماعت و این معنی بکلی دفع خیال کسی نمیکند که بر خدا  
این اعتقاد دارد و افضلیت او را تاویل کرده اند و وجهی دیگر از  
آنچه مذکور است از احوال حضرت خوابه ما قدس الله روحه درین محل  
و از بیان سلسله مشایخ ایشان بعد پس از او احوال معلوم نمیکند  
که ایشان را طریقه اویسیان بوده است و بسیاری از مشایخ ایشان  
که درین سلسله مذکورند اویسی بوده اند و معنی اویسی آنست که حضرت  
شیخ طریقت شیخ عطاء قدس الله روحه گفته اند قومی از اولیای الله  
عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبر حقیقت اویسیان  
نامند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبوده زیرا که ایشان را حضرت  
بنوت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میداد  
بی واسطه غیری چنانکه او پس را داد رضی الله عنه و این عظم مقام بود  
بس عانی تا که انچه رسالت و این دولت روی بیک نماید و کمال فضل  
یونین من یشا و الله ذو الفضل العظیم و بسیاری از مشایخ طریقت را در  
او ان سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ برزگوار شیخ  
ابوالقاسم کرکائی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناح بنعم  
اکبر باب ایشان می پیوندد و از طریقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن



خقانی قدس امداد و احسان را در ابتدا ذکر این بودی که گشتی اویس  
اویس و در طریق سلوک ارواح مقدسه و ساطع اند در مصلحت  
ربانی و تجلیات رحمانی اما طریق جذب که طریق وجه خاص است و ساطع  
در میان بود و مقصود از ذکر آلاء الهی توجیه وجه خاص است که  
ضروری بود وجود اوقات و انبیا و اعتصام بصفه قیومیت  
و شیخ عطار قدس سره فرموده است **دیت**  
پادشاهان بخون گشتنیم ، پای تاجرون فلک گشتنیم  
کشته من باشم روز و شب ، یک نفس خالی بهایش از طلب  
چونکه با لطف چنین میبایم ، لطف تو خورشید و ماه چون ساییم  
چون ای معطی پسر یار یکان ، کر که داری حق یار یکان  
در بر من شوز آنکه گمراه اندم ، دو نیم ده کر چه بکاه اندم  
هر که در گوی تو دولت یار شد ، در تو گم گشت و ز خود پیر ار شد  
مبتدا ی خویش ویران تو ام ، کر بزم کر نیک هم زمان تو ام  
نیم تو نمید و پستم پور ، بو که در یک از صد سزا  
و منها چون سالک را بهر دو صفت جلال و جمال پرورش دهند  
جلال او را جمال بود و جمال جلال باشد در استیلا خوف رجا بود  
و در غلبه رجا خوف باشد و در عین آن زمان که منظر صفت جلال  
کرد و بصفه جمال تواند نمودن آن منظر سلطان العارفین ابو نریز  
قدس سره بر مریدان و تراز بختی نظر جلال نیست بختی ذات  
و آن مرید بصفه ذات پرورش یافته بود و اگر بهر دو صفت  
پرورش یافته بودی او را قوت کشتن نظر از سلطان العارفین

توجه  
بود

بودی و وجود بشریت او متلاشی گشتی و قتی با محمد زاهد که در  
صادق بود در صحرا بودیم یکباری پروان آئینه و تشنه با ما بود  
حالتی بدید آئینه تشنه گشتیم و روی در سپایان آوردیم و با یکدیگر  
از انواع سخن میگویم تا بنجا رسید که سخن در عبودیت و قدیم  
او گفت فدایا چه غایت باشد گفتیم تا غایتی را کرد در ویش را گویند  
ترا می باید مردنی الحال میرد و درین زمان کفش صفتی در من بدید که  
روی با محمد زاهد کردم و گفتیم چه در حال محمد زاهد پنهان بود و روح از بدن  
وی بکلی مفارقت کرد و مدتی بدین صفت گذشت تن او بعد از  
مفارقت روح پنهان بود و پشت بر زمین و روی در آسمان و یا  
سوی قبله از چاشت تا نیم روز و آنروز موافقت کرم بود و وقتا  
در برج میزان بود از آن صفت قوی مضطرب شدیم و نیکو سخن  
گفتم در نزد یکی از نجاسایه بود زمانی در آن سایدان حیرت نشستم و باز از  
انجا بر روی تردوی اندم و در روی وی نگاه کردم رنگ روی او از  
ناثیر سوا بسیار میسر و حیرت من زیادت شد تا گاه در آن حیرت  
الهامی بدل من رسید که بگوی محمد زنده شود با این کلام را بگویم  
حیات در و طاهر شدن گرفت و در اعضای وی حکمتی پیدا اندود  
سمان ساعت زنده شد و کمال اصلی باز آمد و بخدمت پیدایم کمال نعم  
و این قصه را بر ایشان عرض میگردم چون در انشای قصه گفتم روح  
از بدن او مفارقت کرد و من سخن میگویم امیر فرمودند ای فرزند  
چرا در آن حالت حیرت گفتی محمد زنده شود گفتیم الهامی رسید تا چنین گفتیم  
و او کمال خود آید این گفتی گفته اند پرورش بهر دو صفت جلال و



جمال سالک را وقتی بود که حقیقت محبت رسد و یکی از علامات رسیدن  
حقیقت محبت ذاتی سالک را آن بود که جهات صفات متغایر و متخالف  
همچو اعزاز و ذل و ستر و تنگ نرد سالک یکسان شود و نیز اهل  
تحقیق گفته اند یعیلی الحق سبحانه المجبوب من اولیای فی الدنیا و اولیای  
یعطی اهل الجنة فی الآخرة و سوف قوله کن فیکون و تلك الکلمة صوره الاله  
و در صفت این تعارفات آنچه گفته اند **میت** چون چنین خوانی خدا خواهد چنین  
میدهد حق را روی متعین **کان** میبوده در **ما مضی**  
تا که کان الله پیش کند جز امکان موقوف و کمال ادب اقتضای آن کند  
که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق گرداند و ارادت  
حق را تابع ارادت خود نسازد و بشناسد که آن حضرت تبعیت را  
نشانید و اگر این صفت از ظهور کند بی اختیار روی باشد **میت**  
چون ولی است قدرت از آمدن نیز چسب باز کرده اند بر آه  
و نیز گفته اند اولیای الله در وقت ظهور مثل این صفت عیسوی المسمی  
یعنی این مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطه روحانیت عیسوی علیه  
والسلام باشد سلطان العارفين ابو یزید قدس الله روحه و روحه در  
در قدم مبارک او سپرده شد از کشته شدن آن مورچه متنام و متناثر  
گشت الهامی بدل او سپید در آن مورچه دم دردمید و مورچه زنده  
شد در آن حالت شیخ ابو یزید عیسوی المسمی بود و نیز گفته اند کمال  
اولیای انصیبی است از نور حیات حقیقت که صفت ذاتی فطر  
سلیم انسانیه است ایشانند که بر طهارت فطر شد و از ظلمات  
وصفات بشریت که تیره کننده آن خلعت خلاص یافته اند و جو

ایشان

358  
ایشان از نور حیات حقیقت بهر تمام دارند بان نور بر بواطن  
و استقادات و خواط و نیات و اعمال و احوال مخفی خلق مطلق  
می شوند بطریق فراست و از مطالب و نیات و اوضاع بدین این  
معانی مخفی را در آن یکسند و دیگر هم بان نور حیات حقیقت انوار  
آلیمت و لهای طالبان پیغمبر زنده میگردانند و آن زنده گردانیدن  
حیات حقیقتی غیر است از زنده گردانیدن حیات حسی و منطقی  
حسی شدن گم است وقوع وی در میان اولیای الله و عظیم تر است  
خلق و منها سمد و رافا و کیهامی خلق از آنست که خود را دور می اندازند  
و باختیار بار بر خود زیاده میکنند و اگر نه قصور در فیض آسمانی نیست  
ایر **سیکال** تشبیه می نموده و می فرمودند تا غم تعلقات دور نشود  
کوزه وجود شایسته آن نگردد که خندان تصرف در آنند و باز جو  
کوزه را در خندان در آورند بعضی از خندان درست پروان می آیند و  
شکسته و این نسبت ظهور ارادت از لیت و با ایلیم که آنرا که  
شکسته پروان آمده است فی الجمله می بیند است که دیگر باره  
آورد سازند و با کلی دیگر یار کنند و باز دیگر بخندان بر بند تا باشند که این  
بار درست پروان آیند و فرمودند امیر در احسن حیات در شبانه روز  
تعبیه توجیه نشسته بودند و با کس سخن نمی گفتند بعد از آن سخن می گفتند  
شکر گفتند و فرمودند مخصوص دایم توجیه آن بود که شناخته شود که  
این در را بقبول باز نمیکند یا برود اولیای الله را حکم آیه لیم بشری بی  
الحیة الله فی الآخرة هم در دنیا در وقت وفات از حق سبحانه بشارت  
می بود بقبول و غفران و دیگر آنچه فرمودند سمد و رافا و کیهامی از آنی که بنا

اورا در



بر آنست که هر چند بنده را صفت اختیار و خواستهای طبیعی که میگرد  
وجود بشریت بیشتر نفعی میشود و از آن نفعی قریب بنده محقق میگردد و از آن  
میگرد و زیرا که گفته اند **پیت** قریب حق دوری نیست از بود و حق  
لی زبان خود نیاید سود خویش و بمقدار نفعی اختیار بنده را با حضرت  
الوسیت موافقت درند و تقدیر او بیشتر میشود و بمقام رضا  
و سعادت رضی الله عنهم و رضوانه تدریج میگرد و دسمواره بنده بواسطه  
شرک اختیار با خواستهای کونا کون طبعی و محو کردن آن صفات و  
میت بشریت از خود در درجات قریب ترقی می نماید تا چون  
بدرجاء اعلیٰ پی اختیار می برسد که او را بحقیقت هیچ خواستی  
انگاه از خصیصه بشریت بذر و عبودیت ترقی تواند و شایسته  
آن تواند که است که بتصرفات جذبات الوسیت او را بر اثر انوار  
فی الله و ابتعاد رسالت که اول درجات ولایت خاصه و پیشانی  
سیر الاله است و مبدأ سیر فی الله است و عجب این طور را  
نهایت نیست و سلوک که سیر الاله است بخاکم سنت الهی  
مشرط این جذبه است نه آنکه علی القطع هر که ترک کند یا بدیاری که سلوک  
بمقصود برسد **پیت** در مصروف که فرو خورد قطره باران  
درون سپیده او گشت جای در دهان صدق بیاید و باران و بحر چندین سال  
سوز نیست مگر که میشود و یا نه **شو** غلبه قطاع الغیاء فی الی الهی  
که در امانا و اصلون قلیل غول صانرا اگر چه نمی بنود  
در مدتی در پستی بنود و این سیر فی الله را مقام وصول خوانند  
در سیر الی الله سیر عاشقت معشوق و در سیر فی الله بر معشوقست

عاشق و این سعادت بعد از فنا صفات بشریت و بی اختیار  
حقیقی میگرد و چنانکه در دعوالم او را هیچ برادی و خواستی جز او باشد  
و باین بی اختیار حقیقی بواسطه بی اختیار بیاری در تسلیم ولایت شیخ بود  
تسلیم ارادت شیخ بزبان تسلیم حکام قضا و قدرت چون این از  
عهد تسلیم پروان آید آنجا تسلیم تواند بود چون از عهد تسلیم در تص  
ولایت پروان آید شوق غریب از پیش حال حقیقت بکشت میزد  
بمقصود و در مدیدار رسد و منها اثر توجیه بروحانیت اویس قریب از حق  
عند انقطاع تمام و تحسید کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و هرگاه که توجیه  
بروحانیت قدوة الاولیا خواج محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه  
شدی اثر آن توجیه بی صفتی محض بودی و در چند دران توجیه سیر افشادی  
سیر اثری و کردی و صفتی مطالع العجی افشادی و چون وجود روحانیت در  
انوار حقیقیه به نهایت محو شود و مرید آدمی از خود وجودی طلبند و آنچه  
سرمایه دار است از خویش بچونید خبری صفتی بی نهایتی خبری دیگر  
نپسند این سخن را وقتی میگوید که مبادی سلوک و احوال خود بکمال  
میگردند و توجیهات خود را با روح طیفه مشایخ کبار رضی الله عنهم  
و توجیه را در بیان می آورند و اولیا الله مختلف اند بعضی بی صفت اند  
و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مندرگند  
شکاوید ایشان اهل معرفت اند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند  
یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا الله را در بی صفتی  
و بی نشان گفته اند بی صفتی اشارت بکشف ایتیم که مقامی پس بلند  
و در بی نشان غیرت و عبارت و اشارت از کمال آن مرتبه خاصست



برتر از علم است و پیرون از عیان . و انرا اندر پستی خود بی نشان  
 زو نشان جز بی نشانی کسی نیست . چاره خیر جان فشان کسی نیست  
 که عیان جوئی بنان آنکه بود . و رهنان جوئی عیان آنکه بود  
 و برهم جوئی چو چو نیست او . ان زمان از مرد و پیر و نیت او  
 هر چه خواهم گفت اوزان برتر . صد هزاران طور از جان برتر  
 عجز از آن سمره شد با نیت . کوندر شرح اید و فی در صفت  
 و کمال این مرتبه بی صفتی حضرت سید المرسلین راست صلی الله علیه و  
 علی آله و اصحابه اجمعین و سیدنا و اولیای علی حسب مراتب خوشه جنان  
 خرم اویند و با پستمداد از باطن او در درجات این مرتبه ترقی می نمایند  
 و مقام محمود که مخصوص حضرت اوست اشارت بکمال این مرتبه  
 است و از خواص مرتبه بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از  
 تکلیف بود و از محبت قلب بصحبت متقلب قلب پیوسته باشند  
 بجمیع صفات و اخلاق الهی متصف و مشغول باشند و متصرف بر  
 بر احوال باطنی و بنابرین او را ابوالوقت گویند و از صفتی بصفتی  
 خود اشتغال تواند نمودن و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده  
 باشند و از این معنی گفته اند . صوفی این الوقت باشند در مثال  
 لیک صافی ناز غایب و حال . طاهرا موقوف عزم و رای او  
 بر سر برای جهان رای او . و منها حدیث اجمعوا و ضوکم جمع الله  
 شکم اشارت بآنکه باطن را با وضو طاهر جمع کنید تا استقامت  
 باطن حاصل آید و استقامت باطن آنست که در جنب کفر و جود  
 سه تعلقات روحانی و جسمانی منتهی گردد و وقتی این تعلقات استقامت

مقدس

سید

احوال

احوال است و دلیل بر استقامت احوال استقامت افعال است  
 که امثال ارومندی خداوند نیست و تعظیم زمانهای حضرت اوست  
 جل ذکره و جز با استقامت افعال استقامت احوال معلوم نمیکرد  
 رونده راه را بر آینه روشش و کوشش می باید تا کار او بجایی رسد  
 روشش یعنی رعایت ادب با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در  
 کارهای حق پس بجای نه و عمل کردن با نیت او را معلوم شده است و چه  
 میگوئیم از لوازم است که بان عمل کنیم لم تقولون ما لا تعملون کارهای  
 مشکل است فا ذکر و فی ا ذکر کم ذکر حق پس بجای نه و فی با ذکر است  
 بران مراتبی که ذکر راست و هر چه دیده شده و دانسته شده غیر است  
 و جاست بحقیقت کمال انرا نقی باید کردن و وقتی خواطر که شرط اعظم  
 سلوکت است تصرف عدم در وجود سالک که ان تصرف عدم اثر  
 و نتیجه جذبه الهی است بکمال میسر نکرد و وقوف قلبی برای آنست  
 تا اثر آن جذبه مطالع کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و در تمام  
 عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متوقفاست و در ذکر قلبی چون عدد  
 از پست و یک بگذرد و اثری بر نشود و دلیل باشد بر بجا صلی ان عمل  
 اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتهی شود و در زمان  
 اثری از آثار جذبات الوهیت مطالعه افتد آنکه فرموده است  
 خداوند جل ذکره در کلام مجید ما عندکم نیت و ما عند الله باق در صفتی  
 آیت چنان باید دانست که اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل  
 ایمان در وجود می آید وقتی عند الله میگردد که در محفل قبول حضرت اوست  
 ذکر افتد و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت دران عمل



و ظاهر شدن اثر تصرف جذبه الهی است بدان وقت که الله در  
تتمه بعضی از این فواید که اهل بصیرت روح اعداد و احکام گفته اند  
مقصود و سر همه عبادات ذکر خداوند است عز وجل و بسبب  
عظمی کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت او جز بدو اهم ذکر  
او عز وجل نبود اصل مسلمانان کلام الله الهی است و وی عین  
ذکر است و همه عبادات دیگر تا کید این ذکر است روح نماز تار  
کردن ذکر حق سبحانه است بر دل بر پیل مپیت و تعظیم و مقصود  
از دوز که شهود است تا چون دل از زناحت شهود خلاص  
صافی گردد و قرارگاه ذکر شود و مقصود از حج ذکر خداوند خاندان  
و تهیج شوق بقای وی و ترک دنیا و ترک شهود و معاصی برای  
فراغت ذکر است پس مقصود از امر و نهی ذکر است و حقیقت ذکر  
آن بود که از همه کس است شود و از محبت حضرت الوصیت هیچ چیز  
و کرامات تمام نماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت و نیازی  
جز حق تعالی و معبود وی نبوده و علامت حقیقت ذکر آن بود که در وقت  
امر و نهی فرمان خداوند را عسر و حرج فراموش کند و امثال فرمانهای  
آرد و اگر نه نشان آن بود که در او حدیث نفس پیش نبوده است پس  
باید که اساس مواظبت بر ذکر بر توبه مضوح باشد از جمله معاصی  
ظاهری و باطنی نسبت خلق و نسبت حق سبحانه که ذکر را با وجود  
مخالفت مذکور اثر حقیقی نبوده و دیگر اینست ایضا ذکر آنست که در  
طلب صادقی نبوده و در طلب داعیه ملوک راه او را حاصل باشند  
تا از نهی او را از ملوک راه مانع آید و مشغول گرداند از ان مشغول گردد

و نفور شود و از وجود خود نیز گریزان شود تا از همه روی تواند کرد  
و بشرق ذکر حق سبحانه تواند گذشت سیر آمده ز خویش می باید شیخ  
عطار قدس الله روح می فرماید **میت** یا ذ او مغیر مرا بپای  
ذکر او روح را پیرایه است - تو ز تنگ خویش تنگیشی  
بر تهور نام او گویی همه و فایده کلی از ذکر انگاه حاصل شود  
که از شیخی کامل صاحب تصرف تلقین گرفته باشند تا از ان نعم  
ذکر حقیقی در زمین دل مستعد طالب تلقین و تصرف صاحب  
ولایت افشاده باشند طالب راننده ولایت بکمال حاصل  
نورانیت کلمه بقدر نورانیت دست و نورانیت دل بقدر  
زوال سواست و شیخ کامل را مواضع نبوده و دل او را نورانیست  
تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را از باطن خویش  
وسع دفع کنند تا چون زمین دل از خار و خاشاک طبیعت خالی گردد  
شایسته آن شود که تخم ذکر در رو پاشیدن گیرد و اگر یکصد و نیم  
پیش مبتلا نبوده و دفع آن نیز کند اگر چه اول در تصفیه دل باید شود  
و در مبدأ کلی تبدیل اخلاق بناید مشغول غفلت زیرا که چون توجیه بشرط  
حاصل آید و مراقبت مداومت شود و تصفیه دل دست دهد باید  
فیض حق سبحانه چنان تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل  
میرد که ذکر عمر با مجاهده دست ندهد و چون این معنی فیض  
حق سبحانه حاصل آید که اعتدال مطابق صواب باشد و هر چه او را  
از رفش راه مشغول دارد از پیش برگیرد زیرا که راه شوان رفتن  
بدل فارغ و چون این همه کرد مثل او چون کسی بود که طهارت کرد اکنون



اورا با نام حاجت بود که با واقع کند و آن پیراه و کامل صاحب  
تصرفت زیر راه حق سجاده پوشیده است و راههای شیطان  
براه حق سجاده میخیزد راه حق سجاده یکیت و راههای باطل نزار  
تتبعوا السبل فشقکم عن سبیلک ممکن بنود راه برین بی دلیل و اسیریت  
مکن بنود وصول مقصد بی بدقت عنایت ای راه  
فرا که یکی ز مقبلان کبر و مبال یکی ز مخفیان دار  
در سایه خراپ حق دو در پهلوی پهلوان احراز  
لشکر کش بادگاه غوث سرشته دو زمان اسیر از  
نیست ممکن درده عشق ای راه برین بی دلیل و اسیریت  
دو بخوبی رخدایی را تو زود چون بخوبی تو خدایار تو بود  
کر ز شمای چو نو میبزی شوی زیر ظل بار خورشیدی شوی  
و آنکه در خلوت نظر بر دوت آخر از اسم زیاده آموختست  
خلوت از اغیار باید فی زیاده پو پستین بر دخی آمدنی بهار  
یار آینه ست جاها در خون در رخ آینه ای جان دم زن  
ناپوشند روی خود را از دست دم فرو خوردن بیاید مریت  
در کلام محمد فرموده است اتقوا الله و کونوا مع الصادقین **پیت**  
که شوائی ز خود بریدن در پهلوی پهلوان ماباش  
و هم درین معنی گفته اند بر پهلوی راستی نشین تا بدل رسی در پهلوی  
چپش نیاید از هر که پرسی و چون سعادت صحبت او دریافت تصرف  
خود در باقی کند و در باطن او هیچ تصرفی نباشد کار خود را بجا بگذارد  
و بداند که شغوت او در خطای معتدایش از آنست که در صواب

کرم

اگر چه وجه آن نداند حضرت خواجها که پس اندر وجهی فرمودند که یکی  
از نواید مشهوره با ایل دل و مردم عزیز آنست که اگر در آخر صواب  
در آن کار ظاهر شود وجود تو در میان نیست و اگر خلاف صواب  
شود هم وجود تو در میان نیست و مشایخ طریقت قدس پس اند  
ارواحهم از جمل اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و حدیث نوی  
چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر  
رکعت از نفعی و اثبات و تحقیقت راه بحضرت غرت این کلمه  
تواند بر دجرب روندگان نشیمن است و تحقیقت حجب  
انتقاش صورت کونیاست و در آن انتقاش نفعی حق و اثبات  
غیرت و حکم المعانی بالا ضداد در کلمه توحید نفعی با سوا حق و  
اثبات حق بیجان است و خلاص از شرک خفی خبر میدا و میبازد  
بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر باید که در طرف نفعی وجود جمیع  
محدثات را بنظر فنا و نا خوا پیش مطالعه میکند و از معنی ذکر  
می اندیشد و نفعی خواطر دیگر میکند و در طرف اثبات وجود قدیم حضرت  
غرت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده  
می نماید و در ذکر باول و آخر حاضر می باشد و هر چه که دل را بدو پیوندی  
می بیند نفعی آن پیوند را باطل میکند و با شهادت محبت حق را قائم تمام  
آن محبت میکرد و اند تا بتدریج از جمله محبوبات و مالوفات فارغ  
شود و پستی ذکر در نور ذکر مضمحل گردد و علایق و عوائق وجود  
بهریت از او بر خیزد و گفته اند باز داشتن نفس در وقت ذکر  
سبب ظهور آثار لطفت و مفید شرح صدور و اطمینان است

ت

غ

کرم



و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس  
 سبب وجدان حلاوة عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فوائد  
 دیگر و حضرت خواجہ با قدس پس اندر روح ذکر بازداشت را لازم  
 نمی شمرند چنانکه رعایت عدد در لازم نمی شمرند اما رعایت وقوف  
 قلبی را هم تر میباشند و لازم می شمرند زیرا خدا صفت آنچه مقصود  
 از ذکر و وقوف قلبی است و بواسطه مطالعہ جمیع کمالات بنظر  
 و مشاهده وجود قدیم پس باین بنظر بقا و ملازمت برین معنی صحت  
 حقیقت توجید در دل ذکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاید  
 تا او را میان شرع و عقل و توجید هیچ شافقی نماند و درین مقام  
 صفت لازم دل گردد و بعد از آن بجای رسد که حقیقت ذکر با جوهر  
 دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر حق نماند و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر  
 گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد و بکلمه لا یسعی  
 و سایی و یسعی قلب عبدی المؤمن الحدیث جمال سلطان الاله  
 تجلی نماید بر حکم و عده ذکر کم و زیاد بسیار صحت و صحت  
 کل شے با کمال او و جبه اشکارا شود ذکر روح با ذکر روح  
 او در حشر نامشایی ذکر کم مشغول و مستلک گردد و گفته اند اندک  
 عبارة عن قلبه سبحانه لذاته بقرائن من حيث الاسم المتکلم اظهارا  
 للصفات الکمالیه و وصفها بالنسب الجلیلی و الجانیته و ذکر پی شکر  
 خفی اکنون دست و پا سپردن شهادت لا اله الا هو اکنون اشکارا گردد  
 تا از خود بشنود از من و تو . من الملک و احد القهار  
 روح در بدایت فطرت اگر چه حق را پس بکانه یکسانی و از آنجا

نفس

نفس

نشان خست زیرا که شناخت از شنود خیزد و شنود از وجود دست  
 نیاید که شود صفت وجود دست چون وجود روح بدین اندیشه وجود  
 ثابت کرد و شرح این اطنانی دارد و مقصود آنست که اشارت  
 شود بخیر از معنی ذکر و بازگشت که داشت و یاد داشت  
 مقصود از ذکر لسانی و ذکر قلبی و ذکر که ملازمه خاطر  
 یاد داشتست که مشاهده است و فانی شدن و ذکر خفیه است  
 علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بهتر تعلیم الف و باست تا کلام  
 بحاصل آید و اگر معلم صادق بود و در طالب صادق آن پند داشت  
 که در قدم اول او را خواننده گرداند و بعد از آن یاد داشت رساند  
 زحمت تعلیم الف و با اما اغلب طالبان اند که ایشانرا یاد داشت  
 دلالت کردن پیش ذکر لسانی و ذکر قلبی بهتر است که یکی پرو  
 بال ندارد و از اختلیف میکنند و میگویند بر پرو و بر بام برای  
 ما بر می پریم سوی فلک . زانکه عشیت اصل جوهر ما  
 ساکنان فلک نور کمینند . از صفات خوش معبر ما  
 در باشدست و لب ما . کلی ما چست و شکر ما  
 ما همیشه میان کل شکریم . زان دل ما قبولیت در بر ما  
 زمره دارد حوادث طبعی . که بکرد و بکرد و شکر ما  
 ذره موا بریزد روح . انودم عشق روح پرور ما  
 ذکر کو ذکر ترا جانت . پاکی دل ز ذکر برز دانست  
 چون توانی شوی ز ذکر بزرگ . ذکر خفیه گفته اند آنست  
 آنچه حضرت خواجہ با قدس پس اندر روح فرموده اند در معنی ذکر کم ذکر

نی



حق سبحانه بنده را توفیق باین ذکر دست بران مراد است که ذکر راست  
 یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر کسب و ذکر خفی دل و واسطه  
 دو عالم جسمانیست و روحانی و روح واسطه دو عالم دل و سر است  
 و مرتبه پیرنیز طایفه از اهل الله برتر از مرتبه روح و قبست طایفه  
 برتر از مرتبه قلب و فرودتر از مرتبه روح است و تحقیق سر غیر روح  
 دست در مقام نهایت هر یک چون روح و دل در نهایت مقام  
 خود متجلی گردند بوضعی غریب کن و صفت غریب سر باشند  
 با کسی که بان نهایت دل و روح که ذکر کرده شد نرسیده اند  
 و خفی رو حقیقت خاص که حضرتی خاصان حضرت را رسیده اند  
 بروح منزه تا واسطه کرد میان عالم صفات خداوندی و میان  
 تا بواسطه او راه یا بند عالم صفات الوهیت که رستم را هم خوش  
 رستم کشد تا بجل عطا یا الملك الامط یا الملك و ذکر در مرتبه خفی  
 حقیقت ذکر خفی و پیران که خلفا خانه و اذنه حضرت خواجیه  
 خواجیه عبدالحق قدس الله روحه و احکم اشارت بان فرموده اند  
 زیرا تا وجود روحانیت باقیست و بر مرتبه فنا نرسیده است آن  
 خفیه نیست سخن که که لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لا نفس قیبه یا شایسته  
 با نیست و چون تحقیق فنا برسد این بود که باطن او از نفی باشد  
 و جزائبات شوائب و ذکر او الله شود و این تحقیق کلمه و کسب  
 برسد و حضرت خواجیه قدس الله روحه در بیان این معنی بسیار  
 حقیقه اند که الحوج من میدان الغفلة فی فضا المشاهدة و مشاهد  
 در تجلی ذات بود و مکتشف در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال

عین

و انوار

و مقصود از ذکر لسان توحید کلیت تجلی قوای روحانی و جسمانی تا نفی  
 خواطر شود باین توحید کلی و از مدامت برین ذکر بدل رسد و از زبان  
 بدل منتقل گردد و در دوام ذکر قلبی نورانی از انوار الهی متجلی گردد و باطن  
 بنده را بپستند تجلیات صفاتی و اسمایی و با تجلیات صفاتی  
 گرداند و الله الموفق و کمال درجات و مراتب ذکر آنست که مذکور  
 دل پستولی شود مذکور ماند و بس و سبکی دل دوست گیرد و فرقی میان  
 آنکه دل سبکی دوست گیرد و میان آنکه سبکی دل ذکر دوست گیرد و آنکه  
 سبکی دل دوست گیرد و نیت محبت مغرطه بود که آنرا عشق خوانند  
 کرم رو سبکی او را معشوق دارد و باشد که از غایت مشغولی معشوق  
 نام معشوق را نیز فراموش کند و چون چنین معشوق گردد و در هر  
 مست جز حق تعالی فراموش کند تحقیق این معنی رسد که  
 ربک از انیسیت یعنی از انیسیت غیره و نسبت نفسک لان  
 تحقیق مذکور و شهوده بر وجه نفی الغیریه و انیسیت مثبت الغیریه  
 و چون تحقیق این معنی رسد که خود را و هر چه مست جز حق  
 تعالی فراموش کند و این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایت سر  
 الی الله بود اکنون با ول راه تصوف و اول عالم توحید و وحدانیت  
 و مبداء درجات خاصه رسیده باشد و از این گفته اند **میت**  
 چیست معراج فلک این پستی عاقلانرا ندید و دین این  
 سبکس را تا نکرد ذوق فنا نیست ره در بارگاه کبریا  
 و این بود که صورت ملکوت بروی روشن کردن ذوق و ارواح اینها  
 جوار طایفه علیهم الصلوة والسلام هم نمودن کینه و آنجا خواص الهیت

خود را و

بصورت های



پیدا آمدن کرد و احوال عظیم بدین آید و از نشانه صورت بد جرات  
گفت که عبارت از آن شود که در کسی را چیزی دیگر پیش آید و در  
گفتن نایده نیست که این راه رفتن را راه گفتن آما مقصود  
است از شرح این نوع معانی پیشی تشویقی بوده است و باید  
فنا آن بود که چنانکه از وجود جسمانیت فانی گشت از وجود ذات  
نیز فانی گردد تا در رویت جلال و کشف عظمت الهیه بر دل و غلبه  
این حال دنیا و عقبی فراموش گردد و احوال مقامات در نظر نیست  
حقیر غایب از نفس و عقل فانی گردد و اندر عین فنا زبانش سخن ناطق شود  
و بتجلی خاشع و خاضع گردد و در عین این فنا حیرت و بی ثباتی بود  
کس نمی شنود و نشانی نیست نشانی اینست نشانی پنهانی  
و اگر کسی در ذکر با این در جبر سوز و این احوال و مکاشفات و برای  
پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد و در دل ممکن شود و  
کلمه توحید آن معنی که در روح بود و عربی و فارسی نباشد  
غالب آید و دل بزرگ و معنی او را بزرگتر از آنکه در اسبک کف  
بکاری دیگر باید برد این پسر عظیم بود که چون دل سوز ذکر آید  
نیاید و کشت کمال سعادت را همی باشد چه درین جهان پیدا آید و در  
جهان پیدا آید چون دل از خار و ساق و پس دنیا خالی گردد و غم ذکر  
درود و دعوت نهاد اکنون هیچ مانده که با اختیار تعلق دارد و خیار  
تا این بود پس از آن مشط می باشد تا چه پیدا آید غالباً آن بود که  
این تخم ضایع مانند که من کان برید و حوث الاخرة نیز در فی حوث ذکر  
بر دوام کلید عجیب ملکوت و قرب حضرت الهیت است و ذکر

بر دوام

بر دوام همه آنست که بزبان یا بدل بود بلکه آنست که همیشه ملا  
و مراقب دل باشد و در ابعاد از آنکه صافی گردانیده باشد از  
خلق و از ذکر ایشان و ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محسوسات و از  
غضب و اخلاق بد و شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و  
میچ غافل نباشد که حقیقت ذکر طریقه غفلت که گفتن دل بر حق تعالی  
نفس بود و غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد و دوام مراقبت و  
بزرگست و علامت صحت مراقبت موافقت احکام الهیه و نیک  
دشوار بود دل خویش بر یک صفت و بر یک حالت و اشک مداوم  
بر مراقبت یقین موصول بحقایق و دوام دولت مراقبتی مقدم قطع  
علایق و عواین و صبر بر مخالفت نفس و آخر از صحبت اغیار و بیکر گردد  
و شمع بزرگوار شمع شهاب الحق و الدین سهروردی قدس الله روحه فرمود  
مبتدی بر فراض و پسین اقتصار نماید و اوقات دیگر بیکر برسد  
و مشروط را مداومت بر تلاوة قرآن بعد از ادای فراض و سخن او  
و همان خاصیت که اهل بدایت را از تلازم ذکر و روی نماید و  
از تلاوة حاصل گردد باز و باید دیگر چون تعلیمات صفات مختلفه بواسطه  
تلاوة آیات مختلفه المعانی و بتایق فووم و عقایق علوم و مشی و ذکر نور  
ذکر صفت ذاتی او گشته است فاضله و ردی و کامله علی ناز است که عباده  
تا به جا می آید و حضرت خواجه حمید بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه  
از سفیان ثوری رضی الله عنه نقل کرده اند باینکه خود فرمود سمعنا  
ان قرأه القرآن افضل من ان ذکره و انما در تقویت این سخن فرموده اند  
که چه نیک خواصی کرده است گوینده این سخن برای آنکه بکلام حق سبحان

امام



ذکر حق کردن فاضله از آن باشد که بکلام خود مان القرآن لم یخلق منذ  
نزل الی العباد ولا یخلق ولا یبدل پس فموا علی طرأه وطیبه و طهاره و  
کسوفه و اندک اندکی دیگر ما بعد مبدع عالمین تلقا قلبه من علیه بر کسوفه  
و اگر کسی معنی قرآن نداند باید که دل حاضر دارد در خواندن و کند  
که حدیث انفس او را بهر جای برزد و در لایق نظم و نثر را  
و در دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن خداست عز و جل و صفت  
و لیت و قدیم است اگر حقیقت معانی این حروف ظاهر شود  
آسمان و صفت زمین طاقت تجلی آن ندارد اما امام احمد حنبل رحمه الله  
میگوید که خدای عز و جل خواب دیدیم و گفتم یا رب تقرب  
بچی خبر فاضله گفت بکلام قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم  
کنند و اگر نه و یکی از کرام میگوید کسی که دارد و خورد و نداند که چه میخورد و اثر  
کند قرآن نیز اثر کند هر کس در قرآن عمل کند که گوشت که هر چه در  
واقع میشود و او را فانی کند و آثار او را دفع میکند و نور قرآن بنور دل  
سوسن جمع شود نور اینست زیادت شود و وجود بشریت پیشتر متکامل  
گردد و خواجه امام محمد بن علی حکیم نرمدی قدس الله روحه فرموده اند  
و طیفون لاه قرآن در شب فاتحه و قل یا ایها الکافرون و قل سوا الله  
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الان پس و خاتمه سوره حشر و خاتمه  
سوره بقره است و بعد و طیفون لاه و ت روز موده کیست و حضرت  
عزیزان خواجه علی رامینی قدس الله روحه فرموده اند که هرگاه مرد دل جمیع  
کار بنده مومن بر آید دل قرآن و دل بنده مومن و دل شب و حضرت خواجه  
یوسف مدنی قدس الله روحه که سلسله مشایخ خواجه با قدس الله ارواحهم

قرآن در ۹

بایست که

بایشان می پیوند چنین فرموده اند طایب بایند که شب و روز را بپوشان  
لا اله الا الله که در اند خواب و بیداری بگفت و بی غفقه گفت دست از  
نوافل نمازها و ذکرها و سبها بدارد و اقتضای برین کلمه که جایی علم  
له فی حکمت آبی بود خدمت نبی رحمت بود روزی و شبی یکبار  
ساعت و هر لحظه جهان بخوابد که در لا اله الا الله بنویسم از هر چه  
جز لا اله الا الله است اما نماز فرض و پس از آنکه بجای جهان لا اله الا  
الله را لا بد و ناچار داند و باقی بنا و محنت شناسند تهی کرده از اندیشه کل  
کائنات تعلق گیرد بذكر لا اله الا الله در همه ساعات و حالات قطع  
علاقه با مخلوقات هیچ الی از افعال و احوال و کارهای و جایی که در دنیا  
از قول لا اله الا الله نیست و شیخ شهید شیخ محمد الدین بغدادی قدس الله  
روحه گفته اند اثنی عشر قدس الله روحه و امام علی ان المرید عالم یسکون  
لا اله الا الله مده قریبه باریعین پیشه تا یصل الی حقیقه لا اله الا الله و حضرت  
خواجه امام محمد بن علی حکیم قدس الله روحه فرموده اند کسی که دوام است  
ایمان طلبند باید که در هر حالی و در هر کاری عادت وی گفتن لا اله الا الله بود  
و عظمت شکر که خفی را باین کلمه سمواره دور میکند از خود و ظهور نور را  
بر دل خود تازه میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است  
جددوا ایماکم بقول لا اله الا الله و منها امان تلویین را مرتبه ندانست  
که ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت سلطنت بداند و امان تلویین را مرتبه  
وزر است که حضرت سلطنت ایشان را باین مناب خویش ساخته  
است و در تصرف مالک مطلق العنان کرده اند است بر این  
حال ایشان از زوال این بود و هرگاه که خواستند با اختیار از تصنیف

نتر

بایست که



و از خالی گشتن کردن و اهل بکین را نیز توفیق است احوال است اما  
فرق آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غلبه و متصرف می  
باشند و آنکه طایفه از اهل الله گفته اند مقصود از وعید شریف این  
سخن از ایشان در وقت مطالعة الطواف بر بیت بوده باشد و  
زمان غلبه تصرف آن حال بر ایشان اما طایفه از اهل الله که بر احوال  
خویش متصرف باشند آن احوال را بر این شرع سجده اگر موافق  
شرعیت بود بر آن اعتماد نمایند و بنظر آورند و اگر نه بر آن اعتماد نکنند  
یکی از بزرگان قدس الله و اجماع میگوید تا قبل از قیامت اهل این حدیث  
اکتساب و استقامت شام که عبد الله بن محمد بن یحیی با پیوسته در آن  
سال بعد از واقعه که خواجہ امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله در ترمذ  
نموده بودند و او را در آن واقعه فرمودند که خود را نشویش بده این زمان  
آنچه تو میطلبی نیست این معنی ترا در بخارا بعد از ده سال بنظر  
آمدن و صحبت آنفس خواستی رسیدن و قصه واقعه خود را تمام کن  
و اظهار طلب کردیم در آن شب واقعه دیده شد که برابر دند و کعبه  
رسانیدند در آن کعبه خانه بدیده آمد و بر آن در چرخ چرخ و قفل کلید آن  
قفل را بیاوردند و بمن تسلیم کردند و مرا میباید آن شد که آن قفل را بکشایم  
بزرگ کردن آمدن خویش ششم که این در را حایا بکشایم کسی را قوت  
آن شده اند و چون بکشد با منست و وقت که اختیار باشد  
مصلحت می توان کشود در صفت اهل بکین گفته اند از رقی تصرف  
احوال آزاد شده اند حجاب از پیش بصیرت ایشان بکلی برخاسته  
بهیچ کسی از ایشان تغییری وضعی مکان ایشان راه نیاید و هیچ چیز از ایشان

کتابخانه

بر ایشان را از مشاهد محبوب و اشتغال با مشغول شوند که  
اختلاط با خلق و مشاهد احوال ایشان در ایشان اثر شود و در  
ایشان نیز تغییر شود و خود و چنانکه اهل بکین و اهل بکین بنده ما و زرا  
فرمودند و لی غلت و لی غلت را هم بدیم و وزیرش سید کرده اند  
و لی غلت اشرف است نسبت حال و لی غلت افضل بحکام  
و همچنین ملک اقرابت و انسان کامل اکل و افضل است از وی  
آنچه در صحیح و درست در حدیث قدسی که وان ذکر فی فی ملاذ کریم  
ملاذ کریم و همچنین وارد است در آن حدیث قدسی دیگر در صفت  
غلت که آن من اغبط اولیای عندی مؤمن خفیف الحی و انچه در  
حدیث دیگر وارد است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله  
عباده البیوا با نیا یغبطهم النبیون و الشهداء القریبهم و مکاتبنهم من الله  
و جل و لقد تمی اثنی عشر نبیا انهم كانوا من امتی و انی وارد است در آن  
دیگر که مثل این حاویشست و موسم تقصیل خواص ملک بر خواص است  
و موسم تقصیل و لی بنیست دفع آن و موسم تحقیق جواب از آن  
بنابر همین معنیست که فرقت میان شرف حال و میال فقر نیست  
و کمال و مناهط بنی اهل الله بر انواع است بعضی بر خست عمل  
و ایشان را مقصود از خست شمع خلق بود و خود و بعضی  
بغیریت عمل کردند و موسم مقصود ایشان نفع خلق بود و خود  
اما نفع خلق در غایت بیشترست و ظهور در آن تمام از خط و در تر  
مرد کارند و آدمی بمشال در خست بی نیت خود یا میوه دهند  
اگر چه میوه های مختلف طعم باشند یا در سایه او یا سایه یا از حسن و طراو

یش







لذنی نسبت مشرب حضرت علی الصلوٰۃ والسلام و نسبت  
استمداد از روحانیت او اگر چه اولیا بواسطه صورت جسمانیت وقت  
باشند که غافل باشند از ان استمداد اولیا امت را اقتباس انوار از مشکو  
روحانیت بعضی اینها و استمداد باطنی از روح ان بنی منافی بتبعیت حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که اینها کثره مقتبسان  
انوار حقیقت از مشکوۃ نبوت حضرت رسالت اند صلی الله علیه  
سلم و مستمدان از باطن مقتد پس او و ارواح مسمی در تحت احاطت  
روحانیت او داخل است و علم لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم  
آسمی و تهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم کرده و ان علم را معرفت  
ذات و صفات حضرت غرت تعلیق باشند ان علم را حق سبحانه  
از عالم غیب در دل ایشان در اندازد و ان ربی بقیظت با حق عالم  
الغیوب و این علم شهادت وجد و ذوق بود نه بدالت عقل و نقل  
و در وقتی باشند که نور حقیقت ظهور کند و مبشر دل کردنی بجا صفات  
بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک  
شده باشند و بنده از وجود بشریت برآمده و از بدن خویش برون کرده  
حق سبحانه سیده و از ان حضرت در معرفت ذات و صفات او جل  
ادراک معانی و فهم کلمات توانسته **میت**  
چون ملائیکه کوی لا علم لنا تا یکبر ذمت تو علمت بنا  
کردا بی تو درین مکتب سبحا سیمو احمد پری از نور حجاب  
دانشی باید که اصلش زان سرست زانکه مرغی با صلش ر مشرب  
مربری بر سرخ دریا کی پرده با دن علم لدینی می پرده

سخن خواجه عبدالخالق غجد و انیت رحم الله موش در دست و نظر  
در قدم و سفر در وطن و خلوت در انجن و منها سبت باطنی در  
طریق جهان افشاده است که جمیع دل در ملا و صورت شوق پیشتر  
از ان بود که در خلوت و صورت جمیع پیران بونا بر مثال جو  
که هر چند پوشیده تر بود جو سبت وی صافی تر گردد و درین معنی گفته اند  
از درون شوکشان و زبردن پیکانش اسخمن بسیار خوش گم می بود اندر  
حقیقت نیت که حقیقت در تحت اختیار نیست درین طریق درین صورت  
افشاده روح صورت بر علی است اگر نیت بنود و چشم داشت نیت  
سبح علی غنچه نیت اگر چه در کسب اغلاص خود را از نظر بنیت نگاه می باید  
داشت این که فرمودند عمل به چشم داشت بنیت نیت نیت نیت نیت  
که وارد شده است عن بعض الصحابة رضی الله عنهم و ردی ایضا و فو  
لا اجر لمن لم یسجد له حب و احتساب چشم داشت ثواب و نیت باشد  
و اجر و نیت عمل صالح هم در دینی بود و هم در عقبی و از این فرموده است ابو  
سیدمان و از انی قد پس اند روح کل عمل لیس ثواب فی الدنیا و الدین  
نیت الاخرة و منها معلوم نیست که هر چه صفت میدارند و ختم بر کدام  
صفت خواهند بود کاسی اینی و کاسی اضطراب کار نیست بی تیر و تیر  
ضروری هر کس از کس صفتی بکمال رسیدند اما عاقبت کار موعظه بود  
در می باید و ان و تسلیم صفات غیب بودن و وجود خود را بکلی حضرت  
واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن ابتداء و وسط معلوم است اما انها  
معلوم نیست که ختم بر چه صفت و بر چه حالت موعظه برین بوده اند  
شیخ عطار قدس الله روحه می فرماید **میت**

نیت



پیشوایانی کرده پس آیدند . کاه و پیکاه از پی این آیدند  
 جان خود را عین حیرت ساختند . سمره جان عجز و حیرت ساختند  
 در تک این برپایان بسی . غرق گشتند و خبری از کس  
 تو چنان دانی که این آسان بود . بلکه که چیر ز ترک جان بود  
 و در ویران شدیم یکبارگی . می ندانم چاره جز سچا رستگاری  
 چند گویم جو خوشی را بهیت . زانکه کس را زنده یک آهست  
 اولیا خدای عز و جل وجود خود را یکی تسبیح تصفات الهی کرد ایند  
 و دامن سمت را از انشاعات بوجودی که طالب حظ روحانی یا جسمانی  
 بود پاک افشاندند و بنا برین خون و خوف را که سبب ظهور این صفت  
 طلب حظ روحانی یا جسمانیست زیر که خون محبت فوات حظوظ  
 در ماضی یا در حال و خوف از جهت فوات آن در استقبال از ایشان  
 برده اند و این تشریف را ایشان از زانی داشته اند که الان اولیا  
 اند لا خوف علیهم و لا یحزنون آیه و تحقیق اسم ولایت بر ایشان  
 منطلق شده است زیرا در ولایت که الفنا فی الله عز و جل و البقا بک  
 بعد از فنا مطلق بود از هر حظوظ و تعلقات جسمانی و روحانی و باینکه  
 مقام ولایت اولیا خدای عز و جل را خشیست و سبب و عظمت  
 جلال الوصیت بجای خوف و حزن نشسته است و کسب ترقی در  
 ولایت ادای حق عظمت الهی لازم ذات شده و ازین معنی سبب  
 اولیا و پسند این صلی الله علیه و سلم فرموده که ان اعلمکم بالله و انشاکم  
 الله و فواج امام محمد علی حکیم ترمانی قدس الله روحه فرموده اند لا ینبأ  
 المرسل صولات الله و سلامه علیهم لم یاتوا المکر بعد البشری و کسیر المکر

عندنا تعقله العاده و اندی تعقله العاده خوف التحویل فذاک غیر ما  
 فاذا اومن و بشر امن فاما المکر الذی لا یحوز منه فاعظم شانا و مهمما جو  
 سالک را شرف میان دل و زبان شود یعنی اشغال ظاهر از اعمال  
 باطن مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نکند و اجابت  
 دعوت خلق بود بختی پسیمی نه و بلوغ سالک عبارتست از تصرف  
 وجود فنا در وی و رسیدن بسیرت الله که مقام جذباتست چون  
 سالک تصرفات جذبات الوصیت را در وجود خود مشاهده کرده  
 بود و کیفیت آن آثار جذبات را در خود دیده و منظر صفات جذباتی  
 شده تا جرم بصفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کرد و این  
 وی تصرف حق پسکانه باشد حقیقت ولایت که باطن نبوت  
 تصرفت در خلق بختی و ولی حقیقت منظر تصرف نیست و علت  
 صحت حال ولی متابعت اوست بر بنی خود را و متصرف حقیقت  
 یکی نیست گفته اند و اصلمان و کاملان و وقسم اند جامع از مقربان  
 حضرت جلال آند که بعد از وصول به رجه کمال حوائت تکمیل دیگران  
 بایشان زلفت غرق گشتند و در شکم ماسی فنا مستغرق شدند  
 سکنان قباب عزت و قحطان دیار جبر شفا ایشان را از خودی خودی  
 بنود بیکیری کجا پرد از ند و در ایشان کجایی این کی بود که دیگر اثر آن  
 جناب اشنا تواند کرد این طایفه را از اذواق طریقت مبرا  
 بنود و قسم دوم از و اصلمان و کاملان آند که چون ایشان را از ایشان  
 برابند باز تصرف جمال ازل ایشان را بایشان دهند و خلعت نبوت  
 پوشانند و حکم ایشان را در مملکت نافه کردند و فضل عنایت ایشان را



بعد از اسبق اوراق در عین جمع و بجز توحید از شکم می فتاب صلوة  
و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارد تا خلق را بنبات و درخت  
دعوت کنند این طایفه اندک طمان مکی بواسطه کمال متابعت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از آن در رجوع به اثر  
دعوت بطریق متابعت ماذون شدند قل هذا سبیلی ادعوا  
الله علی بصیرة ان من اتبعنی آتیه کثیری و مانده در ظلمت پیا بان کثیر  
بطلب نور یقین بر خاست حواست او در اقباس پس جدوات موافقت  
با نقایس طیف ایشان فرمودند مقام ایشان آن بود که گویند **میت**  
عیسی بنم و مخیرین این نعمت **میت** مردل که کشید این نعمت زنده شود  
و من احسن قولاً من دعا الی الله و عمل صالحی و قال اننی من المسلمین **میت**  
و جعلنا منهم ائمة یهدون بالمرأی صبراً و کثراً یا یا شایق فقولن الآتیه  
صفت این طایفه گفته اند **میت** ای بسا کوه آسمان کز راه دل بگذرد  
وی بسا صفا که کاند نظر بخورده ای همه دعوت معنی وی ز دعوی شکر  
وی دو صد چندان که دعوی کرده بنموده ایشانند و بیای عذرت و ایشانرا  
از اذواق طوبیوت نصیب است بر حسب مراتب و درجات ایشان  
و منها وجود عدم شاید که بوجود بشریت اما وجود فنا که بوجود عدم  
و وجود بشریت عود کند هیچ چیز از ملکات وجود فنا را تغییر نتواند  
و مراد از وجود بشریت وجود طبیعی اصلیت و وجود طبیعی عارضی عود  
وجود طبیعی عارضی حقیقت فنا را زیان ندارد این صورت طبعیت  
بوده حقیقت طبعیت **میت** موسی اندر درخت آتش دید  
سبز تر می شد آن درخت از نار حدیث صحیح وارد شده است که انما

و ماور

عود کنند

انما بشره غضب کما بغضب البشر و ارضی کما یرضی البشر ناطق است  
بصوت این معنی و اهل معرفت چون بعد از فنا فی الله بمرتبه بقا می  
رسند آنجور می پیوندند در خود می پیوندند و آنچه می شناسند در خود می شناسند  
و حیرت ایشان در وجود خود نیست و فی انفسکم افلا تبصرون آتیه  
عرفت نفر فقد عرف ربنا الحدیث مراد از وجود عدم و ام این صفت  
و مراد از عدم آن صفتی است که گفته اند **میت**  
ز ذوق این عدم اند جهان و جان بوجود زسی عدم که جوانه وجود از وجود  
پرری خواج عبدالله انصاری این نه ان نیستیت که او را خود می نامند  
بلکه آن نیستیت که سیمه پیما او را علامت و اول کسی عبادت  
از حال فنا و بقا باین دو لفظ کرد و طریقت خود را دین دو عبارت  
مندرج گردانید شیخ ابو سعید احمد بن عیسی الخ از بود قدس پس الله روح  
از کبار ائمه و احدهم شیخ اهل تصوف و از مشایخ مصر بود و در کتاب  
طبقات مذکور است صحبت او با ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر  
حافی و غیر ایشان از مشایخ قدس پس الله ارواحهم بود و وفات او در  
سبع و پستین و مائین است پیش از وفات سید الطایفه جنید قدس  
الله سر به میست و دو سال در تجرید و انقطاع شافی عظم داشت  
و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام و رموز عالی گفته اند و عبارت  
از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله  
و سیر الی الله و قتی مشتی شود که سالک از وطن با وفات و حظوظ  
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجیه راست می پیازد و با دیستنی را  
صدق یکبارگی قطع کند تا بکعبه وصال رسد **میت**

لسان التصوف

یت



الیک یا مینستی محی و معتری . ان حج قوم الی نرج و احج  
و سپیری اندکاه محقق شود که بنده را فانی مطلق که فانی صفات  
و فانی ذات و وجودی حقانی از فانی دارند تا بدان وجود حق  
بعالم انصاف باوصاف آلی و مخلوق با خلاق ربانی ترقی تواند نمود  
و این مرتبه بی بیع و بی پیر و بی بنطق و بی عقل است که ذات و صفات  
فانی درین مقام در کسوت وجود باقی از قهر خدا در محشر ظهور میکنند  
باشند و تصرفات جذبات حق بیکانه و تنوع بر باطن بنده مستولی شود  
و او را از جمیع وساوس و مواجس فانی گردانیده و بصفت ذات  
خود در باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه بخودی خود تصرف  
کند بکلی عزل کرده و درین مقام مرآه بنده محفوظ بود در رعایت  
حق را عزوجل و آنچه بر ویست و دلیل صحت حال فنا بود و ابو سعید خراسانی قدس الله  
درین معنی فرموده است کل باطن یا لفظ ظاهر فهو باطل و بقای  
وساوس و مواجس نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته  
باشد شرک خفی بود و نسبت با کسی که بقا بعد الفنا رسیده باشد  
شرک بنود و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود و بکسرش از احسان  
غایب گرداند و چون در مقام مشاهده ذات و صفات بکین  
بود و از سکر حال فنا بجهت غیبت از احسان درین مقام  
لازم نبود و شاید که بعضی را اشتیاق افتد و بعضی را نه بلکه باطن وی  
غرق در فنا بود و ظاهر وی حاضر آنچه بود از احوال و افعال  
باشد اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهدت بطل نیست و بدان  
پیر و مشاهده رسیده باشند و در عین مراد از مراد بی مراد مقام

بعد از

و بی سطرش و بی میشی

و کرامات

و کرامات را احباب دانسته و مشرب دل از کل حظوظ جسمانی و روحانی  
ساقط کرده و رسیدن به مرتبه فنا نشان رسیدن بحقیقت محبت ذات  
بود و مقام فنا موجب محض است و اختصاص الیه است و نیست  
آنی برین رفته است که از عطای محض که بحقیقت موجب است باشد  
و ضرورت عطا و رعایت بنود مرآه رجوع نفرماید و از اینجا گفته اند  
الفانی لا یرد الی او صافه و النون مصری قد پس الیه مره فرموده  
مارجع من رجع الی من الطریق و ما وصل الیه احد فرجع عنه اینست  
سخن حضرت خواجها قدس الیه روحه که فرموده اند که وجود فنا مرکز  
بوجود بشریت عود نکند آلی آخه و مقام فنا مطلق اگر چه مست  
اما ظهور این مقام بتدریج بحصول شرایط است و شرط رسیدن  
بنفای مطلق توجیه تام بجناب حق است سبانه بواسطه محبت ذات  
و اجتناب از آنچه مقتضای محبت ذاتی نبود و مراد از فنا فانی است  
بشریت و خلقت و انقار این جهت است در ظهور سلطان  
ربوبیت و حقیقت این معنی را تمثیل کرده اند بآنکه هر چه در اندر  
آتش افشانند بقره ی بخت و می گردانند اما این تصرف آتش مثلاً  
صفت است عین است اسن سمانست اسن مرکز آتش نکرده است  
توان نشوی و لیکن ارجمند کنی . جایی برسی که تو تویی بر خیزد  
راه علم و عقل تا ساحل دریای فنا پیش نیست بعد از آن جهت  
و بی نشان نیست و عجیب این طور را نهایت نیست و احوال آن  
خسوس که رسیدن معلوم نکرد **مصراع** عاشق جز پسینده را  
و آنچه مبداء شود عالم وحدت و وحدانیت بود فانی سبانه بنده

نه



اکل من حیث کون کل شیء موجود است بعد و ما بنفعه لا من حیث ان  
وجودا خاصا انچه فاع و بعد از رسیدن بدرجه فنا فی الله و بقا  
بالله حکم تعیین و تقید مطلقا از بند مرتفع نشود و در مرتبه بقای بالله  
بصفات ربانی او انقیات حقایق باشد بر سیم بن شیان که  
از مشایخ طبقات قدس امداد و اهم میگوید که علم انوار و انوار  
بدور علی اخصال انوار و صیغه الصمودیه و ما سوی ذلک فاعلیط  
و زندقه و فنا که در میان اهل امداد متعارفت آن بود که چنانکه از  
وجود جسمانیته فانی گشت از وجود روحانیت فانی گردید تا در  
جهال و کشف عظمت است بر دل و غلبات آن حال دنیا و  
فراوانی گشت و احوال و مقامات در نظر است حقیر نماید از عقل  
نفس فانی کرد و از فنا نیز فانی گردید و اندر عین بقا زبانش بحق باطن  
شود و تن خاشع و خاضع گردد در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی بود  
کس می نهند تو نشانی اینست نشان بی نشانی و حضرت  
خواجده را قدس امداد و سوال کردند که فنا بر چند و جاست جواب  
فرمودند فنا بر دو و جاست اگر چه زیادت گفته باشند اما باز  
آن سه باین دو جهت یکی فنا از وجود ظلماتی طبیعی و دیگری فنا از وجود  
نورانی روحانی و حدیث بنوی برین مرد و وجه باطن است که آن سه  
مع سبعین العجب من نور و ظلمه و بعضی از کبرا قدس امداد و اهم  
در بیان این دو وجه فنا چنین فرموده اند که خطوات و قد وصلت  
و کاه کاه حضرت خواجده را قدس امداد در بیان طریق و سیر الی  
سمه محب را یکی باز می آوردند و میفرمودند که حجاب تو وجود تو نش

از

نیت دغ تفک و تقال خود را بر در بیان و انگاه در رویت  
در راه تو خاشاک و خسی نیست نویی راه از توبه دست نم نیست  
و از اینجاست که بعضی از کبرا قدس امداد و اهم فرمودند که حجاب  
الا وجود که و میفرمودند در حدیث بنوی که در صبح وارد است امط  
الا ذی عن الطریق اما طه اذی اشارت بنوی وجود دست و وصول  
محب محبوب که نهایت جمیع احوال شریف است بعد از فنا و  
بقای مذکور صورت بند قبل انما امکان وصول نیست آنجا که  
سلطات سلطان قدم تا خشن آرد ظلمات حد تا نرا چه حال ماند  
و همچنین در حال فنا وصول متصور نشود اما بعد از بقا وجود محبت  
محبوب و اصل تواند بود و وجود محبت که بقایا فاع است محبوب  
سلطات نور تجلی مضمحل نگردد و تا چه بلکه قوت گیرد **پیت**  
در توبه که رسد کسی تا نرود بیای نوی مرغ تو چون شود دلی تا نرود بیای نوی  
بنابرین اهل وصول را در مشاهدات قوای ایشان از انوار محفوف  
بحرق انوار من کپس بهای و من سوانا که کیف یحرق و همچنین  
ایشان از شیر نسبت محالط با خلق محفوظ باشند هیچ چیز از  
حکمت سر و اصل را از مشاهده محبوب و اشغال با مشغول  
کرد چه رجوع و اصل در همه احوال محبوب خود بود و شهود حق سبحان  
حجاب خلق کرد چنانکه صاحب فنا را و محالطت خلق او را حجاب  
حق سبحان کرد چنانکه نارسیدگان بمنزل فنا را ابل که هر یک را در تمام  
خود بی آنکه حجاب دیگری کرده مشاهده کنند و فنا و بقا در وی با هم مجموع  
بود در فنا باقی بود و در بقا فانی آنکه در حال ظهور بقا بطریق علم

نویی

ند

نه

نه



مندرج بود و مراتب وصول را که مراتب سیر فی الله است نهایت  
 ندارد زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و هر چه در دنیا <sup>ان</sup>  
 برسد از مراتب وصول منزه اول مرتبه باشد از ان مراتب نیست  
 مانده و بعد از آن در آخرت نهایت ان مراتب شوان رسیدن  
 و از اینجا شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله سره فرموده **ربا**  
 اندر ره حق جلد ادب باید بود تا جان باقیست در طلب باید بود  
 در یکدم اگر زار دریا بکشی کم باید کرد و خشک لب باید بود  
 و سیر به الله مقام بتا بعد از فناست و سیر عن الله با الله مقام است  
 بمبالغه عقول خلق برای دعوت ایشان بحق داین مقام خاص نهم  
 در سلسله صلوات و سلام علیه السلام جمعین و ماریت اذ میت و کفن  
 الله می و درین مقام شل در مردمی رجوع بحق و و ام استغفار <sup>لازم</sup>  
 بود و او بسیار ازین مقام تبعیت انبیا علیه السلام و السلام  
 بود چنانکه فرمود قل یا سیدنی ادعوا لی الله علی بصیرة ان و من اتبعنی  
 سیان الله و ما ان من المشرکین و الله الهادی و الموفق و المعین  
 تمت الکلمات القدیمة

ربنا امنن علینا با در اکما و وفق لنا فی شریکما  
 بحرمة النور پس الزکیة من خیار البر  
 اکند فی خوفن و معین و محیی  
 القلوب بما معین

